دیوان
احمد دقیقی طوسی

با اهتمام:

دکتر محمدجواد شریعت

دیوان ابومنصور محمّد بن احمد دقیقی طوسی



بانضمام

فرهنگ بسامدی آن

باهتمام

دکتر محمّد جواد شریعت



انتشارات اساطیر

۷۰



انتشارات اساطیر

دیوان دقیقی طوسی

به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت

چاپ اول: ۱۳۶۸

چاپ دوم: ۱۳۷۳

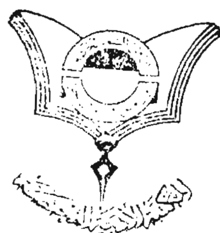
چاپ : دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تقدیم به:

پرفسور ژیلبر لازار

بپاس خدمات ایشان بزبان و فرهنگ ایران



فهرست مطالب

فهرست مطالب ۵
مقدّمه ۷
گشتاسپ نامه ۴۷
رؤیای فردوسی ۴۹
سخن دقیقی ۴۹
رزم ایرانیان وتورانیان ۶۸
کشته شدن گرامی ونیوزاد ۷۰
کشته شدن زریر ۷۲
جنگ اسفندیار وارجاسپ ۷۶
کشته شدن بیدرفش ۷۸
گریختن ارجاسپ ۸۰
بخشایش یافتن ترکان ۸۱
بازآمدن گشتاسپ به بلخ ۸۲
فرستادن گشتاسپ اسفندیار را
به همهٔ کشور ۸۳
بدگوئی گرزم از اسفندیار ۸۵
آمدن جاماسپ بنزد اسفندیار ۸۷
بندکردن اسفندیار ۸۸
رفتن گشتاسپ به سیستان ۹۰
ابیات پراکندهٔ دقیقی ۹۳
قصائد، غزلیّات، قطعات ۹۵
رباعیّات ۱۰۷
مثنوی به بحر رمل ۱۰۷
مثنوی به بحر قریب ۱۰۸
مثنوی به بحر خفیف ۱۰۸
مثنوی به بحر متقارب ۱۰۸
ضمیمهٔ «۱» ۱۱۳
ضمیمهٔ «۲» ۱۱۶
حواشی ۱۱۹
یادداشتها ۱۸۵
فرهنگ بسامدی اشعار دقیقی .. ۲۶۱
فرهنگ واژه‌نمای اشعار دقیقی ۲۶۳
آ ۲۶۳
الف ۲۷۷
ب ۲۹۴
پ ۳۲۱
ت ۳۳۳
ث ۳۴۲
ج ۳۴۳
چ ۳۴۸
ح ۳۵۲
خ ۳۵۴
د ۳۶۴
ذ ۳۷۸
ر ۳۷۹
ز ۳۸۸
ژ ۳۹۴
س ۳۹۵

ش ۴۰۵
ص ۴۱۷
ض ۴۱۸
ط ۴۱۹
ظ ۴۲۰
ع ۴۲۱
غ ۴۲۳
ف ۴۲۴
ق ۴۳۰
ک ۴۳۲
گ ۴۴۳
ل ۴۵۷
م ۴۵۹
ن ۴۶۷
و ۴۷۹
هـ ۴۸۳
ی ۴۸۸
بسامدواژهای اشعاردقیقی ... ۴۹۱
فهرست مصادرافعال مرکّب ... ۵۲۱
فهرست مصادرافعال پیشاوندی ۵۲۵
فهرست وجوه مصدری.......... ۵۲۶
فهرست کلمات مکرّر ۵۲۷
فهرست کلمات مخفّف ۵۲۸
مآخذ ۵۳۰

بنام خداوند جان و خرد

مقدمه

ابومنصور محمّد بن احمد دقیقی طوسی شاعر بزرگ دربار سامانیان، و پس از مسعودی مروزی دومین شاعری است که به نظم شاهنامه دست یازیده و طبع آزمائی کرده است.

ولادت او در اواسط نیمهٔ اوّل قرن چهارم بوده است، زیرا یکی از ممدوحان دقیقی، منصور بن نوح بوده که از سال ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت می‌کرده، و اگر تصوّر کنیم که دقیقی مثلاً در حدود سال ۳۶۰ به دربار او راه یافته می‌بایست در این تاریخ اقلاً سی سال داشته باشد و در این صورت ولادت او در حدود سال ۳۳۰ اتّفاق افتاده است و از طرفی دیگر چون می‌دانیم در جوانی کشته شده و قتل او بعد از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۷۰ اتفاق افتاده است نمی‌توان سال ولادت او را از حدود ۳۲۰ فراتر برد. (۱)

دربارهٔ نام او، عوفی او را «استاد ابومنصور محمّد بن احمد» و آذر «استاد منصور بن احمد» می‌نامد. (۲)

دربارهٔ زادگاه دقیقی در تذکره‌ها اختلافاتی وجود دارد به این ترتیب که عوفی در لباب الالباب زادگاه او را شهر طوس می‌داند و لطفعلی بیک آذر در تذکرهٔ آتشکده می‌گوید: در وطن او اختلاف کرده‌اند، بعضی او را از طوس، بعضی از بخارا و جمعی از سمرقند می‌دانند. ورضا قلی‌خان هدایت مؤلّف مجمع الفصحا زادگاه احتمالی شاعر را شهرهای سمرقند و بلخ و مرو می‌داند. اما با تجزیه و تحلیل این آراء احتمال طوسی بودن او بیش از هر احتمال دیگری است (۳)

دربارهٔ مذهب دقیقی نیز اختلاف است به این ترتیب که بعضی او را زردشتی می‌دانند و بعضی او را مسلمان و حتی شیعه می‌دانند. ادلّهٔ کسانی که او را زردشتی می‌دانند عبارتست از این که:

۱ ـ دقیقی گشتاسپ نامه را به نظم آورده است که در آن از ظهور زردشت سخن رفته است .

۲ ـ دقیقی در پایان قصیده ای گفته است :

دقیقی چار خصلت برگزیدست — به گیتی در ز خوبیها و زشتی (۱۲۳۱)
لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ و کیش زردهشتی (۱۲۳۲)

۳ ـ اسم و کنیهٔ مسلمانی داشتنِ دقیقی دلیلی بر مسلمان بودن او نیست ، زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اوّل هجری داریم که اسم خود و پدرشان اسامی مسلمانی بوده ولی در زردشتی بودنشان تردیدی نیست مانند علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب مشهور .

۴ ـ اشعار دیگری نیز از دقیقی در دست داریم که دلیل بر زردشتی بودن اوست ، به این ترتیب :

یکی زردشت وارم آرزویست — که پیش زند را برخوانم از بر (۱۱۵۵)

***

به یزدان که هرگز نبیند بهشت — کسی کاو ندارد ره زردهشت (۱۳۳۵)

***

ببینم آخر روزی بکام دل خود را — گهی یارده خوانمش گهی خرده (۱۲۱۱)

***

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت — بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت (ضمیمه ۲ـ۱و۲)
بس کس که ز زردشت بگردیدو دگربار — ناچار کند روبسوی قبلهٔ زردشت (۴)

اما کسانی که او را مسلمان می دانند در پاسخ می گویند :

۱ـ این حقیقت را که دقیقی از ولین داستانی که از شاهنامه منثور برای نظم انتخاب کرده ، داستان گشتاسپ و ظهور زردشت بوده ، می توان دلیل علاقهٔ او به دینِ بهی و آیینِ کهن ایرانی دانست ، ولی نه دلیل زردشتی بودن او .

۲ ـ امّا شعر ، دقیقی چار خصلت برگزیده ... آیا تصوّر می کنید که یک زردشتی کیش خود را در ردیف عادات تفننی خود از قبیل علاقه به شراب و نالهٔ چنگ ولب بیجاده رنگ قرار دهد ؟ شدر (۵) در این باره می گوید : « شاعر ایرانی برای یک قافیهٔ موفّق حاضر است هر معنایی را قبول کند » (۶)

۳ ـ زردشتیانی که نامهای مسلمانی داشتند لااقل لقبی و اشاره ای در اسم آنها وجود دارد که دلیل بر زردشتی بودن آنهاست مانند همین علی بن عباس مجوسی که کلمه مجوسی در پایان اسم او بر زردشتی او دلالت دارد .

۴ ـ ابیات « یکی زردشت وارم ... » و « به یزدان که هرگز ... » و « ببینم

آخرروزی..." و " برخیزوبرافروزهلا..." اوّلاًسه بیت اوّل می‌توانند نقل‌قول باشد، ثانیاً می‌توانندنشانه علاقهٔ (نه تدیّنِ) دقیقی به‌کیش زردشتی‌باشد ودو بیت آخر- با آن که منسوب به دقیقی‌است - نشان دهندهٔ این حقیقت است که دقیقی‌بعدازمطالعهٔ ادبیّات حماسی‌ایران قدیم‌حسرت ازدست دادنِ دین بهی ویا تمایل به بازگشت به‌آن را درقلب خوداحساس می‌کند.

۵- علاوه براینها زبان شعردقیقی‌درلغات واصطلاحات وتعابیرآن بیشتر از آن " دری " است که بتواندزبان یک زردشتیِ‌پهلوی دان این عصرباشد. اگر تمام‌واژه‌های پازندی اشعارباقی‌ماندهٔ‌دقیقی راکه غیرازداستان‌گشتاسپ اودرحدود ۳۵۰ بیت میگرددبشماریم‌ازرقم‌انگشتان‌یکدست هم‌تجاوزنمی‌کندو مثلاًمقایسه کنیم‌آن را با رقم‌واژه‌ها واصطلاحات پهلوی وپازندی اشعاربهرام پژدوشاعرزردشتی‌قرن‌هفتم ویاحتی‌باویس ورامین‌فخرالدّین اسعدگرگانی که مسلمان‌هم‌بوده ودرپهلوی‌دانی‌اوهم‌شک است .

۶- وبعدهم‌ما دراین اشعاربامقداری موضوعات اسلامی‌سروکارداریم. مدح‌پیامبراسلام (ص) بویژه حضرت علی (ع) وخاندان‌او ودرچندجاواشاره به واقعهٔ روزعیدغدیر، یعنی روزی‌که برطبق روایت شیعیان، پیامبر (ص)، حضرت‌علی(ع) رابه جانشینی‌خودانتخاب کرد، مارا وامی‌داردکه دقیقی‌را مسلمان وحتی اگر زادگاه‌او شهرطوس باشد- شهری که‌ازخیلی‌زودبه یک شهرشیعی‌تبدیل شده است- اورا احتمالاًشیعه بدانیم. هرچندبی‌شک این ابیات را نیزنمی‌توان دالّ بر ایمان‌اسلامی‌عمیقی‌دانست (این ابیات دارای‌الفاظ واصطلاحات ومضامین اسلامی‌هستند: ۱۰۲۸، ۱۰۳۹، ۱۰۸۱، ۱۱۱۰، ۱۱۱۵، ۱۱۱۸، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۶۵، ۱۱۸۳، ۱۱۹۰، ۱۱۹۵، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ضمیمه " ۲": ۳۱ واین‌ابیات دارای‌الفاظ واصطلاحات ومضامین زردشتی: ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۱۵۵، ۱۱۸۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۱، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ضمیمه " ۲" ۱و ۲ و ۳)

۷- احتمال این‌که یک نفرزردشتی‌درزمرهٔ مدّاحان‌امرایِ‌سنّی‌بخارادرآید و اولیای دین‌اسلام راستایش کندخیلی‌کمتراست تاعکس آن، یعنی‌احتمال اینکه یک نفرمسلمان‌بدون تعصّب وآزاده فکرایرانی، متمایل به نهضت ملی‌شعوبیّه وایرانیگری، علاقه‌ای ملّی‌ودرعین حال رمانتیک به دین‌بهی نشان دهد، چنانکه فردوسی‌شیعی‌درشاهنامه نشان‌داده .

نتیجه آن‌که می‌توان‌حدس زدکه جَدّیاپدردقیقی‌اسلام‌آورده‌اندودرنتیجه دقیقی‌درمحیطی‌نشوونماکرده که درعین‌احترام ورعایت مذهب جدید، عادات و سنن کیش قدیم‌هنوزتاحدّی زنده بوده، چنین کسی‌که بایکپادرجهان زردشتی و

با پای دیگر در جهان اسلامی ایستاده است ،بدون داشتن عمق ایمان و اطلاع عمیق نسبت به یکی ،آسانتر می‌تواند تساهل و احترام نسبت به هر دو آیین را در خود توأم کند (۷)

دقیقی در جوانی به شاعری دست زد و هم در جوانی مقتول شد .فردوسی آنجا که از موضوع نظم شاهنامه ابومنصوری سخن گفته ،او را جوان معرفی کرده است :

جوانی بیامد گشاده زبان   سخن گفتن خوب و طبع روان

چون پرداختن به کار نظم شاهنامه در اواخر عمر دقیقی صورت گرفت و او در آن وقت شاعری مشهور بود ناگزیر باید قبول کرد که در آغاز جوانی دست بکار شاعری زد و قصائد و قطعات و غزلهائی که مطبوع طبع همگنان بود سرود، از اینجا نبوغ دقیقی در شعر بخوبی آشکار می‌شود .

قتل دقیقی در جوانی به دست غلامی صورت گرفت و فردوسی علّت و واقعهٔ قتل او را چنین یاد می‌کند :

جوانیش را خوی بد یار بود   همه ساله تا بُد به پیکار بود
برا و تاختن کرد ناگاه مرگ   نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بَد جان شیرین بداد   نبود از جهان دلش یک روز شاد
یکایک از و بخت برگشته شد   بدست یکی بنده برکشته شد

این واقعه محقّقاً پیش از سالهای ۳۷۰ ـ ۳۷۱ اتّفاق افتاده است ، زیرا فردوسی در حدود سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ به نظم شاهنامهٔ ابومنصوری شروع کرد و در این هنگام چنانکه از سخنان فردوسی بر می‌آید دقیقی کشته شده بود و فردوسی بر آن بود که کار ناتمام وی را تمام کند .از طرفی دیگر می‌دانیم که دقیقی نوح بن منصور (۳۶۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته است و بنابراین در سال ۳۶۵ زنده بود و با زمی‌دانیم که نظم شاهنامه به امر همین نوح بن منصور صورت گرفت و بنابرین به حکم عقل باید قتل دقیقی را در حدود سالهای ۳۶۷ ـ ۳۶۹ تصور کرد .

دقیقی با امرای سامانی و چغانیان هر دو معاصر بوده و آنان را مدح گفته است و ممدوحان معروف او اینانند :

۱ ـ امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۵) که عوفی در لباب الالباب ابیاتی از دقیقی در مدح او ذکر می‌کند .

۲ ـ امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) که باز عوفی ابیاتی از دقیقی را در مدح این امیر ذکر کرده است و علی الظّاهر دقیقی به امر همین نوح بن منصور به نظم شاهنامه دست زده بود .

۳ ـ امیر فخرالدّوله احمد بن محمّد از آل محتاج ،امیر چغانیان ،که ممدوح

منجیک وفرّخی وخود مردی شاعر وشعرشناس بوده است. دقیقی درخدمت آل محتاج تقرّب وحرمت وافر داشت وصلاتِ جزیل می‌گرفت. امیر معزّی دراین باب گوید:

فرخنده بود بر متنبّی بساط سیف　　　چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

وفرّخی در قصیده ای که مدیح ابوالمظفّر در آن آمده است ذکر دقیقی و مدح او را از این امیر نموده است:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی درگذشت
ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرورا مدّت نماند
زین سبب گر بنگری زامروز تا روز شمار
هرنباتی کز سرِ گور دقیقی بردمد
گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

وباز در چهار مقاله آمده است که خواجه عمید اسعد کدخدای ابوالمظفّر هنگام معرّفیِ فرّخی به آن امیر چنین گفته بود: «ای خداوند، تراشاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است» (چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۹)

۴ــ امیر ابوسعد مظفّر که دقیقی چندجا در اشعار خود بنام او اشاره کرده است وظاهراً او نیز از امرای چغانی بوده وحتّی بعضی او را همان ابوالمظفر احمد بن محمّد یا محمّد بن محمّد پنداشته اند (شماره ۴ و ۵ از سال پنجم مجلهٔ کاوه ص ۱۸، مقالهٔ مرحوم تقی زاده). قصیدهٔ معروف دقیقی به مطلع: «پریچهره بتی عیّار ودلبر ...» درمدح همین امیر است.

۵ــ ابونصر که دقیقی در مرثیّهٔ او دو بیت دارد:

دریغا میر بونصرا دریغا　　　که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن رادمردان جهاندار　　　چو گل باشند کوته زندگانی

واین ابونصر، امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است (۸)

اشعاری که از دقیقی اکنون موجود است به دو دسته تقسیم می‌شود: یکی یکهزار و نه بیت گشتاسپنامه که بقای آن به همّت فردوسی بزرگوار تضمین شده است وشاعر بزرگ ایران آن را در شاهنامهٔ خود آورده است ودستهٔ دیگر ابیات پراکنده ای است که از جای جایِ تذکره ها وتواریخ وفرهنگها وکتب دیگر بدست آمده است.

امّا درباره‌ٔ یکهزار ونُه بیت گشتاسپنامه ــ که انتخاب وسرودن آن درآغاز کار شاهان باستان، از نظر زندگی زردشت، وگسترش آیین بهی ومؤیّد

دلبستگی او به این کیش و آیین بوده است ـ قهرمانان این داستان کی‌گشتاسپ، پادشاه ایران، و ارجاسپ تورانی خدای پادشاه چین و ترکستان هستند. نام این دو شخصیّت نامآور، در کتاب اوستا و نوشته‌های پهلوی بچشم می‌خورد و همه جا ازگشتاسپ که مروّجِ آیین بهی بوده به نیکی و از ارجاسپ که برای برانداختن این دین کوشش کرده به زشتی یاد می‌شود.

نام گشتاسپ در کتاب اوستا بصورت وِیشْتَا سْپَه، بمعنی دارندۀ اسب رمنده، آمده و در زبان پهلوی این نام بصورت ویشتاسپ و در فارسی گشتاسپ گفته می‌شود. او از خاندان نوذری بود و برای گسترش آیین بهی کوشش بسیار نمود و بسیاری از فرزندان و کسان خود را در راه این دین از دست داد.

نام ارجاسپ در اوستا بصورت اَرجَت اَسْپَه بمعنی دارندۀ اسب باارج آمده، او برادرزادۀ افراسیابِ تورانی و بعد از این پادشاه از بزرگترین شاهان توران می‌باشد. در زمان این پادشاه جنگهای دینی میان ایران و توران درگرفت و سرانجام پس از ماجراهای بسیار این پادشاه کشته شد.

سخن دقیقی با پادشاهی گشتاسپ آغاز می‌شود. پس از آن‌که شاهیِ گشتاسپ پابرجا می‌شود، شاهان همه باجگزار او می‌گردند جز ارجاسپ تورانی خدای که همه ساله از گشتاسپ باج و خراج می‌گیرد. از این جا دو شاه نیرومند برابر هم قرار می‌گیرند ولی گشتاسپ ناگزیر است باجگزاری را گردن نهد.

از وقایع مهمّ دوران گشتاسپ، یکی ظهور زردشت پیامبر آیین مزدیسنا و دیگر جنگ با ارجاسپ تورانی خدای است. چندی از سلطنت گشتاسپ می گذرد، زردشت پیامبر ظهور می‌کند و گشتاسپ دین او را می پذیرد. پس از گشتاسپ برادرش زریر، پدرش لهراسپ و سایر بزرگان دین بهی را می‌پذیرند و موبدانی به اطراف می‌فرستند تا دین جدید را ترویج کنند.

پذیرفتن آیین بهی از طرف گشتاسپ شاه، در نوشته‌های پهلوی آنچنانکه دقیقی آورده، به همین سادگی نبوده و با وعده و وعید و تمهیداتی همراه بوده است. در نوشته‌های دینی زردشتی پهلوی و فارسی مطالب گوناگونی در این زمینه آمده و نمونه‌هایی از معجزات پیامبر ذکر شده، از جمله در روایات پهلوی همراه با داستان دینیک آمده: اورمزد با بهمن و اردیبهشت و آذربرزین به نزد گشتاسپ آمدند و به او گفتند دین بپذیر، چه اگر دین بپذیری ما همه به تو درود و آفرین فرستیم و آن دورخدایی و پادشاهی و دیرزیستی را به تو واگذار کنیم (اورمزد همچنان گوید) پسری پشوتن نام بیمرگ بی‌پیری به تو دهم، اگر نپذیری به اندروای (فرشته هوا) فرمایم که به کرکس و ددگوید که گوشتت بخورند و استخوان

تو به زمین افتد، گشتاسپ دین نپذیرفت. اورمزد نریوستگ (پیک ایزدی) را گفت که به هوتوس (زن گشتاسپ) بگو که منگ اندر می کن و به گشتاسپ ده. هوتوس همانگونه کرد و چون او خورد سترده و بیهوش شد، روان او به گرزمان شد و به او ارجمندیِ دینِ بهی نموده شد. چون از ستردگی فراز آمد به هوتوس فریاد کرد که زردشت کیست تا دین او بپذیرم، زردشت آن بانگ شنید و گشتاسپ دین پذیرفت.

زردشت در آفرینی که در حضور گشتاسپ می‌خواند خود را «به مرد» نامیده؛ خوشبخت زیستن برای او و فرزندانش می‌خواهد و پیروزگری فریدون، نیرومندی جاماسپ، پرکاری کاووس، زیرکی اوشنر، رینا وندی تهمورث، فرمندی جمشید، وچوستاری دهاک، زورمندی گرشاسپ، دانایی اوروخش، وخوش‌اندامی و بیگناهی سیاوش را برای شاه آرزو می‌کند و بدین ترتیب آیین بهی در ایران زمین استوار می‌گردد.

بنا به گفته دقیقی مدّتی می‌گذرد، زردشت به گشتاسپ می‌گوید:

به شاه جهان گفت زردشت پیر — که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی به سالار چین — نه اندر خور دین ما باشد این وسرانجام
بپذرفت گشتاسپ گفتا که نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز

در اینجا زردشت است که اندیشه نپرداختن باژ را به گشتاسپ شاه تلقین و او را به این کار وادار می‌سازد، و نرّه دیوی از این مطلب آگاه شده به نزد ارجاسپ رفته به او می‌گوید: گشتاسپ ره دیوپرستی را نهاده و آیین نوی که زردشت آورده پذیرفته است. این دیو ارجاسپ را چنین راهنمایی می‌کند:

یکی نامه باید نوشتن کنون — سوی آن زده سرز فرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته — که نیکو بود داده ناخواسته
مرا ورا بگفتن کزین راه زشت — بگرد و بترس از خدای بهشت
مر آن پیر ناپاک را دور کن — بر آیین ما بر یکی سور کن

و در اینجا نرّه دیوی است که ارجاسپ را به مردود شناختن آیین بهی وادار می‌سازد. و ارجاسپ چنین می‌کند و نامه‌ای به گشتاسپ می‌نویسد، و این نامه بوسیله دو تن جادو به نامهای نامخواست و بیدرفش برای گشتاسپ شاه فرستاده می‌شود.

چو شاه جهان نامه را باز کرد — بر آشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آن گرانمایه جاماسپ را — کجا رهنمون بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان — مهان جهاندیده و موبدان

پیمبرش را خواند و موبدش را زریر گزیده سپهبدش را

و به آنها گفت چنین نامه ای ارجاسپ، سالار ترکان برای من فرستاده، مصلحت چه می‌دانید؟

در این مجمع مشاوره با زپیمبر و موبدش را ـ که ظاهراً بنا به سنّت مزدیسنان پسر بزرگِ زردشت ایسدواستر باید باشد ـ می‌بینیم؛ ولی رهنمون، جاماسپ است.

زریر سپهدار از گشتاسپ می‌خواهد که پاسخ ارجاسپ را او بدهد، سپس با اسفندیار و جاماسپ پاسخنامه را فراهم کرده، به فرستادگان ارجاسپ می‌دهد و یادآور می‌شود در دیماه لباس رزم پوشیده به توران زمین سپاه خواهند آورد. پس از آن هر دو قوم جنگ را تهیّه می‌بینند و آماده کارزار می‌شوند. در کتاب دینکرد باژخواهیِ ارجاسپ موجب بروز جنگ ذکر شده؛ در صورتی که آن چنان که دیدیم در گشتاسپنامه دقیقی و نیز در یادگار زریران از باژ صحبتی نیست، بلکه ارجاسپ زمین کشانی و ترکستان چین و گنج و خواسته فراوان را در صورت رد آیین جدید به گشتاسپ پیشکش می‌کند.

به نظر می‌رسد باژخواهیِ ارجاسپ که در بعضی از نوشته‌های پهلوی از آن سخن رفته با یکی از اصول آیین مزدیسنی بی‌ارتباط نباشد. می دانیم که در آیین مزدیسنا، جنگ و ستیز از خواسته‌های اهریمن و دیوانست و صلح و آشتی خواهی به اورمزد و مزداپرستان تعلّق دارد. روشن است که در این ماجریٰ باید برانگیزاننده جنگ تورانیان دیوپرست باشند نه ایرانیان مزداپرست.

گفتیم هر دو سپاه خود را آماده کارزار کردند، سپاه ایران بطرف توران به حرکت درآمد و از بلخِ با می‌گذشت و به کنار جیحون رسید، در اینجا گشتاسپ شاه، جاماسپ را پیش میَخواند. توضیحًا یادآور می‌شود که این جاماسپ مردی حکیم و دانشمند و راهنمون گشتاسپ شاه بوده و بنا بر آنچه در نوشته‌های پهلوی آمده و دقیقی نیز آورده، او:

سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان

به جان پاک تن بود و پاکیزه جان که بودی بر او آشکارا نهان

ستاره شناسی گرانمایه بود بفرهنگ و دانش ورا پایه بود

او، وزیرکیِ گشتاسپ، شوهر پوروچست دختر زردشت، برادر فراشوشتر وزیر دیگر گشتاسپ بود. گشتاسپ از جاماسپ آغاز و انجام و چگونگی جنگ را پرسید، جاماسپ در آغاز از این پرسش دُژَم‌روی شد و وقتی شاه گشتاسپ او را امان داد، جاماسپ ماجرای جنگ را با ریزه‌کاریهایش برای او شرح داد.

داستان این جنگ وکشتاری که صورت گرفته درمنظومه یادگار زریران که به زبان پهلوی است دردست می‌باشد. مطالبی راکه دراین منظومه آمده تقریباً درحماسهٔ دقیقی می‌بینیم، اختلاف دراین دواثر بسیارکم است. مفاهیم، گاه جملات، عیناً قرین یکدیگرند؛ بطوری که برای بعضی‌ازدانشمندان شبهه بوجود آمده که دقیقی زبان پهلوی می‌دانسته ودراثرخوداز منظومهٔ یادگار زریران استفاده کرده است. ولی‌شواهدودلایل موجودنشان می‌دهدکه‌این نظریّه‌نادرست است واین گفته‌ها درمأخذدقیقی وجودداشته است. اینک بی‌مناسبت نیست بعضی‌ازمشابهات دراین جا بازگوشود:

ازیادگارزریران: آن روزکه پیکارآغازند، بس مادربی‌پسر، بس پسر بی‌پدر، بس برادربی‌برادر، بس زن بی‌شوهرشوند.

دقیقی‌گوید:

جهان بینی آنگاه‌گشته کبود　　زمین پرزآتش هوا پرزدود
بسی بی پدرگشته بینی پسر　　بسی بی پسرگشته بینی پدر

ازیادگارزریران: جاماسپ به‌گشتاسپ گوید: ازین خاک برخیز، برتخت کئی‌نشین، هرچه‌بایدبودهمان شایدبود.

دقیقی‌گوید:

خردمندگفتا به‌شاه زمین　　که‌ای نیکخو شاه باآفرین
توزین خاک برخیزوبرشوبگاه　　مکن فرّه پادشاهی تباه
که حکم‌خدایست‌زین‌چاره‌نیست　　خداوندگیتی ستمکاره‌نیست
ازاندوه‌خوردن نباشدت‌سود　　کجابودنی بود این کاربود

ازیادگارزریران: سپهبدتهم‌زریر، کارزارآید، همچون ایزدآذرکه به‌نیستان افتدوبادباوبود.

دقیقی‌گوید:

به‌پیش اندرآمد زریر دلیر　　سمندی بزرگ اندر آورده‌زیر
به‌لشکرگه دشمن اندر فتاد　　چواندرگیا آتش‌تیزو باد

ازیادگارزریران: ارجاسپ شاه بترسیدوبانگ برآورد، کیست که‌شود، بازریرکوشد، وآن سپهبدراکشدتادخت خودزرستان رابزنی‌به‌اودهم.

دقیقی‌گوید:

چوارجاسپ‌دانست کان‌پورشاه　　همی کردخواهد سپه‌راتباه
بدان لشکرخویش آواز داد　　که‌برداد خواهیدخلّخ بباد
کدام است مرداز شما نامخواه　　که‌آید پدیداز میان سپاه

بدان‌کز میان باره بیرون زند   سر این خردمند درخون زند
مرا ورا دهم دخترخویش را   سپارم بدو لشکر خویش را

از یادگار زریران: گشتاسپ شاه بانگ برآورد، گمان برم که از ما زریر کشته شد، چه پُرسِشِ کمانها و بانگ تک مردان اکنون برنمی‌آید.

دقیقی گوید:

چوگشتاسپ از کوه سر بنگرید   بگرداندرون ماه گردون ندید
گمانی برم گفت کان گرد ماه   که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرّخ زریر   که شیرژیان آوریدی به زیر
فکندست ازاسب کز تاختن   بماندند گردان وزاندا ختن
نیاید همی بانگ مه زادگان   مگر کشته شد شاه آزادگان

مشابهت های دیگرنیز می‌توان یافت که از بیان آنها خودداری می‌شود.

در این میان اختلافاتی جزئی میان یادگار زریران و حماسهٔ دقیقی می‌یابیم، از جمله در نامبعضی از پهلوانان تحریفی رخ داده همچون نام "بستور" پسر زریر که در اوستا بصورت بستوئیریه و در نوشته های پهلوی بستور، امّا در اغلب شاهنامه ها بصورت "نستور" وحتی گاهی بصورت "نستوه" آمده است. دانشمندانی که در این زمینه بررسی کرده اند نظر می‌دهند این اشتباه قبل از دقیقی صورت گرفته و شاعر گرانقدر ما نیز آن را به همین نحو نقل نموده است.

دیگر در مورد کشته شدن گرامیک کرد، پسر جاماسپ، که بصورت گرامی در شاهنامه ذکر شده، آنچه در یادگار زریران آمده با گفتهٔ دقیقی اختلاف دارد. در یادگار زریران بستور پس از کشتن ویدرفش، قاتل پدر خود به گرامیک کرد که درفش را به دندان گرفته و با دو دست کارزار می‌کند رسیده و می‌گوید: به پیروزی دار، ای گرامیک کرد جاماسبان، این درفش پیروزان را. ولی دقیقی کشته شدن او را پیش از کشته شدن زریر بیان می‌کند:

گرامی بدید آن درفش چونیل   که افکنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و برگرفتش ز خاک   بیفشاند از او خاک و بسترد پاک
درفش فریدون به دندان گرفت   همی زد بیک دست گرزای شگفت
سرانجام ِ کارش بکشتند زار   بدان گرم خاکش فگندند خوار

دیگر در یادگار زریران، ویدرفش ـ کشنده زریر را ـ بستور می‌کشد، ولی در گشتاسپنامه، بستور جنگ را شروع می‌کند و اسفندیار به کمک او می‌شتابد و ویدرفش را می‌کشد.

باری ماجرای رزم همچنان که جاماسپ پیشگوئی کرده بود ادامه می‌یابد

وسرانجام به گفتهٔ یادگار زریران، اسفندیار و بستور و گرامیک کرد کار زا ررا دنبال کرده و پیروز می‌شوند و اسفندیار دست و پا و گوش ارجاسپ را می بُرَّد و چشم او را بیرون می‌آورد و به او می‌گوید: شو و گوی چه دیدی از دست یل اسفندیار.
در این جا متن یادگار زریران پایان می‌یابد. ولی دقیقی در گشتاسپنامه این ماجرا را بصورت دیگر دنبال می‌کند که سرانجام، فرار ارجاسپ است:

چو دانست خاقان که ماندست و بس　　نیارد شدن پیش او نیز کس
هم آنگاه اندر گریز ایستاد　　شد و روی اندر بیابان نهاد

سپس پهلوانان او، به پیش اسفندیار آمده زینهار خواستند و گفتند:

به دین اندر آییم و پرسش کنیم　　همه آذران را پرستش کنیم

اسفندیار به آنها زینهار داد و پیروزی سپاه ایران اعلام شد.
پس از آن دقیقی در حماسهٔ خود از بازگشت گشتاسپ به بلخ، فرستادن اسفندیار به کشورها برای ترویج دین بهی، بدگوئی گُرَزم از اسفندیار پیش گشتاسپ و به بند افتادن اسفندیار و رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکرآرائی ارجاسپ، سخن به میان آورده، مطلبش همین جا پایان می پذیرد و آنگاه فردوسی، سخنور نامی طوس دنبالهٔ داستان را ادامه می‌دهد.
در این میان نکته‌ای که جلب توجّه می‌کند، ناپدیدشدن چهرهٔ زردشت است در این داستان. پس از دیداری که زردشت با گشتاسپ شاه در بارهٔ نپرداختن باج به ارجاسپ داشت، یک بار نام پیمبر در مجمع مشاوره آمده و دیگر نامی از او در این داستان دیده نمی‌شود. با آن که ستیزه‌ها برای آیین بهی بوده و اصولاً باید ارشادکننده زردشت باشد ولی همهٔ پیشگوییها و راهنماییها توسّط جاماسپ صورت می‌گیرد. بنا به سنّت مزدیسنان و بنا بر آنچه در نوشته‌های پهلوی آمده، زردشت در ۷۷ سالگی در شهر بلخ در جنگ دوم ارجاسپ به دست ترکی به نام تور — براتروش کشته شد. فردوسی در داستان حملهٔ دوم ارجاسپ به بلخ و کشته شدن لهراسپ گوید:

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ　　بکشتند و شد روز ما تار و تلخ
از آنجا به نوش آذر اندر شدند　　رد و هیربد را همه سر زدند

دانشمندان نظر می‌دهند مراد از واژهٔ «رد» در شعر فردوسی شخص زردشت است. اگرچنین باشد باز هم این پرسش پیش می‌آید که به چه سبب گشتاسپ در کارهای دینی با زردشت مشورت نمی‌کرده، زردشتی که بنا به نوشته‌های پهلوی در همهٔ کارها دائمًا با اهورا مزدا همپرسگی و گفتگو داشته است. مگر آن که گفته بعضی از مورّخین اسلامی از جمله ابومنصور ثعالبی را در این باره مورد توجّه

قرار دهیم. اودر شاهنامهٔ خود مرگ زردشت را در شهر فسا می‌نویسد و چنین می‌گوید:
عاقبت در شهر فسا، مردی بر او حمله ور گشت و او را بکشت و اعضایش را از هم جدا ساخت. این واقعه در سی و پنجمین سال دعوی پیغمبری و هفتاد و هفت سالگی زردشت اتفاق افتاد. گشتاسپ از این واقعه متألم گشته بهم بر آمد و امر کرد قاتل او و هزاران تن از کسانی که به قتل او رأی داده بودند هلاک سازند و بر جدّیت خود در تقویت دین زردشتی و اجبار مردم به قبول آن افزود و بجای زردشت جاماسپ حکیم را در رأس موبدان و شاگردان آنان قرار داد (۹)

فردوسی پس از نقل این هزار و نه بیت دقیقی چنین می‌گوید:

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفت من — از او شادمان شد دل انجمن
به گیتی نماندست از او یادگار — مگر این سخنهای ناپایدار
نماند و که بردی بسر نامه را — براندی بر او سربسر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من — به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم — بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
سخن چون بدین گونه بایدت گفت — مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن — به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
یکی نامه دیدم پر از داستان — سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان — پر اندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم به گوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندر این
همو بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بُدی — به مدح افسرِ نامداران بُدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن — از او نو نشد روزگار کهن

این داوری فردوسی است دربارهٔ گشتاسپ نامهٔ دقیقی، نقدی از سر انصاف و استادی. فردوسی با یاد فضلِ تقدّم دقیقی در حماسه سرایی و نقل هزار و نُه بیت از گشتاسپ نامهٔ او در شاهنامه، حقِ وی را ادا کرده؛ امّا در ارزیابی منظومهٔ او، بر آن انگشت نهاده و بحق آن را از اثرِ خویش فروتر شمرده است. همهٔ کسانی که از گشتاسپ نامهٔ دقیقی سخن گفته‌اند اتفاق نظر دارند که عظیم کار فردوسی و دقیقی

آگاه شده‌اند، یعنی دقیقی از آن نیروی آفرینندگی و پرواز تخیّل و هنر داستان‌پردازی فردوسی بی‌نصیب می‌نماید و بیشتر به نظم آورنده روایات منثور بوده است و حال آن که فردوسی در عین وفاداری به منابع قصّه‌ها، در پروراندن و شکل دادن به داستانها بصورتی شاعرانه و دلپذیر، گویی به آفرینش دیگر دست زده و روحی نو در حماسهٔ ملّی ایران دمیده و عمری ابدی بدان ارزانی داشته است. بدین سبب منتقدان، امروز نیز پس از قرنها در مورد گشتاسپ نامه به همان نکته‌ای می‌رسند که سخن آفرین طوس، فردوسی ـ آن چنان که از سخن شناسی و روح بزرگ او می‌سزید ـ هنرمندانه دریافته و به ایجاز و لطف تمام بیان کرده است. پس در برابر شاهنامه، گشتاسپ نامهٔ دقیقی فروغی نمی‌تواند داشت.

بنا بر این آنچه هنر دقیقی را بهتر جلوه‌گر می‌سازد شعر عاشقانه و تصویر جمال و جلوهٔ طبیعت در اشعار پراکندهٔ اوست که از اینجا و آنجا بدست آمده است.

دقیقی در روزگاری شعر می‌سرود که شاعران با طبیعت و مظاهر آن انس و همدلی فراوان داشتند و تصویر هر چیزی را در مناظر طبیعت متجلّی می‌دیدند، بعبارت دیگر جلوه‌های رنگ رنگ و دامنهٔ گسترده و پرنقش طبیعت الهام‌بخش طبع آنان در نگارگریهای شاعرانه بود.... شاعر نه تنها با طبیعت انس وافر داشت و همه چیز را در آیینهٔ آن می‌دید؛ بلکه زیبایی را نیز در سادگی طبیعی می‌جست... در اشعار دقیقی این پیوستگی با طبیعت به نحو بارزی مشهود است؛ حتّی این احساس او در اکثر گاه از مرحلهٔ همدلی می‌گذرد و به درجه‌ای می‌رسد که شاعر گویی خود را در مظاهر طبیعت می‌یابد و در درون آنها قرار می‌گیرد و با آنها می‌زید.

در نظر وی طبیعت سرشار از زندگی است و جلوه‌های گونه‌گونش یادآور صوَری که شاعر از معشوق و احوال درونی خویش و دیگر معانی و مفاهیم در ذهن دارد. بواسطهٔ همین زمینه ذهنی است که روی معشوق در خیال شاعر چون باغی پر بنفشهٔ زلف جلوه‌گر می‌شود و قامتش مانند «درخت سیم». دندان معشوق چون «کوکب» می‌نماید، یا را دمردان مانند «گُل، کوته زندگانی» اند.

در غزل «شبِ سیاه بدان زلفکانِ تو مانَد...» شاعر همهٔ اعضاءِ معشوق را با اجزای طبیعت یا اشیاء مأنوس تصویر کرده، تصویرهایی که در عین سادگی و روشنی، پر طراوت و زیباست.

این کیفیّت، شعر دقیقی را گرم و حسّاس دارد امّا تصاویر شاعرانهٔ او نه تنها گریزنده و دشوار یاب نیست، بلکه با همهٔ تازگی و مطبوعی، مأنوس است و در دسترس؛ یعنی دارای حالتی است که شاید مصداقِ اصطلاحِ پر معنیِ سهل ممتنع باشد.

این تصویرگریها گاه چنان ساده وفطری است که بداوت آنها شعر را از جلوه می‌اندازد، مانند:

چشم توکه فتنهٔ جهان خیزد ازاو | لعل توکه آب خضرمی ریزد ازاو
کردندتن مرا چنان خوارکه باد | می‌آیدوگردوخاک می‌بیزد ازاو

امّا گاه نیزهمین تصاویرساده، لطفی خاص داردویادکردنی است، از این قبیل:

زآن‌تلخ میی‌گزین که کردانَد | نیروش روان تلخ را شیرین
وزطلعت اوهوا چنان گردد | کزخون تذروسینهٔ شاهین

***

نگه کن آب ویخ درآبگینه | فروزان هرسه همچون شمع روشن
گدازیده دوتا یک تا فسرده | بیک لون این سه گوهربین ملوّن

یا نظیرآن که ملکت شکاری است که عقاب پرنده وشیرژیان نیزبرآن دست نتوانندیافت.

همان گونه که دامنهٔ طبیعت رنگارنگ وچشم‌نواز است، تصاویردقیقی نیزازتنوّع رنگها بغایت برخوردار است. این نیزیکی ازویژگیهای شعردورهٔ سامانی است... درقصیدهٔ «گل اندربوستان بشکفیده......» تنوّع رنگها درتجسّم منظرهٔ زیبای باغ ازیک سو، ورقّت وظرافتِ تصویرها که سکون وآرامش صبحی بهاری را محسوس می‌کنداز سویِ دیگر، چشمگیراست. بعلاوه لطافت غنائی صُوَرِ ذهنی شاعرنشان می‌دهدکه آفرینندگی طبع دقیقی دراین زمینه، بیش ازشعر حماسی اوست. دراین شعرهمهٔ مظاهرطبیعت زنده وازحیات سرشارند یعنی شاعر همان روح وتپشی راکه درطبیعت احساس کرده درشعرخوددمیده است وآن را به مددتشبیهات ولطائف بیان به ما می‌نماید.

شعر «برافکندای صنم ابربهشتی.....» که آن هم جنبهٔ غنائی وتوصیف جمال طبیعت را دارد، ازجهات مختلف قابل توجّه است. دقیقی درتابلوبدیعی که ازفصل اردیبهشت درشعرخویش پدیدآورده، طراوت وروح خاصّی به تصویرها می‌بخشد. بعلاوه تخیّل ظریف شاعربه درون هرچیزراه می جویدوهمجوشی او با طبیعت، سبب می‌شودکه همه مظاهربرپردهٔ شعراوجاندارجلوه کند. درحقیقت این دقیقی است که زمزمهٔ طبیعت را درک می‌کندوازز بان طبیعت سخن می‌گویدویا دیدارمناظرطبیعی، خیال اورا به پروازدرمی آورد وصُوَری چنین بدیع در مخیّلهٔ اش برمی‌انگیزد. دراینجا تصویرها نه تنها تازه وزیباست بلکه نموداری است ازجلوه های گوناگون: دامنهٔ پرنقش زمین، پهنهٔ آسمان، رنگارنگی

وعطر گلها، زلالی چشمه وطعم نوش آن، آراستگی درخت، خرّمی دشت، جمال معشوق، رنگ باده ونغمهٔ چنگ. هریک از اینها با بُعدی خاصّ نموده شده؛ از این روهمهٔ وجود انسان از این شعر محظوظ می‌گردد. یعنی شاعر همهٔ اجزا وحواسّ ما را به نوعی تسخیر و مجذوب می‌کند وهریک را به نحوی سیراب وسرخوش می‌سازد.

درهمین ابیات اندکی که از دقیقی مانده این گونه تصویرگریهای زیبا کم نیست. مثلاً در تغزّلی، رنگ روی دلدار، صُوَری لطیف درخیال او پدید آورده همچنان که لبان بوسه خواه وشکرینش: بسان آتش تیز ست عشقش.... بررو ی هم تشبیهات ونگارگریهای شاعرانه دقیقی بیشتر رنگِ غنائی دارد. پس نه عجب که خورشید را « عروس روز » می‌نگارد. حتی درگشتاسپ نامه تیرباران سپاهیان ایران وتوران درمیدان نبرد، چون « تگرگ بهاران » درنظرش جلوه می‌کند ودرکشته شدن شیدسپ دررزمگاه می‌نالدکه «دریغ آن شه پروریده بناز » . یا می‌گوید: از خون « درودشتها شدهمه لاله گون » . طبع دقیقی بیشتر به شعر بزمی وغنائی گرایش دارد وشاید علاوه برکوتاه پروازی تخیّل وی درحماسه سرائی، این نکته نیز از موجبات ناکامی او درشعر رزمی می‌باشد، همان چیزی که به تغزّلها وطبیعت نگاریهایش لطف وفروغ بخشیده است....

درهرحال دقیقی شاعری بوده است نگارگرطبیعت، سرودگوی عشق و ستایندهٔ شهریاران، ودراین زمینه شعرهایی بجا نهاده لطیف وهنرمندانه. زبان شعری او ونیز مواد وترکیب وپیوندش بیشتر بزمی است وباصلابت وکوبندگی سخن گفتن پهلوانی ورزمی تجانس ندارد... (۱۰)

دقیقی درزمان خویش شاعری پرآوازه بوده است وگرانقدر، به‌گونه‌ای که پس ازدرگذشت او شعرای بزرگی از او با تجلیل وتکریم یاد می‌کنند. فرّخی سیستانی درقصیدهٔ داغگاه خویش درمدح ابوالمظفّرفخرالدّوله احمدبن محمّد والی چغانیان از دقیقی چنین یاد می‌کند:

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت
زآفرین تو دل آگنده چنان گزدانه نار

تا به وقت من زمانه مرورا مهلت نماند
زین سبب چون بنگری امروزتا روزشمار

هرگیاهی کزسرگور دقیقی بردمد
گربپرسی زآفرین توسخن گویدهزار

غضائری رازی بدین گونه درقصیده خودکه درمدح سلطان محمود غزنوی سروده است ازاو نام می‌برد:

به شعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنگه کاشفته شد براو احوال

سوزنی در قصیده‌ای به مطلع :

عیدشد ایام، ما نا آمده ایام عید

چون رسیدا زراه مهمان پادشا پیر عمید

می‌گوید :

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی

زنده نامند ازکسائی ودقیقی و شهید

ادیب صابر ترمذی این مصراع دقیقی را (ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان مُلک) بدین صورت در قصیدهٔ خویش تضمین کرده ،از وی نام می‌برد :

آن کس که درستایش ممدوح خویش گفت

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گر نیستم به طبع دقیقی و فرّخی

هستم کنون مقدّمهٔ کاروان خویش

درصدر توبه لفظ دقیقی کنم نثار

از قدر تو فزونتر و بیش از توان خویش

همین مصراع را معزّی نیز تضمین کرده است و مسلّم است تا شعری در اوج نباشد و معنی بلندی نداشته باشد هرگز شاعرانی مانند ادیب صابر و معزّی آن را تضمین نمی‌کنند و کلام خویش را بدان نمی‌آرایند .

امیر معزّی درقصیده‌ای به مطلع :

ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان — ای آتشی که هست تراآب درمیان

می‌گوید :

فرخنده باد برمتنبّی بساط سیف — چونانکه برحکیم دقیقی چغانیان

تاج الدّین پوربهای جامی گوید :

هرگز نگفته اند در این اصطلاح شعر — فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

آوازسخن دقیقی وشهرت مقام وی درشاعری دراندک مدّتی در اطراف واکناف جهان آن روزگار پراگنده گردید و دیوان وی دربلاد پارسی زبان آن عصر منتشر شد چنانکه ناصرخسرو درسفرخویش به مصر وحجاز هنگام توقّف در تبریز قطران شاعر را دیده است که دیوان دقیقی و منجیک را نزد او آورده وخوانده و هرمعنی که اورا مشکل بوده از وی بپرسیده است .

ودرچهارمقاله آمده است که چون خواجه عمید اسعد فرّخی رانزد امیر برد گفت : ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب خاک کشیده

است کس مثل او ندیده است.

بیشتر اشعار پراکنده ای که از دقیقی در دست است ابیاتی است که در فرهنگها و بعنوان شاهد لغات مهجور آمده است، در بادی امر ممکن است بنظر رسد که شاعر عالِمًا و عامدًا این لغات را از جهت اظهار فضل آورده است امّا اوّلاً مدرکی در دست نیست که لغاتی که ما امروز از آن بنام لغت مهجور نام می‌بریم در زمان شاعر نیز مهجور بوده باشد. ثانیًا اگر به مهجور بودن این لغات در زمان شاعر حُکم کنیم باز این نکته پیش می‌آید که آیا وجود این واژه‌ها نسبت به انبوه اشعار از دست رفته وی چه نسبتی دارد؟ اگر این نسبت متعادل باشد ــ همچنانکه در بسیاری از دواوین شعرای بزرگ از این قبیل لغات فراوان بچشم می‌خورد ــ شاعر را نمی‌توان متمایل به استعمال واژه‌های غریب و مهجور دانست. داوری درست موقعی انجام می‌پذیرد که همهٔ اشعار شاعر در دست باشد وگرنه براساس ابیاتی پراکنده نمی‌توان حکم کلّی کرد و قضاوتی منطقی عرضه داشت.

بحوری که شاعر برای خویش انتخاب کرده، اکثرًا بحور مطبوع است. اگر قطعاتی به بحور نامطبوع سروده باشد ــ که شاید سیرهٔ عصروی بوده است ــ باز آنقدر استادانه است که می‌توان نامطبوع به آن داد و از خواندن آن لـذّت برد (۱۱)

سبک شعر دقیقی همان سبک خراسانی و دارای خصوصیّات شعر قرن چهارم هجری قمری و دوران سامانی است، یعنی از جهت موضوع توجّه به طبیعت و وصف محسوسات و تغزّل و مدح بدون اغراق و مبالغه و تکلّف است، در اکثر اشعار آن دوره، وصف می، گل، باغ و بهار و از معنویات بیشتر دانش و خرد و مقایسهٔ دانش و مال، و وصف رخسار یار و زلف و عارض دیده می شود. چنانکه رودکی گفته: «می آرد شرف مردمی پدید...» و «مادر می را بکرد باید قربان...» و بشّار مرغزی گفته: «رز را خدای از قِبَلِ شادی آفرید...» دقیقی گفته: «زان تلخ میی گزین که گرداند ــ نیروش روان تلخ را شیرین». وچنانکه منجیک درباره گل دورنگ و کسائی مروزی درباره گل، نرگس، نیلوفر، و پیلگوش، دقیقی از گل شکفته سخن گفته است. فقط موضوع آیین زردشتی و وصف آن خاصّ شعر دقیقی است.

مدح در شعر این دوره اغراق و مبالغه ندارد و ممدوح همان صفات افراد عادی را داراست و عشق در شعر این دوره صوری و ظاهری است و هنوز عشق مجازی بیشتر مجال خودنمایی دارد و شعری که بوی عرفان و تصوّف و عشق به حقیقت به مشام جان برساند بسیار کم است.

کلمات درشعر این دوره ساده وبه صورت ابتدائی و اصیل است و نیز کاربردیاءِ تمنّی وترجّی وشرطی واستمراری وتردیدی بیشتر است وکلمات عربیِ‌فوق العاده کم به کار رفته است. تشبیهات ساده وبیشتر طبیعی و محسوس به محسوس است، کلمات وترکیبات درمعنیِ حقیقیِ بیشتر به کار می روند واندیشه واحساس شاعررا بی‌پیرایه وساده وبدون رنگ وجلای خاص بیان می دارند و معلومات شاعردرشعرنیامده، وزن اشعار کاملاً جا نیفتاده، سکته در وزن وهم درکلمات هست، خیلی ازکلمات درشعر مشدّد تلفظ می‌شوند مثلاً « زرّبرآتش کجا بخواهی پالود... » ازرودکی، یا « زمینش بکردند اززرّپاک... » ازدقیقی.

می‌دانیم که دقیقیِ طوسی نخستین شاعری است که شاهنامه را به بحرمتقارب ساخته، اما دومین شاعرحماسه سرا است زیرا پیش ازاومسعودی مروزی شاهنامه ای به بحرهزج مسدّس محذوف گفته بوده، ازطرف دیگردقیقی درانتخاب بحرمتقارب پیشقدم ومبتکرنبوده، زیرا پیش ازاو ابوشکوربلخی درسال ۳۳۶ هجری قمری مثنوی «آفرین نامه» رادرحکمت وپندواندرزسروده وازآن کتاب حدود دویست ونودبیت بدست آمده است.

کهنگی واَصالت درشعردقیقی به مقتضای زمان فراوان به چشم می‌خورد. مانند:

اَبَربجای بَردراشعار: ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۹۹، ۴۷۱، ۴۸۸ و ۱۰۰۶

کجا به معنیِ که دراشعار: ۵۲، ۱۸۸، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹ و...

کجا به معنیِ هرجا وهرکجا درشعرشماره ۱۰۵۰

استعمال الف اطلاق دراشعار: ۳۰، ۱۰۹، ۳۴۷، ۴۸۶....

اَبا بجای با دراشعار: ۲۹، ۱۰۱، ۱۸۱، ۲۲۴....

استعمال « نیستی » به معنی « نمی‌بود » با علامات شرط وتمنّی وترجّی درتغزّل: « کاشکی اندرجهان شب نیستی... » آوردن علامت جمع فارسی درآخر جمعهای مکسّرعربی‌مانند: ببوستان ملوکان هزارگشتم بیش....

اضافه کردن هاءِ زائدبدنبال الف درقوافی‌مانند:

آن که گردون‌را بدیوان برنهادوکاربست

وان کجا بودش خجسته مهرآهرمن گراه

سکته هائی‌هم دراشعاروجوددارد مثلاً:

چوگشتاسپ برشدبه تخت پدر   که هم فرّوداشت و بخت پدر

وزن شعرنیزگاهی‌به‌هم‌خورده است وارکان جابجا شده است، چنانکه در المعجم شمس قیس درباره بحرمُجتث پس ازنقل این بیت مشکول:

ترا دل من نگـا را بهیچ نمی گرا ید
ازآ ن جهت ا ست یارا که درددلم‌فزاید

گوید : دقیقی‌غزلی‌مشکول گفته ا ست وبه علّت بی ا نتظا می ا رکـا ن و اختلاف ا جزاء درقبول طبع بدین بیت نسبتی‌ندا رد :

شب سیا ه بدا ن زلفکا ن توما ند   سپیدروزبه پا کی رخا ن توما ند

وطبق نوشتهٔ شمس قیس ،بیت مشکول نخستین هرمصراع به‌وزن « مفا عل فا علاتن مفا عل فا علاتن » ا ست ؛ امّا غزلِ دقیقی‌طوسی‌دربیت ا ول هرمصرا ع : « مفا عل فعلاتن مفا عل فعلن » ودرمصرا عها ی ا وّل ابیا ت بعدوزن :« مفاعلن فعلاتن مفا علن فع لان » می‌آیدوبنا برنوشته ا و (ا گرمیم «ما ند» مشدددرلفظ آ رندجزومشکول مخبون با شد) چنا نک : « شب سیا ه بدا ن زلفکا ن توما ند . . . » مفا علن فعلاتن مفا علن فع لن » وبه دنبا ل ا ین نوشته ا ست که‌هردونا خوش ا ست وبا نا خوشی وزن بیشترقوا فی‌شا یگا ن ا ست وچون صا حب طبعی خـوا سته ا ست که برین شعررا هی‌سا زد ،ا ین زحا ف ا زآ ن بیرون برده وبرین نسق می‌خوا نند :

شب سیا ه توگـوئی به زلفکا ن توما ند
سپیدروزبه پا کـی‌بدا ن رخا ن توما نـد

بروزن « مفا علن فعلاتن مفا علن فعلاتن »

ودرهمین کتا ب ا لمعجم‌درا ختلاف حذوا ین بیت دقیقی را آ ورده :

برا فکندا ی صنم ا بربهشتی   زمین را خلعت ا ردیبهشتی
زمین برسان‌خون‌آ لوده دیبا   هوا برسا ن‌نیل‌ا ندود مشتی

ودرا یطاء جلی‌هفت بیت ا زدقیقی‌آ ورده که یکی‌ا ین دوبیت ا ست :

به گیتی زآب وآتش تیزترنیست   دوجا ن ا ندودوسلطا ن ستمگـر
ترا سیمرغ وتیر گـز نبا یـد   .نه رخش‌جادووزال‌فسونگر (۱۲)

صنا یع‌بدیعی‌لفظی ا گرچه درشعردقیقی‌گا هی‌پیدا می‌شود ،امّا این‌صنایع به مقتضا ی طبع روا ن ا وست نه آ ن که درآ وردن ا ین‌صنا یع‌عمدی دا شته با شد، برا ی نمونه‌چندموردرا یا دآ ورمی‌شود :

۱ ــ صنعت متضا د :

ا زآ ن لاغرمیا نست آ ن که عشقم   چنین فـربه شدست و صبرلاغـر
جها ن طا ووس‌گونه‌گشت‌گـوئی   به‌جا یی نرمی وجا یی درشتـی

۲ ــ مرا عا ت ا لنظیر :

به‌چهره یوسف‌دیگر ولیکن   به‌هجـرا نش منم یعقوب‌دیگر

به پای لشکرش ناهید وهرمز　　　به پیش لشکرش مریخ وکیوان

***

بهشت عدن راگلزار ماند　　　درخت آراسته حوربهشتی

۳ ـ ابداع:

مدیح تا به برمن رسیدعریان بود　　　زفرورتبت من یافت طیلسان وازار

درحدائق السحرفی‌دقایق الشعررشیدالدین وطواط ، درنوع سوم ردّالعَجُزِعَلَی‌الصّدرآمده است :

اگربتگر چنان پیکر نگارد　　　مریزادآن خجسته دست بتگر

وگرآزرچنو دانست کردن　　　درودازجان من برجان آذر

درتأکیدالمَدح‌بما یشبه الذّم (حدائق السحر)

به زلف کژولکن به قدوقامت راست

به تن درست ولکن به چشمکان بیمار

فی‌المطابقه (ترجمان البلاغه)

من جاه دوست دارم کازاده زاده‌ام　　　آزادگان به جان نفروشندجاه را

گاهی‌دردومصراع بیتی‌کلمه‌ای را به‌طرزی هنرمندانه وأحیاناً بامعانی گوناگون ترصیع می‌کندواین ازمختصّات کلام‌وی است که تکرارکلمه را به‌نحوی زیباوشایسته ،دلنشین می‌سازد .

زان تلخ‌مئی گزین که‌گرداند　　　نیروش روان تلخ راشیرین

***

من اینجادیرماندم‌خوارگشتم　　　عزیزازماندن دایم شودخوار

***

بپوشیده لباس فرودینی　　　بیفگنده لباس ماه آذر

***

زمین برسان خون آلوددیبا　　　هوابرسان نیل اندود مشتی

***

ورنبودی کوکبش درزیرلب　　　مونسم تاروزکوکب نیستی

ورمرکّب نیستی ازنیکوئی　　　جانم‌ازعشقش مرکّب نیستی

وجناس‌گونه‌ای بدین زیبایی‌کمترازطبع‌شاعری تراویده‌است :

ورمرا بی‌یار بایدزیستن　　　زندگانی کاش یارب نیستی

وگاهی‌تکراررا به‌صورت ردّالعَجُزعلی‌الصَّدربه‌گونه‌ای دلپذیر آورده است .

ازآن لاغرمیانست آنکه عشقم چنین فربه شده است وصبر لاغر
اگر بتگر چنان پیکرنگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن درود از جان من بر جان آزر
صنوبر دیدم وهرگز ندیدم درخت سیم کش برسر صنوبر

از مختصّات کلام دقیقی تکیه برروی کلمات موردنظر است وشاعرهراسی ندارد که کلمه ای را مکرّر آورد ،بلکه همواره با تکراری خوشایند سعی دارد معنی را مؤکّد و واژۀ موردنظر را درذهن شنونده راسخ سازد ،چنانکه در دو بیت زیربا کلمۀ صبربه طرق مختلف بازی کرده و مانندلعلی با تراشهای گوناگون درزیورزرّین کلام جای داده است .بطوریکه هرکدام جلوۀ خاصّی یافته وبیننده برترصیع هنرآفرین آن درودمی فرستد .

گویند صبرکن که تراصبر بردهد آری دهدولیک به عمردگردهد
من عمرخویش رابه صبوری گذاشتم عمری دگربباید تا صبربردهد (۱۲)

ازنظرمعنوی شعردقیقی وشاعران همزمان او وحکایت ازغم واندوه و حرمان نمی کند وسوزوگدازوآه وافسوس کم داردوبیان هجران ودوری نیزساده گفته شده واین دقیقی است که می گوید :

کاشکی اندرجهان شب نیستی تا مراهجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من گروراز لف معقرب نیستی . . .

حتی مرگ دوستان ویاران وعزیزان وامیران وبزرگان واقعیّتی پذیرفتنی است وچندان تلخ وناگوار به نظرنمی آید .به این جهت دراشعاری که برای سوک سروده شده ازمرگ به سادگی وطبیعی سخن گفته واین رودکی است که برزبان آورده :

ای آنکه غمگنی و سزاواری واندرنهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت وآمدآنک آمد بودآنچه بود خیره چه غم داری

ودقیقی گفته :

دریغا میربونصرا دریغا که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار چوگل باشندکوته زندگانی

وازمرگ زریربرادراسفندیارچنین سخن می گوید :

براد رش را دید کشته بزار به آوردگه بر،درافگنده خوار
چو اورا چنان زاروکشته بدید همه جامۀ خسروی بردرید
فرودآمد ازشولک خوبرنگ به ریش خوداندرزده هردوچنگ
همی گفتش ای شاه گردان بلخ همه زندگانیم شدبی تو تلخ

دریغا گوا ، خسروا ، مهترا		نبرده سوارا ، گزیده گوا
ستون منا ، پردهٔ کشورا		چراغ کیی افسر لشکرا
فرازآمد وبرگرفتش زخاک		به دست خودش روی بستر پاک
به تابوت زرّینش اندرنهاد		توگفتی زریرا زبُنه خودنزاد

دقیقی درشاعری به رودکی نظرداردوغزل رودکی وارمی‌گویدوخودرادر برابرا وخُردمی‌شمارد

اگررودکی گفته باشدمدیح		امام فنون سخن بود ، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او		چوخرمابود برده سوی هَجَر

وازاونیزتتبّع کرده ،چنانکه المعجم درباب « نقل » این شعررودکی راآورده :

اگرگل آردبارآن رخان اونشگفت		هرآینه چوهمه می‌خوردگل آردبار

وبعدنوشته است که دقیقی آن رابرهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است وگفته :

اگرسرآردبار ،آن سنان اونشگفت		هرآینه چوهمه خون خوردسرآردبار

بجزگشتاسپنامه دقیقی که پس ازمرگ اوموردتتبّع ونظیره گویی شاهنامه فردوسی قرارگرفته ودرشاهنامه نقل شده ،درآغازقرن پنجم وبعدازآن اشعاردیگرش نیزموردتوجّه شاعران شده واستقبال ویاتضمین کرده‌اند ، مثل غضایری رازی وفرّخی وامیرمعزّی وادیب صابر ،واین همه شهرت دقیقی درشاعری وقدرت طبع واستادی وگشاده زبانی‌اوراگواهی راستین تواند بود (۱۴)

اما اثردقیقی درفردوسی ،شاعربزرگ طوس بلافاصله پس ازدرآمدها (نیایش یزدان ،ستایش خرد ،گفتاردرآفرینش عالم ومردم وآفتاب وماه ، وستایش پیغمبر) چون به گفتاردرفراهم آوردن کتاب می رسد ازدقیقی یاد می‌کند .هنگامی‌که می‌گوید : « سخن هرچه گفتم همه گفته اند » البته منظورش شاهنامه های پیش ازاوست ،چه به شعروچه به نثر ،که یکی ازآنها هم گشتاسپنامه است ؛ ولی‌باذکرنام دقیقی درپیشانی‌کتاب تاثیراورادرکارخودازهمه برتر می‌نهدوباتصریح این نکته که : « برفت اوواین نامه ناگفته ماند » می‌خواهد ناگفته نگذاردکه یکی ازموجبات دست بردن وی به شاهنامه نابودی شاعر جوانمرگ ونافرجام ماندن منظومهٔ اوست .

مرگ ناگهانی‌دقیقی‌تأثیردیگری نیزتاحدّی برفردوسی گذارده وآن این بودکه اورابرجان خودلرزان کرد .این دل نگرانی‌تاآخرعمراوراترک

نگفت که مبادا او نیز مانند وی دستخوش مرگ نامنتظر شود و سرودن شاهنامه ناتمام بماند. این بیم را نه تنها در آغاز شاهنامه به صراحت بر زبان می‌آورد که «بترسیدم از گردش روزگار... مگر خود درنگم نباشد بسی ـ بباید سپردن به دیگر کسی» بلکه آن را بارها در خلال کتاب تکرار می‌کند..... اکنون می‌آییم به این سؤال که فردوسی به چه منظور هزار بیت گشتاسپنامه را در کتاب خود آورده است. تمهیدی که وی برای این موضوع می‌آورد، بسیار پرمعناست: نخست اظهار شادی می‌کند که هزار بیت دقیقی به دستش افتاده است. آنگاه می‌گوید که بعضی از ابیاتش به نظرش سست آمده و این را از این جهت یادآوری می‌کند تا پادشاه تفاوت میان سخن خوب و بد را دریابد؛ والبتّه در ضمن به تمجید شعر خود می‌پردازد، و حتّی به صراحت می‌گوید که دقیقی شایستگی دست بردن به «نامهٔ خسروان» را نداشته است....

تمهید فردوسی چنانکه می‌بینیم نسبت به دقیقی حاوی نیش و نوش است. در عین آنکه شعرهای او را در مقایسه با شعر خود کم ارزش می‌خواند، او را تنها شاهنامه‌سرای قابل اعتنای پیش از خود می‌شناسد. در مورد او به چهار نکتهٔ عمده اشاره می‌کند:

۱ ـ از مهتران زمان خود احترام و گنج یافت.

۲ ـ از خوی بد خویش در رنج بود.

۳ ـ ستایشگر پادشاهان و در دستگاه حکومت مورد احترام بود.

۴ ـ از روزگار کهن نوشده و شعرهای گشتاسپنامه‌اش دست به دست می‌گشت.

به نظر می‌رسد که فردوسی با تکیه بر هر یک از این نکات، منظوری دارد. بطور کلّی در مقام مقایسهٔ خود با دقیقی است و چون خویش را برتر می‌شمارد می‌خواهد دیگران، بخصوص پادشاه را، متوجّه اهمیّت مقام خود کند. به نحو ضمنی می‌گوید: وقتی او با سرودن هزار بیت کم ارزش آن همه قبول عامّ و آن همه پاداش و احترام یافت، پس من مستحقّ چه‌ها که نباشم؟ با استنباطی که از گفتار خود فردوسی می‌شود و نُلدکه نیز به آن اشاره کرده، منظور او از آوردن هزار بیت دقیقی آن بوده که میدانی برای مقایسه بگشاید و از طریق این مقایسه سخن‌شناسان را متوجّه ارزش واقعی سخن خود کند. و این دو بیت تردیدی در این باره باقی نمی‌گذارد:

من این زان بگفتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بُد این با دو گوهرفروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش

کسانی و از جمله نلدکه یکی از انگیزه های فردوسی را در نقل شعرهای دقیقی آن دانسته اند که خواسته است از پرداختن به " موضوع باریک و مشکل تأسیس دین زردشتی " احتراز کند که شاید چندان حدس صائبی نباشد.

فردوسی با خردمندی و زیرکی و در عین حال نه بیگانه از انصاف، حساب دقیقی آغاز کنندهٔ شاهنامه را از حساب دقیقی سراینده جدا می سازد. از فضل تقدّم او یاد می کند و نسبت به او حقشناس است که راه را به وی نموده. افتخار ابتکار شاهنامه سرایی (به بحر متقارب) را به او می بخشد که افتخار کوچکی نیست، و حال آن که می توانست - اگر مرد بزرگواری نمی بود - بر سر نام دقیقی به سکوت بگذرد و شعرهایش را در کتاب خود نیاورد، و در این صورت چه بسا که این ابیات پس از آمدن شاهنامه بکلّی از یادها می رفت. و امّا نظر ناقدانه فردوسی درباره این شعرها: عبارت از این است:

نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم

وقتی می گوید " بسی بیت ناتندرست " مفهومش آن است که تعدادی بیت خوب و تندرست هم در آن هست و تنها در مجموع نمی توانند ارزنده و قابل قبول باشد....

در منظومه دقیقی از لحاظ ساختمان همه چیز بجاست و فردوسی الگوی کار خود را از روی آن می گیرد، اما در نزد فردوسی، حماسه یکدفعه از حالت تازه کاری و خامی به مرحله شکوفندگی و تکامل می افتد، چنانکه گویی یک دوران دراز در میان آنها فاصله بوده است. باور کردنی نیست که دقیقی و فردوسی کار خود را تنها با یکی دو سال تفاوت شروع کرده باشند.....

این سؤال که خود تنها برای نمودن اهمیّت دقیقی کافی است، مطرح است که اگر آن شاعر جوان ناکام نیامده بود، آیا این گویندهٔ بزرگ پیر می - توانست بتمامی، اینگونه که هست باشد؟

اما در قبال این سؤال پرسش دیگری پیش می آید - هر چند جنبهٔ فرضی داشته باشد - و آن این است که اگر دقیقی در جوانی نمرده بود، آیا به کار شاهنامه ادامه می داد؟ و در این صورت فردوسی چه می کرد؟

به نظر می رسد که ولو دقیقی هم زنده می ماند و عمر درازهم می کرد، مرد به پایان بردن شاهنامه نبود، کسی منکر استعداد و قدرت بیان او نیست، ولی پرداختن به شاهنامه مستلزم جمع آمدن صفات و مقتضیات دیگر نیز بوده که عبارت باشد از شکیبائی، ثبات روحی، نظم، عشق و ایمان بی اندازه به انجام منظور.

ما با همان مقدار اطلاع کمی‌که از سرگذشت دقیقی‌داریم می‌توانیم حدس بزنیم‌که این صفات و مقتضیات درنحوهٔ زندگی او جمع نبوده است. مردی بوده است خوشگذران، گراینده به زندگی درباری و ملازمت، و احیاناً متنوع پسند و بی‌حوصله.

درفردوسی‌درست صفت های معارض اینها جمع بوده است. وی ازهمه صفات وموجباتی‌که لازمهٔ پدیدآوردن آثار عظیم است برخوردار ری می‌داشته:

شکیبایی وشوروایمان به کار، گوشه‌گیری ونظم، قناعت وعدم‌گرایش به حادثه‌جویی وتلوّن، برا ین ها اضافه است مقداری ثروت شخصی‌که آرامش خیال مادی وبی‌نیازی ایجاد می‌کرده است، سلامت وبنیهٔ خوب تا حدود شصت سالگی، عمردراز، آرامش خانوادگی، دوربودن اززندگی‌بارگاهی وتشنّج های روحی‌که از آن ناشی‌می‌گردد، دوربودن ازکشمکش های زمان... (۱۵)

مطالعه‌دستوری اشعاردقیقی‌مانند اشعارهرشاعردیگری بایدازدوجنبه باشد: یکی‌ازجهت شعربودن اثر، ودیگری ازجهت وضع‌دستوری زبانِ زمان و دوره‌او.

درهرحال بایددیدکه اگردقیقی‌می‌خواست همین مطالب را به زبان نثر اداکنددرهمان دوره چگونه می‌نوشت؟ آیا همین تغییراتی‌که درجای ارکان جمله داده است، درنثرا ووارد می‌شدیا نه؟ تقریبا جواب منفی‌است.

دیگرآنکه تخفیفاتی راکه درکلمات به هنگام سرودن شعرایجاد می‌کندآیا درنثرآن دوره می‌توان یافت یا نه؟ بنابراین شعردقیقی ویا شعرهرشاعری را حدّاقلّ ازاین دوجنبه می‌توان موردمطالعه قرارداد.

نکاتی‌که بجهت شعربودن درزبان دقیقی‌اثرگذاشته است:

۱ ــ استعمال فعلی‌ازمصدر « گفتن » درمیان مفعول بیواسطه همان فعل(چون مفعول بیواسطهٔ آن غالبا جمله‌است)مانند:

منم‌گفت یزدان پرستنده شاه　　　مرا ایزدپاک دادین کلاه

یا

بدانیدگفتا کزایران زمین　　　بشدفرّه ودانش وپاک دین

یا

گروگرفرستادم ازبهردین　　　بیا رای گفتا به دانش زمین

یا

بگیریدگفت این‌وزی اوبرید　　　نگرزین سپس راه را نسپرید

۲ ــ استعمال فعل میان دومفعول بیواسطه معطوف مانند:

چو گشتاسپ بر شد به تخت پدر | که هم فر او داشت و بخت پدر
تو او را پذیرفتی و دینش را | بیاراستی راه و آئینش را
تو سیحون مینبار و جیحون به مشک | که ما را چه سیحون چه جیحون چه خشک

۳ – استعمال مفعول بواسطه (یا متمم) با فاصله از کلمه یا ترکیب مربوط به همان مفعول بواسطه :

توفرزند آنی که فرخنده شاه | **بدو** داد تاج **از میان سپاه**
ورا برگزید **از گزینان خویش** | زجمشیدیان مر ترا داشت پیش

۴ – تخفیف یا حذف کسرهٔ اضافه بجهت وزن شعر مانند :

بپوشید **جامهٔ** پرستش پلاس | خرد را چنان کرد باید سپاس
رسید آن **نوشته** فرومایه وار | که بنوشته بودی سوی شهریار

۵ – حذف علامت ندا :

به شاه جهان گفت آزاده وار | که دستور باشد ترا شهریار
که پاسخ دهم جادوار جاسپ را | پسند آمد این شاه گشتاسپ را

۶ – استعمال صفت قبل از موصوف :

به سر برنهاد آن **پدرداده** تاج | که زیبنده باشد به آزاده تاج
منم گفت **یزدان پرستنده** شاه | مرا ایزد پاک داد این کلاه
کتایونش خواندی **گرانمایه** شاه | دوفرزندش آمد چوتابنده ماه
رها کردی آن **پهلوی** کیش را | چرا ننگریدی پس و پیش را

وحتی دو صفت قبل از یک موصوف مثل:

یکی **ناموَر فرّخ** اسفندیار | شه کارزاری نبرده سوار

یا

ورا یدونک نپذیری این پند من | ببینی **گران آهنین** بند من

۷ – استعمال ضمیر متّصل بعنوان مفعول بواسطه :

کتایونش خواندی گرانمایه شاه | **دوفرزندش** آمد چوتابنده ماه
غلامان **فرستمت** با خواسته | نگاران باجعد آراسته
برآیین شاهان **نمازش** برید | برتاج و برتخت او بگذرید

۸ – استعمال « آن » و « این » درغیر محل خود ، که شاید درنثر هم بتوان مشابهی برای آن پیدا کرد :

ببست **آن** درآفرین خانه را | نماند اندر و خویش و بیگانه را
جهان آفرین گفت بپذیردین | نگه کن **برین** آسمان و زمین
به ترکان نداد ایچ کس باژ ساو | **برین** روزگار گذشته بتاو

۹ – حذف فعل ربطی یا رابطه از جمله مانند:

شده زار و بیمار و بیهوش و توش　　بنزدیک او زهر مانند نوش
بدو گفت کای شهریار جهان　　جهان یکسره پیش تو چون کهان
برادرش نیز آن سوار دلیر　　سپهدار ایران که نامش زریر
همه پیش آن دین پژوه آمدند　　از آن پیر جادو ستوه آمدند

۱۰ – تغییر محل اجزاء فعل یا مصدر مرکّب بجهت شعر بودن:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت　　فرود آمد از تخت و بربست رخت
فریدونش را نیز با گاوسار　　بفرمود کردن بر آنجا نگار
همه نامداران بفرمان اوی　　سوی سرو کشمر نهادند روی
شنیدم که راهی گرفتی تباه　　مرا روز روشن بکردی سیاه
بتو بخشم این بی کران گنجها　　که آورده‌ام گرد با رنجها

۱۱ – جدا کردن علامت نفی از فعل:

بر آن جادوی چاره‌ها ساختند　　نه سود آمد از هرچ انداختند
که تو باژ بدهی به سالار چین　　نه اندر خور دین ما باشد این

۱۲ – استعمال «باء تاکید» برسر «باشد» و «بُد» مخفّف «بود» که اوّلی را می‌توان درنثر هم یافت:

چو ایشان بباشند پیش سپاه　　ترا کرد باید بدیشان نگاه
پر از نور مینو ببد دخمه‌ها　　وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها

۱۳ – استعمال مصدر دوم افعال چند مصدری بخاطر شعر:

برو **برنگارید** جمشید را　　پرستندهٔ ماه و خورشید را
بجای **آوریدند** فرمان تو　　نتابد کسی سر ز پیمان تو
رها کردی آن پهلوی کیش را　　چرا **ننگریدی** پس و پیش را

۱۴ – حذف فعل به قرینه

الف – حذف فعل به قرینه، با تغییر فعل مانند:

مر آن جای را داشتندی چنان　　که مر مکه را تازیان این زمان

ب – حذف فعل کمکی به قرینه:

مر اورا بگویی گزین راه زشت　　بگرد و بترس از خدای بهشت

۱۵ – استعمال وجه مصدری بصورتهای غیرعادی:

الف – استعمال وجه مصدری به صورتی که فعل کمکی میان دو قسمت اصلی مصدر یا مصدر مرخم درآید:

بپوشید جامهٔ پرستش پلاس　　خرد را چنان کرد باید سپاس

بکرد آشکارا همه دشمنی | ابا تو چنوکرد یاردمنی
چوایشان بباشند پیش سپاه | تراکرد باید بدیشان نگاه

ب ـ استعمال وجه مصدری بصورتی که فعل کمکی پس از مصدر یا مصدر مرخم آمده باشد:

همی بودسی سال پیشش بپای | بدینسان پرستید باید خدای
وزو بستدی نیز هرسال باژ | چراداد بایدبه‌ها مال باژ
کرایدونکه دانی که من کردم این | مراخواند بایدجهان آفرین

۱۶ ـ استعمال « همی » و « می » بعدازفعل

بهشتیش خوان ار ندانی همی | چرا سروکشمرش خوانی همی
مگرپورلهراسپ گشتاسپ شاه | که آردهمی سوی ترکان سپاه
سپه را بدوداد اسپهبدی | توگفتی ندانده همی جزبدی

۱۷ ـ حذف « بود » یا « بودند » ازآخرفعل ماضی‌بعید، بصورتی‌که فعل بصورت حالت وصفی‌یا قیدوصفی‌درآید:

برفتند هردو شده خاکسار | جهاندارشان رانده وکرده خوار
فرود آمدنداز چمنده ستور | شکسته دل وچشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی | سیه‌شان شده جامه وزردروی

۱۸ ـ استعمال کلمهٔ « یکی » بجای « یک+یاء » پیش ازاسم‌یا صفت آن اسم:

چوبسیاربرگشت وبسیارشاخ | بکردازبرا ویکی خوب کاخ
به‌گردش یکی باره کردآهنین | نشست اندروکرد شاه زمین
سپاه پراگنده بازآوریم | یکی خوب لشکر فرازآوریم
یکی نامه بنوشت خوب وهژیر | سوی نامور خسرودین پذیر

۱۹ ـ تخفیف کلمات واستعمال آنها درشعرمانند:

چو، کز، بُد، بُدندی، پذرفتن، زو، کو، مِرَد، نگه، کر، پیمبر، ز، گُهر، چِنَد، زیشان، اُستا، که درموارد مختلف ومتعدّددراشعاردقیقی آمده است.

۲۰ ـ تخفیفهایی‌که صِرفاً درمواردبسیارنادربایدایجادشودولی دراشعارشعرای اولیه زبان فارسی‌بسیاربوده است ازقبیل تبدیل‌فتحه به سکون مانند:

کتایونَش خواندی گرانمایه شاه | بجای کتایونَش
نبرده برادرْش فرخ زریر | بجای نبرده برادرَش
پس این زردهشت پیمبرْش گفت | بجای پیمبرش

زمینش زسیم وزعنبرش خاک بجای زعنبرش

یا تبدیل کسره به سکون مانند:

کتفْشان بنا وک بدوزم همه
کنغْشان همه سرزگردن جدا
زن وکودکانْشان بیارم زپیش

یا حالت بخصوصی که با یددرقرائت شعرایجادشودتا به وزن لطمه ای نخورد مانند:

چوگشتاسپ برشد به تخت پدر که هم فرّ اوداشت وبخت پدر
زی ارجاسپ ترک آن پلید سترگ کجا پیکرش پیکر پیرگرگ
جهانجوی گفتا به فرّخ زریر بفرخنده جاماسپ وپوردلیر (۱۶)

تدوین دیوان دقیقی به این صورت را این بنده بجهت تنظیم فرهنگ بسامدی آن بعهده گرفت. اعتقادمن این است که تا برای هرمتنی فرهنگ بسامدی تهیه نشودنمی‌توان زبان فارسی را کماهُوَحَقّه ازنظرلغت ودستورومتون فارسی راازنظرسبک بررسی کردونیزنخواهیم‌توانست متون فارسی راآنطورکه شایسته است تصحیح کنیم وکتب درسی ما نیزازنظرزبان سروسامان نخواهدیافت. بنا براین اعتقاد، وقتی‌خواستم‌برای اشعاردقیقی‌فرهنگ بسامدی تهیّه کنم جائی‌که همهٔ اشعاردقیقی‌بطوردقیق وعلمی‌گردآوری شده باشدنیافتم‌ودرضمن خودنیزبیتی‌چندازاینجاوآنجا بوسیلهٔ دوستان یافته بودم، ازاین روبروآن شدم‌که اصل مآخذاصلی‌شاهنامهٔ چاپ مسکو- بخش اشعاردقیقی - رابدست آورم و یکبارد یگرآنهارا با هم‌مقابله‌کنم‌واین مأمول بوسیلهٔ دوستان عزیزی‌که از من خواسته اندازذکرنامگرامیشان خودداری‌کنم‌به‌حصول پیوست‌واین نسخه ها عبارتنداز:

۱ — نسخهٔ خطّی‌موزهٔ بریتانیا، مورّخ ۶۷۵ هجری که‌آن را نسخهٔ اساس به نشانهٔ "ب" نامگذاری کرده ایم‌وقدیمترین‌نسخه ای است که دردست داشته ایم.

۲ — نسخهٔ خطّی‌کتابخانهٔ عمومی‌لنینگراد، مورّخ ۷۳۳ به نشانهٔ "ل".

۳ — نسخهٔ خطّی‌انستیتوی خاورشناسی‌فرهنگستان علوم‌شوروی، مورّخ ۸۴۹ هجری به‌نشانهٔ "خ" دارای مقدّمهٔ قدیم‌شاهنامه.

۴ — نسخهٔ خطّی‌انستیتوی خاورشناسی‌فرهنگستان علوم‌شوروی، بدون تاریخ، به‌نشانهٔ "ش" دارای مقدّمهٔ قدیم‌شاهنامه.

۵ — نسخهٔ خطّی‌دارالکتب مصر، مورّخ ۷۹۶، به نشانهٔ "ک" که درشیراز استنساخ شده است.

۶ ــ ترجمهٔ عربی شاهنامه که در سالهای ۶۱۵ ــ ۶۲۴ هجری توسط بُنداری اصفهانی انجام یافته است، به نشانهٔ «ت».

در همهٔ این موارد شاهنامهٔ چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی و بخش اشعار دقیقی گنج بازیافته ــ گردآوریِ ایشان ــ که مورّخ به تاریخ آبان ۱۳۳۴ خورشیدی و دیوان دقیقی که به کوشش ایشان تهیه شده است و دقیقی نامه با مقدمه و تعلیقات دکتور سید مخدوم رهین چاپ افغانستان مورّخ به تاریخ اوّل جدی ۱۳۵۲ در مدّ نظر بوده است و در جای جای این کتاب از آنها استفاده شده است.

اما در بخش اشعار پراکندهٔ دقیقی مبنای کار ما کتاب اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان به کوشش آقای ژیلبر لازار استاد مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس، سیزدهمین اثر از سلسلهٔ آثار گنجینهٔ نوشته های ایرانی انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران است. ولی این بنده سعی کرده است که تا حدّ مقدور مآخذ اصلی آقای لازار را بدست آورد و یکبار دیگر آنها را با کتاب مطبوع ایشان مقایسه کند.

اما باید اعتراف کنم که هم دانشمندان شوروی و هم آقای لازار در رعایت امانت کوشش فوق العاده ای بخرج داده اند و اگر اختلافاتی در نسخهٔ حاضر با آنچه آنان تهیه کرده اند بچشم می خورد شاید این باشد که این بنده خود فارسی زبان و ایرانی است و آنان چنین نبوده اند و شاید تنها اختلاف سلیقه و گاهی نیز سهو و نسیانی که انسان محلّ آن است باعث این اختلافات شده است. برای نمونه بیت شماره ۷۶۷ که در نسخهٔ چاپ روسیه «بارزوی» است:

چو لشکر شنیدند آواز اوی   شدند از برِ خستگان بارزوی

در حالیکه در نسخهٔ ما «بازِ اوی» است:

چو لشکر شنیدند آواز اوی   شدند از برِ خستگان بازِ اوی

همچنین بیت شماره ۱۲۴۱ در نسخهٔ آقای لازار چنین است:

دریغا میر بونصرا دریغا   که بس شادی ندیدی از جهانی

به نقل از تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیّاض، در حالیکه در تاریخ بیهقی و طبعًا در نسخهٔ ما چنین است:

دریغا میر بونصرا دریغا   که بس شادی ندیدی از جوانی

بسیاری از نسخه بدلها، مِن جمله نسخه بدلهائی که از مقایسهٔ متن حاضر با چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی حاصل شده است در قسمت حواشی و بعضی نیز که از قلم افتاده بوده است در بخشِ یادداشتها درج شده است. البته قسمت حواشی بیشتر صرف دادن مأخذ و ذکر نسخه بدل شده است و بخش یادداشتها در توضیح دلیل

ارجحیّت انتخاب نسخه‌ای برنسخ دیگروگاهی نیز درمورد معنی بیت است .

مجموع اشعاری که دراین دفتر آمده ۱۳۸۹ بیت است که از این ابیات ۱۳ بیت اول از فردوسی و ۲ بیت مکرّرا بیات ۱۳۳۳ و ۱۳۴۵-و ۲ بیت نیز کاملاً مشکوک -ابیات ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶-است (این چهار بیت درپرانتزگذاشته شده است) بنابراین اشعار دقیقی دراین دفتر ۱۳۷۲ بیت است که ۲۰ بیت از این ابیات نیز مشکوک است (درکنار این ابیات علامت * گذاشته شده است).

درفرهنگ بسامدی فقط ۱۳۶۹ بیت (که ابیات ۱۲۱۰ و ۱۳۴۶ هم بصورت یک مصراع است) تجزیه شده وشمارهٔ ابیات مشکوک نیزدرپرانتزگذاشته شده وابیات ۱۳۳۳ و ۱۳۴۵ و ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۹ بحساب نیامده است .

امّا دربارهٔ فراهم آوردن واژه‌نامهٔ بسامدی (که شامل فهرست واژه‌نما وفهرست بسامدی واژه‌هاست) باید گفته شود : غرض از فراهم آوردن واژه‌نامه بسامدی دوچیزاست :

۱ ــ همه واژه‌هایی که درمتنی به کاررفته است فهرست گردد ، وجای هر واژه درمتن دانسته شود .

۲ ــ شمارهٔ دفعاتی که یک واژه درمتنی آمده است معیّن گردد .

سودمندی فراهم آوردن فهرستی که همه واژه‌های بکاررفته دریک متن را دربرداشته باشدوجای هرواژه را درمتن نشان دهداز دیرباز شناخته بوده است .فهرستهائی از این گونه را دانشمندان ما ،کشف الالفاظ وکشف اللّغات ویا بی‌هیچ پیرایه فرهنگ ،وفرنگیان Concordance می‌نامیده‌اندواینک ما آن را فهرست واژه‌نما یا فهرست واژه‌یاب می‌گوئیم .نخستین فهرستهای واژه نما را برای کتابهای مقدس دینی نوشته‌اندواین برای آن بوده است که یافتن بی‌درنگ برخی از آیه‌ها وجمله‌ها ،برای به گواهی آوردن دردرستی یا نادرستی یا پذیرش وردچیزی،ضروری بوده است .به همین دلیل اصطلاحات کشف الالفاظ وکشف اللغات درنزدما وواژه Concordance درزبانهای فرنگی بیشتربر فهرستهای واژه‌نمای کتابهای مقدس دینی چون قرآن وکتاب مقدس وجزآنها دلالت می‌کرده است ،هرچندکه برای آثارنویسندگان وسرایندگان بزرگ نیز از این گونه فهرستها تهیه شده است .

اهمیّت فراهم آوردن چنین فهرستهائی برای آثارنویسندگان وسرایندگان یک زبان برکسی پوشیده نیست ،زیرا با دردست بودن این فهرستها نه تنها می‌توان برواژگان یک نویسنده وویژگیهای نگارش او پی‌برد ،بلکه می‌توان :

الف ــ بررسیا هٔ راستین واژه‌های یک زبان آگاهی یافت .

ب ـ زمان« درآمد»و « بیرون شد» یک واژه رادرواژگان یک زبان دانست .

ج ـ برگسترش یا کاهش یا دگرگون شدن معنای واژه ها آگاه شد .

د ـ صورتهای گوناگون وگشتۀواژه ها را به دست آورد .

هـ ـ داده های بسیاردربارۀچگونگی کاربرددستوری واژه هافراهم آورد .

و ـ موادّلازم برای نوشتن یک واژۀنامۀتاریخی،ونیزمواد لازم برای بررسی وتجزیه وتحلیل تاریخی زبان به دست آورد .

امّا فراهم ساختن این فهرستها کارآسانی نیست .داشتن یک متن ویراسته ، توانائی خواندن درست متن، دقت درتفاوتهای معنائی ودستوری، جداسازی واژه ها ، وآوردن واژه های جدا شده برروی برگیزه ،ونوشتن شمارۀصفحه وسطر برای هرواژه به دقّت ،ازدربایستهای نخستین است .زمان دربایست دوم است، ازکم بختی،توانائی آدمی هم ازنظردقّت وهم ازنظرزمان محدوداست .درنوشتن چندین هزارشماره برای یک واژه بی شک لغزشهائی پیش می آید ، همچنانکه محدودبودن دامنۀزمانی دقّت آدمی درپژوهشهائی این چنین سبب به درازا کشیدن کارمی شود . آزمایش چندساله درکارفراهم ساختن واژه نامه های بسامدی برای نوشته های فارسی نشان می دهدکه اگریک پژوهشگرآشنا به روش کارکه درخواندن متنهای فارسی توانا باشد ،روزی هشت ساعت کارکند نمی تواند بیش ازیک صفحه عادی ازیک متن سرراست تقریبًا ساده را برای نوشتن واژه نامه ی بسامدی آماده سازد .ناگفته پیداست که کم آشنائی به روش ، نداشتن توانائی ودقّت کافی درخواندن متن وجداسازی واژه ها ،ونیزدشواری متن، هریک می توانندعاملی برای کندترشدن کارباشد .گویندفریتس ولف ،دانشمند آلمانی ،نزدیک بیست سال اززندگی خویش را برسرکارفراهم کردن فرهنگ شاهنامه که فهرست واژه نمای شاهنامه است ،گذاشته است .کسانی که بااین کتاب سروکارداشته می دانندکه این کارسترگ ازلغزش خالی نیست .یادکردن این نکته برای آن نیست که کاربزرگ ولف کوچک جلوه داده شود ،بلکه برای آن است که معلوم گرددنوشتن چنین واژه نامه هائی چه اندازه دشوار ،زمانگیر ،ولغزش پذیراست .

با توجّه به آنچه ازفراهم آوردن فهرست واژه نماوفهرست بسامدی منظور است ،روش زیربرای یکدستی درجداسازی واژه هاوتدوین این گونه واژه نامه ها درپیش گرفته شده است :

۱ – نامهای همکرد بجز همکردهای اضافی یک واحد به شمار آمده است. مثلا دانشکده، گلستان، گلخانه، کارخانه و دانش آموز یک واژه شمرده شده است. اما واژه هائی چون کرمخاکی، اسب آبی، دانشسرای عالی، وجز آن دو واژه جداگانه شمرده شده مگر آنکه برا شر زیادی کاربرد اضافه آنها حذف شده باشد که در این صورت یک واحد شمرده شده است. مانند:

مرغابی، مادرزن، پدرزن، برادرشوهر، وجز آنها.

۲ – صفتهای همکرد مانند خوشرو، گلرخ، درازقامت وبلند بالا یک واحد شمرده شده است.

۳ – نامها وصفتهای ساخته شده با پیشوندها وپسوندهای اشتقاقی یک واژه شمرده شده است. مانند: زرین، سیمینه، دانشمند، رایگان، بیهوش، باخرد، همکار، وجز آنها.

۴ – واژه های همکرد با «هر» چون: هرکه، هرچه، هرکس، هرچند، به اجزای سازنده تجزیه شده به صورت دو واژه نوشته شده است؛ اما صورتهای مرکب آنها نیز حفظ شده.

۵ – واژه های زیر و واژه های همانند آنها همیشه با هم یک واحد حساب شده است

هرآینه، زیرا، ازیرا، چنان، چنین، چندان، چندین.

۶ – واژه هائی که پرسش را می رسانند مانند: که، کجا، کدام، چه، چرا، چگونه، کدامین وچطور و مانند آنها یک واحد شمرده شده است.

۷ – هرگاه این و آن جزء آغازین یک صورت زبانی بوده آن صورت زبانی دو واژه به شمار آورده شده است به استثنای اینجا و آنجا؛ مانند آنکه، اینکه، آنچه، آنچنان وجز آنها. اما صورت همکرد آنها نیز اگر لازم بوده یاد شده است.

۸ – عددهای اصلی هر رقم یک واژه شمرده شده، مثلا صدوبیست وچهار چنین تجزیه شده است: صد + و + بیست + و + چهار. وهرجزء یک واژه به شمار آمده است.

۹ – عددهائی که با واژه های – ماهه، – ساله، – روزه و واژه های نظیر آنها ترکیب شده اند وحکم اسم یا صفت همکرد یافته اند یک واحد شمرده شده است مانند: صدوبیست ساله، شصت ساله، هزارساله، پنجساله، دوروزه، شش ماهه.

۱۰ – عددهای عربی، وصورتهای مختلف آنها یک واحد شمرده شده است؛ مثلاً اربعمائه، وخمس واربعمائه وجز آنها.

۱۱ – ترکیبهای عربی یک واحد شمرده شده است، مثلاً رحمه الله یا عزّوجلّ، عَزَّ اسْمُه، رَأْسُ السَّرَطان وجز آنها.

۱۲ – هر صیغهٔ فعل یک واژه به حساب آمده، و در زیر مصدر آن فهرست شده است.

۱۳ – گروههای فعلی و فعلهای پیشونددار به صورت زیر نوشته شده است:

الف – فعلهای همکردی که بخش نخستین آنها نام، صفت، و یا واژهٔ غیرفعلی دیگری است بدون استثنا دو واژه شمرده شده است، مثلاً آرایش کردن به صورت آرایش + کردن، و آرایش کردن ضبط شده است. خط تیرهٔ کوچکی که در پایان «آرایش» و «آغاز» کردن» گذاشته شده نشان می‌دهد که این واژه‌ها در ترکیب با واژهٔ دیگر به کار رفته‌اند.

یادآوری

چون برخی از صیغه‌های فعل در زمانهای مختلف در زبان فارسی به کمک فعل بودن و شدن ساخته می‌شود باید توجّه کرد که این صیغه‌ها با فعلهای همکرد اشتباه نشود.

ب – افعال پیشونددار یک واژه شمرده شده است مانند: برآوردن، فراگرفتن وجز آن.

ج – افعال همکردی که بیش از دو جزء دارند هم به صورت اجزاء و هم به صورت کلی یاد شده است.

د – فعلهای همکردی که میان پاره‌های آن فاصله بوده است مانند دیگر فعلهای همکرد ضبط شده ولی میان پاره‌های آنها سه نقطه گذاشته شده است. مثلا در این مصرع «جهانا عهد با من گرچنین بستی»، «عهد بستی» در زیر «عهد بستن» این طور نوشته شده است:

عهد بستن:

عهد ... بستی.

۱۴ – واژه‌های جمع خواه با – آن، ها، جات، آت، ین، و یا ون، باشد یک واژه شمرده شده و در زیر صورت مفرد آمده است.

۱۵ – صورتهای تصریفی (یعنی واژه به اضافهٔ یک پسوند تصریفی) و صورتهای همراه با ضمایر پیوسته و پی‌بندها چون «ی» وحدت یا نکره یک واحد شمرده شده و در زیر صورت مجرّد آمده است.

۱۶ – صورتهای کوتاه شدهٔ واژه‌ها جداگانه به شمار آمده است، ولی از یک صورت به صورت دیگر وابُرد داده شده است. مثلاً آگه و آگاه، سپه و سپاه دو

واژه به حساب آمده ولی در زیر آگه نوشته شده است: نیز نگاه کنید به آگاه و در زیر آگاه نوشته شده است: نیز نگاه کنید به آگه.

۱۷ — برخی از واژه‌ها گونه‌هائی دارند که فقط در ترکیب می‌آید. صورت همکرد این واژه‌ها در پرانتز جلو صورت اصلی یاد شده است. مثلاً بدین را این گونه نوشته‌ایم:

به (بد –)

این (– ین)

و «کز» را این طور:

که (ک –)

از (– ز)

حرف اضافهٔ از هرگاه در متن به صورت ز آمده و ze تلفظ می‌شده و یا به آوای واکهٔ بعد از آن خوانده می‌شده (مانند: زان)، جداگانه یاد شده ولی مانند شمارهٔ ۱۶ از آن به «از» وابرداده شده است.

۱۸ — برروی هم برای هر واژه یک صورت مجرّد یا نوعی (type) در نظر گرفته شده و در صورتهای تصریفی واژه به عنوان نمونه‌های کاربردی آن (token) در زیر صورت مجرّد به ترتیب الفبائی آمده است. صورت نوعی یا مجرّد واژه برای فعل صورت مصدری آن و برای اسم صورت مفرد آن و برای صفت صورت سادهٔ آن است. صورتهای تصریفی برای فعل صیغه‌های مختلف آن در زمانها و وجه‌های گوناگون و برای اسم صورت جمع آن (با – آن یا – ها یا – ون یا – ین یا –ات، یا صورت جمع مکسر) و آمدن آن با «ی» وحدت یا نکره (و در زبان امروزی تهرانی با –هٔ معرفه) و برای صفت صورت با – تر و– ترین وجمع آن است. هر واژه‌ای که یکی از صورتهای تصریفی آن در متن به کار رفته باشد، در زیر صورت مجرّد فهرست شده است.

۱۹ — نقش دستوری هر واژه اگر به جدا ساختن آن از واژه‌های دیگر کمک می‌کرده است در جلو آن در پرانتز آمده است.

۲۰ — معنای واژه تنها وقتی یاد شده که واژه دشوار بوده و یاد کردن معنای آن بایسته می‌نموده است و یا معنای تازه‌ای داشته و یا ذکر معنا مایهٔ جدائی آن از واژه‌های همآوای آن می‌شده است.

۲۱ — جای آمدن واژه در متن با ذکر شماره صفحه و سطر مشخص شده است. اول شماره صفحه آمده بعد دو نقطه گذاشته و شماره سطر یاد شده است. پس از هر چند شماره‌ای که «صفحه و سطری» را معین می‌کند نقطه ویرگول (؛) گذاشته شده است.

(این دفتر چون مخصوص شعر است فقط شماره اشعار داده شده است)

۲۲ ـ اگر بخشی از یک واژه مرکب در یک سطر و بخش دیگر آن در سطر دیگر آمده است بعد از شماره صفحه میان شماره دو سطر خط تیره گذاشته شده.

۲۳ ـ اگر واژه‌ای در یک سطر چند بار آمده است بعد از شماره صفحه و سطر یا شماره بیت به تعداد دفعاتی که واژه آمده است شماره سطر یا بیت تکرار شده یا در میان پرانتز تعداد دفعات یاد شده: مثلا ۳:۵، ۳:۳، ۳ یا ۳:۵ (۳بار). (یا بیت ۷۶، ۷۶ یا ۷۶ (۲ بار).

۲۴ ـ در مقابل ادات همکرد که اجزاء آنها جداگانه فهرست شده است کلمه مکرر را در پرانتز ذکر کرده‌ایم، و در فهرست بسامدی واژها نیز آورده ایم، اما آنها را جزو مجموعه لغات به حساب نیاورده ایم.

نتیجه و برآیند بررسی و تجزیه و تحلیل از یک متن به صورت دو فهرست اصلی و دو فهرست فرعی به دست داده شده است. از دو فهرست اصلی یکی فهرست واژه نما (Concordance) است که جای هر واژه را در متن نشان می‌دهد. ترتیب این فهرست الفبائی حرف به حرف است. و واژه ها در آن به شیوه ای که در صفحات پیش گذشت آمده است. پیش گذشت آمده است.

فهرست دوم فهرست بسامدی واژه ها است. در این فهرست واژه‌ها به ترتیب شماره بسامد کاربردشان در متن تنظیم شده است. واژه هائی که بسامد بیشتری دارند در آغاز و آنها که بسامدشان کمتر است به ترتیب در پایان، و واژه‌های « هم‌بسامد » به ترتیب الفبائی در پی‌هم آمده اند.

بسامد هر واژه در جلو آن و شماره ترتیب آن پیش از واژه داده شده است.

بسامد کاربرد فعل همکرد و گروههای فعلی چون کاربرد اجزای آن ها جداگانه یاد شده است، در این فهرست داده نشده است. اما از آنجا که بسامد این فعلها و همکردها می‌توانند در بسیاری از پژوهشها و نتیجه گیریها سودمند باشد فهرست جداگانه ای از آنها داده شده است.

در شمارش بسامد کاربرد یک واژه چه اسم باشد چه فعل کاربرد صورتهای تصریفی یک واژه یکجا با کاربرد صورت مجرّد آن ذکر شده است. (۱۷)

گذشته از دو فهرست اصلی و فهرست فعلهای مرکب که یاد شد فهرستی از وجوه مصدری (که خود نیز به آن اعتقادی ندارم ولی چون در دستور زبانهای سنتی مطرح شده است قابل اعتنا ست) و فهرست کلمات مکرر و مخفف و مصادر افعال پیشاوندی نیز در پایان این فرهنگ بسامدی داده شده است.

در جریان تدوین فرهنگ بسامدی گاهی درباره لغت یا ترکیبی شک و تردیدی دست می‌داد که باعث این شده است که در مقابل آن کلمه علامت سؤالی

گذاشته شود، اما گاهی این کار نیز مقدور نبوده است مثلاً در شعر زیر (شماره ۱۰۶۸):

گمان مبر که مرا بی‌تو جای هال بود   جزا ز تو دوست گرم خون من حلال بوذ

که کلمه «گرم» ممکن است مخفّف «گیرم» و با کسر حرف گاف خوانده شود و در این صورت ذیل مصدر گرفتن به معنی انتخاب کردن می‌آید و ممکن است آن را مرکب از «گر» مخفّف «اگر» وضمیر متصل اول شخص مفرد به معنی «برای من» با حذف رابطه تصوّر کرد.

یا آن که «کی‌کردار» در بیت (۱۰۲۳) زیر:

کی‌کردار برا ورنگ بزرگی‌بنشین   می‌گردان که جهان یاوه وگردان استا

آیا باید قید حالت بحساب بیاید یا اسمی در حالت ندا محسوب شود؟

یا آن که بیت شمارهٔ ۱۳۴۶ که یک مصراع آن بدست آمده است چطور توجیه شود؟

آنچه از بسامد لغات دیوان دقیقی بدست می‌آید این است که دقیقی این ۱۳۶۹ بیت را با ۲۴۷۹ واژهٔ غیر مکرّر بوجود آورده است.

درهرحال آنچه از دست این بنده بر می‌آمده است انجام داده ام و نقائصی که در آن مشاهده می‌کنید از قلّت بضاعت من وسهو ونسیانی است که انسان محلّ آن است. مقدّمهٔ این دفتر اگرچه بیش از حدّ به درازا کشیده شده است امّا خلاصه ای است از یادنامهٔ دقیقی طوسی که در آن استادان دانشمند آخرین تتبّعات خویش را دربارهٔ دقیقی ارائه داده اند و دریغم آمد که خوانندگان این دفتر از آن بی‌نصیب باشند. خودِ این دفتر نیز هرچند به نظر می‌آید که بیش از حدّ لزوم مبسوط است امّا تصوّر می‌کنم که این تازه زمینه ای است برای تتبّعات بعدی که اگر خدا بخواهد بدست افرادی باصلاحیت وشایسته تر از این بنده با ید انجام پذیرد. با این امید و با پوزش از خوانندگان گرامی این مقدّمه را پایان می‌دهم و از خدا می‌خواهم که همه را از خطا وزلّت مصون دارد و به همه توفیق کسب علم و عمل بدان عنایت فرماید. بمنّه وکرمه.

محمدجواد شریعت

اصفهان – تیرماه ۱۳۶۳ خورشیدی

حواشی‌مقدمه

۱ – تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، جلد اوّل، چاپ ابن سینا، صفحه ۴۰۸.

۲ – لباب الالباب، به‌کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵، صفحهٔ ۲۵۰، وتذکرهٔ آتشکده، چاپ بمبئی ۱۲۷۹.

۳ – رجوع کنید به یادنامهٔ دقیقی طوسی، چاپ شورای عالی فرهنگ وهنر، صفحه ۲۲۱، متن سخنرانی آقای دکتر خالقی مطلق درجشنوارهٔ طوس (مشهد – تیر ماه ۱۳۵۴): طوس زادگاه دقیقی است؟

۴ – تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۴۰۹ و ۴۱۰.

۵ – نگاه کنید به:

Scheder, Hans Heinrich: War Daqiqi Zoroastrier? in: Festschrift Georg Jacob. Leipzig 1932, S. 288 – 303

۶ – یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۲۳۱ – ۲۳۲

۷ – یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۲۳۲ – ۲۳۳

۸ – تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۴۱۰ – ۴۱۲ وممدوحان دقیقی و تأثیر آنان در ادب فارسی، نوشتهٔ آقای دکتر حسین نخعی در یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۱۹۱ – ۲۰۹

۹ – حماسهٔ دقیقی ونوشته‌های پهلوی، سخنان آقای دکتر رحیم عفیفی در مجلس یادبود دقیقی که اغلب این سخنان محقّقانه در اینجا نقل شده است، رجوع کنید به یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۹۲ – ۱۰۷

۱۰ – خلاصه‌ای است از مقاله «زچندین عاشقانه شعر دلبر» از استاد دانشمند دکتر غلامحسن یوسفی از یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۳۳ – ۵۳

۱۱ – نقد قصائد وتغزّلات دقیقی، از دکتر عبدالوهاب نورانی وصال، یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۱۰۸

۱۲ – سبک شعر فارسی در آثار دقیقی ومعاصران او، از دکتر ضیاء الدّین سجادی، یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۱۳۰

۱۳ – نقد قصائد وتغزّلات دقیقی.

۱۴ – سبک شعر فارسی در آثار دقیقی ومعاصران او.

۱۵ – دقیقی وفردوسی، از آقای دکتر محمّدعلی اسلامی ندوشن، یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۱۵۷ – ۱۷۹

۱۶ ـ بررسی اشعار دقیقی از دیدگاه دستور زبان فارسی، از محمّد جواد شریعت، یادنامهٔ دقیقی طوسی، صفحه ۱۴۴ ـ ۱۵۶

بقیّهٔ مطالب دستوری دیوان دقیقی را می‌توانید در قسمت یادداشتها ملاحظه کنید.

۱۷ ـ آنچه دربارهٔ فرهنگ بسامدی آمده است پیشگفتار آقای دکتر فریدون بدره‌ای است که بر واژه‌نامهٔ بسامدی رسالهٔ رگشناسی ابن سینا نشریّهٔ شمارهٔ ۱۷ فرهنگستان زبان ایران نوشته اند که با اندک تغییری به مناسبت فرهنگ بسامدی حاضر نقل شده است.

گشتاسب‌نامهٔ دقیقی

به خواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دیدگوینده یک شب به خواب — که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی — بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می — مخور جز برآیین کاووس کی ۳
که شاهی زگیتی گزیدی که بخت — بدو نازدو لشکرو تاج و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر — زشادی به هرکس رسانیده بهر
ازامروز تاسال هشتادو پنج — بکاهدش رنج و نکاهدش گنج ۶
ازین پس به چین اندرآرد سپاه — همه مهتران برگشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت — همه تاج شاهانش آمد به مشت
بدین نامه گرچند بشتافتی — کنون هرچ جستی همه یافتی ۹
ازین باره من پیش گفتم سخن — اگر بازیابی بخیلی مکن
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گرآن مایه نزدشهنشه رسد — روان من ازخاک برمه رسد ۱۲
کنون من بگویم سخن کوبگفت — منم زنده اوگشت با خاک جفت

سخن دقیقی

چوگشتاسپ را دادلهراسپ تخت — فرود آمداز تخت وبربست رخت
به بلخ گزین شدبرآن نوبهار — که یزدان پرستان بدان روزگار ۱۵
مرآن جای را داشتندی چنان — که مرمکّه راتازیان این زمان
بدان خانه شدشاه یزدان پرست — فرودآمد ازجایگاه نشست
ببست آن در آفرین خانه را — نماند اندرو خویش وبیگانه را ۱۸
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خرد راچنان کردبایدسپاس
بیفگند یاره فرو هشت موی — سوی روشن دادگر کرد روی
همی بودسی سال پیشش به پای — برین سان پرستید بایدخدای ۲۱

نیایش همی کرد خورشید را   چنان بوده بُد راه جمشید را
چو گشتاسپ برشد به تخت پدر   که هم فرّ وداشت و بخت پدر
۲۴ به سر برنهاد آن پدر داده تاج   که زیبنده باشد بر آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه   مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ   که بیرون کنیم از رم میش گرگ
۲۷ سوی راه ورزان نیازیم چنگ   بر آزاده گیتی نداریم تنگ
گر آیین شاهان به چنگ آوریم   بدان را بدی نیک تنگ آوریم
یکی داد گسترد کز داد اوی   ابا گرگ میش آب خوردی به جوی
۳۰ پس آن دختر نامور قیصرا   که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه   دو فرزندش آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرّخ اسفندیار   شه کارزاری نبرده سوار
۳۳ دگر فرش آورد شمشیر زن   شه نامبردار لشکرشکن
چو گیتی بر آن شاه نوراست شد   فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه   ببستش دل نیکخواهان همه
۳۶ مگر شاه ارجاسپ توران خدای   که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند   اگر پند نشنید زو دید بند
وزو بستدی نیز هر سال باژ   چرا داد باید به هامال باژ
۳۹ چو یکچند سالان بر آمد برین   درختی پدید آمد اندر زمین
در ایوان گشتاسپ بر سوی کاخ   درختی گشن بود بسیار شاخ
همه برگ وی پند و بارش خرد   کسی کو خرد پرورد کی مِرَد
۴۲ خجسته نبی نام او زردهُشت   که آهرمن بد کنش را بکُشت
به شاه کیان گفت پیغمبرم   سوی تو خرد رهنمون آورم
جهان آفرین گفت بپذیر دین   نگه کن بر این آسمان و زمین
۴۵ که بی خاک و آبش بر آورده اند   نگه کن بدو تاش چون کرده اند

نگر تا تواند چنین کرد کس / مگر من که هستم جهاندار و بس
گر ایدونک دانی که من کردم این / مرا خواند باید جهان آفرین
زگوینده بپذیر تو دین اوی / بیاموز ازو راه و آیین اوی ۴۸
نگر تا چه گوید بر آن کار کن / خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین و دین بهی / که بی دین ناخوب باشد مهی
چو بشنید ازو شاه به دین به / پذیرفت ازو راه و آیین به ۵۱
نبرده برادرش فرّخ زریر / کجا ژنده پیل آوریدی به زیر
زشاهان شه پیر گشته به بلخ / جهان بر دل ریش او گشته تلخ
(شده زار و بیمار و بیهوش و توش / به نزدیک او زهر مانند نوش) ۵۴
سران و بزرگان و هر مهتران / پزشکان دانا و نام آوران
(بر آن جادوی چارها ساختند / نه سود آمد از هرچ انداختند
پس این زردهشت پیمبرش گفت / کزو دین ایزد نشاید نهفت ۵۷
که چون دین پذیرد ز روز نخست / شود رسته از درد و گردد درست
شهنشاه و زین پس زریر سوار / همه دین پذیرنده از شهریار)
همه سوی شاه زمین آمدند / ببستند کشتی به دین آمدند ۶۰
پدید آمد آن فرّه ایزدی / برفت از دل بدسگالان بدی
پر از نور مینو ببد دخمه ها / وز آلودگی پاک شد تخمه ها
پس آزاده گشتاسپ بر شد به گاه / فرستاد هر سو به کشور سپاه ۶۳
پراگند اندر جهان موبدان / نهاد از بَرِ آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد / به کشمر نگر تا چه آیین نهاد
یکی سرو آزاده بود از بهشت / به پیش در آذر آن را بکشت ۶۶
نبشتی بر زاد سرو سهی / که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را / چنین گستراند خرد دادرا
چو چندی بر آمد برین سالیان / مر آن سرو را شد ستبرش میان ۶۹

چنان گشت آزاد سرو بلند — که برگِرد او برنگشتی کمند
چو بسیار بر گشت و بسیار شاخ — بکرد از بَرِ او یکی خوب کاخ
۷۲ چهل رش به بالا و پهنا چهل — نکردا زبُنه اندرو آب و گل
دو ایوان برآورد از زرّ پاک — زمینش زسیم و زعنبرْش خاک
برا و برنگارید جمشید را — پرستنده مر ماه و خورشید را
۷۵ فریدونش را نیز با گاوسار — بفرمود کردن بر آنجا نگار
همه مهتران را بر آنجا نگاشت — نگر تا چنان کامگاری که داشت؟
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر — به دیوارها برنشانده گهر
۷۸ به گِردش یکی باره کرد آهنین — نشست اندرو کرد شاه زمین
فرستاد هرسو به کشور پیام — که چون سروکشمر به گیتی کدام
زمینو فرستاد زی من خدای — مرا گفت زینجا به مینو گرای
۸۱ کنون هرک این پند من بشنوید — پیاده سوی سروکشمر روید
بگیرید پند اردهد زردهشت — به سوی بت چین بدارید پشت
به بُرز و فَرشاه ایرانیان — ببندید کشتی همه برمیان
۸۴ در آیین پیشینیان منگرید — برین سایهٔ سروبن بگذرید
سوی گنبد آذر آرید روی — به فرمان پیغمبر راست گوی
پراگنده فرمانش اندرجهان — سوی نامداران وسوی مهان
۸۷ همه نامداران به فرمان اوی — سوی سرو کشمر نهادند روی
پرستشکده گشت زان سان که پشت — ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی
۹۰ چرا کِش نخوانی نهال بهشت — که شاه کیانش به کشمر بکشت
چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته ببود اختر شهریار
به شاه کیان گفت زردشت پیر — که در دین ما این نباشد هُژیر
۹۳ که تو باژ بدهی به سالارچین — نه اندرخوردین ما باشد این

نباشم برین نیز همداستان / که شاهان ما درگه باستان
به ترکان ندادیچ کس باژ و ساو / برین روزگار گذشته بتاو
پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز / نفرمایمش دادن این باژ چیز ۹۶
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین / هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان / جهان یکسره پیش تو چون کهان
بجای آوریدند فرمان تو / نتابد کسی سر ز پیمان تو ۹۹
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه / که آرد همی سوی ترکان سپاه
بکرد آشکارا همی دشمنی / ابا تو چنو کرد یارد منی
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو / فرود آمد از گاه گیهان خدیو ۱۰۲
از اندوه او سست و بیمار شد / دل و جان او پر ز تیمار شد
تگینان لشکرش را پیش خواند / شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین / بشد فرّه و دانش و پاک دین ۱۰۵
یکی جادو آمد به دین آوری / به ایران به دعوی پیغمبری
همی گویدا کز آسمان آمدم / ز نزد خدای جهان آمدم
(خداوند را دیدم اندر بهشت / من این زند واستا همه زو نوشت) ۱۰۸
به دوزخ درون دیدم آهرمنا / نیارستمش گشت پیرامنا
گروگر فرستادم از بهر دین / بیارای گفتا به دانش زمین
بسی نامداران ایران سپاه / گرانمایه فرزند لهراسپ شاه ۱۱۱
که گشتاسپ خوانندش ایرانیان / ببست او یکی کشتیی بر میان
برادرش نیز آن سوار دلیر / سپهدار ایران که نامش زریر
همه پیش آن دین پژوه آمدند / از آن پیر جادو ستوه آمدند ۱۱۴
گرفتند از او سربسر دین او / جهان شد پر از راه و آیین او
نشست او به ایران به پیغمبری / به کاری چنان بافه و سرسری
یکی نامه باید نوشتن کنون / سوی آن زده سر ز فرمان برون ۱۱۷

بباید ش دادن بسی خواسته   که نیکو بود داده ناخواسته
مر او را بگویی کزین راه زشت   بگردد بترس از خدای بهشت
۱۲۰ مر آن پیر ناپاک را دور کن   بر آیین ما بر یکی سور کن
گرایدونک نپذیرد از ما سخن   کند روی تازه به ما بر کهن
سپاه پراکنده باز آوریم   یکی خوب لشکر فراز آوریم
۱۲۳ به ایران شویم از پسِ کار اوی   نترسیم از آزار و پیکار اوی
برانیمش از پیش و خوارش کنیم   ببندیم و زنده به دارش کنیم
برین ایستادند ترکان چین   دوتن نیز کردند زیشان گزین
۱۲۶ یکی نام او بیدرفش بزرگ   گوی پیر و جادوستنبه سترگ
دگر جادوی نام او نامخواست   که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر   سوی نامور خسروِ دین پذیر
۱۲۹ نوشتش بنام خدای جهان   شناسندهٔ آشکار و نهان
نوشتم یکی نامه‌ای شهریار   چنان چون بداندر خور روزگار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین   سزاوار گاه کیان بافرین
۱۳۲ گزین و مهین پور لهراسپ شاه   خداوند جیش و نگهدار گاه
ز ارجاسپ سالار ترکان چین   سوار جهاندیده گرد زمین
نوشت اندر آن نامهٔ خسروی   نکو آفرینی خط بیغوی
۱۳۵ که ای نامور شهریار جهان   فروزندهٔ تاج شاهنشهان
سرت سبز باد و تن و جان درست   مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه   مرا روز روشن بکردی سیاه
۱۳۸ بیامد یکی پیر مهترفریب   ترا دل پُر از بیم کرد و نهیب
سخن گفتش از دوزخ و از بهشت   به دلت اندرون هیچ شادی نهشت
تو او را پذیرفتی و دینش را   بیاراستی راه و آیینش را
۱۴۱ برافگندی آیین شاهان خویش   بزرگان گیتی که بودند پیش

رها کردی آن پهلوی کیش را　　چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه　　بدو داد تاج از میان سپاه
ورا برگزید از گزینان خویش　　ز جمشیدیان مرترا داشت پیش ۱۴۴
بر آن سان که کیخسرو کینه جوی　　ترا بیش بود از کیان آبروی
بزرگیّ و شاهیّ و فرخندگی　　توانایی و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته　　بسی لشکر و گنج و بس خواسته ۱۴۷
همی بودت ای مهتر شهریار　　همه مهتران مرترا دوستدار
همی تافتی برجهان یکسره　　چو اردیبهشت آفتاب از بره
زگیتی ترا برگزیده خدای　　مهانت همه پیش بوده بپای ۱۵۰
نکردی خدای جهان را سپاس　　نبودی بدین ره وراحق شناس
از آن پس که ایزدترا شاه کرد　　یکی پیر جادوت بی راه کرد
چو آگاهی تو سوی من رسید　　به روز سپیدم ستاره بدید ۱۵۳
(نوشتم یکی نامهٔ دوستوار　　که هم دوست بودیم و هم نیک یار)
(چو نامه بخوانی سرو تن بشوی　　فریبنده را نیز منمای روی)
کنون بند را از میان باز کن　　به شادی می روشن آغاز کن ۱۵۶
گر ایدونک بپذیری از من تو پند　　ز ترکان ترا نیز ناید گزند
زمین کشانیّ و ترکان چین　　ترا باشد این همچو ایران زمین
به تو بخشم این بیکران گنجها　　که آورده ام گِرد با رنجها ۱۵۹
نکورنگ اسپان با زر و سیم　　به استامها در چو درّ یتیم
غلامان فرستمت با خواسته　　نگارین با جعد آراسته
ورا یدونک نپذیری این پند من　　ببینی گران آهنین بند من ۱۶۲
بیایم پس نامه تا چندگاه　　کنم کشورت را سراسر تباه
سپاهی بیارم ز ترکان چین　　که بنگاهشان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون به مُشک　　به مشک آب دریا کنم پاک خشک ۱۶۵

بسوزم نگاریده کاخ ترا   زبُن برکنم بیخ وشاخ ترا
زمین را سراسر بسوزم همه   کَتِفْتان به ناوَک بدوزم همه
۱۶۸ زایرانیان هرچه مَردست پیر   کشان بنده کردن نباشد هُژیر
ازیشان نیابی فزونی بها   کنمشان همه سر زگردن جدا
زن وکودکانشان بیارم زپیش   کنمشان همه بندهٔ شهر خویش
۱۷۱ زمینشان همه پاک ویران کنم   درختانش از بیخ وبن برکنم
بگفتم همه گفتنی سر بسر   توژرف اندرین پند نامه نگر
بپیچیدونامه بکردش نشان   بدادش بدان هردو جادو نشان
۱۷۴ بفرمودشان گفت بخرد بوید   بدایوان او باهم اندرشوید
چواورا ببینید برتخت وگاه   کنید آن زمان خویشتن رادوتاه
برآیین شاهان نثارش برید   بَرِتاج وبرتخت او مگذرید
۱۷۷ چوهردونشینید در پیش اوی   سوی تاج تابنده‌ش آرید روی
گزارید پیغام فرّخش را   ازو گوش دارید پاسخش را
چوپاسخ ازو سربسر بشنوید   زمین را ببوسیدوبیرون شوید
۱۸۰ چواز پیش او کینه‌وربیدرفش   سوی بلخ بامین کشیدش درفش
ابا یارخودخیره‌سرنام «خواست»   که اوبفگنَد آن نکوراه راست
چو ازشهرتوران به بلخ آمدند   به درگاه او برپیاده شدند
۱۸۳ پیاده برفتند تاپیش اوی   برآن آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند برگاه بر   چو خورشیدوتیر ازبَرِماه بر
نیایش نمودند چون بندگان   به پیش گزین شاه فرخندگان
۱۸۶ بدادندش آن نامهٔ خسروی   نوشته درو برخط پیغوی
چوشاه جهان نامه راباز کرد   برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آن زمان پیرجاماسپ را   کجا راهبر بود گشتاسپ را
۱۸۹ گزینان ایران و اسپهبدان   گوان جهان دیده و موبدان

بخواند آن همه آذران پیش خویش		فرستاده آورد و بنهاد پیش
پیمبرش را خواند و موبدش را		زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود		که سالار گردان لشکرش بود ۱۹۲
جهان پهلوان بود آن روزگار		که کودک بُد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه		سپهدار لشکر نگه دار گاه
جهان از بدی ویژه او داشتی		به رزم اندرون نیزه او داشتی ۱۹۵
جهانجوی گفتا به فرّخ زریر		به فرخنده جاماسپ و پوردلیر
که ارجاسپ سالار ترکان چین		یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت		که نزدیک او شاه ترکان نوشت ۱۹۸
چه بینید گفتا بدین اندرون؟		چه گوییدکاین را سرانجام چون ؟
که ناخوش بوَد دوستی با کسی		که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرج پاک زاد		وی از تخمهٔ تور جادو نژاد ۲۰۱
چگونه بوَد درمیان آشتی		ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کو بوَد نام و باشد بسی		سخن گفت بایدش با هرکسی
همان چون بگفت این سخن شهریار		زریر سپهدار و اسفندیار ۲۰۴
کشیدند شمشیر و گفتند اگر		کسی باشد اندرجهان سربسر
که نپسندد او را به دین آوری		سر اندر نیارد به فرمان بری
نیاید به درگاه فرخنده شاه		نبندد میان پیش رخشنده گاه ۲۰۷
نگیرد ازو راه و دین بهی		مرین دینِ به را نباشد رهی
به شمشیر جان از تنش برکنیم		سرش را به دار برین برکنیم
سپهدار ایران که نامش زریر		نبرده دلیری چو درّنده شیر ۲۱۰
به شاه جهان گفت آزاده وار		که دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را ؟		پسند آمد این شاه گشتاسپ را
بدو گفت برخیز و پاسخ کنش		نکال تگینان خلّخ کنش ۲۱۳

زریر گرانمایه و اسفندیار / چو جاماسپ دستور ناپاک‌دار
زپیشش برفتند هرسه بهم / شده سر پر از کین و دلها دژم
۲۱۶ نوشتند نامه به ارجاسپ زشت / هم اندر خور آن کجا او نوشت
زریر سپهبد گرفتش به دست / چنان هم گشاده ببردش نبست
سوی شاه بردو برو بربخواند / جهانجوی گشتاسپ خیره بماند
۲۱۹ زدانا سپهبد زریر سوار / زجاماسپ وز فرّخ اسفندیار
ببست و نوشت اندرونام خویش / فرستادگان را همه خواند پیش
بگیرید گفت این وزی او برید / نگر زین سپس راه رانسپرید
۲۲۲ که گر نیستی اندر اُستاوزند / فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی / همان زنده بردارتان کردمی
چنین تا بدانستی آن گرگسار / که گردن نیازد ابا شهریار
۲۲۵ بینداخت نامه بگفتا روید / مرین را سوی ترک جادو برید
بگویید هوشت فراز آمدست / به خون وبه‌خاکت نیاز آمدست
زده با دگردنت خسته میان / به خاک اندرون ریخته‌استخوان
۲۲۸ درین ماه ار ایدونک خواهد خدای / بپوشم به رزم آهنینه قبای
به توران زمین اندرآرم سپاه / کنم کشور گرگساران تباه
سخن چون بسر بُرد شاه زمین / سیه پیل را خواندو کردآفرین
۲۳۱ سپردش بدوگفت بردارشان / از ایران به آن مرزبگذارشان
فرستادگان سپهدار چین / زپیش جهانجوی شاه زمین
برفتند هردو شده خاکسار / جهاندارشان رانده‌وکرده‌خوار
۲۳۴ ازایران فرّخ به خلّخ شدند / ولیکن به خلّخ نه فرّخ شدند
چواز دور دیدند ایوان شاه / زده بر سَرِ او درفش سیاه
فرود آمدند ازچمیده ستور / شکسته دل وچشمها گشته کور
۲۳۷ پیاده برفتند تا پیش اوی / سیه شان شده جامه‌وزردروی

بدادندش آن نامهٔ شهریار / سر آهنگ مردان نیزه گزار

(دبیرش مر آن نامه را برگشاد / بخواندش بر آن شاه جادونژاد)

(نوشته درآن نامهٔ شهریار / زگردان و مردان نیزه گزار) ۲۴۰

پُسِ شاه لهراسپ گشتاسپ شاه / نگهبان گیتی سزاوار گاه

فرسته فرستاد زی او خدای / همه مهتران پیش او بر بپای

زی ارجاسپ ترک آن پلید سترگ / کجا پیکرش پیکر پیر گرگ ۲۴۳

زده سر زآیین و دین بِهی / گُزیده ره کوری و ابلهی

رسید آن نوشته فرومایه وار / که بنوشته بودی سوی شهریار

شنیدیم و دید آن سخنها کجا / نبودی تو مر گفتنش را سزا ۲۴۶

نه پوشیدنیّ و نه بنمودنی / نه افگندنی و نه پیسودنی

چنان گفته بودی که من تا دوماه / سوی کشور خرّم آرم سپاه

نه دوماه باید زتو نی چهار / کجا من بیایم چو شیر شکار ۲۴۹

تو بر خویشتن بر میفزای رنج / که ما بر گشادیم درهای گنج

بیارم زگردان هزاران هزار / همه کاردیده همه نیزه‌دار

همه ایرجی زاده و پهلوی / نه افراسیابی و نه بیغوی ۲۵۲

همه شاه چهرو همه ماهروی / همه سروبالا همه راستگوی

همه ازدَرِ پادشاهی و گاه / همه ازدر گنج و گاه و کلاه

جهانشان همه برده بارنج و ناز / همه شیر گیر و همه سرفراز ۲۵۵

همه نیزه داران شمشیر زن / همه باره انگیز و لشکر شکن

چو دانند کم کوس بر پیل بست / سم اسپ ایشان کند کوه پست

ازیشان دو گرد گزیده سوار / زریر سپهدار و اسفندیار ۲۵۸

چو ایشان بپوشند زآهن قبای / به خورشید و ماه اندر آرند پای

چو بر گردن آرند رخشنده گُرز / همی تابد از گُرزشان فرّو بُرز

چو ایشان بباشند پیش سپاه / ترا کرد باید بدیشان نگاه ۲۶۱

بخورشید مانند با تاج وتخت | همی تابد ازنیزه‌شان فرّ وبخت
چنینم گوانند و اسپهبدان | گزین و پسندیدهٔ موبدان
۲۶۴ توسیحون مینبار وجیحون به مُشک | که ما راچه‌جیحون چه‌سیحون چه‌خشک
چنان بردوانند باره بر آب | که تاری شود چشمهٔ آفتاب
به روز نبرد ار بخواهد خدای | به رزم اندر آرم سرت زیرپای
۲۶۷ چوسالار پیکند نامه بخواند | فرود آمد ازگاه وخیره بماند
سپهبدش را گفت فردا پگاه | بخوان ازهمه پادشاهی سپاه
تگینان لشکرش ترکان چین | برفتند هرسو به توران زمین
۲۷۰ بدو باز خواندند لشکرش را | سر مرز داران کشورش را
برادر بُد اورا دو آهرمنان | یکی کُهرَم ودیگری اندمان
بفرمودشان تا نبرده سوار | گزیدند گردان لشکر هزار
۲۷۳ بدادندشان کوس وپیل ودرفش | بیاراسته زردو سرخ وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار | گَوان گُزیده نبرده سوار
دَرِ گنج بگشادو روزی بداد | بزد نای رویین بُنه برنهاد
۲۷۶ بخواند آن زمان مربرادرش را | بدو داد یک دست لشکرش را
به اندیمان داد دست دگر | خود اندر میانه نهادش سپر
یکی ترک بد نام اوگرگسار | گذشته برو بربسی روزگار
۲۷۹ سپه را بدو داد اسپهبدی | تو گفتی ندانندهمی جزبدی
چو غارتگری دادبربیدرفش | بدادش یکی پیل پیکر درفش
یکی بودنامش خشاش دلیر | پذیره نرفتی ورا نرّه شیر
۲۸۲ سپه دیده‌بان کردش وپیش رو | کشیدش درفش وبشدپیش گو
دگر ترک بُدنام او هوش دیو | پیامش فرستاد ترکان خدیو
نگه دار گفتا توپشت سپاه | گر ازما کسی بازگرددبراه
۲۸۵ هم آنجا که‌بینی مراورا بکُش | نگرتا بدانجا نجنبدت هُش

برآنسان همی رفت بایین خشم — پرازخون شده دل پراز آب چشم
همی کرد غارت همی سوخت کاخ — درختان همی کند از بیخ و شاخ
درآورد لشکر به ایران زمین — همه خیره ودل پراگنده کین ۲۸۸
چوآگاهی آمد به گشتاسپ شاه — که سالار چین جملگی با سپاه
بیاراسته آمد ازجای خویش — خشاش یلش را فرستاد پیش
چوبشنید کورفت با لشکرش — که ویران کند آن نکوکشورش ۲۹۱
سپهبدش را گفت فردا پگاه — بیارای پیل وبیاور سپاه
سوی مرزداران نشنامه نوشت — که خاقان ره رادمردی بهشت
بیایید یکسر به درگاه من — که برمرز بگذشت بدخواه من ۲۹۴
چونامه سوی رادمردان رسید — که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد به درگاه شاه — که چندان نبد برزمین برگیاه
زبهر جهانگیر شاه کیان — ببستند گردان گیتی میان ۲۹۷
به درگاه خسرو نهادندروی — همه مرزداران به فرمان اوی
برین برنیامد بسی روزگار — که گرد از گزیده هزاران هزار
فراز آمده بود مر شاه را — کی نامدارو نکوخواه را ۳۰۰
به لشکرگه آمد سپه را بدید — که شایسته بُدرزم را برگزید
از آن شادمان گشت فرخنده شاه — دلش خیره آمد زبی مرسپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان — ردان وبزرگان و اسپهبدان ۳۰۳
گشادآن در گنج پرکرده جم — سپه را بداد او دوساله درم
چوروزی ببخشید وجوشن بداد — بزد نای وکوس وبُنه برنهاد
بفرمود بُردن زپیش سپاه — درفش همایون فرخنده شاه ۳۰۶
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید — سپاهی که هرگزچنان کس ندید
زتاریکی و گَردِ پایِ سپاه — کسی روز روشن ندیدایچ راه
زبس بانگ اسبان و ازبس خروش — همی نالهٔ کوس نشنید کوش ۳۰۹

درفش فراوان بر افراشته   همه نیزه ها زابر بگذاشته
چو رُسته درخت از بَرِ کوهسار   چو بیشهٔ نیستان به وقت بهار
۳۱۲ (از این سان همی رفت گشتاسپ شاه   زکشور به کشور همی شد سپاه)
(چلوا زبلخ بامی به جیحون رسید   سپهدار لشکر فرود آورید)
بشد شهریار از میان سپاه   فرود آمد از باره برشد به گاه
۳۱۵ بخواند اوگرانمایه جاماسپ را   کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سَرِ موبدان بود و شاه ردان   چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود و تابنده جان   که بودی بر او آشکارا نهان
۳۱۸ ستاره شناس و گرانمایه بود   ابا او به دانش کرا پایه بود
بپرسید ازو شاه و گفتا خدای   ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس   جهاندار دانش ترا داد و بس
۳۲۱ ببایدت کردن زاختر شمار   بگویی همی مر مرا روی کار
که چون باشد آغاز فرجام جنگ؟   کرا بیشتر باشد اینجا درنگ؟
نیامد خوش آن پیر جاماسپ را   به روی دژم گفت گشتاسپ را
۳۲۴ که می خواستم کایزد دادگر   ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد، شهریار   نکردی زمن بودنی خواستار
نگویم من این ، وربگویم به شاه   کند مر مرا شاه شاهان تباه
۳۲۷ مگر با من از داد پیمان کند   که نه بد کند خود نه فرمان کند
جهانجوی گفتا به نام خدای   به دین و به دین آور پاک رای
به جان زریر آن نبرده سوار   به جان گرانمایه اسفندیار
۳۳۰ که نه هرگزت روی دشمن کنم   نه فرمایمت بد نه خود من کنم
توهرچ اندرین کاردانی بگوی   که تو چاره دانی و من چاره جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه   همیشه به تو تازه بادا کلاه
۳۳۳ زبنده میازار و بنداز خشم   خنک آن کسی کو نبیند به چشم

بدان ای نبرده کیِ نامجوی   چو در رزم روی اندر آری به روی
بدان گه کجا بانگ و ویله کنند   تو گویی همی کوه را برکنند
به پیش اندر آیند مردان مرد   هوا تیره گردد ز گرد نبرد ۳۳۶
جهان را ببینی بگشته کبود   زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
وز آن زخم آن گرزهای گران   چنان پتک پولاد آهنگران
به گوش اندر آید ترنگا ترنگ   هوا پرشدهٔ نعرهٔ بور و خنگ ۳۳۹
شکسته شود چرخ گردون نهان   به تنها درون خون نماند روان
تو گویی هوا ابر دارد همی   وز آن ابر الماس بارد همی
بسی بی پدر گشته بینی پسر   بسی بی پسر گشته بینی پدر ۳۴۲
نخستین کس نامدار اردشیر   پُسِ شهریار آن نبرده دلیر
به پیش افگند اسپِ تازان خویش   به خاک افگند هرک آیدش پیش
پیاده کند تُرک چندان سوار   کز اختر نباشد مر آن را شمار ۳۴۵
ولیکن سرانجام کشته شود   نکو نامش اندر نوشته شود
دریغ آن چنان مرد نام آورا   ابا رادمردان همه سرورا
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه   چو رستم درآید به روی سپاه ۳۴۸
پس آنگاه مر تیغ را برکشد   بتازد بسی اسپ و دشمن کشد
بسی نامداران و گردان چین   که آن شیرمرد افگند بر زمین
سرانجام بختش کند خاکسار   برهنه کند آن سر تاجدار ۳۵۱
بیاید پس آنگاه فرزند من   ببسته میان را جگر بند من
ابرکین شیدسپ فرزند شاه   به میدان کند تیز اسپ سیاه
بسی رنج بیند به رزم اندرون   شه خسروان را بگویم که چون ۳۵۴
درفش فروزندهٔ کاویان   بیفگنده باشند ایرانیان
گرامی بگیرد به دندان درفش   به دندان بدارد درفش بنفش
به یک دست شمشیر و دیگر کلاه   به دندان درفش فریدون شاه ۳۵۷

برین سان همی افگند دشمنان　　همی برکند جان اهرمنان
سرانجام درجنگ کشته شود　　نکونامش اندر نوشته شود
۳۶۰ پس آزاده بستور پور زریر　　به پیش افگند اسپ چون نرّه‌شیر
بسی دشمنان را کند ناپدید　　شگفتی تر از کار او کس ندید
چو آید سرانجام پیروز باز　　اَبَر دشمنان دست کرده دراز
۳۶۳ بیاید پس آن برگُزیده سوار　　پُسِ شهریار جهان نامدار
ز آهرمنان بفگند شست گُرد　　نماید یکی پهلوی دستبرد
سرانجام ترکان به تیرش زنند　　تن پیلوارش به خاک افگنند
۳۶۶ بیاید پس آن نرّه‌شیر دلیر　　نبرده سوار آن زریر دلیر
به پیش اندر آید گرفته کمند　　نشسته بر اسفندیاری سمند
اَبا جوشن زر درخشان چو ماه　　بدو اندرون خیره گشته سپاه
۳۶۹ بگیرد ز گُردان لشکر هزار　　ببندد فرستد بَرِ شهریار
به هرسو کجا بنهد آن شاه‌روی　　همی رانَد از خون بدخواه جوی
نه استد کس آن پهلوان شاه را　　ستوه آورد شاه خرگاه را
۳۷۲ پس افگنده بیند بزرگ اردشیر　　سیه گشته رخسار و تن چون زریر
بگرید بر او زار و گردد نژند　　برانگیزد اسفندیاری سمند
به خاقان نهد روی پرخشم و تیز　　تو گویی ندیدست هرگز گریز
۳۷۵ چو اندر میان بیند ارجاسپ را　　ستایش کند شاه گشتاسپ را
صف دشمنان سربسر بر دَرَد　　ز گیتی سوی هیچ کس ننگرد
همی خواند او زند زردشت را　　به یزدان نهاده کیی پشت را
۳۷۸ سرانجام گردد برو تیره‌بخت　　بریده کندش آن نکو تاج و تخت
بیاید یکی نام او بیدرفش　　به سرنیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گُرد گزین　　نشیند به راه وی اندر کمین
۳۸۱ بِیاستد بر آن راه چون پیل مست　　یکی تیغ زهرآب داده به دست

چوشاه جهان بازگردد ز رزم گرفته جهان را وکشته گُرَزم

بیندازدآن ترک تیری بروی نیارد شدن آشکارا بروی

پس ازدست آن بیدرفش پلید شودشاه آزادگان ناپدید ۳۸۴

به ترکان بَرَدباره وزین اوی بخواهد پسرت آن زمان کین اوی

پس آن لشکرنامدار بزرگ به دشمن درافتد چوشیرسترگ

همی تازَنَد این برآن آن برین زخون یلان سرخ گردد زمین ۳۸۷

یلان راببا شد همه روی زرد چولرزه برافتد به مردان مرد

برآیدبه خورشید گَردِ سیاه نبیندکس ازگَردِ تاریک راه

فروغ سرنیزه وتیرو تیغ بتابد چنان چون ستاره زمیغ ۳۹۰

وزان زخم مردان کجا می زنند وبریکدگر برهمی افگنند

همه خسته وکشته بر یکدگر پسربرپدربر پدربر پسر

وزان ناله وزاری خستگان به بندان درآیندنابستگان ۳۹۳

شودکشته چندان زهرسو سپاه که ازخونشان پر شودرزمگاه

پس آن بیدرفش پلیدوسترگ به پیش اندرآیدچوارغنده گرگ

همان تیغ زهرآب داده به دست همی تازد اوباره چون پیل مست ۳۹۶

به دست وی اندر فراوان سپاه تبه گردد ازبرگزینان شاه

بیاید پس آن فرّخ اسفندیار سپاه ازپسِ پشت ویزدانش یار

آبَربیدرفش افگنداسپ تیز بروجامه پرخون ودل پرستیز ۳۹۹

مراورا یکی تیغ هندی زند زبرنیمهٔ تنش زیر افگند

بگیردپس آن آهنین گرز را بتاباند آن فرّه و بُرز را

به یک حمله ازجایشان بگسلد چوبگسستشان برزمین کی هلد ۴۰۲

به نوک سَرِنیزه شان بر چِنَد کندشان تبه پاک وبپراگند

گریزد سرانجام سالار چین از اسفندیارآن گَوِ بافرین

به ترکان نهد روی بگریخته شکسته سپر نیزه‌ها ریخته ۴۰۵

بیابان گذارد به اندک سپاه — شود شاه پیروز و دشمن تباه
بدان ای گزیده شه خسروان — که من هرچ گفتم نباشد جزآن
۴۰۸ نباشد ازین یک سخن بیش وکم — توزین پس مکن روی برمن دُژَم
که من آنچ گفتم نگفتم مگر — به فرمانت ای شاه پیروزگر
وزآن کِم بپرسید فرخنده شاه — ازین ژرف دریا وتاریک راه
۴۱۱ ندیدم که برشاه بنهفتمی — وگرنه من این راز کی گفتمی
چوشاه جهاندار بشنید راز — برآن گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرّینه گرز — توگفتی برفتش همی فرّ وبُرز
۴۱۴ به روی اندرافتاد وبیهوش شد — نگفتش سخن نیز و خاموش شد
چوباهوش آمد جهان شهریار — فرودآمد ازتخت وبگریست زار
چه باید مرا گفت شاهیّ وگاه — که روزم همی گشت خواهد سیاه
۴۱۷ که آنان که برمن گرامی ترند — گزین سپاهند و نامی ترند
همی رفت خواهند ازپیش من — زتن برکنند این دل ریش من
به جاماسپ گفت ارچنین است کار — به هنگام رفتن سوی کارزار
۴۲۰ نخوانم نبرده برادرم را — نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایمش نیز رفتن به رزم — سپه را سپارم به فرّخ گرزم
کیان زادگان وجوانان من — که هریک چنانند چون جان من
۴۲۳ بخوانم همه سربسر پیش خویش — زره شان نپوشم نشانم به پیش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ — برین آسمان برشده کوه سنگ ؟
خردمند گفتا به شاه زمین — که ای نیکخو مهتر بافرین
۴۲۶ گرایشان نباشند پیش سپاه — نهاده به سربر کیانی کلاه
که یارد شدن پیش تُرکان چین — که بازآورد فرّهٔ پاک دین
توزین خاک برخیز و برشو به گاه — مکن فرّهٔ پادشاهی تباه
۴۲۹ که دادِ خدایست وزین چاره نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست

زاندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود و شد کاربود
مکن دلت را بیشترزین نژند — به دادخدای جهان کن بسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه — چوخورشیدگون گشت برشد به‌گاه ۴۳۲
نشست ازبَرِگاه و بنهاد دل — به‌رزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل نیامدش خواب — به‌رزم و نبردش گرفته‌شتاب
چوجاماسپ گفت این سپیده‌دمید — فروغ ستاره‌بشد ناپدید ۴۳۵
سپه را به هامون فرودآورید — بزدکوس برپیل و لشکر کشید
وزآنجا خرامید تارزمگاه — فرودآورید آن گزیده سپاه
به گاهی که بادسپیده‌دمان — به‌کاخ آرد ازباغ بوی گلان ۴۳۸
فرستاده‌بد هرسوی دیده‌بان — چنان چون بود رسم آزادگان
بیامد سواری وگفتا به شاه — که‌شاها به‌نزدیکی آمد سپاه
سپاهی است ای شهریار زمین — که‌هرگز چنان نامد ازترک‌وچین ۴۴۱
به‌نزدیکی ما فرودآمدند — به‌کوه‌و درودشت خیمه زدند
سپهدارشان دیده‌بان بر گزید — فرستادو دیده به‌دیده رسید
پس آزاده گشتاسپ شاه دلیر — سپهبدش را خواند فرّخ زریر ۴۴۴
درفشی بدوداد و گفتا بتاز — بیارای پیلان و لشکر بساز
سپهبد بشدلشکرش راست کرد — همی رزم سالارچین خواست کرد
بدادش جهاندار پنجه هزار — سوارگزیده به اسفندیار ۴۴۷
بدوداد یک دست زان لشکرش — که‌شیری دلش‌بودوپیلی برش
دگردست لشکرش را همچنان — برآراست ازشیردل سرکشان
به‌گُردِگرامی سپردآن سپاه — که‌شیرجهان بودو همتای شاه ۴۵۰
پسِ پُشتِ لشکر به‌بستورداد — چراغ سپهدار خسرو نژاد
چولشکربیاراست وبرشدبه‌کوه — غمی گشته ازرنج و گشته‌ستوه
نشست ازبَرِخوب تابنده گاه — همی کرد زآنجا به لشکرنگاه ۴۵۳

پس ارجاسپ شاه دلیران چنین — بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد از خلخی سی هزار — جهان آزموده نبرده سوار
۴۵۶ فرستادشان سوی آن بیدرفش — که کوس مهین داشت و رنگین درفش
بدو داد یک دست زان لشکرش — که شیرژیان نامدی همبرش
دگر دست را داد برگرگسار — بدادش سوار گزین صد هزار
۴۵۹ میان گاه لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین
بدادش بدان جادوی خویشکام — کجا نام خواست و هزارانش نام
خود و صد هزاران سواران گُرد — نموده همه در جهان دستبرد
۴۶۲ نگاهش همی داشت پشت سپاه — همی کرد هرسوی لشکر نگاه
پسر داشتی یک، گرانمایه مرد — جهاندیده و دیده هرگرم و سرد
سواری جهاندیده نامش کُهَرْم — رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
۴۶۵ مرآن پور خود را سپهدار کرد — بر آن لشکر گشن سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و بود روز — بتابید خورشید گیهان فروز
به زین برنشستند هردو سپاه — همی دید زان کوه گشتاسپ شاه
۴۶۸ چو از کوه دید آن شه بافرین — کجا برنشستند گُردان به زین
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست — تو گفتی کُه بیستون است راست
برو برفگندند برگُستوان — برو برنشست آن شه خسروان
۴۷۱ چو هردو برابر فرود آمدند — اَبَرپیل برنای رویین زدند
یکی رزمگاهی بیاراستند — یلان همنبردان همی خواستند
بکردند یک تیرباران نخست — بسان تگرگ بهاران درست
۴۷۴ بشد آفتاب از جهان ناپدید — چه داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهاشان درفشان چو آب

توگفتی جهان ابر دارد همی وزان ابر الماس بارد همی

وزان گُرز داران و نیزه وران همی تاختند آن برین این برآن ۴۷۷

هوا زی جهان بود شبگون شده زمین سربسر پاک گلگون شده

بیامد نخست آن سوار هژیر پُسِ شهریار جهان اردشیر

به آوردگه رفت نیزه بدست توگفتی مگر طوس اسپهبدست ۴۸۰

برین سان همی گشت پیش سپاه نبود آگه از بخش خورشید و ماه

بیامد یکی ناوَکش بر میان گذارنده شد بر سلیح کیان

زِبُور اندر افتاد خسرونگون تن پاکش آلوده شد پر زخون ۴۸۳

دریغ آن نکوروی همرنگ ماه که بازش ندید آن خردمند شاه

بیامد بَرِ شاه شیر اورمزد کجا زوگرفتی شهنشاه پزد

زپیش اندرآمد به دشت اندرا به زهرآب داده یکی خنجرا ۴۸۶

خروشی برآورد برسان شیر که آورد خواهد ژیان گورزیر

ابرکین آن شاهزاده سوار بکشت از سوران دشمن هزار

به هنگامهٔ بازگشتش زجنگ که روی زمین گشته بد لاله رنگ ۴۸۹

بیامد یکی تیرش اندرقفا شد آن خسرو شاهزاده روا

بیامد پسش باز شیدسپ شاه که مانندهٔ شاه بُد همچو ماه

یکی دیزه یی برنشسته چو نیل به تگ همچو آهو به تن همچو پیل ۴۹۲

به آوردگه گشت و نیزه بگاشت چو لختی بگردید نیزه بداشت

کدامست گفتا کُهَرْمِ سترگ کجا پیکرش پیکر پیر گرگ

بیامد یکی دیو گفتا منم که با گرسنه شیر دندان زنم ۴۹۵

به نیزه بگشتند هردو چو باد بزد تُرک را نیزه ای شاهزاد

زباره درآوردو بُبرید سر به خاک اندرافگند زرّین کمر

همی گشت بر پیش گردان چنین به سان یکی کوه بر پشت زین ۴۹۸

همانا چنو نیز دیده ندید زخوبی کجا بود چشمش رسید

یکی ترک تیری برو برگشاد　　روا گشت زان تیر اوشاهزاد
۵۰۱ دریغ آن شه پروریده به ناز　　بشدروی اوباب نادیده باز

کشته‌شدن گرامی پورجاماسپ ونیوزار

بیامد سر سروران سپاه　　پس تهم جاماسپ دستورشاه
نبرده سواری گرامیش نام　　بمانندهٔ پور دستان سام
۵۰۴ یکی چرمه‌یی برنشسته‌سمند　　یکی گامزن باره‌ٔ بی گزند
چماننده‌چرمهٔ نوندهٔ جوان　　یکی کوه پارست‌گویی روان
به‌پیش صف چینیان ایستاد　　خداوندِ بهزاد را کرد یاد
۵۰۷ کدام است گفت ازشما شیر دل　　که آیدسوی نیزهٔ جان گسل
کجا باشدآن جادوی خویشکام　　کجا خواست نام‌وهزارانش نام
برفت‌آن‌زمان پیش اونامخواست　　توگفتی که همچون ستون‌ست‌راست
۵۱۰ بگشتند هردو سوار هژیر　　به گرزو به‌نیزه‌به‌شمشیرو تیر
گرامی گوی بود بازور شیر　　نتابید با او سوار دلیر
گرفت‌ازگرامی نبرده گریغ　　گرامی کفش‌بود برنده تیغ
۵۱۳ گرامی خرامید باخشم تیز　　دل ازکینهٔ کشتگان پرستیز
میان صف دشمن اندر فتاد　　پس‌ازدامن کوه برخاست‌باد
سپاه از دورو برهم آویختند　　وُگَرد ازدو لشکر برانگیختند
۵۱۶ بدان شورش‌اندرمیان سپاه　　ازآن زخم گُردان وگَرد سپاه
بیفتاد ازدست‌ایرانیان　　درفش فروزندهٔ کاویان
گرامی بدیدآن درفش بنفش　　که‌افگنده بودند گردان درفش
۵۱۹ فرودآمدو برگرفت‌آن زخاک　　بیفشاند ازاوخاک وبستردپاک
چواورا بدیدند گردان چین　　که آن نیزهٔ نامدار گزین
ازآن خاک بردا شت وبستردوبرد　　به‌گِردش گرفتند مردان گُرد
۵۲۲ زهرسو به‌گردش همی تاختند　　به شمشیردستش بینداختند

درفش فریدون به دندان گرفت — همی زد به یک دست گرز ای شگفت
سرانجام کارش بکشتند زار — بر آن گرم خاکش فگندند خوار
دریغ آن نبرده سوار هژیر — که بازش ندید آن خردمند پیر ۵۲۵
بیامد هم آنگاه بستور شیر — نبرده کیانزاده پور زریر
بکشت او از آن دشمنان بیشمار — که آویخت اندر بد روزگار
سرانجام برگشت پیروز وشاد — به پیش پدر بازشد وایستاد ۵۲۸
بیامد پس آن برگزیده سوار — پُسِ شهریار جهان نیو زار
به زیر اندرون تیز رو شولکی — که نَبْوَد چنان از هزاران یکی
بیامد بر آن تیره آوردگاه — به آواز گفت ای گزیده سپاه ۵۳۱
کدام است مرد از شما نامدار — جهان دیده وگرد ونیزه گزار
که پیش من آیند نیزه بدست — که امروز درپیش مرد آمدست
سواران چین پیش او تاختند — برافگندنش را همی ساختند ۵۳۴
سوار جهانجوی مرد دلیر — چو پیل دژآگاه وچون نرّه شیر
همی گشت برگِردِ مردان چین — تو گفتی همی برنوردد زمین
بکشت از گوان جهان شست مرد — در آن تاختنها به گرز نبرد ۵۳۷
سرانجامش آمد یکی تیر چرخ — چنان آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولک خوب رنگ — بمردونَرَست این فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه نیز — که افگنده شد رایگان برنه چیز ۵۴۰
که همچون پدر بود و همتای اوی — دریغ آن نکوروی وبالای اوی
چو کشته شد آن نامبرده سوار — زگُردان به گِردش هزاران هزار
به هرگوشه ای برهم آویختند — زروی زمین گرد انگیختند ۵۴۳
برآمد برین رزم کردن دوهفت — کزیشان سواری زمانی نخفت
زمینها پراز کشته وخسته شد — سراپرده ها نیز بربسته شد
درودشتها شد همه لاله گون — به دشت وبیابان همی رفت خون ۵۴۶

چنان بُد زبس کشته آن رزمگاه / که بَد می توانست رفتن به راه

کشته شدن زریر برادر گشتاسپ
از دست بیدرفش

دو هفته برآمد برین کارزار / که هزمان همی تیره‌تر گشت کار
۵۴۹ به پیش اندر آمد نبرده زریر / سمندی بزرگ اندر آورده زیر
به لشکرگه دشمن اندر فتاد / چو اندر گیا آتش و تیز باد
همی کشت زیشان همی خوابنید / مر او را نه ایستاد هرکس بدید
۵۵۲ چو ارجاسپ دانست کان پورشاه / سپه را همی کرد خواهد تباه
بدان لشکر خویش آواز داد / که چونین همی دادخواهید داد؟
دو هفته برآمد برین بر درنگ / نبینم همی روی فرجام جنگ
۵۵۵ بکردند گردان گشتاسپ شاه / بسی نامداران لشکر تباه
کنون اندر آمد میانه زریر / چو گرگ دژآگاه و شیر دلیر
بکشت او همه پاک مردان من / سرافراز گردان و ترکان من
۵۵۸ یکی چاره باید سگالیدنا / وگرنه ره تُرک مالیدنا
برین گر بماند زمانی چنین / نه ابتاش ماند نه خَلُّخ نه چین
کدام است مرد از شما نامخواه / که آید پدید از میان سپاه
۵۶۱ یکی ترگداری خرامد به پیش / خُنیده کند در جهان نام خویش
هر آن کز میان باره انگیزند / بگرداندش پشت و بگریزند
من او را دهم دختر خویش را / سپارم بدو لشکر خویش را
۵۶۴ سپاهش ندادند پاسخ باز / بترسیده بُد لشکر سرفراز
چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست / همی کشت زیشان همی کرد پست
همی کوفتشان هرسوی زیر پای / سپهدار ایران فرخنده رای
۵۶۷ چو ارجاسپ دید آنچنان خیره شد / که روز سپیدش شب تیره شد
دگرباره گفت ای بزرگان من / تگینان لشکر، گزینان من

ببینید خویشان وپیوستگان   ببینید نالیدن خستگان
ازآن زخم آن پهلو آتشی   که سامیش گرزست وتیرآرشی ۵۷۰
که گفتی بسوزد همی لشکرم   کنون برفروزد همی کشورم
کدام است مردا زشما چیره دست   که بیرون شود پیش این پیل مست
هرآن کو بدان کُردکُش یازدا   مراورا ازآن باره بندازدا ۵۷۳
چو بخشنده ام بیش بسپارمش   کلاه ازبرچرخ بگذارمش
همیدون ندادایچ کس پاسخش   بشدخیره و زردگشت آن رخش
سه بارا این سخن را بریشان براند   چوپاسخ نیامدش خامش بماند ۵۷۶
بیامد پس آن بیدرفش سترگ   پلیدوبد وجادوی وپیر گرگ
به ارجاسپ گفت ای بلندآفتاب   به زور وبه تن همچو افراسیاب
به پیش توآوردم این جان خویش   سپرکردم این جان شیرینت پیش ۵۷۹
شوم پیش آن پیل آشفته مست   گرایدونک یابم برآن پیل دست
به خاک افگنم تنش ای شهریار   مگربردهد گردش روزگار
ازو شادشد شاه وکرد آفرین   بدادش بدو بارهٔ خویش وزین ۵۸۲
بدوداد ژوبین زهرآبدار   که از آهنین کوه کردی گذار
چوشدجادوی زشت ناباکدار   سوی آن خردمند گُرد سوار
چواز دور دیدش برآورد خشم   پرازخاک روی وپرازخون دوچشم ۵۸۵
به دست اندرون گرز چون سام یل   به پیش اندرون کشته چون کوه تل
نیارست رفتنش برپیش روی   زپنهان همی تاخت برگرداوی
بینداخت ژوبین زهر آبدار   زپنهان برآن شاهزادهٔ سوار ۵۸۸
گذاره شد از خسروی جوشنش   به خون غرقه شد شهریاری تنش
زباره درافتاد پس شهریار   دریغ آن نکوشاهزادهٔ سوار
فرودآمد آن بیدرفش پلید   سلیحش همه پاک بیرون کشید ۵۹۱
سوی شاه چین برداسپ وکمرش   درفش سیاه افسر پر گهرش

سپاهش همه نعره برداشتند / همی نعره از ابر بگذاشتند
۵۹۴ چوگشتاسپ ازکوه سر بنگرید / مراورا بدان رزمگه برندید
کمانی برم گفت کان ِگرد ماه / که‌روشن بُدی زوهمه رزمگاه
نبرده برادرم فرّخ زریر / که‌شیر ژیان آوریدی به زیر
۵۹۷ فگندست بربارہ از تاختن / بماندند گردان زانداختن
نیایدهمی بانگ شهزادگان / مگر کشته‌شد شاه آزادگان
هیونی بتازید تا رزمگاه / به‌نزدیکی آن درفش سیاه
۶۰۰ ببینیدکان شاه‌من چون شدست / کِم ازدرد اودل پرازخون شدست
بدین اندرون بود شاه‌جهان / که‌آمد یکی خون زدیده چکان
به‌شاه جهان گفت ماه ترا / نگه‌دارِ تاج وسپاه ترا
۶۰۳ جهان پهلوان آن زریر سوار / سواران ترکان بکشتند زار
سر جادوان جهان بیدرفش / مراورا بیفگندوبردآن درفش
چوآگاهی کشتن او رسید / به‌شاه جهانجوی و مرگش بدید،
۶۰۶ همه‌جامه تاپای بدریدپاک / برآن خسروی تاج پاشید خاک
همی گفت‌گشتاسپ‌کای شهریار / چراغ دلت‌را بکشتند زار
زپس‌گفت‌داننده‌جاماسپ‌را / چه‌گویم کنون شاه لهراسپ را
۶۰۹ چگونه فرستم فرسته‌به در / چه‌گویم بدان پیر گشته پدر
چه‌گویم چه‌کردم سوار ترا / چه‌بودآن نبرده عیار ترا
دریغ آن گو شاهزاده دریغ / چوتابنده‌ماه‌اندرون شدبه‌میغ
۶۱۲ بیارید گلگون لهراسپی / نهید ازبرش‌زین گشتاسپی
بیاراست مرجستن کینش را / سورزیدن دین و آیینش را
جهاندیده دستورگفتابپای / به‌کینه شدن مرترانیست‌رای
۶۱۵ به فرمان دستور دانای راز / فرودآمد از باره‌بنشست باز
به‌لشکر بگفتا کداماست‌شیر / که‌باز آورد کین فرّخ زریر

که پیش افگند نیزه بر کین اوی ‌ ‌ ‌ ‌ که باز آورد باره و زین اوی

پذیرفتم اندر خدای جهان ‌ ‌ ‌ ‌ پذیرفتن راستان و مهان ۶۱۸

که هرگز میانه نهد پیش پای ‌ ‌ ‌ ‌ مراورا دهم دخترم را همای

نجنبید زیشان کس از جای خویش ‌ ‌ ‌ ‌ ز لشکر نیاورد کس پای پیش

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد به اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ که کشته شد آن شاه نیزه‌گزار ۶۲۱

پدرژت از غم او بکاهد همی ‌ ‌ ‌ ‌ کنون کین او خواست خواهد همی

همی گوید آن کس کجا کین اوی ‌ ‌ ‌ ‌ بخواهد نهد پیش دشمنش روی

مراورا دهم دخترم را همای ‌ ‌ ‌ ‌ وُکرد ایزدش را برین بر گُوای ۶۲۴

کی نامور دست بر دست زد ‌ ‌ ‌ ‌ بدین سان کند گفت هنگامبد

همه ساله زین روز ترسیدمی ‌ ‌ ‌ ‌ چو اورا به رزم اندرون دیدمی

دریغا سوارا گوا مهترا ‌ ‌ ‌ ‌ که بختش جدا کرد تاج از سرا ۶۲۷

که کشت آن سپه پیل نستوه را ‌ ‌ ‌ ‌ که کند از زمین آهنین کوه را

درفش و سر لشکرو جای خویش ‌ ‌ ‌ ‌ برادرش را داد و خود رفت پیش

به قلب اندر آمد بجای زریر ‌ ‌ ‌ ‌ به صف اندر استاد چون نرّه شیر ۶۳۰

به پیش اندر آمد میان را ببست ‌ ‌ ‌ ‌ گرفت آن درفش همایون به دست

برادرش بُد پنج دانسته راه ‌ ‌ ‌ ‌ همه از دَرِ تاج و همتای شاه

همه ایستادند در پیش اوی ‌ ‌ ‌ ‌ که لشکر شکستن بُدی کیش اوی ۶۳۳

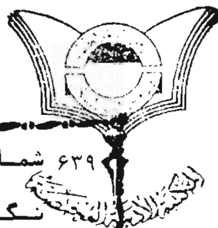
به آزادگان گفت پیش سپاه ‌ ‌ ‌ ‌ که ای نامداران وگردان شاه

نگر تا چه گویم یکی بشنوید ‌ ‌ ‌ ‌ به دین خدای جهان بگروید

نگر تا نترسید از مرگ وچیز ‌ ‌ ‌ ‌ که کس بی زمانه نمردست نیز ۶۳۶

گرا کشت خواهد همی روزگار ‌ ‌ ‌ ‌ چه نیکوتر از مرگ درکارزار

بدانید یکسر که روزی است این ‌ ‌ ‌ ‌ که کافر پدید آید از پاک دین



۶۳۹ شما از پس پشتها منگرید   مجویید فریادو سرمشمرید
نگرتا نبینید بگریختن   نگرتا نترسید زآویختن
سرنیزه‌ها را به‌دام افگنید   زمانی بکوشید ومردی کنید
۶۴۲ بدین اندرون بود اسفندیار   که‌بانگ پدرش آمد ازکوهسار
که‌ای نامداران وگُردان من   همه‌مرمرا چون تن وجان من
مترسید ازنیزه‌و گرزو تیغ   که‌از بخش ما نیست روی گریغ
۶۴۵ به‌دین خدای گو اسفندیار   به‌جان زریر آن نبرده سوار
که‌آید فرود اوکنون دربهشت   که‌من سوی لهراسپ نامه‌نوشت
پذیرفته‌ام اندرآن شاه پیر   که‌گر بخت نیکم بود دستگیر
۶۴۸ که‌چون بازگردم ازین رزمگاه   به‌اسفندیارم دهم تاج وگاه
سپه‌را همه پیش رفتن دهم   ورا خسروی تاج برسر نهم
چنان چون پدر داد شاهی مرا   دهم همچنان پادشاهی ورا

رفتن اسفندیار به‌جنگ ارجاسپ

۶۵۱ چواسفندیار آن گو تهمتن   خداوند اورنگ باسهم و تن
ازآن کوه بشنید بانگ پدر   به‌زاری به‌پیش اندرافگندسر
خرامید ونیزه به‌چنگ اندرون   زپیش پدر سرفگنده نگون
۶۵۴ یکی دیزه‌یی بر نشسته‌بلند   به‌سان یکی دیو جسته زبند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد   چنان چون درافتدبه‌گلبرگ باد
همی کشت ازیشان وسرمی بُرید   زبیمش همی مُردهرکش بدید
۶۵۷ چو بستور پور زریر سوار   زخیمه خرامید زی اسپ دار
یکی اسپ آسودهٔ تیز رو   جهنده یکی بور آگنده خو
طلب کرد ازاسپ دار پدر   نهاد از بَراِو یکی زین زر
۶۶۰ بیاراست و برگُستوان برفگند   به‌فتراک بربست پیچان کمند
بپوشید جوشن بدو برنشست   زپنهان خرامید نیزه بدست

ازین سان خرامید تا رزمگاه — سوی بابِ کشته بپیمود راه
همی تاخت آن بارهٔ تیز گرد — همی آخت کینه همی کُشت مرد ۶۶۳
از آزادگان هرکه دیدی به راه — بپرسیدی از نامدار سپاه
کجا اوفتادست گفتی زریر — پدر آن نبرده سوار دلیر
(یکی مردبُد نام او اردشیر — سواری گرانمایه گردی دلیر) ۶۶۶
بپرسید ازو راه فرزند خرد — سوی بابکش راه بنمود گُرد
فگندست گفتا میان سپاه — به نزدیکی آن درفش سیاه
برو زود کانجا فتادست اوی — مگر بازبینیش یکبار روی ۶۶۹
پس آن شاهزاده برانگیخت بور — همی کُشت گُردو همی کردشور
بدان تاختن تا برِ او رسید — چواورا بدان خاک کشته بدید
بدیدش مراورا چونزدیک شد — جهانِ فروزانْش تاریک شد ۶۷۲
برفتش دل و هوش وزپشت زین — فگند ازبرش خویشتن برزمین
همی گفت کای شاه تابان من — چراغ دل ودیده‌و جان من
برآن رنج وسختی بپروردیم — کنون چون برفتی به‌که‌اسپردیم ۶۷۵
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه — چوگشتاسپ را داد تخت و کلاه
همی لشکرو کشور آراستی — همی رزم را بآرزو خواستی
کنون کِت به‌گیتی برافراخت نام — شدی کشته ونارسیده به کام ۶۷۸
شوم زی برادرت فرخنده شاه — فرودآی گویمش از خوب گاه
که‌از تونه‌این بُد سزاوار اوی — برو کینش از دشمنان بازجوی
زمانی برین سان همی بوددیر — پس آن باره‌را اندر آورد زیر ۶۸۱
همی رفت با بانگ تانزد شاه — که بنشسته بود ازبَرِ رزمگاه
شه‌خسروان گفت کای جان باب — چراکردی این دیدگان پرزآب
کیانزاده گفت ای جهانگیرشاه — نبینی که بابم شداکنون تباه ۶۸۴
پس آنگاه گفت ای جهانگیرشاه — برو کینهٔ باب من بازخواه

بماندست بابم بر آن خاک خشک / سیه ریش او پرورید به مشک
۶۸۷ چو از پور بشنید شاه این سخُن / سیاهش بشد روز روشن ز بُن
جهان بر جهانجوی تاریک شد / تن پیل واریش باریک شد
بیارید گفتا سیاهِ مرا / نبردی قبا و کلاه مرا
۶۹۰ که امروز من از پی کین اوی / برانم ازین دشمنان خون به جوی
یکی آتش انگیزم اندر جهان / کز آنجا به کیوان رسد دود آن
چو گُردان بدیدند کز رزمگاه / از آن تیره آوردگاه سپاه
۶۹۳ که خسرو بسیچید آراستن / همی رفت خواهد به کین خواستن
نباشیم گفتند همداستان / که شاهنشه آن کدخدای جهان
به رزم اندر آید به کین جُستنا / چه کوبد همی ترگ یا جوشنا
۶۹۶ گرانمایه دستور گفتش به شاه / نبایدت رفتن بدان رزمگاه
به بستور ده بارهٔ برنشست / مر اورا سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر / از آن کِش تو باز آوری خوبتر

کشتن بستور و اسفندیار بیدرفش را

۶۹۹ بدو داد پس شاه بهزاد را / سیه جوشن و خودِ پولاد را
پُسِ شاهِ کُشته میان را ببست / سیه رنگ بهزاد را برنشست
خرامید تا رزمگاهِ سپاه / نشسته بر آن خوب رنگ سیاه
۷۰۲ به پیش صف دشمنان ایستاد / همی برکشید از جگر سرد باد
منم گفت بستور پور زریر / پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن تُرک بد بیدرفش / که بُردست آن جمّشیدی درفش
۷۰۵ چو پاسخ ندادند آزاد را / برانگیخت شبرنگ بهزاد را
بکشت از تگینانِ لشکر بسی / پذیره نیامد مر اورا کسی
وزان سوی دیگر گو اسفندیار / همی کُشتشان بی مر و بی شمار
۷۰۸ چو سالار چین دید بستور را / کیانزاده آن پهلوان پور را

به لشکر بگفت این که شاید بُدن　　کزین سان همی نیزه داندزدن ؟
بکشت از تگینان من بی شمار　　مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریرا زنخست　　برین سان همی تاخت باره درست ۷۱۱
کجا رفت آن بیدرفش گزین　　هم اکنون سوی منش خوانیدهین
بخواندند وآمد دمان بیدرفش　　گرفته به دست آن درفش بنفش
نشسته بر آن بارهٔ خسروی　　بپوشیده آن جوشن پهلوی ۷۱۴
خرامید تا پیش لشکر زشاه　　نگهبان مرزو نگهبان گاه
گرفته همان تیغ زهرآبدار　　که افکنده بُد آن زریر سوار
بگشتند هردو به ژوپین وتیر　　سرجادوان ترک و پور زریر ۷۱۷
پس آگاه کردند زان کارزار　　پسِ شاه را فرّخ اسفندیار
همی تاختش تا بدیشان رسید　　سر جادوان چون مرا ورا بدید
برافگند اسپ ازمیان نبرد　　بدانست کش برسر افتاد مرد ۷۲۰
بینداخت آن زهر خورده بروی　　مگر کش کند زشت رخشنده روی
نیامد برو تیغ زهر آبدار　　گرفتش همان تیغ شاه استوار
زدش پهلوانی یکی بر جگر　　چنان کزدگر سو برون کرد سر ۷۲۳
چوآهوزباره درافتاد مُرد　　بدید از کیانزادگان دستبرد
فرودآمد ازباره اسفندیار　　سلیح زریر آن گزیده سوار
از آن جادوی پیر بیرون کشید　　سرش را زنیمه تن اندربرید ۷۲۶
نکورنگ بارهٔ زریرو درفش　　ببُردو سربی هنر بیدرفش
سپاه کیان بانگ برداشتند　　همی نعره از ابر بگذاشتند
که پیروزشد شاه ودشمن فگند　　بشد باز آورد اسپ سمند ۷۲۹
شدآن شاهزاده سوار دلیر　　سوی شاه برد آن سمندزریر
سرپیرجادوش بنهاد پیش　　کُشنده بکُشت اینت آیین وکیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

۷۳۲ چو باز آورید آن گرانمایه کین — برِ اسپ زریری برافگند زین
خرامید تازان به آوردگاه — به سه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را به بستور داد — پس آن سپهدار فرّخ نژاد
۷۳۵ دگر بهره را بر برادر سپرد — بزرگان ایران و مردان گرد
سیم بهره را سوی خود باز داشت — که چون ابر غرّنده آواز داشت
چو بستور فرخنده و پاک تن — دگر فرش آورد شمشیرزن
۷۳۸ به هم ایستادند از پیش اوی — که لشکر شکستن بُدی کیش اوی
همیدون ببستند پیمان برین — که گر تیغ دشمن بدرّد زمین
نگردیم یک تن ازین جنگ باز — نداریم زین بدکنان چنگ باز
۷۴۱ براسپان بکردند تنگ استوار — برفتند یکدل سوی کارزار
چو ایشان فگندند اسپ از میان — گوان و جوانان ایرانیان
بهم جمله از جای برخاستند — جهان را به جوشن بیاراستند
۷۴۴ از ایشان بکشتند چندان سپاه — کز آن تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت — کز آن آسیاها به خون بر بگشت
چو ارجاسپ آن دید کامدش پیش — ابا نامداران و مردان خویش
۷۴۷ گو کُردکُش نیزه اندر نهاد — بر آن کُردگیران بیغو نژاد
همی دوختشان سینه ها با زِپشت — چنان تا همه سرکشان را بکشت
چو دانست خاقان که ماندند بس — نیارد شدن پیش او هیچ کس
۷۵۰ سپه جُنب جُنبان شد و کار گشت — همی بود تا روز اندر گذشت
همانگاه اندر گریغ اوفتاد — بشد رویش اندر بیابان نهاد
پس اندر نهادند ایرانیان — بدان بی مره لشکر چینیان
۷۵۳ بکشتند زیشان به هر سو بسی — نبخشودشان ای شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت	همی آید از هر سوی تیغ تفت
همه سرکشان پیاده شدند	به پیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای چاچی بینداختند	قبای نبردی برون آختند ۷۵۶
به زاریش گفتند گر شهریار	دهد بندگان را به جان زینهار
به دین اندر آییم وخواهش کنیم	همه آذران را نیایش کنیم
ازیشان چو بشنید اسفندیار	به جان وبه تن دادشان زینهار ۷۵۹
بر آن لشکر فرّخ آواز داد	گو نامبردار فرّخ نژاد
که ای نامداران ایرانیان	بگردید زین لشکر چینیان
کنون کاین سپاه عدو گشت پست	ازین سهم و کشتن بدارید دست ۷۶۲
که بس زار وارند و بیچاره وار	دهید این سگان را بجان زینهار
بدارید دست از گرفتن کنون	مبندید کس را مریزید خون
متازید و این کشتگان مسپرید	بگردید و این خستگان بشمرید ۷۶۵
مگیریدشان بهرجان زریر	برا سپان جنگی مپایید دیر
چو لشکر شنیدند آواز اوی	شدند از بر خستگان بازِ او (ی)
به لشکرگه خود فرود آمدند	به پیروز گشتن تبیره زدند ۷۶۸
همه شب نخفتند زآن خرّمی	که پیروزیی بودشان رستمی
چو اندر شکست آن شب تیره گون	به دشت و بیابان فروخورد خون
کی نامور با سران سپاه	بیامد به دیدار آن رزمگاه ۷۷۱
همی گرد آن کشتگان بربگشت	کرا دید بگریست و اندرگذشت
برادرش را دید کشته بزار	به آوردگاهی برافگنده خوار
چو او را چنان زار و کشته بدید	همه جامهٔ خسروی بر درید ۷۷۴
فرود آمد از شولک خوبرنگ	به ریش خود اندر زده هردو چنگ

همی گفت کای شاه گُردان بلخ — همه زندگانی ما کرده تلخ
777 دریغا سوارا شها خسروا — نبرده دلیرا گزیده گوا
ستون منا پردهٔ کشورا — چراغ جهان افسر لشکرا
فرود آمدو برگرفتش زخاک — به دست خودش روی بسترد پاک
780 به تابوت زرّینش اندر نهاد — توگفتی ززیر ازبُنه خود نزاد
کیان زادگان وجوانان خویش — به تابوتها درنهادند پیش
بفرمود تاکشتگان بشمَرَند — کسی را که خستست بیرون بَرَند
783 بگردید برگِرد آن رزمگاه — به کوه وبیابان وبردشت وراه
ازایرانیان کشته بدسی هزار — ازآن هفتصد سرکش ونامدار
هزاروچل از نامورخسته بود — که از پای پیلان بدرجسته بود
786 وزان دیگران کشته بُدصد هزار — هزاروصدو شست وسه نامدار
زخسته بدی سه هزارو دویست — برین جای برتا توانی مه ایست

بازآمدن گشتاسپ ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه — سوی گاه بازآمد از رزمگاه
789 به بستورگفتا که فردا پگاه — سوی کشور نامورکش سپاه
بیامد سپهبدهم ازبامداد — بزد کوس ولشکر بُنه برنهاد
به ایران زمین بازکردند روی — همه خیره دل گشته و جنگجوی
792 همه خستگان رابببردند نیز — نماندند ازخواسته نیز چیز
(به ایران زمین بازبردندشان — به دانا پزشکان سپردندشان)
(چوشاه جهان بازشد بازجای — به پور مهین داد فرّخ همای)
795 سپه رابه بستورفرخنده داد — عجم راچنین بود آیین و داد
بدادش ازآزادگان ده هزار — سواران جنگی ونیزه گزار
بفرمودو گفت ای گَوِرزمساز — یکی تا بَرِشاه توران بتاز
798 به ایتاش وخلّخ ستان برگذر — بکُش هرکه یابی به کین پدر

زهر چیز بایست بردش به کار — بدادش همه بی مرو بی شمار
هم آنگاه بستور بردآن سپاه — وُشاه جهان از برِ تخت و گاه
نشست وکیی تاج برسر نهاد — سپه‌را همه یکسره بار داد ۸۰۱
در گنج بگشاد وز خواسته — سپه را همه کرد آراسته
سران را همه شهرها داد نیز — کسی را نماند ایچ ناداده چیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد — کرا پایه بایست پایه نهاد ۸۰۴
چواندر خورکارشان داد ساز — سوی خانهاشان فرستاد باز
خرامید برگاه و باره ببست — به کاخ شهنشاهی اندرنشست
بفرمود تا آذر افروختند — برو عودو عنبر همی سوختند ۸۰۷
زمینش بکردند از زرّ پاک — همه هیزمش عودو عنبرش خاک
همه کاخ را کار اندام کرد — پسش خان گشتاسپبان نام کرد
بفرمود تا بردر گنبدش — بدادند جاماسپ را موبدش ۸۱۰
سوی مرز دارانش نامه نوشت — که ما را خداوند یافه نهشت
شبان شده تیره‌مان روز کرد — کیان را به هرجای پیروزکرد
به نفرین شد ارجاسپ ناآفرین — چنین است کار جهان آفرین ۸۱۳
چو پیروزی شاهتان بشنوید — گزیتی به آذر پرستان دهید
چوآگاه شد قیصر آن شاه روم — که فرّخ شدآن شاه وارجاسپ شوم
فرسته فرستاد باخواسته — غلامان و اسپان آراسته ۸۱۶
شه بت پرستان ورایان هند — گزیتش بدادند شاهان سند

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به همهٔ کشور
ودین به‌گرفتن ایشان ازو

کی نامبردار زان روزگار — نشست از برگاه آن شهریار
گزینان لشکرش را بار داد — بزرگان وشاهان مهتر نژاد ۸۱۹
زپیش اندر آمدگو اسفندیار — به‌دست اندرون گرزهٔ گاوسار

نهاده به‌سر برکیانی کلاه — به‌زیر کلاهش همی تافت ماه
۸۲۲ بیاستاد درپیش او شیرفش — سرافکنده ودست کرده‌به کش
چوشاه جهان روی اورا بدید — زجان وجهانش به‌دل برگزید
بدو گفت شاه ای یل اسفندیار — همی آرزو بایدت کارزار
۸۲۵ یل تیغ زن گفت فرمان تراست — که‌توشهریاری وگیهان تراست
کیِ نامور تاجِ زرّینش داد — درِ گنجها را برو برگشاد
همه‌کار ایران مراورا سپرد — که‌اورا بُدی پهلوی دستبرد
۸۲۸ درفشی بدوداد و گنج وسپاه — هنوزت نبُدگفت هنگام‌گاه
بُروگفت وپارا به‌زین اندرآر — همه‌کشورت را به‌دین اندرآر
بشد تیغ زن گُردکُش پورشاه — بگردید برکشورش با سپاه
۸۳۱ به‌روم و به‌هندوستان برگذشت — زدریا و تاریکی اندرگذشت
شه رومو هندوستان و یمن — همه نامه کردندبرتهمتن
وزو دین گزارش همی خواستند — مرین دین به‌را بیاراستند
۸۳۴ گزارش همی کرد اسفندیار — به‌فرمان یزدان همی بست کار
چوآگه شدندازنکو دین اوی — گرفتند ازو دین وآیین اوی
بتان ازسرکوه می سوختند — بجای بت آذر برافروختند
۸۳۷ همه نامه کردندزی شهریار — که‌ما دین گرفتیم زاسفندیار
ببستیم کشتی وبگرفت باژ — کنونت نشاید زماخواست باژ
که‌ما راست گشتیم وایزدپرست — کنون زندو اُستا سوی ما فرست
۸۴۰ چوشه نامهٔ شهریاران بخواند — نشست ازبَرِگاه ویاران بخواند
فرستاد زندی به هر کشوری — به‌هر نامداریّ وهر مهتری
بفرمود تا نامور پهلوان — همی گشت هرسو به‌گِردِجهان
۸۴۳ به‌هرجاکه آن شاه‌بنهاد روی — بیامد پذیره کسی پیش اوی
همه‌کس مراورابه فرمان شدند — بُدان درجهان پاک پنهان شدند

چو گیتی همه راست شد بر پدرش — گشاد از میان باز زرّین کمرش
به شادی نشست از بَرِ تخت و گاه — بیاسود یکچندگه با سپاه ۸۴۶
برادرش را خواند فرشیدورد — سپاهی برون کرد مردانِ مرد
بدو داد دو دینار دادش بسی — خراسان بدو داد و کردش گُسی
چو یکچند گاهی برآمد برین — جهان ویژه گشت از بد و پاک دین ۸۴۹
فرسته فرستاد سوی پدر — که ای نامور شاه پیروز گر
جهان ویژه کردم به دین خدای — به کشور برافگنده سایهٔ همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه — به گیتی کسی بی زر و سیم نه ۸۵۲
فروزنده گیتی به سان بهشت — جهان گشته آباد و هرجای کشت
سواران جهان را همی داشتند — چو برزیگران تخم می کاشتند
بدین سان ببوده سراسر جهان — به گیتی شده گُم بدِ بدگمان ۸۵۵

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

یکی روز بنشست کی شهریار — به رامش بخورد او می خوشگوار
یکی سرکشی بود نامش گُرَزم — گوی نامجو آزموده به رزم
به دل کین همی داشت زاسفندیار — ندانم چه شان بود آغاز کار ۸۵۸
به هرجای کاواز او آمدی — ازو زشت گفتی و طعنه زدی
نشسته بد او پیش فرخنده شاه — رخ از درد زرد و دل از کین تباه
فراز آمد از شاهزاده سخُن — نگر تا چه بد آهوافگند بُن ۸۶۱
هوازی یکی دست بر دست زد — چو دشمن بود گفت فرزند بد
فرازش نباید کشیدن به پیش — چنین گفت آن موبد راست کیش
که چون پور باسهم و مهتر شود — ازو باب را روز بتّر شود ۸۶۴
رهی کز خداوند سر برکشید — از اندازه اش سر بباید برید
چو از رازدار این شنیدم نخست — نیامد مرا این گمانی درست
جهانجوی گفت این سخن چیست باز — خداوندِ این راز که وین چه راز ۸۶۷

کیان شاه را گفت کای راستگوی — چنین را زگفتن کنون نیست روی
سر شهریاران تهی کرد جای — فریبنده را گفت نزد من آی
۸۷۰ بگوی این همه سربسر پیش من — نهان چیست زان اژدها کیش من
گرزم بد آهوش گفت از خرد — نباید جز آن چیزکاندرخورد
مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم بد از شاه باز
۸۷۳ ندارم من از شاه خود باز پند — وگرچه مرا ورا نیاید پسند
که گر راز گویمش و او نشنود — به از راز کردنش پنهان شود
بدان ای شهنشاه کاسفندیار — بسیچد همی رزم را روی کار
۸۷۶ بسی لشکر آمد به نزدیک اوی — جهانی سوی او نهادست روی
بر آن است اکنون که بندد ترا — به شاهی همی بد پسندد ترا
ترا گر بدست آورد زود بست — کند مر جهان را همه زیر دست
۸۷۹ تو دانی که آن است اسفندیار — که اورا به رزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن آفتاب
کنون از شنیده بگفتمت راز — تو به دان کنون رای و فرمان تراست
۸۸۲ چو با شاه ایران گرزم این براند — گو نامبردار خیره بماند
چنین گفت هرگز که دید این شگفت — دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز و رامش نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد
۸۸۵ از آن بدسگالش نیامدش خواب — ز اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره ببُد ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — کجا بیش دیدست لهراسپ را
۸۸۸ بدو گفت شو پیش اسفندیار — بخوان و مراورا به ره باش یار
بگویش که برخیز و نزد من آی — چو نامه بخوانی به ره بر مپای
که کار بزرگست پیش اندرا — تو پایی همی این همه کشورا
۸۹۱ یکی کار اکنون همی بایدا — که بی تو چنین کار برنایدا

نوشته نوشتش یکی استوار / که ای نامور فرّخ اسفندیار
فرستادم این پیرجاماسپ را / که دستور بُد شاه لهراسپ را
چو اورا ببینی میان را ببند / اَبا او بیا بر ستور نوند ۸۹۴
اگر خفته ای زود برجه به پای / وگر خود به پایی زمانی مپای
خردمند شد نامهٔ شاه برد / به تازنده کوه و بیابان سپرد

آمدن جاماسپ بنزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار / به دشت اندرون بُد زبهر شکار ۸۹۷
ازآن دشت آواز گردش کسی / که جاماسپ را کرد خسرو گُسی
چو آن بانگ بشنید آمد شگفت / بپیچید وخندیدن اندر گرفت
پسر بود اورا گزیده چهار / همه رزمجوی و همه نیزه دار ۹۰۰
یکی نام بهمن دوم مهرنوش / سیم نام او بُد دل افروز طوش
چهارم بُدش نام نوشاذرا / نهادی کجا گنبد آذرا
به شاه جهان گفت بهمن پسر / که تا جاودان سبز باد ات سر ۹۰۳
یکی ژرف خنده بخندید شاه / نیابم همی اندرین هیچ راه
بدو گفت پورا بدین روزگار / کس آید مرا ازدر شهریار
که آواز بشنیدم از ناگهان / بترسم که ازگفتهٔ بیرهان ۹۰۶
زمن خسرو آزار دارد همی / دلش از رهی بار داردهمی
گرانمایه فرزندگفتا چرا / چه کردی تو با خسرو کشورا
سرِشهریارانش گفت ای پسر / ندانم گناهی بجای پدر ۹۰۹
مگرآن که تا دین بیاموختم / همی درجهان آتش افروختم
جهان ویژه کردم به برّنده تیغ / چرا دارد ازمن دل شاه میغ
همانا دلش دیو بفریفتست / که برکشتن من بیاشیفتست ۹۱۲
همی تا بدین اندرون بود شاه / پدید آمد ازدور گَردِ سیاه
چراغ جهان بود دستور شاه / فرستادهٔ شاه زی پور شاه

۹۱۵ چو از دور دیدش ز کهسار گرد   بدانست کامد فرستاده مرد
پدیره شدش گُرد فرزند شاه   همی بود تا او بیامد ز راه
زبارهٔ چمنده فرود آمدند   گَو و پیر هردو پیاده شدند
۹۱۸ بپرسیدا زو فرّخ اسفندیار   که چون است شاه آن گوِ نامدار
خردمند گفتا درست است و شاد   برش را ببوسید و نامه بداد
درست از همه کارش آگاه کرد   که مر شاه را دیو بیراه کرد
۹۲۱ خردمند را گفت اسفندیار   چه بینی مرا اندرین روی کار
گرایدونک با تو بیایم بدر   نه نیکو کند کار با من پدر
ورایدونک نایم بفرمانبری   برون کرده باشم سر از کهتری
۹۲۴ یکی چاره ساز ای خردمند پیر   نباید چنین ماند بر خیره خیر
خردمند گفت ای شه پهلوان   بدانندگی پیر و بختت جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر   به از جور مهتر پسر بر پدر
۹۲۷ ببایدت رفتن چنین است روی   که هرچ او کند پادشاه است اوی
برین برنهادند و گشتند باز   فرستاده و پور خسرو نیاز
یکی جای خوبش فرود آورید   به کف برگرفتند هردو نبید
۹۳۰ به پیشش همی عود می سوختند   تو گفتی همی آتش افروختند
دگر روز بنشست بر تخت خویش   ز لشکر بیامد فراوان به پیش
همه لشکرش را به بهمن سپرد   وز آنجا خرامید با چند گرد
۹۳۳ بیامد بدرگاه آزاده شاه   کمر بسته و برنهاده کلاه

بندکردن شاه گشتاسپ اسفندیار (را)

چو آگاه شد شاه کامد پسر   کلاه کیان برنهاده بسر
مِهان و کِهان را همه خواند پیش   همه زند و اُستا به نزدیک خویش
۹۳۶ همه موبدان را به کرسی نشاند   پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده بکش   به پیش پدر شد پرستار فش
شه خسروان گفت با موبدان   بدان رادمردان و اسپهبدان

چه گویید گفتا که آزاده اید / به سختی همه پرورش داده اید ۹۳۹
به گیتی کسی را که باشد پسر / بدو شاد باشد دل تاجور
به هنگام شیرش به دایه دهد / یکی تاج زرّینش برسر نهد
همی داردش تا شود چیره دست / بیاموزدش خوردن وبر نشست ۹۴۲
بسی رنج بیند گرانمایه مرد / سواری کندش آزموده نبرد
چو آزاده را ره به مردی رسد / چنان زر که از کان به زردی رسد
مرادش بجوید چو جویندگان / ورا بیش گویند گویندگان ۹۴۵
سواری شود نیک پیروز رزم / سرِ انجمنها به رزم و به بزم
چو نیرو کند با سرو یال وشاخ / پدر پیرگشته نشسته به کاخ
جهان را کند یکسره زو تهی / نباشد سزاوار تخت مهی ۹۴۸
ندارد پدر جز یکی نام تخت / نشسته در ایوان نگهبان رخت
پسر را جهان ودرفش و سپاه / پدر را یکی تاج وزرّین کلاه
نباشد بر آن پور همداستان / پسندند گردان چنین داستان ۹۵۱
زبهر یکی تاج و افسر پسر / تن باب را دورخواهد زسر
کند با سپاهش پس آهنگ اوی / نهاده دلش تیز برجنگ اوی
(چه گویید پیران که با این پسر / چه نیکو بود کارکردن پدر؟) ۹۵۴
گزینانش گفتند کای شهریار / نباید خود این هرگز اندر شمار
پدر زنده و پور جویای گاه / ازین خامتر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتا که اینک پسر / که آهنگ دارد به جای پدر ۹۵۷
ولیکن من اورا به چوبی زنم / که گیرند عبرت همه بر زنم
ببندم چنانش سزاوار پس / ببندی که کس را نبستست کس
پسر گفت کای شاه آزاده خوی / مرا مرگ تو کی کند آرزوی ۹۶۰
ندانم گناهی من ای شهریار / که کردستم اندر همه روزگار
به جان تو ای شاه گر بد به دل / گمان برده ام پس سرم برگسل

۹۶۳ ولیکن تو شاهیّ و فرمان تراست — تراام من و بند و زندان تراست
کنون بند فرما و گر خواه کُش — مرا دل درست است و آهسته هُش
سرِ خسروان گفت بند آورید — مرا و را ببندید و زین مگذرید
۹۶۶ به پیش آوریدند آهنگران — غل و بند و زنجیرهای گران
در آن انجمن کس به خواهش زبان — نجنبید بر شهریار جهان
ببستند او را سر و دست و پای — به پیش جهاندار گیهان خدای
۹۶۹ چنانش ببستند پای استوار — که هرکس همی دید بگریست زار
چو کردند زنجیر بر گردنش — بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر — دونده پرنده چو مرغی به پر
۹۷۲ فراز آوریدند پیلی چو نیل — مرا و را ببستند بر پشت پیل
چو بردندش از پیش فرّخ پدر — دو دیده پر از آب و رخساره تر
فرستاد سوی دِژِ گنبدان — گرفته پس و پیش اسپهبدان
۹۷۵ پر از درد بردند بر کوهسار — ستون آوریدند ز آهن چهار
بکرده ستونها بزرگ آهنین — سراندر هوا و بُن اندر زمین
مرا و را بر آنجا ببستند سخت — ز تختش بیفگندو برگشت بخت
۹۷۸ نگهبان او کرد پس اند مرد — گوِ پهلوان زاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی — زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر

آراستن ارجاسپ بار دیگر

برآمد بسی روزگاران بدوی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
۹۸۱ که آنجا کند زند و استا روا — کند موبدان را بدانجا گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آن که رستمش نام — سوار جهاندیده همتای سام
۹۸۴ ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در

به شادی پذیره شدندش به راه — ازو شادمان گشت فرخنده شاه
به زاولش بردند مهمان خویش — همه بنده وار ایستادند پیش
وزو زند و کشتی بیاموختند — ببستند و آذر برافروختند ۹۸۷
برآمد برین میهمانی دو سال — همی خورد گشتاسپ با پور زال
به هرجا که جا شهریاران بدند — از آن کار گشتاسپ آگه شدند
که او مر سر پهلوان را ببست — تن پیلوارش به آهن بخست ۹۹۰
به زاولستان شد به پیغمبری — که نفرین کند بر بت آزری
بگشتند یکسر ز فرمان شاه — به هم برشکستند پیمان شاه
چو آگاهی آمد به بهمن که شاه — ببستست آن شیر را بی گناه ۹۹۳
نبرده گزینان اسفندیار — از آنجا برفتند تیماردار
همی داشتند از سپه دست باز — پس اندر گرفتند راه دراز
به پیش گو اسفندیار آمدند — کیانزادگان شیروار آمدند ۹۹۶
پدر را به رامش همی داشتند — به زندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد به سالار چین — که شاه از گمان اندر آمد به کین
برآشفت خسرو به اسفندیار — به زندان و بندش فرستاد خوار ۹۹۹
خودا ز بلخ زی زابلستان کشید — بیابان گذارید و سیحون بدید
به زاول نشستست مهمان زال — برین روزگاران برآمد دو سال
به بلخ اندرون است لهراسپ شاه — نماندست از ایرانیان و سپاه ۱۰۰۲
مگر هفتصد مرد آتش پرست — همه پیش آذر برآورده دست
جزایشان به بلخ اندرون نیست کس — از آهنگداران همینند و بس
مگر پاسبانان کاخ همای — هلا زود برخیز و چندین مپای ۱۰۰۵
مهان را همه خواند شاه چگل — ابر جنگ لهراسپ شان داد دل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه — سوی نیمروز او سپردست راه
به زاول نشستست با لشکرش — سواری نه اندر همه کشورش ۱۰۰۸

کنون است هنگام کین خواستن بباید بسیچید و آراستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار به بند گران اندرست استوار
1011 کدام است مردی پژوهنده راز که پیماید این ژرف راه دراز
ترا ندبه راه ایچ و بیره رود ز ایران هراسان و آگه رود
یکی جادوی بود نامش ستوه گذارنده راه و نهفته پژوه
1014 منم گفت آهسته و نامجوی چه باید ترا هرچ باید بگوی
بفرمود و گفتش به ایران خرام نگهبان آتش ببین تا کدام
پژوهندهٔ راز پیمود راه به بلخ گزین شد که بدگاه شاه
1017 ندید اندرو شاه گشتاسپ را پرستندهی دید لهراسپ را
بشد همچنان پیش خاقان بگفت به رخ پیش او برزمین را بژفت
چو ارجاسپ آگاه شد شاد گشت از اندوه دیرینه آزاد گشت
1020 سران را همه خواند و گفتا روید سپاه پراگنده گرد آورید
برفتند گردان لشکر همه به کوه و بیابان و جای رمه
1022 بدو باز خواندند لشکرش را گزیده سواران کشورش را

اشعار پراکندهٔ دقیقی

ابیات پراکندهٔ دقیقی

(قصائد، غزلیات، قطعات)

کی‌کردار برا ورنگ بزرگی بنشین
می گردان که جهان یاوه‌وگردان است ۱۰۲۳

*از آن که مدح توگویم درست گویم وراست
مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

امیرا از برای مدحت تو شده عمر عزیزم زوذ ویدا
ای خسرو مبارک یار اکجا بوذ جائی که باز باشذ پرّیذ ماغ را ۱۰۲۶
تیرتوازکلات فروذآورذ هزبر تیغ تو از فرات برآرذ نهنگ را
شِفیع باش بَرِشه مرا بدین زلّت چو مصطفی بِرِ دادار بَرِرَوِشْنان را
من جاه دوست دارم کآزاذه زاذه‌وم
آزاذگان به جان نفروشند جاه را ۱۰۲۹
گرچه تشتر را عطابار ان بوذ مرتورا درو گهر باشذ عطا
ایا شاهی که ملک توقدیمی نیابد کت برد پاک از ژهراکا
*خدنگش بیشه برشیران قفص کرد کمندش دشت برگوران خباکا ۱۰۳۲
*چنان اندیشذ او ازدشمن خویش چو باز تیز چنگال از کراکا
که یارذ داشت بااوخویشتن راست؟ نباید بوذ مردم راهزاکا
مکن ای روی نکوزشتی با عاشق خویش
کز نکورویان زشتی نبودفرزاما ۱۰۳۵
مهرگان آمذ جشن ملک افریذونا آن کجا گاونکوبوذش برمایونا
*خلقان‌شکرد جامهٔ زنگاری این تندو تیزباد فروذینا
ابوسعدآن که ازگیتی ازاوبرگشته شذبذها
مظفّرآن که شمشیرش ببرداز دشمنان پروا ۱۰۳۸

یکی صمصام فرعون کُش عدوخواری چواژدرها
که هرگز سیرنبوَذ وی زمغزوازدل اعدا
جمال گوهرآگینت چوزرّین قبلهٔ ترسا
گهر بمیان زراندرچنانچون زربوذرخشا
۱۰۴۱ یکی حال ازگذشته‌دی دگرازنا مذه‌فردا
همی گویندپنداری که‌وَخشورند یاکُندا
دل بردوچون بدانست رِکم‌کردنا شکیبا
بگریخت تاچنینم دیوانه کردوشیذا
تأویل کرد داناازمذهب نغوشا
اززردهشت کوبوذ استاذپیش دارا
۱۰۴۴ بازآمذندو گفتندآن امّتان موشا
کایزذبُذآن نه موشا برکوه‌طورسینا
شاذیت باذچندانک اندرجهان فراخا
توبانشاط وراحت بارنج و دردا عدا
جزازایزد توام خداوندی کنم ازدل به‌تو برافدستا
۱۰۴۷ تشتررا ذخوانمت شرک است اوچوتو کی بوذبه‌گاه عطا
* ای ازستیهش توهمه‌مردمان به‌مست
دعویت صعب ومُنکَرومعنیت خام وسُست
می صافی بیارای بت که‌صافی است
جهان ازماه تاآنجاکه‌ماهی است
۱۰۵۰ چوازکاخ آمذی بیرون به صحرا
کجاچشم افگنی دیبای رومی است
بیا تامی خوریم وشادباشیم که‌هنگام می و ایّام شادی است
خسروروز چون حسام گرفت شاه‌شب راه انهزام گرفت

ضوءِ خورشیدچون پدیذآمذ مه‌پس پردهٔ ظلام گرفت ۱۰۵۳
ازرخ آفتاب باز جهان سربسر زینت تمام گرفت
دانی که دل من که‌فگندست به‌تاراج ؟
آن دوخط مشکین که‌پدیذآمذش‌از عاج
ناسزارا مکن آیفت که‌آیت بشوذ به‌سزاوارکن آیفت که‌ارجت دارذ ۱۰۵۶
چنان که‌چشمه پدیذآورذ کمانه‌زسنگ
دل توازکف توکان زر پدیذ آرذ
وآن حرفها خطای کتاب او گوئی حروف دفتر قسطا شذ
*ای خسروی که نزدهمه خسروان دهر
هرنام ونامهٔ تونواوفرسته شذ ۱۰۵۹
ناهیدچون عقاب ترادیذ روز صید
گفتا درست هاروت‌ازبندرسته شذ
شبِ سیاه بذان زلفکان توماَنَذ
سپیدروز به‌پاکی رخان توماَنَذ
عقیق را چوبساینذنیک سوذه گران
که‌آبدار بوذ بالبان تو ماَنَذ ۱۰۶۲
به‌بوستان ملوکان هزارگشتم بیش
گل شکفته‌به رخسارکان تو ماَنَذ
دوچشم آهوو دونرگس شکفته‌ببار
درست وراست بذان چشمکان توماَنَذ
کمان بابلیان دیذم وطرازی تیر
که‌برکشیده شوذبابروان توماَنَذ ۱۰۶۵
ترا به‌سروین بالا قیاس نتوان‌کرد
که سرورا قدوبالا بذانِ توماَنَذ

دِفلیُست دشمن من ومن شهدجان نواز
چـون شهد طعم حنظل وخَورَه کجا بوذ؟
۱۰۶۸ گمان مبر که‌مرا بی توجای هال بوذ
جزاز تودوست گـرم خون من حلال بوذ
ای امیرشاهـزاده‌خسرو دانـش‌پژوه
تا پژوهیذه‌سخن راطبع تدبیرآن بـوذ
یـونان که‌بوذ ماذریونس زبطن حوت
یاذی نکـردو کردزعصمت جهان به‌خوذ
۱۰۷۱ تاتازه‌کرد یاذ وائل بدیـن خـویش
تازنـده‌کرد مذهب یونانیان به‌خـوذ
* گویند صبرکن که‌ترا صـبربردهذ آری دهـذولیک به عمردگر دهذ
* من عمرخویشتن به‌صبوری گذاشتم عـمر دگـربباید‌تا صـبربردهذ
۱۰۷۴ بـجزبرآن صنمم عـاشقی فـسوس‌آیذ
که‌جز بـرآن رخ اوعاشقی کیوس‌آیـذ
چـرخ گـردون نهاذه دارذگوش تا مـلک مـر ورا چـه فـرمایذ
زحـل از هـیبتـش‌نمـی دانـذ کـه فـلک‌را چگونـه پیمایذ
۱۰۷۷ صورت خشمت ار زهـیبت خـویش ذرّه‌ای را بـه‌خـاک بنمـایـذ
خـاک دریـا شـوذ بسوزذ آب بـفـسـرد آفـتـاب و بـشجایذ
کیست کش وصل تـو ندارذ سـوذ کیـست کش فرقت تـو نگـزایذ؟
*۱۰۸۰ تیزهـش تـانیازمـایـد بـخت بـه‌چـنین جایگـاه نگـرایـذ
فـرّوا فـرنگ بـه‌تو گیرذ دیـن مـنبـرازخطـبهٔ تـو آرایـــذ
مـثل این جـای واین مـکان شـدید
کـس نـدیـدست وکـس نـخـواهد دیـذ
۱۰۸۳ من اینجا دیرماندم خوار گشتم عزیز ازماندن دائم شوذ خوار

چوآب اندر شمَر بسیار ماند — زُهومَت گیرد از آرام بسیار
از آن کردار کو مردم ربایذ — عقاب تیز بربایذ خشنسار
*بەزلف کژولیکن بەقدّو بالا راست
بەتن درست ولیکن بەچشمکان بیمار ١٠٨٦
خماردارذ وهموارە باکیار بوذ
بسا سراکەجذاکرد درزمانە خمار
چگونەبیندا عدای او قرار کنون
زمانەچون شتری شذهیون وایشان خار
اگرسرآرذ بارآن سنان اونە شگفت
هرآینەچوهمەخون خورذسر آرذ بار ١٠٨٩
مثال طبع مثال یکی شکافەزن است
کەروذ دارذ برچوب برکشیذە چهار
مدیح تا بەبرمن رسیدعریان بوذ
زفرّو زینت من یافت طیلسان وازار
زآن مرکّب کە کالبدا ز نور — لیکن اورا روان وجان ازنار ١٠٩٢
زآن ستارەکەمغربش دهن است — مشرق اورا همیشه بررخسار
روستائی زمین چوکرد شیار — گشت عاجز کەبوذ بس ناهار
بردحالی زنش زخانەِ بەدوش — گردەای چندو کاسەای دوسیار ١٠٩٥
فتنەشدم برآن صنم کَش بر — خاصە بذان دونرگس دلکش بر
جاذو نباشذ ازتو بتنبل سوارتر
عفریت کردە کارو توزوکردەکارتر
خجستە مهرگان آمذسوی شاه جهان آمذ
ببایذ دادذاذ اوبەکام دل بەهرچت کر ١٠٩٨

برافروز آذری ایذون که تیغش بگذرد ازبون
فروغش ازبَرِ گردون کند اجرام را اخگر
سیاووش است پنداری میان شهروکوی اندر
فریذون است پنداری به زیردرع وخوی اندر

۱۱۰۱ پری چهره بتی عیّار و دلبر — نگاری سروقدو ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم — سرشکم خون شذست وبر مشجّر
اگرنه دل همی خواهی سپردن — بذان مژگان زهرآلوش منگر
۱۱۰۴ وگرنه بربلا خواهی گذشتن — برآتش بگذرو بردرش مگذر
بسان آتش تیزاست عشقش — چنان چون دوزخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدّش — ولیکن برسرش ماه منوّر
۱۱۰۷ فریش آن روی دیبا رنگ چینی — که رشک آرذ برا وگلبرگ تربر
فریش آن لب که تا ایذرنیامذ — زخلد آشین بوسه نامذ ایذر
ازآن شکّرلبان است این که داشم — گذازانم چو اندر آب شکّر
۱۱۱۰ به چهره یوسف دیگرولیکن — به هجرانش منم یعقوب دیگر
ازآن لاغرمیان است این که عشقم — چنین فربی شذست وصبر لاغر
اگر بتگر چنو پیکرنگارذ — مریزاذ آن خجسته دست بتگر
۱۱۱۳ وگرآزر چنو دانست کردن — دروذ ازجان من برجان آزر
صنوبردیذم وهرگز ندیذم — درخت سیم کش بُذ سر مُعصفَر
چنان کزچشم اوترسم نترسیذ — جهود خیبری از تیغ حیدر
۱۱۱۶ چنان کان چشم اوکردست با من — نکرد آن نامور حیدربه خیبر
چنان برمن کند آن جورو بیداذ — نکردند آل بوسفیان بشبّر
چنان چون من براو گریم نگریذ — ابر شبّیر، زهرا روزمحشر
۱۱۱۹ مراگوید زچندین شعر شاهان — زچندین عاشقانه شعر دلبر
کم ازشعری که سوی مافرستی — نه ام اندرخورگفتار وزدر ؟
مگرخوذشعربرمن برنزیبد ؟ — مگرخوذنیستم ای دوست درخور؟

ایا نا پاک وار این خواریم‌بس — بذین اندر نیارم سربه‌چنبر ۱۱۲۲
چرا ننویسیَم باری مدیحی — زمیرنامدار آن شاه مهتر؟
کذا ماست آن که‌گوئی روی‌گیتی — بیفروزد به بوسعد مظفّر؟
به‌من ده تا بدارم یادگاری — به‌پردهٔ‌چشم بنویسم به عنبر ۱۱۲۵
به‌حلقهٔ زلفک خویشش ببندم — چوتعویذی فرو آویزم ازبر
چونام آن نگار آمذ به گوشم — فروباریذم‌ازچشم آب‌احمر
فراقش‌صورتی شذ پیشم اندر — خیالی دیذمش مکروه ومُنکَر ۱۱۲۸
بترسیذم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند ازبستان عبهر
چوازمن بگسلد کی بینمش‌باز؟ — کی آیذ این گذشته‌رنج رابر؟
فروباریذابر از دیدگانم — برآن خورشیدکش‌بالا صنوبر ۱۱۳۱
همی بگریستم تا زآب‌چشمم — چوروی یارمن شذ روی کشور
چوروی یارمن شذ دهرگوئی — همی عارض بشویذ بآب‌کوثر
به کردار درفش‌کاویانی — به نقش‌وشّی وکوفی سراسر ۱۱۳۴
بپوشیذه لباس‌فرودینی — بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیذه — بسان گلبنان باغ بربر
توگوئی هریکی حوربهشتیست — به‌دست هریک‌ازیاقوت مجمر ۱۱۳۷
به صذگونه نگار آراسته باغ — به نقش‌وشّی ونقش مُسَیَّر
به کاخ میرماند به‌خوبی — گشاذه برهمه آزادگان در
سحرگاهان که باذنرم جنبذ — بجنباند درخت‌سرخ واصفر ۱۱۴۰
توپنداری که ازگردون ستاره — همی باریذه بردیبای اخضر
نگار اندرنگارولون درلون — هزاران درشذه پیکربه‌پیکر
به زیردیبهٔ سبز اندرآنک — ترنج سبزو زرد ازبار بنگر ۱۱۴۳
یکی چون حقّه‌ای‌اززرخفچه‌است — یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر
بنفشه زیر وَژْبَرشاخ سوسن — چوبردیبای زنگاری مزبّر

۱۱۴۶ بەشاذروان شهرازادمانذ   کەاسکندر براوباریذگوهر
درخت سروتازە شام و شبگیر   کە ماەازبرهمی تابذبراوبر
درفش میربوسعداست گوئی   فروزان ازسرش برتاج گوهر
۱۱۴۹*گرا و رفتی بجای حیدرگُرد   بەرزم شاە گردان عمروعنتر
*نش آهن درع بایستی نەدلدل   نەسر پایانش بایستی نەمغفر
بەگیتی زآب وآتش تیزترنیست   دوجانندو دوسلطان ستمگر
۱۱۵۲ ترا سیمرغ و تیر گزنبایذ   نەرخش جاذو و زال فسونگر
*عدورا بهرەازتو غلّ و پاوند   ولی را بهرەازتوباغ وپرگر
برآب گرم درماندست پایم   چودرزفرین درانگشت ازهر
۱۱۵۵ یکی زردشت وارم آرزوی است   کەپیشت زندرا برخوانم ازبر
خروشان و کفک افکنان وسلیحش
همه ماردی گشتەوخنگش اشقر
کنون کندەوسوختە خانەهاشان
همه بازبردە بەتابوت و زنبر
۱۱۵۸ چو بیچارە گشتند وفریاذجستند
برایشان ببخشوذ یزدان گرگر
همی نوبهار آیذو تیرماە   جهان گاە بُرنا بوذ گاە زر
چگونە بلائی کە پیونداو   نجوئی بذاست وبجوئی بتر
۱۱۶۱ شبی پیش کردم چگونە شبی ؟   همی ازشب داج تاریک‌تر
درنگی کە گفتم کەپروین همی   نخواهذشذ ازتارکم زاستر
کرا رودکی گفتەباشدمدیح   امام فنون سخن دربدر
۱۱۶۴ دقیقی مدیح آورد نزد او   چوخرمابوذ بردە سوی هَجَر
کیوس واربگیرذ همی بەچشم آلوس
بسان فرخ شهبا امیرروز غدیر

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر

1167 تو آن ابری که ناساید ز شب و روز | زباریدن چنان چون از کمان تیر

نباری بر کف زرخواه جز زر | چنانچون بر سر بدخواه جز تیر

ای شمن آهسته باش زآن بت بدخو

کان بت فرهخته نیست هست نوآموز

میدانت حرب گاست و خون عدوت آب

1170 تیرا سپرغم وشتّهٔ اسبان سماع خوش

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش

وی کرده جود کفّ ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دینار قصد کفّ تو دارد ز کان خویش

1173 صحرای بی نبات پرا ز خشکی | گوئی که سوخته است به ابرنجک

به فرّ و هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پرآشوب بود و پالاپال

*سپاهی که نوروز گرد آوریذ | همه نیست کردش زناگه شجام

1176 بخیزد یکی تند گرد از میان | که روی اندر آن گرد گردد نغام

که من چفته شدم جانا و چون چوگان فروخفتم

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم | خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم

1179 فخن باغ بین زابروزِتَم | گشته چون عارض بتان خرّم

هزار زاره کنم نشنوند زاری من

به خلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم

گرنه خاتوله خواهی آوردن | آن چه حیله است و تنبل و دستان

1182 ملک آن یادگار آل دارا | ملک آن قطب دور آل سامان

اگــربیندبـه‌گاه‌کینش‌ابلیس — زبیم تیغ او بپذیرداِیما ن

بــه‌دُمّ لشکرش‌نا هید وهرمــز — بـه‌پیش‌لشکرش‌بهرام‌وکیوا ن

1185 مه‌وخورشید با برجیس وبهرا م — زحل با تیروزهره‌برگرزمـا ن

همه حکمی بـه‌فرما ن تورا نند — کـه‌ایزد مرترا داذست‌فرما ن

ای مــنظره‌وکاخ بــرآورده‌به خــورشید

تــا گنبــذگردا ن بــکشیذه سَراِ یــوا ن

1188 کردم روا ن ودل را برجا ن اونگهبا ن

هموا ره‌گِردَش‌اندرگردا ن بوندوکاوا ن

زبس‌که‌آتش‌فتنه‌به‌دل برا فروزی — سیا ه‌روی وغلیظی چوفکزآتشدا ن

* دلــت هما نا زنگـا رمعصیت دا رد — به‌آب توبهٔ خالص‌بشویش‌ا زعصیان

1191 اکــنون فــگــنده‌بینی ازتُرک تا یمن

یک چــندگــا ه‌زیر پــی آهوا ن ســمــن

موج کریمی برآمد ا زلب دریا — ریگ همه لالـه‌گشت ا زسرتا بو ن

* ای خریدا رمن ترا بـــه دوچیز — بـــه تــن وجا ن ومهردا ذه‌بون

1194 حسودت دریَدِ بهرا م فیــرون — نظرزی توز برجیــس‌فــرا رو ن

حوربهشتی گرش‌ببیند بی شک — حفره‌زند تا زمین بیا رذآهو ن

* آنچه بعلمِ‌توآندراست‌گرآ ن را — گِردضمیرا ندرآوریش‌چوبرهو ن

1197 زآ ن تلخ مئی گزین که‌گردا نذ — نیروش‌روا ن تلخ را شــیریــن

وز طلعت‌ا و هوا چنا ن گــردد — کزخون تــذرو ســینهٔ شا هــین

استــا ذ شهیدزنــده بـا یستی — وآن شا عرتیره‌چشم روشن بیـن

1200 تــا شا ه مــرا مــدیح گفتند ی — زا لفا ظ خوش‌ومعا نی رنــگیــن

اکــنون که تــرا تکلّفی گویم — پیــذا ست مرآفرینم ا زنفریــن

ا زکوهسا ردوش بــه رنــگ مــی — هــین آمذا ی نگـا رمی آورهین

1203 نگـه کــن آب ویخ در آبگینه — فــروزا ن هرسه‌همچون شمع‌روشن

گذا زیذه دوتا یک تا فسرده   به‌یک لون این سه‌گوهربین ملوّن
درویش توبینم امروز   زان که مبا ددشمن من
گشته پلوک باره بسان سرایچه   بانگ سریچه خاسته اندرسرای او ۱۲۰۶
تومرکوئی به شعرومن بازم   از باز کجا سبق برذمرکو؟
آن که‌گردون را به‌دیوان برنها ذوکا ربست
وآن کجا بوذش خجسته مهرآهرمن گراه
ای جای جای کاسته بیخوبی   باز از توجای جای فزایسته ۱۲۰۹
ای حسن توروزوشب فزایسته
ببینم آخرروزی به کام دل خود را
گهی ایارده‌خوانم شها گهی خرده
ای سرآزادگان وتاج بزرگان   شمع جهان وچراغ دوده‌ونوذه ۱۲۱۲
بتی که‌غمزه‌اش سندان کنذگذاره
دلم به مژگان کردست پاره‌پاره
لباس جاه توباذا همیشه   زدولت پوذ واز اقبال تاره
*برفت یارو رهی ماندربیابانی
که‌حدّا ونشناسذ به جهدجا ذوی مای ۱۲۱۵
کاشکی اندرجهان شب نیستی   تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من   گرورا زلف معقرب نیستی
ورنبودی کوکبش در زیر لب   مونسم تا روز کوکب نیستی ۱۲۱۸
ور مرکّب نیستی از نیکوئی   جانم از عشقش مرکّب نیستی
ور مرابی یاربایذ زیستن   زندگانی کاش یارب نیستی
برافگند ای صنم ابربشهتی   زمین را خلعت اردیبهشتی ۱۲۲۱
بهشت عدن را گلزارماند   درخت آراسته حوربهشتی
چنان گردذجهان هزمان که‌گوئی   پلنگ آهو نگیرذجزبه کشتی

۱۲۲۴ جهان طاووس گونه گشت دیذار   به جائی نرمی وجائی درشتی
زمین برسان خون آلوذ دیبا   هوا برسان نیل اندوذ مشتی
بذان مانذکه گوئی ازمی ومشک   مثال دوست برصحرا نبشتی
۱۲۲۷ زگِل بوی گُلاب آیذ ازآن سان   که پنداری گُل اندرگِل سرشتی
به طعم نوش گشته چشمهٔ آب   به رنگ دیذهٔ آهوی دشتی
بتی بایذکنون خورشید چهره   مهی کو دارذ ازخورشیدپشتی
۱۲۳۰ بتی رخسارا و همرنگ یاقوت   مئی برگونهٔ جامهٔ کنشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست   به گیتی در زخوبیها و زشتی
لب بیجاذه رنگ ونالهٔ چنگ   می چون زنگ وکیش زردهشتی
۱۲۳۳ من برآنم که توداری خبرازرازفلک
نه برآنم که تواز رازرهی بیخبری
تازگفتارجذا باشذپیوسته نگار
تازدیذاربری باشذهمواره پری
نیکخواه توزگفتاربذی باذ جذا
بذسگال توزدیذاربهی باذبری
۱۲۳۶ *شیرگوزن و غرم رانشکرذ   چونان که تواعدات را بشکری
خذایگانا بامس به شهربیگانه
فزون ازاین نتوانم نشست دستوری
خنک آن کس که گه بزم به توبازخورذ
وای آن کس که گه رزم بذو بازخوری
۱۲۳۹ ای زین خوب زینی یاتخت بهمنی   ای بارهٔ همایون شبدیزیارشی
خورشیدتیغ تیزترا آب می دهذ   مریخ نوک نیزهٔ توسان زندهمی
دریغا میر بونصرادریغا   که بس شاذی ندیذی ازجوانی
۱۲۴۲ ولیکن راذمرذان جهان دار   چوگل باشند کوته زندگانی

بهرامی هنگامی که به‌خشم افتی — برگاه اورمزد در افشانی

زدو چیزگیرند مرمملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زرّنام ملک برنبشته — دگر آهن آب داده یمانی ۱۲۴۵

کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایذش آسمانی

زبانی سخنگوی ودستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی

که ملکت شکاری است کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیرژیانی ۱۲۴۸

دوچیزاست کورا به‌بند اندرآرد — یکی تیغ هندی دگر زرّکانی

به‌شمشیر بایذگرفتن مراورا — به‌دینار بستنش پای ارتوانی

کرا بخت وشمشیرو دینار باشذ — وبالا وتن تهم وپشت کیانی ۱۲۵۱

خرذ بایذ آنجا وجودوشجاعت — فلک مملکت کی دهذرایگانی ؟

مُلک بی مُلک‌دار باشذ؟ نی — وربوذ پایدار باشذ؟ نی

بی شهنشه‌بناء ملک جهان — محکم (و) استوار باشذ؟ نی ۱۲۵۴

خطّه‌ای را که‌بی خداوند است — کار اوبرقرار باشذ؟ نی

شهررا هیچ حامی و حارس — چون شه‌وشهریار باشذ؟ نی

بجای هربهی پاداش نیکی — بجای هربذی پاذافراهی ۱۲۵۷

امیراجان شیرین برفشانم — اگر ویدا شوذپیکار...

(رباعیات)

چشم‌توکه‌فتنه‌درجهان خیزد ازاو — لعل توکه آب خضرمی ریزد ازاو

کردندتن مراچنان خوارکه باذ — می آیذو گردوخاک می بیزد ازاو ۱۲۶۰

***

ترسم کآن وهم تیزخیزت روزی — وهم همه‌هندوان بسوزد بسخون

(مثنوی به‌بحر رمل)

کردش اندرخَتْبک دهقان گوسفند — وآمد از سوی کلاته‌دل نژند

(مثنوی به بحرقریب)

۱۲۶۳ برخوان وی اندرمیان خانه   هم نان تنک بود وهمونانه

(مثنوی به بحرخفیف)

خویشتن پاک دارو بی پرخاش   رو به آغالش اندرون مخراش

(مثنوی به بحرمتقارب)

جهان داورا سرفرازا گوا   خذیوا شها سرورا پهلوا

۱۲۶۶ ببخشای برجان غمخوارما   به نیکی برافروز رخسار ما

زگفتار وکردار ما درگذر   که این است راه شه داذگر

***

گرا بذون که سنگ است یا آهن است   ویا جای شیران وآهرمن است

۱۲۶۹ به یک حمله اش پست وویران کنم   چراگاه گرگان وشیران کنم

***

ازاین خیره کش تنددیوانه ای است   که ازوی به هرجای افسانه ای است

به هیچ آفریذه همی نگروذ   سخن در جهان آفرین می روذ

۱۲۷۲ به هستی خوذ بردلش شیفتست   جوانی ومردیش بفریفتست

مباذا (که) سرپیچذا زرای تو   ویا بگذرذ زآرزوهای تو

بمانم به نزدیک توشرمسار   زگردارآن پور ناترسگار

***

۱۲۷۵ زبرّای لشکر بجنبید دشت   رخ روز روشن شب تیره گشت

خروشیذو نالیذ زرّینه خُم   برآمذ زدِز نالهٔ گاو دُم

زهامون سوی دِز بیامذ سپاه   شذازگردخورشیذ تابان سیاه

۱۲۷۸ سپه میمنه میسره برکشیذ   چنان شذکه کس روی هامون ندیذ

***

نبودش کسی درجهان هم نبرد   زفیلان جنگی و مردان مرد

توانائی وافسرو تخت داشت بلندی وفیروزی وبخت داشت
چه درّنده شیر و چه غرّنده ببر تنومند گرگ و توانا هزبر ۱۲۸۱
نیارست با او نبرد آزموذ هم آورد خوذ درجهانش نبوذ
درآب از نهیبش نهان شذ نهنگ برآن سان که درکوه غرّان پلنگ
جهاندار بوذو خردمندو راذ خداوند دین و خداوند داذ ۱۲۸۴

***

درین کار ترس، گزندت مباذ بلائی زچرخ بلندت مباذ
به کام توباذا همه کارتو خدا باذ دایم نگهدار تو

***

دگرروز چون شاه چرخ کبوذ زکهسار سربرزذ ورخ نموذ ۱۲۸۷
جهان زینت روشنی بازیافت سپاه حبش رخ زرومی بتافت
شب تیره چون تیرِپرّان بجست برآمذ شه روز تیغی بدست

***

ایا داذگر داور بی نیاز خداوندِ جان بخشِ بنده نواز ۱۲۹۰
جهان آفریننده یزدان توئی خداونددین و دل وجان توئی
به تو روشنی دیذهٔ روز را همان شمع ماه شب افروز را
زتو چرخ گردنده بالا وهست به فرمان توجمله بالا وپست ۱۲۹۳
توانائی ودانش هوشمند توبخشی نه اخترنه چرخ بلند
کلیذ درفتح و نجح سپاه توداری نه لشکرنه کشورنه شاه
چوگیتی همی بگذرذ بیگمان همان به که باشی در اوشاذمان ۱۲۹۶
جهان را به خوبی ونازِش گذار که این است برخوردن ازروزگار

***

به یزدان داور خداوندجان که چرخ آفریدو زمین وزمان
به عرش وسروش و به جان نبی به طاعات عثمان و علم علی ۱۲۹۹

به رضوان وحوروبه‌خرّم بهشت — به‌ذات رسولان نیکوسرشت

***

به‌تیرو کمان و به‌تیغ وسنان — یکی جنگ کردندبا هم چنان

۱۳۰۲ کز آوردشان چرخ ناپایدار — به‌خود بربپیچیذوبگریست زار

زبس کوشش و کینه وشوروجنگ — به‌دریا فتاذ آتش اندر نهنگ

زبس موج خون خاک پیذا نماند — کسی را امیذی به فردا نماند

۱۳۰۵ به‌هرکار ازراستی یاذ کن — برو تا توانی همه داذ کن

دو کاراست بیداذوناراستی — که‌درکار مرد آورد کاستی

به‌گیتی هرآن کوبرآراست کار — شداز راستکاری زبذرستگار

۱۳۰۸ گراتیذ تو رستگاری بوذ — درآن کوش تا راستکاری بوذ

***

زخون گشته روی زمین لعل‌گون — سواران فتاذه ززین سرنگون

درو دشت و مردو سلاح و نبرد — نهان گشته‌درخاک ودرخون وگرد

***

۱۳۱۱ برآورد سرتا به چرخ برین — زبالاش پیذا نبوذی زمین

براو مرغ پرّنده راراه نی — برش باذ راهم گذرگاه نی

***

ببندم کمر پیش درگاه او — شوم ازدل و جان نکوخواه او

۱۳۱۴ بپاشم فراوان گهر برسرش — نیازو نماز آورم بردرش

***

زدرگاه مهتر سپاه ازپگاه — خروشیذن کوس برشذبه‌ماه

به‌فرمان مهتر سپه‌برنشست — به‌کوپال هریک برآورده دست

۱۳۱۷ توگفتی مگر رستخیزآمذست — ویا خوذ جهان در گریز آمذست

زگرد سواران دشت نبرد — جهان قیرگون شذ فلک لاجورد

درخشید تیغ وخروشیدکوس   قضا در فسانه‌قَدَردرفسوس

***

بذینسان چوشد لشکرآراسته   دم کوسِ کین گشت بر خاسته ۱۳۲۰

بنالید کوس اندر آوردگاه   بپیچید مهرو بلرزید ماه

درفش درفشنده بالا گرفت   سر نیزه اوج ثریّا گرفت

زبس گرد گیتی همه تارشد   دو لشکر گرازان به پیکارشد ۱۳۲۳

زپرخاش اسب و زپیکار مرد   نهان شد جهان سربسرزیرگرد

درخشنده ازگرد برّنده تیغ   چودر تیره شب برق درزیرمیغ

نخستین دو لشکربه‌تیروکمان   همی جنگ کردند باهم دمان ۱۳۲۶

نبرد آزمودندو کین توختند   چپ وراست بریکدگر دوختند

کمان دلیران وپیکان تیز   بجائی رسانیذ کار ستیز،

که بردشت کین جای بودن نماند   برآن رزم چیزی فزودن نماند ۱۳۲۹

زخون موج زآن گونه بالاگرفت   که دردامنش طاس مینا گرفت

***

به فرّ کیانی و فرماندهی   به گیتی ستانی وشاهنشهی

بمان شاذمان وبزی خوش منش   که‌بی توش باذا تن بذکنش ۱۳۳۲

***

(چوگشتاسپ را دا ذلهراسپ تخت   فروذ آمذاز تخت وبربست رخت)

***

شب آمذ جهان دیودیذار گشت   درودشت وهامون همه قارگشت

***

به‌یزدان که‌هرگز نبیندبهشت   کسی کو نداردَ ره زردهشت ۱۳۳۵

***

که خورشیذ تیغ ازمیان برکشید   شب تیره گشت ازجهان ناپدیذ

* درشتی دل شاه ونرمی دلش ندانی هویذا کنذ حاصلش

***

۱۳۳۸ بهپایان شدا ین روزگارصیام برون جست این دیو طبعی ز دام

***

گرایذون کهمن خشم و کین آورم بلند آسمان بر زمین آورم

***

توگفتی که ازخون گردنکشان همی غرق خواهذ شذن آسمان

***

۱۳۴۱ چنین جنگ وکین خواستن درجهان نکردستکس از کِهان ومِهان

***

بهتندی چنان است بالای او کهبا آسمان است پهنای او

***

چنان تند بذ برج وباروی او که پرنده راره نبذ سوی او

***

۱۳۴۴ چو بینائی دیدهبی رنج راه رسیدی بههرجاکه کردی نگاه
(سپه را زبد ویژه اوداشتی بهرزم اندرون نیزهاوگاشتی)
دوسه بار بریک درم جارسم

(۱) اشعار دقیقی از صحاح الفرس که آقای لازار نقل کرده است:

ترا نخوانم جز کافر و ستمگر از آنک — به بد نمودن من کرده کار آژیری ۱۳۴۷

ای شهریار راستین ای پادشاه داد و دین

ای نیک فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین

فری آن فریبنده زلفین دلکش — فری آن فروزنده رخسار دلبر

بینداخت تیغ پرند آورش — همی خواست از تن بریدن سرش ۱۳۵۰

(چنان نمود به ما دوش ماه نو دیدار

چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا)

(۲) اشعار دقیقی که در مجموعهٔ آقای لازار نیامده است. و در چاپ آقای دبیرسیاقی آمده:

ذرّه نماید به جنب قدر تو گردون — قطره نماید به پیش طبع تو دریا

در آمودن آن همایون بنا — نماند ایچ باقی به گنجینه ها ۱۳۵۳

به ناگاه از دشت در نیم شب — برآمد ز هر سوی بانگ جلب

پذیرفت از و شهریار آنچه گفت — گل رویش از تازگی برشکفت

نبوده مرا هیچ با تو عتیب — مرا بیگنه کرده‌ای شیب و تیب ۱۳۵۶

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کُند گشت

با زم بلای هجر و غم یار غُند گشت

اگر شاه هر هفت کشور بود — چو آمیزه مو شد مکدّر بود

به دشت نبرد آن هزبر دلیر — سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر ۱۳۵۹

چو زد تیغ برفرق آن نامدار — سرش کفت از آن زخم همچون انار

هر آن سر که دارد خیال گریز — بباید کفانیدن از تیغ تیز

شمر را چو از آب خواهی به رنگ — نخست استوارش کن از گل دلنگ ۱۳۶۲

ز روی تو ای سرفراز کیان — بَرَد فرّخی اختر کاویان

شکافان تهیگاه پڑندگان   شخادان جگرگاه دڑندگان
۱۳۶۵ چوبشنیدآن گفتگو پهلوان   بغرّیدمانند شیر ژیان
نگارند تندیس او گربه‌کوه   زسنگ وقارش شود کُه ستوه
زتولیدنش شیرمی شد شکوه   زآواز اورخنه می یافت کوه
۱۳۶۸ کنون رزم گردان بسیچدهمی   سراز رای و تدبیرپیچد همی
«شب فرخ» چوشب آغازکردی   عروس‌روز پرده سازکردی
دوبازوش استبر وپشتش قوی   فروزان ازو فرّهٔ خسروی
۱۳۷۱ گرش‌که‌رنگ آردو ستیزدباوی   نرم کنندتنش را همی به‌کوازه
بنگفتم که تابنگزینی   سعتری را به‌دلبری هرگز
زین پوده‌جامهاش که‌پنداری   تنّیده‌عنکبوت بروانفست
۱۳۷۴ پشت خمیده کوژچون کپی   روی پر زنگ همچوپهنانه
سروای توتا چندخرم ای مه؟   رو رو که‌نیم دگربه‌بازارت
ازخویشتن بترسددل اگربداندی   کاوازطبل وکوس برآیدتوچون‌شوی
۱۳۷۷ گویی همه‌بجوشد برتنت جوشنت   گویی‌همه‌زغیبهٔ‌جوشن برون شوی
نزتاختن سگالش ونزجان وتن دریغ   گویی‌همه‌به‌دیدهٔ‌مرگ اندرون‌شوی

***

بگویی تاچه‌چیزاست ای برادر   بسی دیده تموزو تیرو آذر
۱۳۸۰ زباب وما دراست اصلش ولیکن   نزایدبچه‌او چون باب و مادر
گهی‌چون مردباشدگاه چون زن   گهی دستاردارد گاه چادر
اگردرآب و آتش جاش سازی   نه‌آبش بشکند نی سوز آذر
۱۳۸۳ بجزدرآب و آتش هرکجا هست   به‌هرشکلی برآید تیز بنگر

***

شودخون جگر ازدل چکیده   که آب آتشین آید زدیده

درکتاب گنج باز یافته از دکتر دبیرسیاقی در قسمت اشعار غضایری صفحه ۱۵ ابیات ۵۷ و ۸۵ چنین آمده :

(سحاق ابن براهیم راچه بهره رسید زفضل برمک و آن شعر قافیه برد ال)

(به یک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو فسانه باک ندارد زنامحال ومحال) ۱۳۸۶

در نامه‌ای که در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۶۵ از دوست دانشمند آقای دکتر علی اشرف صادقی داشتم سه بیت زیر را که در جریان تصحیح کتاب لغت فرس اسدی یافته بودند به جهت لطف خاصی که به این بنده دارند ارسال داشته بودند .

از نسخه لغت فرس متعلق به دانشگاه پنجاب به شاهد لغت **(زیبان)** :

فری آن همچو در دندانت وآن چو خورشید روی زیبانت

از نسخه لغت فرس محفوظ در کتابخانه ملک تهران دو بیت زیر :

به شاهد لغت **(زنبر)**

چنان گردد جهان هزمان که نتوان کشید از کوهها عنبر به زنبر

گمان می‌کنم جای این بیت در قصیده معروف دقیقی پس از بیت ۱۱۴۲ باشد .

به شاهد لغت **(زندوستا)** :

آمد بگوشم دوش (صحیح : بگوش دوشم) آوای زندوستا

خوش آمدم که آن ره (ز) آبام بود وا جدا ۱۳۸۹

که در نسخه لغت فرس محفوظ در طوپقاپوسرای این بیت چنین است :

آمد بگوش هوشم آوای زندستا خوش آمد که زه آبام بود وا جدا (؟)

<u>کلمات این سه بیت در فرهنگ بسامدی نیامده است</u>

ضمیمه (۲) *

برخیز وبرافروزهلا قبلهٔ زردشت

بنشین وبرافگن شکم قاقم برپشت

بس کس که ززردشت بگردیذودگر بار

ناچار کندروی سوی قبلهٔ زردشت

۳ من سردنیایم که مرازآتش هجران

آتشکده گشتست دل ودیده چوچرخشت

گردست به دل برنهم ازسوختن دل

اَنگِشت شوذ بی شک دردست من انگُشت

ای روی توچون باغ وهمه باغ بنفشه

خواهم که بنفشه چِنم ازباغ تویک مشت

۶ آن کس که تراکشت تراکشت ومرا زاد

وآن کس که ترازاد ترازادومراکشت

***

توآن شبرنگ تازی رابه میدان چون برانگیزی

عدورازوذ بنوردی بذان تیغ بلاگستر

به اندک روزگار ای شه دوچیزم داد بخت تو

یکی لفظی خرذ رتبت دوم طبعی سخن گستر

***

۹ درباغ گل فرستذهرنیمشب عبیر / وزشاخ عندلیب بسازذ همی صفیر

رخسارآن نگاربه گل برستم کنذ / وآن روی رانمازبرذ ماه مستنیر

ای آفتاب چهرهٔ بت زادسرو قد / کز زلف مشک باری وزنوک غمزه تیر

۱۲ بنگاشته چنین نبوذ بربتان چین / تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر

ازبرگ لاله دولب داری فرازِ روی / یک مشت حلقهٔ زره ازمشک وازعبیر

گوئی که آزرا زپی زهره نگارکرد   سیمنش عارضین وبرا وگیسوان چوقیر
گوئی کمندرستم گشت آن کمندزلف   کزبوستان گرفته گل سرخ را اسیر ۱۵
گوئی خدا یش ازمی چون لعل آفریذ   یا دایگانش داذه زیاقوت سرخ شیر

***

ای خواجه گربزرگی واشغال نی ترا   برگیرجاخشوک وبرومی دروحشیش

***

آن کت کلوخ روی لقب کردخوب کرد   زیرالقب گران نبوذ بردل فغاک ۱۸
ای همچوپک پلیذوچنودیذه ها برون   مانندآن کسی که مرا وراکنی خبک
تاکی همی درآئی وگردم همی دوی   حقّاکه کمتری وفزاگن تری زپک

***

زبس برسختن زرّش بجای مادحان هزمان
زنا ره بگسلدکپّان زشاهین بگسلد پلّه ۲۱

***

ای ابربهمنی نه به چشم من اندری
دم زن زمانکی وبرآسای وکم گری
این روزو شب گریستن ازبهر چیست
نه چون منی غریب وغم عشق برسری
دردا جذا بماندم ودرغم زعشق یار
من زین توانگرم که مباذا ین توانگری ۲۴
یاری گزیذم ازهمه خلقان پری نژاذ
زان شذزپیش چشم من امروز چون پری
لشکربرفت وآن بت لشکرشکن برفت
هرگزمباد کس که دهددل به لشکری

***

۲۷ جهانا همانا فسوسی وبازی | که برکس نپائی وباکس نسازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی | یکی را نشیبی یکی را فرازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی ؟ | چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟
۳۰ چرا عمر طاووس ودرّاج کوتاه ؟ | چرا مار وکرکس زیـد دردرازی ؟
صدواندسا له یکی مردغرچه | چرا شصت وسه زیست این مرد غازی؟
اگرنه همه کار تو باژگونه | چرا آن که ناکس ترا ورا نوازی ؟

این بیت درفرهنگ قوّاس به نام دقیقی آمده است ولی درحاشیه نوشته شده که درلغت فرس وصحاح ومدار وسروری این بیت به نام فردوسی آمده.

۳۳ سپاهی بکردار کوچ و بلوچ | سگالیده چنگ وبرآورده خوچ

حواشی

۱ ـ نسخه‌ب : پرگلاب ۲ ـ نسخه‌ب : برون آمدی . ۳ ـ ل و خ : به آیین . ۴ ـ ل وش وخ : گزیدی به‌گیتی. ک : گزیدی زگیتی ل وش وخ وک : بنازدبدوتاج ودیهیم وتخت ک ول وخ : زگیتی به‌هرکس ... ت :آخذ البلاد وجالب السرورالی قلوب العباد. ۶ ـ نسخه‌ب : زنوروز تاسال ... ک ول وخ : ببالدش گنج. ش : فزایدش گنج. ۸ ـ خ :ببایدش گفتن. ل کلمه‌کسی راندارد ووزن ناقص می‌شود. خ: آیدمشت . ۹ ـ ک و ل و خ: برچند. ش : هرچند ۱۰ ـ ش : سخن رانیا مدسرا سربه‌بن ۱۱ ـ درنسخه اساس یعنی « ب » گشتاسپ ارجاسب (بدون واو) ۱۲ ـ ل و خ وش : گرانمایه‌ش : رسد. ک بیت زیررا دارد

روانش روان باد اندربهشت ببخشادش ایزدهمه خوب وزشت

۱۳ ـ ش : که‌من زنده ۱۴ ـ خ : برگشت رخت . ش این بیت را ندارد ۱۵ ـ ک : بلخ برین . نسخه‌اساس (ب) زبهربهار. ت : سارالی‌نوبهار بلخ.خ :برآن روزگار ۱۶ ـ ش: درآن‌خانه راداشتندی، ک ، ل،خ،د : خانه‌را داشتندی. ش ، د که‌مرکعبه‌را ۱۷ ـ ش : درآن‌خانه‌شدمردیزدان پرست . ک ، ل، خ ،د: فرودآمدآنجا وهیکل ببست . ش : فرودآمدآنجا وبنشت پست ۱۸ ـ ش ، د: بافرین خانه‌ش : نشست اندرو. ک ول و خ ود :نهشت اندر آن خانه‌بیگانه‌را ۱۹ ـ ل: بدان گونه‌بایدسپاس . خ: برآن‌گونه‌باید سپاس ش : این بیت راندارد. د: خدارابرین گونه‌باید ۲۰ ـ ش ،د : سوی داوردادگر. ک : روشن دادبه . ت ازبیت ۱۷ تا ۲۰: فدخلها لهراسپ وخلابنفسه‌واغلق علیه‌باب متعبده‌ولبس المسوح ولازم الخضوع والخشوع‌وطرح سواره‌وسدل شعره‌علی عادتهم. ۲۱ ـ ش ، د: سال پیش خدای ـ بسان پرستندگان بربپای ۲۲ ـ ک : ستایش همی‌کرد. خ: چنان چون بود. س : چوآیین بدی دین جمشیدرا . د: چنان چون که‌بد ۲۳ ـ ک وخ ودکه‌فرپدر داشت و. ش : که‌چهرپدرداشت‌بخت پدر.ل : که‌فرزندزیبدبه‌تخت پدر ۲۴ ـ ل : منم‌گفت یزدان پرستنده‌ساج. بجای مفهوم بیت بیست وپنج.ش ،بیت راندارد. د: به‌آزاده‌تاج ۲۵ـ ش : مراداددیزدان‌پاک ۲۶ ـ ک ول : رمه‌شیروگرگ . ش وخ ود : رمه‌میش و. ت : واحمی القطیع‌من ذئب والاسد ۲۷ ـ ل و ک ود: سوی راه‌یزدان بیازیم‌چنگ .خ: سوی راه‌وردان بیازیم چنگ . ت : ولا مدیدالاذی الی سالکی الطرق والانقیاد. ش این بیت را ندارد ۲۸ ـ باقی نسخ : چوآیین شاهان بجای آوریم ـ بَدان را بدین خدای آوریم. ت : ندارد ۲۹ ـ نسخه‌اساس (ب) : که‌باگرگ .

ش : گرگ ومیش ۳۰ ـ ل وخ ود : پس ازدختر. ش : پس نا موردختر
۳۱ ـ ش : دوفرزندآمد ۳۲ ـ ک : شهی ۳۳ ـ ک : دگرشوتن آورد
شمشیرزن، ش : دگربودشمشیرزن باقی‌نسخ :پشوتن دگرگرد ۳۵ ـ ک ،ل،خ،ش:
گزینش ،ب : گزیدش (شایدمبدل گزینش باشد)(تصحیح‌قیاسی است) چاپ
روسیه‌بجای ببستش ، نشستن (تصحیح قیاسی) آورده . ش : نشستن دل د :
به‌پیشش ۳۶ ـ درنسخهٔاساس بعدازاین بیت ، بیت دیگری آمده‌است‌که
محتملا ازفردوسی نیست . بیت این است (ازافراسیاب آوگذشته به‌جاه
برآن ملکت‌تور وآرامگاه) ۳۷ ـ ک وخ وش : گزینش . ش : بپذرفت
د : ازودیدبند ۳۸ ـ ک : ببستد (وزن بهم می خورد) کرابجای چرا .
بهرمال بجای به‌ها مان . ش این بیت را ندارد د : ازوبستدی ۳۹ ـ
۳۹ ـ ک ، ل ، خ ، د: یکچندگاهی ، ش : یکچندسالی . ت : ثم بعدمضی
سنین ۴۰ ـ ک : بودایوان . ل ،خ، ش ، د: ازایوان.ک ود :تاپیش
کاخ . ل وخ : بمیان کاخ . ش : درپیش‌کاخ ک ود : گشن بیخ و. ل و خ :
گشن بیخ. ش : قوی بودبابیخ ۴۱ ـ ک ، ل ، خ ، ش ، د: برگ او.
ک ، ل : کزچنوبرخوردکجا خ ود : کوچنوبرخوردکی ، ش : کزچنین بر
خوردکی. ۴۲ ـ باقی نسخ : خجسته‌پی وفقط خ : خجسته‌برو ل : بالم
زردهشت . خ : اهریمن بجای آهرمن ، ک ، ل وخ : دست‌کس بجای‌بد
کنش ۴۳ ـ ک ، خ ، ش ، د: بشاه‌جهان ک : رهنمون اندرم. ش، د :
تراسوی یزدان همی رهبرم د: یکی مجمرآتش آوردباز ـ بگفت‌ازبهشت
آوریدم فراز ۴۴ ـ ل و خ : جهاندارراگفت . ک : بدین آسمان ،ش ،
د: درین آسمان ۴۵ ـ ک : آب وخاکش . نسخه‌اساس (ب) و نسخه
ل بقیه برآوردانـد وکرده‌اند. ۴۶ ـ ک : نگـه‌تاتواند. بجزمن .
ش : خداوند وبس ۴۷ ـ ل : مراخواندزیبد. ش : مرابایدت‌خواند
جان آفرین . ۴۸ ـ خ و ل و د: بپذیربه‌دین اوی . ک : نه‌دین
اوی . ش : این دین اوی ش : بیاموزاین رسم و ۴۹ ـ اساس (ب):
خردبرگزین ازجهان این سخن . نسخه‌ش این بیت را ندارد
۵۰ ـ ل : که‌بی دین نباشدسزای شهی . خ: که‌بی‌دین نباشد سزای‌شهی .
ش : که‌بی دین همی خوب نایدشهی د : که‌بی دین نه‌خوبست شاهنشهی
۵۱ ـ ش ود: ازودین آیین و. د: شاه‌مه دین به‌بپذیرفت ازاو. نسخه
ک بیت ۴۹ تا ۵۱ راندارد. ۵۲ ـ ک : نبرده‌جهاندار

۵۳ ـ ل و خ : چوشاهنشه پیرگشته . ک : زشاهنشه پیرگشته ش ، د : پدرش آن شه . ل : بردل تنگ او . ش ،د : که گیتی به دلش اندرون بودتلخ
۵۴ ـ ک و ل و خ و ش و د: این بیت را ندارند ۵۵ ـ ک و ل و خ و د : سران بزرگ ازهمه کشوران . ش : سران وبزرگان هرکشوری ـ حکیمان ودانندهٔ هرمهتری . ک و ل و خ و د: پزشکان دانا وگندآوران
۵۸ ـ نسخهٔ اساس « ب » : شود رسته ازدردگردد ۵۹ ـ ک و ل و خ و ش و د : ازبیت ۵۶ تا ۵۹ راندارد ۶۰ ـ ش : نهشتندکژی د: بهشتندکژی. ت : ازبیت ۵۱ تا ۶۰ چنین معنی شده است : فآمن به کشتاسب وجمیع من کان بحضرته من الملوک والا مراء وسائرالموابذه والهرابذه .
۶۱ ـ ک :آمدآن گه ره ایزدی .ل وخ: برفت ازره .در ش ود این بیت افزوده ره بت پرستی پراگنده شد برآتش پرستی دل آگنده شد (د: به یزدان پرستی برآکنده شد) ۶۲ ـ ل و خ : پرازنورایزد. ش و د: بشدبجای بند ۶۳ ـ ش و د: هرسوی کشور ۶۴ ـ ل و خ : پراگندگردجهان . ش : آن موبدان درجهان . ک : به آیین نهادآذر. ش : نهادازدرآذرآبادگان ۶۵ ـ ک ، ل ، خ ، ش ، د: به کشورنگر
۶۶ ـ ل و د:اندربکشت ، خ : ایدربکشت . ک : توگویی که آورده بوداز بهشت د: یکی سروآزاده رازردهشت . ت : ثم غرس علی باب بیت نار بکشمیر شجرة سرو. ش این بیت راندارد. ۶۷ ـ ک:به بستش برآزادسرو.ل و د: نبشتش برآن زاد خ : نبشتش بران زاد ش : نوشتش بدان زاد
۶۹ ـ ک : بلندش میان . خ : سرو استبرراشدمیان بقیه نسخ، بجزاساس (ب) مران سرواستبرگشتش میان د: سرسروبگذشت ازآسمان .
۷۰ ـ ک : چنان گشت آن زادسرو. ل و ش : آزاده سروبلند خ:اوبربگشتی کمند ۷۱ ـ ش : چوبالای اوگشت و د: چوبالا برآوردوبسیارشاخ. ل: گشت وبرکردشاخ. خ: گشت وبرکرد. ش : پی افکندش آنجا یکی خوب گاه
۷۲ ـ درنسخهٔ اساس (ب): چهل بدبه بالا. خ : بکرداز بنه
۷۳ ـ ل و خ و ش و د: چوایوان ک و ل و خ و د: برآوردش اززرک و ش: همه عنبرومشک خاک . ل و خ و د: همه سیم وعنبرش خاک . ت : وجعلوا سقفه من الذّهب وارضه من الفضّة وترابه من العنبر ۷۴ ـ ک و ل وخ و ش و د: پرستندهٔ ماه ۷۵ ـ ش و د: فریدون نگاریدباگاوسار. ل: فریدون باگرزهٔ گاوسار. خ: فریدون اباگرزهٔ .ش و د: برآنجا نگارندهٔ خوب کار ۷۶ ـ درنسخهٔ اساس (ب): همه آذران را د: همه

مهتران را بدآنجا . ک : بیت ۷۴ تا ۷۶ پس از این بیت قرار گرفته اند
ل و خ و ش بیت ۷۶ را ندارد ت : ترجمه ابیات ۷۴ تا ۷۶ وصوروا فیه صوره
جمشید وافریدون ۷۷ ـ ش و د: کاخ ودر. ک : به ایوان نشاندند در
وگهر. ل و خ و ش و د: برایوانها (ل : به ایوانها) بر (ش و د : در)
نهادش (ش و د: نشانده) گر. ت : بعد از بیت ۷۳ آورده است : ورصعوا
حیطانه بالجواهر والیواقیت الزاهره ۷۸ ـ ل و خ: بارهٔ آهنین ش:
شهریار زمین ۷۹ ـ خ: نه بینی نیام. ش : مدام د: هرسوی کشور .
در "ت" ابیات ۷۷ و ۷۸ ترجمه نشده است ۸۰ ـ ش : رسولی فرستاد خ:
فرستادز من (وزن مغشوش) ش و د: مرا گفت از ایدر. ک و ل و خ: برآی
۸۱ ـ ک و ل : کشمر شوید. ش : دوید د: کنوه جمله ۸۲ ـ ک و ل و
خ : پند از تهم زردهشت . ش و د: بگیرید یکسره ز زردهشت . ل و خ و د :
بسوی بت چین برآرید پشت . ش : چنین مما نید زپشت (وزن مغشوش)
۸۳ ـ نسخهٔ اساس "ب" : ببرزد فر. ش : بنام وفر ک : به پیروزی شاه ش:
ببندید زنارها ۸۴ ـ ک و ل و خ و د: به آیین پیشینگان .ک :
بگروید. ک و ل : سروبن بگروید(که در نسخهٔ ک قافیه غلط می شود) ش
این بیت را ندارد د: بدین سایه سروبن بغنوید ت : بالمصیر الی خدمة
هذا السّرو ۸۵ ـ به یزدان وپیغمبر راهجوی. ۸۶ ـ د: پراگند
خ : نامداران فرخ مهان . این بیت در "ش" نیست . ۸۷ ـ ل و خ و د :
همه تاجداران . ش : همه نامداران شاز بهر اوی. ش : نهادید روی د: سرو
کشور ۸۸ ـ ک : گشت آن سال مشت . ل و خ : گشت از آن سان بهشت.
ش :گشت تا سال گشت . ش : بکشت اندرو د: گشت از ایشان بهشت
۸۹ ـ ک و خ : بدانی همی ۹۰ ـ ک : چرا اونخوانی ... که شاه جهان
سروکشمر. ل و خ : که چون سرو(ل : تخم) کشمر به گیتی که کشت. ش :
ابیات ۸۹ و ۹۰ را ندارد ت : ۸۹ و ۹۰ را چنین ترجمه کرده : فأجا به
النّاس الی ذلک ودخلوا فی دینه طوعًا وکرهًا د: که چون سروکشمر به گیتی
که کشت ۹۱ ـ ک : شود اختر. ش : نبود اختر. ل و خ : بشد نزدش آن
پیرآموزگار د: خجسته شد آن اختر ۹۲ ـ ک و ش و د: به شاه جهان .
ل و خ : تو این پند را خوار مایه مگیر ۹۳ ـ ل و خ : نه اندرخور آید
به آیین ودین ۹۴ ـ ک : برین هیچ . ک و ش و د: شاهان ما از گِه
ل : نبودند همداستان (وزن مغشوش) خ : زشاهان نزدکس چنین داستان

۹۵ ــ ش : بترکان ندادندکس د : ندادست کس . ک : باژ شاه ک : گذشته گواه . ش : که او گشت بی دین وبی زوروتاو د : به ایران نبدشان همه توش وتاو . ل و خ این بیت را ندارد ۹۶ ــ ک و ل و د : بپذرفت گشتاسپ ش : گشتاسپ گفتا رپیر . ل و خ : بفرمانش دادن بخودراه چیز . ش : که از ما نبا شدکسی باژگیر د : از باژچیز . ۹۷ ــ ش و د : برشاه چین ۹۸ ــ ک و ل و خ : جهان یکسره کهتران ومهان . ش و د : جهاندا ریکسرکهان ومهان . ۹۹ ــ خ و ش و د : آوریدند پیمان تو . ک و ل : نبایدکسی . ک و ل و خ : کسی پیش پیکان تو . ش : سرزفرمان تو د : نتابیدسرکس زفرمان تو ۱۰۰ ــ ک : همی آرداوسوی .
۱۰۱ ــ ش : بکردآشکارا وآن کیش نیز ــ ابا توچنین کردیا رندوخیز . ک : ابا توچرا . ل و خ : ابا توچنان د : اباچون توشه کردآهرمنی . ل و خ و د : این دوبیت را اضافه دارد : مرا صدهزاران سوارست بیش ــ همه گربخواهی بیا رمت پیش ــ بیا توشویم (د : بدان تا شوی) از پس کاراوی ــ نگرتا نترسی زپیکاراوی . درنسخهٔ ک این ابیات را پس از بیت ۱۰۰ افزوده است د : ابا اینهمه دین دیگرنهاد ــ ره بت پرستی زپس برنهاد ۱۰۲ ــ ک و ل و خ و ش و د : گاه ترکان خدیو . ۱۰۳ ــ ش و د : زشاه جهان پرزتیمارشد . ک : زشاه کیان دل پرآزارشد . ل و خ این بیت را ندارند ۱۰۴ ــ ک و ش : نگهبان لشکرش . ل و خ و د : پس آن که همه موبدان را بخواند (مصراع اول) ۱۰۵ ــ ل و خ : که گشتاسپ گشتست زآیین ودین (مصراع اول) ۱۰۶ ــ ش : یکی مردآمد . ل و خ و د : یکی پیر (د : مرد) پیش آمدش سرسری . ش : بدین داوری . ش : درایوان به دعوی د : در ایران ۱۰۸ ــ این بیت درنسخهٔ اساس « ب » نیست ولی سیاق عبارت آن رالازم دارد . ک : همه اونبشت د : مراین زندواستا همه اونوشت . ل : پدیدآوریدا وهمی زردهشت خ : پدیدآوریدست همی زردهشت . ۱۱۰ ــ ک : گروهی فرستادم . ش : به ایران فرستادم . ش : ازاودین پذیرفت شاه زمین ل و خ این بیت را ندارند د : پس آن که خداوندم از بهردین ــ فرستادنزدیک شاه زمین . ۱۱۱ ــ جزنسخهٔ اساس « ب » سرنامداران . خ : سوی نامداران ۱۱۲ ــ ل و خ : کشتی اندرمیان . بقیه نسخ : کشتی برمیان (تصحیح قیاسی است) ش و د : برزنار بربست (د : بستست) اکنون میان د : پدروان که بوداز دلیران اوی ــ چشموان که بوداز دبیران اوی ۱۱۳ ــ ش : آن نبرد دلیر . خ : سپهدار ایران ونامش زریر

ش این بیت را اضافه دارد: برون آن که بود ازدلیران او- حشم آنچه بود ازدبیران او ۱۱۴ – خ : ده‌پژوه د: وزان پیرجادو. ۱۱۵– ک و ل و خ و ش و د: جهان پرشد. ۱۱۶ – ک و ل و خ و ش و د: نشست اندرایران . ک و ل و خ: نه‌کای چنان . ش : بکارچنین یافه . ش و د این سه بیت را اضافه دارد: یکی سروفرمودکشتن به‌دست- وزو (د: وزآن) دین اورای پیشین ببست + یکی مجمرآتش یکی نامه را- نموده مرآن شاه خودکامه‌را + بگفتاکه این زندواستا بود- بدین (د: بدان) آتش آیین نستا بود. ۱۱۷ – ش : سوی اوزدی ۱۱۸ – ل و خ : چه‌نیکوبود چیز. خ : باخواسته. ش : داده‌وخواسته ۱۱۹ – ک : من اورابگویم ش و د: مراورابگفتن ۱۲۰ – ش این بیت را ندارد ۱۲۱ – خ : بپذیرد. ک و ل و د: گرایدونک نپذیرد (د: بپذیرد)این(ل:او) پند ما- بساید سرو (د :نساید همی))پای اوبندما .خ: کندسوی ماتازه روی‌کهن . ش : کندسوی ما روی تازه‌کهن د افزوده : ورایدونک نپذیرداز ماسخن-کند تازه آیین کین کهن ۱۲۳ – ک : ازایران شویم. خ ود: شوم (د :شویم) ازپی کاراوی . نترسم ... ش : نترسیم ازکارو د: نمانیم درکشورآشاراوی ۱۲۴ – ک و ل و خ و د: برانیم ازپیش ۱۲۵ – ک : برآن رای گشتند گردان چین . ل و خ و ش و د :گردان چین . ل و ش : دوتن پیر. ک: دو تن رابکردند د: ازیشان گزین ۱۲۶ – ش : گوپیر. خ : گوی تیز. ک و ل و خ و ش : بدون واوقبل ازجادو. خ : ستیزسترگ . ش : ستنب سترگ . ک و د: یکی (د: گوی) پیرجادوستیهنده‌گرگ ۱۲۷ – ت : ازبیت ۱۰۲ تا ۱۲۷ ترجمه‌نشده‌است ۱۲۸ – ش : دلپذیر ۱۲۹ – ل و خ : بنامه‌خدای د: نخستین بنام ۱۳۰–ک و ل و ش : یکی نامهٔ شاهوار. د: نبشتم من این نامهٔ شاهوار- چنانچون بود درخورشهریار خ : چنان چون بوددرخورکارزار. ک و ش : اندرخورشهریار. ل : کار زار ۱۳۱ – ک : سرافرازگاه آن کی بافرین . ل و خ و د: آن کی بافرین . ش : سرافرازگردان کی پاک دین ۱۳۲– ک و ل و خ : خداوند گیتی ش و د: خداوندکیهان . ۱۳۳ – باقی نسخ جز «ب» و خ : – سالارگردان چین . خ : ترکان زمین . ک و ل و خ و ش و د: سوار جهانگیر د: گردگزین ل و خ : روی زمین ۱۳۴ – ل و خ : نوشت اندرین . نسخه اساس «ب» و ک و ش : نامهٔ بیغوی . ک و ل و خ: به‌خط

ش و د: یکی آفرین برخط . نسخه اساس «ب» و ک و ش و د: خط پهلوی
ل و خ : ببغویی ۱۳۵ – ل و خ : نامورپورشاه‌جهان ک : فروزندهٔ
نام . ل و خ : فروزندهٔ تخت ۱۳۶ – ک : مبادآن کیانی
۱۳۷ – د: بخودروزروشن ۱۳۸ – ل و خ و د: مردم فریب
۱۳۹ – ک و ل و خ و ش و د: سخن گفت از . خ : شادی نکشت د: به‌دست
اندرون تخم زفتی بکشت ۱۴۰ – ش : توراهش پذیرفتی ۱۴۱–
ک و ل و ش و د: بیفگندی ش : شاهان پیش ۱۴۲ – ک و ل و خ و د :
تبه‌کردی آن خ : ازپهلوی . ش بیت ۱۴۲ را ندارد ۱۴۳ –باقی نسخ:
بدوداد. دردونسخهٔ ل و خ این بیت را اضافه‌دارد:
براندازهٔ اورمزدمهین نگارندهٔ آسمان وزمین . ش :این بیت افزوده
شده‌است . ۱۴۴ – دونسخه خ و ش : ترابرگزید. ل – تو اورا
گزید ش : ازبزرگان خویش . ش و نسخهٔ اساس «ب» : دادپیش . خ: کرد
پیش . ک : این بیت راندارد ۱۴۵ – ک و ل و خ وش و د: چنان
همچوکیخسرو. ش : ازمهان آبروی ۱۴۶–ش : بدانامی وفر
۱۴۷ – ک : همان لشکر. ک و خ و د: گنج پرخواسته . ش : گنجبالشکر و
۱۴۸ – ک و ل و خ و د: همه‌بودت د: ای نامورشهریار ۱۴۹ – خ :
همی یافتی ک : درجهان . ش : تابی اندرجهان ۱۵۰ – ک : به
گیتی . ش : به‌سرمهتران پیش توبرپای د: ترادادشاهی خدای – بسی
مهتران پیش توبرپای ۱۵۱ – ش : نداری خدای . ک : بدین روز
بدره‌شناس د: نبودی به‌دین پروری ره‌شناس . ل : بران ره‌برین ره . خ :
برین راه‌یزدان شناس . ش : برینسان نخواهی شدن حق شناس
۱۵۲ – خ : بدراه‌کرد ۱۵۳ – ل و خ : چوآگاهی این . ش و د :
آگاهی ازتو: خ : سیاهی بدید. ک این بیت راندارد ۱۵۴ – ش :
نوشتم من این . ل : دوست‌بودم د: دوست‌بودمت‌هم . خ : هم شهریار
۱۵۵ – ش : فریبنده‌راهیچ . ابیات ۱۵۴ و ۱۵۵ درنسخهٔ اساس «ب» نبود
ولی چون سیاق مطلب اقتضا داشت آن را ازنسخ دیگرافزودیم
۱۵۶ – باقی نسخ : مرآن بند. ل و خ : بندها.ل وخ ود این بیت رااضافه
دارند: میفگن توآیین شاهان خویش – بزرگان گیتی که‌بودندپیش .
۱۵۷ – ک و ل و خ و ش و د: این نیک پند ک : زمن خودنبایدت هرگز
گزند د: زترکان به‌جانت نیایدگزند. ش : رسدبیگمان برتوازماگزند
۱۵۸ – ش : گردان چین د: ترکان وچین ۱۵۹ – ش : ترا باشم این

بیگمان رنجها ـ نکوپس بکردم بسی گنجها (؟) د: ترا بخشم .ک : که گرد آوریدم ۱۶۰ ـ ک : یکی زین اسپان بازروسیم . بجز ک ونسخهٔ اساس «ب» سیم وزر. ش : همان تاجها درنشانده‌گهر. ک : بیاراسته خودبه‌دریتیم . باقی نسخ : به‌استامها درنشانده‌گهر ۱۶۱ ـ باقی نسخ : نگاران . ل و خ : جعدپیراسته. درنسخهٔ «ب» ازبیت ۱۵۷ تا ۱۶۱ ترجمه‌نشده‌است ۱۶۲ ـ ل و خ و د: بسایی بجای ببینی ک و ش : بپایت رسدآهنین ۱۶۳ ـ ک : نامه‌من تادوماه. ل و خ و ش و د: تایک دوماه. ل و خ و د: کنم سربسرکشورت را ۱۶۴ ـ ل و خ و د: بیارم سپاهی. ک و ل و خ و د: ترکان وچین . (ت) عساکرالصین . ک : کجارفتشان برنتابد. ل : که‌پیکارشان برنتابد ۱۶۵ ـ ش : بیندازم... آب جیحون کنم . ک : این بیت راندارد ۱۶۶ ـ در نسخه‌اساس «ب» ببینم نگاریده ۱۶۷ ـ ک و ل و خ : زمین تان . ک : بسوزم سراسر. ش و د: زمینت بسوزم سراسربدم ک و ل و خ: کفن تان به‌ناوک . ش و د: سپاهت به‌ناوک بدوزم بهم . ۱۶۸ ـ ک و ل و خ و س و د: ازایرانیان هرکه. ک : هستندپیر. ش و د: باشند پیر. خ : مردست‌نیز. ک و ش و د: که‌شان بند . ل : نمایدهجیرخ: نیارم بچیز. ۱۶۹ـ ک و ل : نمایدفزونی خ و د: نیایدفزونی . ش : نباشدفزونی . ل و خ : زتنها جدا ۱۷۰ ـ د: زن وکودکان را ش : به‌پیش . ک : بنده برپیش خویش د: درشهرخویش ۱۷۱ ـ ل و خ و د: زمین تان همه . ک : درختان زبیخ وبنه . زبیخش درختان همه برکنم. ل و خ درختان رابیخ را . ش : زبخشش درختان همه . ۱۷۲ ـ ش :تو زودا ندر د افزوده چوپرداخت ازنامه دستورشاه ـ به‌پیش همه مهتران سپاه ۱۷۳ ـ ک و ل و خ و د: فرازش نوردیدوکردش نشان . درنسخهٔ اساس «ب» بدان پیرجادوفشان . ل :پیرجادونشان د: بداد ش بدان جادوبدنشان ش : هردوکردنکشان ۱۷۴ ـ ک : ازایوان آن در بهم در. ل و خ : چون همه‌درشوید ۱۷۵ ـ ل : تخت‌گاه. خ: خویش رادوتاه(وزن خراب می شود) ۱۷۶ ـ جزنسخهٔ اساس «ب» وش : نمازش برید. ک : همه‌پیش وکه‌تخت او. ل و خ و د: بپیش وپس تخت او ک : بگذرید. ل و خ و د: منگرید. ش : این دوبیت راافاضه‌دارد : چو پرداخت ازنامه‌دستورشاه ـ زپیش همه‌مهتران سپاه + بخواندآن دو گرد سپهبدنشان ـ بدیشان چنین گفت‌کای سرکشان ۱۷۷ ـ ک و ش و د :

تاج دارنده. ل و خ : تاج تابنده. ک و ل و خ و ش و د: داریدبجای
آرید ۱۷۸ – ک و ل و خ و ش و د: بگوییدپیغام . ش: فرخ ورا.
ازآن گوش. ش: وزوبازگوییدپاسخ مرا ۱۷۹ – ک و ل و خ و د :
چوپاسخش را. ۱۸۰ – ک و ل و خ و ش و د: شدازپیش او. ل و د :
بامی . ک و خ و ش: نامی ۱۸۱ – ک و ل و خ : یاراو. ل و خ و
ش و د: کزو. ل : آنک وی نام خواست. خ و د: آن که اونام خواست.
ش: نکونام راست ک: توگفتی که هردو دودام بلاست.
۱۸۲ – ک: چوازراه.... بدل باسخنهای تلخ آمدند ۱۸۳ – ل و خ :
درپیش روی .د: بدان آستانه. ۱۸۴ – ل و خ : چوخورشیدبود. ک :
خورشیدبدازبرش د: چوخورشیدتابنده برماه بر. ش: خورشیدتابنده و.خ :
ماه سر ۱۸۵ – ک و ل و خ و ش: به پیش گزین شاه. د: به پیش کی
آن شاه ۱۸۶ – ک: نوشته بدودر. ل و خ : نوشته برو بر. ش و د :
نوشته بروآن . خ و ش: خط پهلوی د: خط پیغوی ۱۸۸ – ک و ل و خ :
زودجاماسپ را د: آن گرانمایه جاماسپ را. ک و ل و خ و ش و د: کجا
رهنمون. ۱۸۹ – ش: بزرگان ایران. ک و ل و خ و د: مهان
جهان دیده. ش: کیان جهان دیده ۱۹۰ – ک و ل و خ : آن همه
موبدان. ش و د: آن زمان چاکری. باقی نسخ جزاساس «ب» و ش :
بیاورداستاو. ش: که استا وزندآوریدش به پیش ۱۹۱ – ک و ش :
پیامبرش راگفت و. ل و خ : چوپیغمبرش خواند ۱۹۲ – ک : زریر
گزیده. ک و ل و خ . چوسالار خ : سالاروی. ل و خ : کشورش بود
۱۹۳ – نسخه اساس «ب» جهان پهلوانان آن روزگار. ل و خ : جهان
پهلوان بُدبدان ... ۱۹۴ – نسخۀ اساس «ب»: که شاه جهان بودو . ش :
پناه جهان بودو. نسخۀ اساس «ب» کله دارگیتی سزاوارگاه. ش و د :
نگه دارشاه. خ : پناه جهان بودوپشت سوار – سپهدارلشکرنگهبان کار .
۱۹۵ – ش: جهان ازبدان ۱۹۶ – ک و ل و خ : جهانجوی گفتش.
ش: جهاندارگفت آنگهی با. ک و ل و خ و ش: پس ازجاماسپ واو
ندارند. ک و ش: شیردلیر. ل و خ : شاه دلیر د: چنین گفت گشتاسپ با
مهتران – بزرگان ایران وگندآوران. ۱۹۷ – ک و ل : ترکان و
چین . ش: کردست پُرآفرین ۱۹۸ – ش: که زی اوکجا شاه ترکان. ک
و ل و خ و د: شاه توران ۱۹۹ – نسخۀ اساس «ب»: چوبشنیدگفتا.
ک: گوییداین را. ل فرمان این کارچون. خ و د: وفرحام این کارچون

۲۰۰ ـ ل و خ و ش و د: چه‌نا خوش بود. ک و ش: که‌بهره‌ندارد ل: به گیتی بسی ۲۰۱-ش و د: ایرجم. ش: وی ازتخم‌ان ۲۰۲ ـ ش: چنین است پس توچه‌پنداشتی ۲۰۳ ـ جزنسخهٔ اساس «ب»: ماندبسی د: رای نیکوبسی. ل و خ: نام نیکوبسی. ک: این بیت را ندارد ترجمه‌بنداری ازبیت ۱۸۰ تا ۲۰۳ چنین است: فلما وصل الکتاب الی کشتاسب استحضروزیره جاماسب واستدعی الامراء والاصبهبدیّة واحضرزردشت واحضرکتابه. ثمَّ قرأ کتاب ملک الصّین علیهم. ۲۰۴ ـ ک: همانا چوگفت. ل و خ و د: همانکه‌چوگفت. ۲۰۵ ـ ک: اندرزمین ۲۰۶ ـ ل و د: اورابه‌پیغمبری، خ: اورابه‌پیغامبری. ش: اورابدین داوری ۲۰۷ ـ ش: ببنددمیان. ک: نیایدبدرگاه‌فرخنده. ل و خ و د: زیبنده‌گاه ۲۰۸ ـ ک: ازودین وراه‌بهی. ک: وگردین ش و د: نگرددمرین دین به‌راه‌رهی ۲۰۹ ـ ش: زشمشیرجانش‌زتن ... ل و خ: جانش‌زتن. ک: به‌دارمهین. ش: به‌دارورسن. ل و خ: برزنیم ۲۱۰ ـ ش و د: سپهدارکش‌نام بودی. ش: نبرده‌سواردمنده‌چوشیر د: نبرده‌سواری دمنده‌چوشیر ۲۱۱ ـ ل و خ و د: گفت‌کای نامدار.... چودستورباشد ۲۱۲ ـ ک: پسندآمدش. خ: این شاه‌ارجاسپ را ۲۱۳ ـ ل و خ: وراگفت. ش و د: هلاگفت. ک و ل و خ و ش و د: پاسخش‌کن. ک: همان نامه‌اش‌رازسرتابه‌بن. ل و خ و د: خلّخش‌کن ش: به‌پاسخ سخنهای فرّخش‌کن ۲۱۴ ـ ک و ل و خ و ش این بیت را ندارند. ت: فقام هوواسفندیاروجاماسب د: زریروگرانمایه‌اسفندیار ـ چوجاماسپ دستورفرخنده‌کار ۲۱۵ ـ ش: چورفتندهرسه‌زپیشش بهم. ل و خ و د: شده‌رُخ. ش: شده‌دل. ل و خ و د: پرازچین. ش: پر از خون ش: رخهادژم. خ: بغم، ل: زغم. ک: این بیت راندارد ۲۱۶ ـ ک: هم اندرزمان چون. ش: هم اندرخورا و.نسخهٔ اساس «ب»: کونوشت. ش: آن. ل: آنکه‌جادونوشت ۲۱۷ ـ ش: چونامه‌سپهبد ک و خ و ش: ببردو... خ: ببست. ش: نشست. ۲۱۸ ـ ش: برشاه بنشست وبروی. ک و ل و خ و ش و د: جهاندارگشتاسپ ۲۱۹ ـ ک و ل و خ و ش و د: وزپورش‌اسفندیار. ۲۲۰ ـ ک: نبشت ازبرنامه‌بر. ل و د: نبشت‌ازبرش. خ: ازبرش. ش: نوشت وببست ازبرش. ک: آورد پیش. ل و خ و ش و د: بخواندندپیش ۲۲۱ ـ ک: این نامه.ل و خ و د: گفتابراوبرید. ش: که‌گیریدوپاسخ براوبرید. ک و خ و د: مگر

زین . ش : نگربعدازین . ک : راه‌اونسپرید. ل و خ و د:راه‌من نسپرید
۲۲۲ ـ ک و ل و خ و ش و د: اگرنیستی ۲۲۳ ـ ک : من ازخواب .
ک و ل و خ: همه‌زنده . ش : همی زنده ۲۲۴ ـ ل و خ و د: آن تا
بکار. ش : آن خوکسار د: بدان تابدانستی. ش : ابرشهریار
۲۲۵ ـ ل : وگفتاگرید د: بگفتاگرید. خ: بینداخت‌آن نامه‌گفتاگرید
ک : بگفتادوید. ش : بگفتاگرید. ل و خ : همین راسوی ش : بـرترک .
ک : سوی گرگ . سنخهٔ اساس «ب» جادوی برید ۲۲۶ ـ نسخهٔ اساس
«ب»: به‌آب وبه‌خاکت ۲۲۷ ـ ل : زدن باد. ک و ل : گردنت و. ش :
زده‌بازکردندو. ل: خستست‌جان خ: این بیت‌راندارد.
۲۲۸ ـ د: به‌دی ماه. ل و خ : بدین ماه. ل :بپوشیم رنگ .خ:بپوشم
به‌رنگ ۲۲۹ ـ ش : کنم همگنان راسراسرتباه. ک : ابیات ۲۲۸ و
۲۲۹ راندارد. ۲۳۰ ـ ک : خواندوکردش‌گزین . ل و خ : گفتاکه
هین . ش : سه‌کس رابخواندندبااسپ‌کین د: سپهبدش‌راخواندو
۲۳۱ ـ نسخهٔ اساس «ب»: ازایرانیان . ک و ل و خ و د: ایران واین
مرز. ک : ازایران زمین تیزبگذارشان ۲۳۲ ـ ک و ل و خ و د :
زپیش‌جهاندار. درنسخه‌ش ابیات ۲۳۱ و ۲۳۲ نیست ۲۳۴ ـ ل و خ :
ازآن بلخ فرخ... ولیکن پرازدردوپرکین شدند ۲۳۵ ـ ش : دیدار
شاه. ک و ل و خ و د: زده‌برسرش‌بر... ش : درفش‌وسیاه
۲۳۶ ـ باقی نسخ : چمنده‌ستور ۲۳۷ ـ ک و ل و خ و ش و د: سیه
پاکشان جامه. ش : جامه‌زردروی ۲۳۸ ـ ل و خ: بدادندشان نامهٔ
ش و د: بدادندپس‌نامهٔ . ک و د: به‌پاسخ نوشته‌زریرسوار(بجای مصراع
دوم) ل و خ: زگردان ومردان گزیده‌سوار. ش : زکردان ایران نبرده
سوار. ک و د: افزوده: بفرمودخواندن دبیرانش‌را ـ جوانان تـوران
(د: زتوران جوانان) وپیرانش‌را ـ دبیرانش‌راگفت‌نامه‌نخست ـ سراسر
بخوانیدپیشم (د: برمن) درست . ۲۳۹ ـ د: دبیرش مرآن نامه
را... پیغونژاد ۲۴۰ ـ نسخهٔ اساس «ب» و ل و خ و ش‌دوبیت ۲۳۹
و ۲۴۰ راندارند: د: سرآهنگ مردان نبرده‌سوار ۲۴۱ ـ ک و ل وخ :
پسرشاه. ل: شاه‌لهراسپ‌و. ک و ل و خ : نگهدارگیتی ۲۴۲ ـ ک :
پیامبرفرستاد. ل و خ: پیمبر. ل : پیمبرفرستاده ک و ل و خ:مهانش
همه‌پیش . ک و خ: پیش‌بوده .ل : پیش‌کرده . درش‌بجای ۲۴۱ و ۲۴۲ این
دوبیت‌آمده‌است : نوشتیم پاسخ چوخواندیم یاک ـ همه‌آنچه‌گفتی توبی

ترس وباک + بدان این فرشته‌که زی من خدای – فرستا دپیش برزگان بپای
۲۴۳ – ک : به ارجاسپ . ش : همی گویدت کزتوپیلی سترگ – کجا پیکرت
پیکرشیروگرگ . ل و خ این بیت را ندارند.   ۲۴۴ – ل و خ: حرف
واوپس ازآیین را ندارند. ک : گزیده به دل . ل : بجوبدبدل.خ: نجوید
بدل . ک و خ : کژّی وابلهی د: ابیات ۲۴۱ تا ۲۴۴ راندارد
۲۴۵ – ش : که بودی نوشته .ک و ل و خ و ش : بَرِشهریار   ۲۴۶ – خ :
شنیدیم ودیدم . ش : شنیدیم جمله . ک : دیدآن نوشته .د: شنیدیم ما
آن سخنها .ش : همان گفتن ما روا   ۲۴۷ – ک : نه بشنودنی د: نه
بنوشتنی بدنه بنمودنی – نه برخواندنی بدنه اشنودنی. ش : نه پیمودنی.
ک و ل و خ و ش : بُدبجای وبعدازپوشیدنی . ک و خ : پیمودنی بجای
بنمودنی . ش : پیوستنی بجای بنمودنی ک : نه افگندنی بودونه دیدنی.
(ل : بشنودنی . ش : بودونی رستنی . خ : اشنودنی) بجای نه پیسودنی
۲۴۸ – د : چنین گفته ک : اندردوماه .ل ود : بودی توتا چندگاه .خ وش :که تا چند
گاه   ۲۴۹ – ک و د: بایدهمی . ل و خ : نه سال ونه ماه ونه تا (خ :
به) روزگار. ک و ل و خ و د: که ما خودبیاریم شیران کار. ش : نه تا
چندگاه وُنه تا چندروز– که آیدسپه پیش توکینه توز   ۲۵۰ – ک و ل و خ
و د: که ماخودگشاییم درهای   ۲۵۱ – ک و ش و د: بیاریم گردان .
ک : گردان ز. ک : همه گرزدار.ل : همه کارزار. خ : همه شیرمردان نیزه
گذار. ش و د: همه نامدار.   ۲۵۲ – د: ایرجی زادهٔ پهلوی.......
پیغوی   ۲۵۳ – ک : همه شاه فر. ش : شاه چهر. ک و د: همه راست بالا.
خ: همه راست سروو   ۲۵۴ – ک : تاج وتخت وکلاه. ل و خ: کاخ وگنج
وسپاه. ش و د: تاج وگنج وسپاه (همه دربارهٔ مصرع دوم)   ۲۵۵–ک :
جهان را خ: مهانشان . باقی نسخ جز ک و ش : بفرسوده. ک و ش و د :
نفرسوده. متن ازنسخهٔ اساس است. ش و د: ازرنج و آز. ک : با رنج
وآز. ل و خ و ش : شیرکشته. ل و خ و ش : بدون واوبعدازشیرگیر. ک
و ل و خ و د: رزم‌سازبجای سرفراز. ش : اسپ تاز   ۲۵۶ – ک و ل و
خ و د: مصراع دوم : همه لشکرآرای . ش : همه پاک گردان . ک و خ وش :
بدون واوقبل ازلشکرشکن . درنسخه‌های ک و ل و خ و د: دوبیت ۲۵۶ و
۲۵۵ جای هستند. ل : بین دوبیت افزوده است : همه دین پذیرفته و
هوشیار– همه ازدریا ره وگوشوار + همه نیزه بردست وباره بزین – نبشته
همه نام من برنگین .   ۲۵۷ – ش : چوسالارمن کوس . ش : همه اسپ :

ل و خ و د: افزوده است : چوجوشن بپوشندروزنبرد- زچرخ برین بگذرانند گرد+ بزین اندرون گشته چون کوه سخت - سرکوه ازیشان (د: کنند تیغشان کوه را) شودلخت لخت ۲۵۹ - ش : حرف ز را ندارد. ک : رومی قبای . ۲۶۰ - خ و د: گوبنده گرز .خ: ازفرشان فروبرز ۲۶۱ - ک وخ : بایستندپیش سپاه .ش و د :بیایندپیش سپاه . خ :بایشان. ل : دوبیت ۲۶۰ و ۲۶۱ راندارد ۲۶۲ - ک : ازتاج شان . ل و خ : ازفرشان . ش و د: ازچهره‌شان . ل و خ : نیکبخت بجای فرّوبخت . ۲۶۳ - ل و خ : واوپس ازگوانندراندارند. ش : افزوده است :گوانند مرا (که وزن بهم می خورد) . ک و ل و خ و ش و د: گزیده (بجای گزین و). ل و خ و د: پسندیده‌ام موبدان. ش : پسندیده وموبدان. ۲۶۴ - ک و ل و خ و ش و د: توجیحون . ک و ش و د: سیحون به مشک . ل و خ : مینبارهرگز. ک و ل و خ و ش و د: که من(خ: ما)خود(د:بر) گشایم (ش : گشادم) درگنج خشک ۲۶۵ - ک و ل و خ و ش و د :این بیت راندارند. ۲۶۶ - نسخهٔ اساس «ب» و ک و ش :برزم اندرآرم سرت رازپای. ت : ازبیت ۲۳۴ تا ۲۶۵ راچنین ترجمه کرده است : ولما وصلا الی صاحبهما ارجا سب و قرأجواب الکتاب ۲۶۷ - ک : سوگند نامه بخواند. ل و خ و د: ازاین گونه نامه بخواند. ش : سالارترکان چنان نامه خواند. ک و ل و خ و ش و د: فرودآمدازتخت . ل: حرف واوپس از گاه راندارد. ۲۶۸ - ک و ش : بخواه ازهمه . ل : بخوان آن همه . ۲۶۹ - ک : تگینان لشکرزگردان چین . ل و خ و د: لشکرگزینان چین . ش : لشکروگردان چین . ل و خ و ش : برفتندهردو.ل و خ: زایران زمین . ۲۷۰ - ک : همه پاک خواندند. ش : همه بازخواندند. ل و خ و د: این بیت راندارند. ۲۷۱ - ک و ل و خ و ت و د : دیگر اندریمان . ش : اهریمنان ۲۷۲ - ک و ل و خ و د: این بیت را ندارند. ۲۷۳ - ک : بیاراست لشکربه سرخ . ل و خ و ش و د: سرخ وزرد. ۲۷۴ - ک : سپرده سپه ده هزار. ش : گوان گزین و ۲۷۶ - ک : بخواندندکهرم برادرش را. ل و خ و د: سبک خواندکهرم برادرش را . ش : بیاوردکهرم برادرش را . ک : بدودادنسخهٔ اساس«ب» بدودادپس دست . ۲۷۷ - باقی نسخ: خوداندرمیان رفت بایک پسر. د :خوداندرمیانه ببستش کمر .ک ول وخ :این بیت راندارند .د :به اندیرمان.ش : بعدازبیت ۲۸۰ قراردارد ۲۷۸-ک ول وخ وش :این بیت راندارند.

۲۷۹ ـ ل و خ : بعداز داد واو اضافه‌کرده‌اند. ل : اسپهبدان بجای اسپهبدی. ل : توگفتی که‌بودا ویکی ازبدان . د: زآهرمن بدکنش بد بتر. به‌چنگ اندرون بدسلاحش تبر. ۲۸۰ ـ خ : وغارتگری داد به. ش : برادرش دیگرکه‌بدبیدرفش. د: برادرش راآنکه‌بد بیدرفش. ک : بیاوردپیشش درفشی بنفش (بجای مصراع اول) ل : وغارت‌کنی داد بیدرفش را. ک و خ و ل و د: بدادش یکی‌گرگ پیکر. ل : گرگ پیکرش را ت : از۲۷۲ تا ۲۸۰ راچنین ترجمه‌کرده‌است : وانتخب ألف امیر وفرّق علیهم البفیلة والأعلام. ثمّ قسم فیما بینهم ثلثمائه‌فارس.ثمّ جعل اخاه المسمّی کُهرَم علی احدجناحی العسکروجعل اخاه‌آخریسمی اندریمان علی الجناح الاخر. وعمدالی ترکی آخرطاعن فی السن قدافنی عمره‌فی الغشم والظلم وتربی فی القبل والنهب وولاه‌قیادة‌عساکره ۲۸۱ ـ ل و خ و د: یکی نام بودش. خ : خناس. ش : جهاس د: پیاده‌برفتی بَرِنرّه‌شیر. ش : نرفتی پذیره ۲۸۲ ـ ک : درفشش ببردوشدازپیش‌گو. ل و خ و د: درفشان. (د:. درفشش) کشیدندوشدپیش‌گو. ش : درفشی بدودادوشد پیش‌گو. ۲۸۳ ـ ک و ل و خ و ش و د: یکی ترک بُد.نسخه‌ٔاساس« ب » سایش. ک : ستایش. ش و د: به‌ساقه‌فرستاد. ک : کیهان خدیو. ش : توران خدیو ۲۸۴ ـ نسخهٔ اساس : باشی سپاه. ش : روی سپاه. ت : أمره‌ان یکون علی ساقة العسکریسیروراءهم. ک و ل و خ و د: بازگردد زراه. ۲۸۵ـ ش : هرآنجا. ک : مراوراکش. ل و خ و د: ببینیش برجابکش (د: برجای کش)ش : یابی مراوراکش. ش : نگرتاکه‌داری بدل رای وهش. ک :بجنبدبه‌هش. ل و خ : کش ۲۸۶ ـ د: بدینسان همی رفت باتیرخشم. ک : بشتاب وخشم. ل : باتیره‌خشم. خ : تاتیره خشم. ش : رفت وجوشان زخشم. خ : خون بُدش. ل : پرازخون دل او پر ازخاک چشم. ۲۸۷ ـ ل و خ و ش و د: بابیخ وشاخ. ۲۸۸ ـ ک : بیاوردلشکر. ل و خ : شده‌خیره. ش : شدخیره. ل : همه‌کافرین. خوش : همه‌کافران. شه‌کافران‌دل‌برآگنده‌کین. ک : شه‌چینیان ودل آگنده‌کین ۲۸۹ ـ ک : که‌گردان چین .ل و خ و ش : که‌ترکان چین. د: که‌سالارترکان چین باسپاه ۲۹۰ ـ ک : بیاراسته‌رفت .ل : رفتند. خ : برآراسته‌رفت. ش :بیاراست وآمدخود .د: بیاراست وجنبید .ش : جباس پلیدش. ک و ل وخ: پلیدش د: دلیرش. ۲۹۱ ـ ش : جملهٔ لشکرش (درآخرمصراع دوم) د: این شعررانداردد. ۲۹۲ ـ ل و خ : سپهبدبگفتش که .خ: برآرای

پیلان . ل و د: بیا رای پیلان . ش : پیلان من با سپاه. ۲۹۳- نسخه اساس «ب» که‌خاقان دهی زاده (شایدرهی زاده).ش : زادبجای راد.
۲۹۴ - ک : بیاییدتاپس . ش : بیاریدلشکر. ش : که‌ازمرز
۲۹۵ - خ : همه‌نامه‌سوی راد.. (وزن خراب است)د: سوی مرزداران .ش : نامه‌بَر. خ و ش : زادبجای راد.ک : چونامه‌بنزددلیران رسید- که‌آمد چهاندار.ل. دوبیت ۲۹۴ و ۲۹۵ راندارد. ۲۹۶ - ش : که‌کس رانبد برزمین نیزراه. ۲۹۷ - ک و ل و خ و ش و د: زبهرجهاندار. ش : ببستندشاهان . ک : گردان ایران . ۲۹۸ - ش : همه نامداران پرخاشجوی . ۲۹۹ - ک و ل و خ و ش و د: نیامدبرین بر. ل و خ و د: که‌آمدبه‌درگه .ش : که‌گردآمداورا. ک و ل : هزاران سوار. ت : فاجتمعت علیه‌عساکرملأت الحزن والسهل وغمزت البرّوالبحر. ش.افزوده زهرکشوری هرکه‌بدنامدار- نبرده‌سواران خنجرگذار. ۳۰۰ - ل و خ: گونِامدار. ل و خ وش : نامدارنکوخواه. ک : نگهدارکشورنکوراه‌را
۳۰۱ - ش : بیامدبه‌لشکرسپه‌رابدید. ک : چوشایسته. ش : ازمیان بر گزید.د: هرآنکس که‌شایسته‌بدبرگزید. ۳۰۲ - ک و ل و خ: خیره گشت ازبزرگی (سپاه)(به‌راه).ل و خ:به‌راه .د: دلش گشت خیره‌زچندان سپاه. ۳۰۳ - ک : ابانامداران واسپهبدان . ش دوبیت ۳۰۲ و۳۰۳ راندارد ۳۰۴ - ل و خ : بدادش سپه‌رادوساله .ش و د: بدادوسپه‌را ک : بدادش دوساله‌سپه‌را ۳۰۵ - ک : چولشکرببخشیدوروزی بداد . ش : زرشان بداد. ک : بزدکوس وآنگه‌بُنه‌برنهاد. ۳۰۶ - ک : بفرمودبردنش د: بفرمودبردن به‌پیشش. ش : زپیش آن سپاه. ش : کسی روز روشن نمی دیدراه. ۳۰۸ - ک و ل و خ : تاریکیٔ گرد.خ:گردو. ل و خ و د: اسپ وسپاه. ک : نمی دیدراه. خ و د: ندیدندوماه. ش : این بیت راندارد ۳۰۹ - ک وبانگ خروش. ش : زآوازگردان وبانگ خروش. ۳۱۰ - ک و ل و خ و ش و د: درفشان بسیار. ل و خ : بفراخته. ک و ش و د: سرنیزه.ک : سرنیزه‌از. ل و خ: سرِنیزه‌ها رابر افراخته (ل : افراشته). ۳۱۱ - ش : چورُسته‌درخش . ش : چوبستان که‌باشدبه‌وقت بهار.ک : به‌گاه‌بهار. ۳۱۲ - ل و خ ود: ازین سان بفرمان . ش : ازیشان بفرمود. ش : بکشورهمی بدسپاه.
۲۱۳ - ک و خ : بلخ نامی .ل : به‌جیحون کشید. ش : به‌لشکررسید. در نسخهٔ اساس «ب» ابیات ۳۱۲ و ۳۱۳ وجودندارد. ش :پس از۳۱۶ آورده

ت : وسا رالی ا ن وصل الی بلخ ومنها الی جیحون . ش : افزوده است :
« زتا ریکی گردوبا نگ سپا ه – درفش همایون فرخنده شا ه »
۳۱۴ – ک و ل و خ و د : فرودآمدا زاسپ و . ش : درفش همایون فرخنده شا ه ۳۱۵ – ش : بخوا ندآن زما ن شا ه جا ما سپ را – که ا ورهنمون بود گشتا سپ را ۳۱۶ – ش : شه موء بدا ن .ک : شا ه زمین ... .بزرگا ن و گردگزین.ش :ابیا ت ۳۱۵ و۳۱۶ قبل ا زبیت ۳۱۳ . ۳۱۷ – ل و خ و د : پا کیزه جا ن . ش : چنا ن فا ل گوبودوا سفهبدا ن .... که بودی برا وآشکا ر ونها ن . ۳۱۸ – ل و خ ود : ستا ره شنا سی . ش : ستا ره شنا س گرانمایه نسخهٔ اسا س ونسخهٔ ش : هما ن ا وبه دا نش گرا نپا یه بود . ش ود : ز(د : به) فرهنگ ودا نش ورا پا یه بود . خ : ورا ما یه بود ۳۱۹ – ش : چوبشنید ا زوشا ه . ک : بپرسیدا زاوشا ه گفتا . ۳۲۰ – ل و خ : دادبس . ک : این بیت را ندا رد . ۳۲۱ – ش : ببا ید ترا کردن ا زاخترشمار . (وزن خراب است) بگویی که چون گرددا ین روزگا ر . ۳۲۲ – ل : آغا ز و فرجا م را . د : آغا زوا نجا م . ک و ل و خ وش ود : کرا بیش (ل : خوب) خوا هدبدآنجا (ل : انجا م را) (د : اینجا) درنگ ۳۲۳ – ل و خ و د : نیا مدش خوش پیرجا ما سپ را ۳۲۴ – ک و ل : که من خوا ستی کا یزد .خ و د : که ای کا شکی کا یزد . ۳۲۵ – ش : مرا گرنبودی هنر ۳۲۷ – ل : مگر ا زمن ا ودا د پیما ن کند . ش : مگربامن ا زپیش پیمان کند .د :ندا رد
۳۲۸ – ک و ل و خ و ش : جها ندا رگفتا ... ک : به دا دودل پا ک رای . ل و خ و د : بدین نا م دین آورپا ک رای . ۳۲۹ – ل و خ : بجا ن زریرنبرده سوا ر . ۳۳۰ – ک : که گرهرگزت . د : که هرگزبه روی تومن بدکنم .. نه من خودکنم . ش : که هرگزبتوکا ردشمن کنم . ک : نفرما یمت هیچ وخه من کنم . ل و خ : این بیت را ندا رند . ۳۳۳ – ش : زبننده میا زا رکزبیم وخشم . خ و د : این بیت را ندا رند . ۳۳۴ – ک و ش : بدا ن ای نبرده شه نا مجوی . خ : یکی نا مجوی . ک : چوروی اندر آرند گردا ن به روی . ل و خ : چورزم آوردروی گردا ن به روی . ش : چوگردان بروی اندرآرندروی . د : چورزم آوردروی گردی بروی ۳۳۵ – نسخهٔ اسا س «ب» : با نگ ویله کنند . ش : بدا ن گه که با نگ یلانی کنند .ک : با نگ ونعره زنند . خ : توگوئی همه کوه . ش : توگویی مگرکوه را برکنند . ۳۳۷ – ک : جها ن بینی ای شا ه گشته کبود . ل و خ ود : جها ن بینی آنگا ه گشته کبود . ش : جها ن بینی ا زگا ه گشته کبود . ش : زمی پرزآتش

۳۳۸ – ل و خ : وزان زخم و. ش : چوسندان وچون پتک آهنگران .
۳۳۹ – ل و خ و د: به مغز اندرافتد. ک و ش : اندرافتد.ل : تـرا ک ترنگ . ک و ل و خ و ش : جهان بجای هوا . ک : گشته پرناله و...ل وخ : جهان پرکند...ش : پرشود. د: پرکند.ک : ناله و. ل و د: ناله‌ء. خ : ازدم. نسخهء اساس «ب» : وا وبعداز بورنداز د. ک و خ : بوق وخنگ
۳۴۰ – ل و خ : گسسته شود.باقی نسخ: چرخ(د: و)گرودنها .ل و خ: یلان رازخون تر(خ: پر) شودجویها . ش و د: درفشان ببالند از خـود نـهـا (خونها).باقی نسخ جزنسخهء اساس : زمین سرخ‌گردداز آن خونها .
۳۴۱ – ک و ل و خ و ش و د: این بیت را ندارند. ۳۴۲ – ل : بسـی برپدر. ش : بسی بربر. نسخهء اساس : پسرگشته بینی همی بی پدر- پدر بی پسرنیزگشته بسر. ش : بسی بی پسرگشته بینی پدر- بسی بی پدر گشته بینی پسر. ت : ازبیت ۳۳۴ تا ۳۴۲: اعلم ایها الملک انه اذاالتحم القتال واحمرالبأس . ۳۴۳ – ک : کس آن . د: کی‌نامدار. ش : نخستین مرآن نامدارا ردشیر. ل و خ: پسرشهریار. ش : شرشهریار. ک : سرنامداران نبرده امیر. نسخهء اساس : بجای دلیر: دبیرک : امیر. ل: زبیر.خ: زریر ۳۴۴ – ل و خ و د: تازیان اسب ۳۴۵ – ش : که هرکس نداندمرآنرا شمار ۳۴۶ – ک و ش : بفرجام کشته شود. ک : بخاک اندرون سرش گشته شود. ۳۴۷ – ک و ل و خ و ش و د: این بیت راندارند. ۳۴۸ – ک : (مصرع‌دوم) به پیش افگندتیزاسپ سیاه .ل و خ و ش و د: به‌کینش کندتیزاسپ سیاه . ۳۴۹ – ک و ل و خ و ش ود: دژم گرددوتیغ را برکشد. ک : بهرجمله بسیا ردشمن کشد.ش : درآن حمله بسیارمردم کشد. ل وخ ود: مردم‌کشد ۳۵۰ – درک و ل و خ و ش:این بیت بعدازبیت ۳۵۳ است . ۳۵۱ – ش : برهنه شود ۳۵۲ – خوش : بیایدهم آنگاه .ک و ل و خ و ش و د: ببسته میان بر(ک : در) میان بندمن . ۳۵۳ – ک : خروشددرآیدبه پیش سپاه .ل و خ و ش و د: چو رستم بیایدمیان سپاه : بیت ۳۴۸. ۳۵۴ – ش : بسی گردباشد. خ : سرخسروان را . ۳۵۶ – ک : به‌دندان بگیرد... بداردبه‌دندان .... ش و د: گرامی چوبیندچوبیندبه میدان درون . (د: که‌بیند زاسـپ اندرون) – درفش همایون را (ود :پراز)خاک وخون + دوتاگرددازپشت باره به‌زیر- بگیرد درفش وبرآرد دلیر.د: به‌یکدست شمشیرودیگردرفش – بگیردبدانجا درفش بنفش . ۳۵۷ – ش :... ودیگردرفش ... بگیرد

بدان جایگه شادوکش .   ۳۵۸ ـ ک : از اسپان همی افگند. ل وخ: ازیشان همی افگند. ش ود: ازینسان همی افگند.... همی افگندبیخ آهرمنان ش : افزوده است. پس آنگاه دستش به شمشیر تیز ـ فگنده کند دشمن برستیز . گرامی بگیرد به دندان درفش ـ بداردبدانجادرفش بنفش. نگاه کنید به بیت ۳۵۶ ۳۵۹ ـ ش : هم آخردرآنجای کشته شود. ک : سرانجام ترکان به تیغ وکمند سرپهلوانش به خاک افگند. ش : به خاک وبه خون درنکشته (؟)شود. ل و خ : این بیت را ندارند (نگاه کنیدبه بیت ۳۴۶)   ۳۶۰ ـ ل و خ و د: آسوده بستور. نسخهٔ اساس «ب» نستوه، ک و د: نستور. ش : دستور. ک :اسپ برسان شیر.   ۳۶۲ ـ ل : ابردشمنان دست گشته. ش : گردد. ک : خرامدزپس بازپیروزبخت ـ بسی دشمنان رافگنده درخت . د: ندارد
۳۶۳ ـ ک : بیایدپس آن گه گزیده سوار. ش : بیایدازآن پس گزیده سوار. ل و خ: پسرشهریار. ش : سرشهریار. ک : سوارجهان نامورنیوزاد. ل و د: نیوزاد، خ: نیودار، ش : نیزه دار   ۳۶۴ ـ ل و خ و د: شست مرد. ک : به تیغش بسی ترک کشته شود ـ سرانجام ازوبخت گشته شود.
۳۶۵ ـ ک : این بیت را ندارد: ت ۰ ازبیت ۳۶۰ تا ۳۶۵ چنین ترجمه شده : ثم یتقدّم ابن لزریرفیقتل ستّینَ نفسًا من آسادالصّین ثمّ ینصرف فیصیبه سهم فیقتله.   ۳۶۶ ـ ک : نبرده سواری که نامش زریر. ش: سواردلاور که نامش زیر. ل و خ و د: نبرده سوارآن که نامش زریر.   ۳۶۷ ـ ک : نشسته براسپی سیاه سمند. د: نشسته ابراسپ تازی سمند. خ: نشسته براسفید تازی سمند.   ۳۶۸ ـ ش : بروجمع گرددسراسرسپاه.   ۳۶۹ ـ ش : بگیردزگردان دشمن هزار. ل و خ: فرستدسوی شهریار.   ۳۷۰ ـ ل : به هرجاکه آن شاه بنهادروی . خ و د: به هرجاکه بنهدمرآن شاه روی . ش : بنهدآن گردروی . ک : افزوده : ستایندآن شاه راهرکسی ـ که بکشد زگردان ترکان بسی .   ۳۷۱ ـ ش : پسندندآن پهلوی شاه را. د : نه استدکس آن پهلوی شاه را. ل و خ: پهلوی شاه.   ۳۷۲ ـ ک : بیفگنده بیندبزرگ اردشیر.   ۳۷۳ ـ ک : بگریدبزاری. خ: وآنکه نژند. ک : برانگیزدآن تازی اسپی سمند. ل و خ و د: برانگیزدآن اسپ تازی سمند.   ۳۷۴-ک و ل و ش و د: باخشم. خ: تاچشم. ک و ل و خ و ش : قبل ازتیزبدون واو.   ۳۷۵ ـ ک : ستایش کندشاه لهراسپ را.   ۳۷۶ ـ ک : صف دشمنان رازهم بردرد.   ۳۷۷ ـ ل : دین زردشت را. خ: زین زردشت را. ک : به یزدان فرّخ دهدپشت را. خ: گوی

پشت را . ش : زگیتی به یزدان نهدپشت را .   ۳۷۸ ـ ل و خ : بریده
کند. ش : بریده شودازوی آن تاج وتخت .ک : فگنده شودآن سزاوارتخت .
د: بریده شودآن گزیده درخت .   ۳۷۹ ـ ش : نام اوبندرفش . ل وخ و
ش و د: سوی نیزه . خ: آرد درفش بنفش .ش : نهفته درفش . ک : بیاید
برش بی درفش بزرگ ـ به تن ژنده پیل وبدیزه بزرگ .   ۳۸۰ ـ ک :
گرگ گزین .   ۳۸۱ ـ ل و ش : نشیندبرآن . خ و د: ببنددبروراه .
ش : برآن باره چون پیل مست .۳۸۲ـ نسخه اساس «ب» بازگردد به رزم. خ:
بازگرددزم (قافیه غلط می شود). د: توگوئی که بیرون خرامدزرزم .ش :
گرفته چهل گردوگشته گرزم . ک : شکسته سلیح وگسسته گرزم .   ۳۸۳ـ ک :
آن ترک ژوبین بدوی . ش : نهانی مران ترگ رومی بدو.ل : نیاردشدن
آشکاره . ش : آشکارش بدو. خ: این بیت راندارد.   ۳۸۴ ـ ک و ل و
خ و ش و د: ابردست آن .   ۳۸۵ ـ ل و خ و د: که خواهد نخست آن
زمان کین اوی . ش : آنگهی کین اوی .   ۳۸۶ ـ ک : چودرنده گرگ .
ل و خ و د: درافتندچون شیروگرگ . ش : بکردارگرگ .   ۳۸۷ ـ ل و
خ ود: همی برزنند. ش : همی افگند. ک : همی تازداین رابرآن.درنسخه
اساس « ب » اشعار ۳۸۶ و ۳۸۷ جابجاهستند.   ۳۸۸ـک :که لرزه درافتد
به مردان مرد. ل و خ: ولرزه برافتد. ش : گریزندگردان به مردان مرد
۳۸۹ ـ ک : تاریک ماه. ل و خ: نبینندازگردکس روی ماه. ش و د :
خورشیدوماه.   ۳۹۰ ـ نسخهٔ اساس «ب»تیزتیغ. ش : بتابدهمی چون
ستاره.   ۳۹۱ ـ ل و خ و ش : وزان زخم گردان . ک : کجابرزنند .
ل : ویک بردگربر.   ۳۹۲ ـ ل : پسربرپدررا. خ و ش : پدربرپسربر
پسربرپدر.   ۳۹۳ ـ نسخهٔ اساس «ب» :وزان زاری وخستهٔ خستگان.ل و
خ: وزان ناله وناله‌ٔ خستگان. ش : وزان ناله وزاری آن سگان. ک و ل و
خ: پابستگان.   ۳۹۴ ـ ل و خ: وچندان ازآن کشته آیدسپاه (ل: آید
تباه).خ: تبه گرددازبرگزینان شاه .ک : این بیت راندارد. ش : زبس
کشته کافتددرآن رزمگاه ـ روان جوی گرددزخون سپاه .ت : ازبیت ۳۸۶ تا
بیت ۳۹۴: ثم تنفض الصفوف وتشتجرالرماخ والسیوف فیکثرالقتل فی
الطائفتین .ازبیت ۳۹۱ تا ۳۹۴ در«د» نیامده است .   ۳۹۵ ـ خ :
کلمهٔ آن راندارد.ک و ل و خ و ش و د: پلیدسترگ . ک و ل و خ و د :
درنده گرگ . ش : بکردارگرگ   ۳۹۶ ـ ش : زهرآب داده به کف . ل وخ :
همی تازند. ش : باره تاپیش صف . ک :این بیت راندارد.   ۳۹۷ ـ نسخه

اساس «ب»: برزگزینان (وزن بهم می خورد). ش: تبه گردد از نامداران شاه .خ: که از خونشان پرشود رزمگاه: نگاه کنید به بیت ۳۹۴
۳۹۸ ـ ش: از پس پشت یزدانش یار. ۳۹۹ ـ د: افگند رستخیز .ک و ل و خ: ازو جامه (ک: دیده) پرخون و. نسخهٔ اساس «ب»: پرخون دل پر ستیز. ش د: ازو دیده... ل و خ و د: جان پرستیز. ۴۰۰ ـ د: ززین نیمهٔ .ل: برین نیمه تنش. خ: یکی نیمهٔ تنش. ک: ززینش یکی نیمه زرا فگند. ش: برین نیمه از تن بدورافگند. ۴۰۱ ـ نسخهٔ اساس «ب»: بگرداندش آهنین گرز را. ک: بگیردش آن آهنین. ک: آن فرّخی برز را. ۴۰۲ ـ ک: به یک حمله شان اززمین. ل و خ و ش: اززمین برکند. ش: همه پستشان برزمین افگند. ل: افگند. خ: تبه شان کنند پاک وبپراگند. نگاه کنید به بیت ۴۰۳ ۴۰۳ ـ ل: تبه شان کند. ک و ل خ و ش: این بیت را ندارند. ۴۰۴ ـ ش: سرانجام آن گردسالارچین ل و خ ود: از اسفندیار آن کی. ش: یل. خ: پاک دین.
۴۰۵ ـ نسخهٔ اساس «ب» ول و خ و ش: شکسته دل ودیدها ریخته. د: به توران نهد روی ... شکسته دل وخونها ریخته. ۴۰۶ ـ ل: بیابان گذارند .خ: شودشاه بیرون و. ش: این بیت را ندارد. ۴۰۷ـ ل و خ: سرخسروان. ۴۰۸ ـ ک: نیایدازین. د: نباشدزمن. ل و خ: نبینی زمن یک سخن. ل: روی برمادژم. ۴۰۹ ـ ل و خ و ش: که من این که گفتم. د: من این را که گفتم .ک: من این که بگفتم .ش :گفتم بگفتم مگر.خ: دگر. ۴۱۰ ـ ک و ل و خ و ش و د: وزآن پس که پرسید (ل: بپرسند). خ و د: تاریک چاه. ۴۱۲ ـ ک: پرسید این ک و ش: تخت خفتید. ت: فَخَرّا لمَلِک صعقا عند ذلک. ۴۱۳ ـ ش: زدستش درافتاد. ک و ل و خ: همه فرّوبرز. ۴۱۴ ـ بجز نسخه اساس: بیهوش گشت. وخاموش گشت. نسخهٔ اساس «ب» نگفت این سخن نیزو...
۴۱۵ ـ نسخه اساس «ب»: چوباز آمدش هش شه (د: شه شهریار)سرفراز. فرود آمد از تخت پاکیزه باز .ک :این بیت را ندارد ۴۱۶ ـ ش: چوبایدمرا. ک: مرا پادشاهی وگاه .د: دوبیت اضافه دارد ۴۱۷ ـ ک :اینان. ش ود: که ایشان برمن گرا می‌بدند (د: گرا می‌ترند) .ک :گزین سپاهان و .ش: نامی بدند. ۴۱۸ ـ ک: این بیت پس از ۴۱۶ آمده. ل وخ :بجای بیتهای ۴۱۷و ۴۱۸ آورده است :همی رفت خواهند ما هان من ـ دلیروسواران و (ک: چراغان لهراسپ)شاهان من + چه باید مراپادشاهی وبخت ـ توانایی و (خ :بدون واو)لشکروگنج

(ل : تاج) (خ: گنج‌وبا تاج) وتخت ۴۱۹ ــ ل و خ: به‌جاماسپ گفت
این چنین آشکار. ۴۲۰ ــ خ: بسوزم‌دل پیر ۴۲۱ــش: نفرمایمش
پیش رفتن . نسخهٔ اساس «ب» : به‌جنگ .... سپه‌را بسازم بسان پلنگ .
ک : نفرمایمش رفت تا پیش رزم. ۴۲۲ ــ ک : به‌آزادگان وجوانان
من. ش : هم آزادگان و... ل و خ و د: کیان زادگان‌با جوانان . ک و
ل و خ و ش و د: چنان چون تن وجان من . ۴۲۳ ــ خ: نخواهم‌همه‌سر
بسر. ل : نشانم زره‌شان نپوشم. خ: نپوشم زره‌شان نسایم به. ش و د:
بگوییم که‌درجنگ نایندپیش . ک : این بیت را ندارد. ۴۲۴ ــ د: زند
ترک ناوک بدین کوه سنگ .ک : ترگ تیرخدنگ . ش : چگونه زندنوک
ناوک خدنگ .ک و خ: کوه‌وسنگ . ت : ازبیت ۴۲۰ تا ۴۲۴: اشرت علیهم
بالکفّ عن القتال . ۴۲۵ ــ ک : خردمندگفتش ... که‌ای خوب چهره
شه‌با فرین . خ و د: شاه‌با آفرین . ل : این بیت را ندارد .
۴۲۶ ــ ل: کزایشان نباشدبه‌پیش سپاه .ک : به‌سربرنهاده ... ک و ل و خ
و د: زآهن کلاه ۴۲۷ ــ ک و ل و خ و د: گردان چین.خ و ش: فسّره و
پاک دین ۴۲۹ ــ ل و خ: رازخداست . ش و د: حکم خدایست .
۴۳۰ ــ د: ازاندوه. ل و خ و ش : نداردت سود. خ و د: این کاربود .
ش : کجا بودنی هرچه‌باتست بود. ک : این بیت را ندارد ت : فان الکائن
لامحاله‌کائن . ۴۳۱ ــ ل : مگردان دلت بیشتر. ج : مکن بردلت
بیشترزین گزند. ل و خ : به‌دادجهان آفرین کن بسند . د: تودادجهان
آفرین کن پسند. ش : این بیت را ندارد. ۴۳۲ ــ خ: چوخورشیدگون
گشت . ش : چوخورشیدگون شدجهان سیاه . د: گشت و ۴۳۳ــش: نشست
ازبَراسپ وبنهاد روی ــ به‌روی جهاندار پرخاشجوی . ۴۳۴ ــ ش و د :
ازاندیشه‌درچشم نامدش خواب : نسخهٔ اساس «ب» : به‌رزم‌وبه‌بزمش گرفته
شتاب .ک : ابیات ۴۳۲ و ۴۳۳ راندارد‌وبیت ۴۳۴ بعدازبیت ۴۳۵ آمده
است . ۴۳۵ ــ ک و ش و د: گفتش . خ: گفت و. خ: فروغ ستاره‌شده .
ک : بزدکوس برپیل ولشکرکشید . ش : بزدکوس وپیلان ولشکرکشید .ل:این
بیت را ندارد. ۴۳۶ ــ د: این بیت را ندارد. ۴۳۷ ــ ش :تا
حربگاه ... فرازآورید. د: ازآنجا .... ۳۴۸ ــ ک : این بیت را
ندارد. ۴۳۹ ــ ک و د: فرستادبرهرسوی .ل و خ: فرستادهٔ برسوی
ک : چنان چون به‌آیین آزادگان. ل و خ و د: بدآیین آزادگان . ش :
ابیات ۴۳۸ و ۴۳۹ راندارد. ۴۴۰ ــ ک و ل و خ و د: گفتش به‌شاه .

ک : به‌تنگ اندرآمدسپاه .ل : به‌نزدیک آمدسپاه . ش : بدوگفت گویند کای شهریار ــ جهاندار با فرّه‌ونامدار . ۴۴۱ ــ نسخهٔ اساس «ب» : ترک چین . ش : شهرچین ۴۴۲ ــ ک : این بیت را ندارد ۴۴۳ــ ش : دیده‌بان بنگرید . فرستاددیده‌به‌دیده‌رسید . ۴۴۴ــ ک : شیر دلیر . ش : برادرش راگفت فرّخ . ۴۴۵ ــ خ : بیاز . ش : که‌بستان درفش وزینجا بتاز . ۴۴۶ ــ ش : سپهدار شدلشکرش . ۴۴۷ ــ د : بدادآن جهاندار . ۴۴۸ ــ ل : دلی بود . ش : که‌بودی دل شیراندر برش . ک : که‌بودش دل شیروفرّخ برش . خ: که‌شیرژیان نامدی همبرش . نگاه‌کنیدبه‌بیت ۴۵۷ ۴۴۹ ــ ک ول و خ و ش و د : همچنین سپاهی بیاراست خوب وگزین ۴۵۰ ــ د : به‌پورگرامی ... که‌فرزندا و بودو همتای‌شاه .ک ول وخ وش : که‌فرزندا وبوددستورشاه . ک افزوده : چوپنجه هزاران‌سواردلیر ــ سپهبدش رادادفرخ‌زریر + بدودادوکردش نگهبان گاه ــ که‌شیرجهان‌بودوهمتای‌شاه . ل وخ وش :این دوبیت را تاکیدمی‌کنند .

۴۵۱ ــ نسخهٔ اساس «ب» وش : نبستوه‌داد . ک و ل و د : نستور . ک و ل و خ و د : فرّخ نژاد ۴۵۲ ــ ک و ل و خ و ش : بیاراست برشدبه‌کوه نسخهٔ اساس «ب» : همی گشت ازرنج برده‌ستوه . ۴۵۲ ــ ل و ش و د : نشستش برآن (خوب) . خ : نشسته‌برآن خوب . ش و د : نغزتابنده‌گاه ش: همی خواست کردن به‌لشکر . ک : این بیت را ندارد . ۴۵۴ ــ ک : ارجاسپ آن شاه‌ترکان وچین . ل و خ و ش و د : سواران‌چین .ک : بیاراست آن لشکرش .ل: بعداز۴۵۶آمده . ۴۵۵ ــ ک و ل و خ و د : جداکردازو . ک و ل و خ و ش و د : صدهزار ۴۵۶ ــ ش : فرستادشان پیش . د : فرستادشان نزد . ل و خ : فرستادشان برسوی . ک : کوس مهی داشت و پیل ودرفش . ش : زرّینه‌کفش . د : که‌کوس مهی داشت وزرّین درفش .

۴۵۷ ــ ل : یک نیمه‌زان لشکرش . د : ازلشکرش . ک و خ و ش و ذ : که شیرپله . نسخهٔ اساس «ب» : نامدی دربرش ۴۵۸ ــ ش : سپردآن دگر دست برگرگسار .ک : دگردست بدپهلوان گرگسار . نسخهٔ اساس «ب» : سواران شایسته‌چون صدهزار . ۴۵۹ ــ ش : بیاراست خودباسواران‌چین ۴۶۰ ــ نسخهٔ اساس «ب» : نام خواست او . ک و د : نام خواست از . د : دلیرانش‌نام . ل و خ و ش : نام خواست‌هزارانش‌نام . ل : هزارسف نام . ۴۶۱ ــ ک : برفتندهرسوسواران گرد . ل و خ و د : سوارگزین . ک : نموده‌به‌هرجای شان دستبرد . ل و خ و د : دست‌کین . ش : چوسیصد

هزارازسواردلیر – چودرّنده‌گرگ (و) چوارغنده‌شیر ۴۶۲– ک و ل و خ و ش و د: هرسوبه‌لشکرنگاه. ۴۶۳ – نسخه‌اساس «ب» پسر داشت یکی . ل:داشتش‌آن گرانمایه . د: پسی داشت‌پیل. خ: داشتش یک. ش: پسش‌داد پیل . نسخه‌اساس : جهاندیده‌وخورده‌اوگرم وسرد. ل و خ : و سرفرازنبرد . ش : خورده‌گرزنبرد . د: خورده‌گردنبرد ۴۶۴– ک و ل و خ و د: سواری گرانمایه. ش : چشیده‌زگیتی بسی سردوگرم.

۴۶۵ – پورخودرانگه‌کرد (وزن خراب است) خ:نگه‌دارکرد ۴۶۶ – خ : بردروز. د: گشت روز.ل و خ و ش ود: گیتی‌فروز. ک این‌بیت‌راندارد .

۴۶۸ – ل و ش : که‌اندرنشستندگردان . خ: که‌ایدرنشستند. د : که اندرنشستند. ۴۶۹ – ل و د: که‌گفتی که‌بیستون است راست . نسخهٔ اساس «ب»: توگفتی که‌همچون ستون است راست . ۴۷۰ – ل و خ و د: نشست‌آن گوپهلوان . ش : به‌زین اندرآمدشه‌پهلوان . ک : ابیات ۴۶۸ و ۴۷۰ راندارد. ۴۷۱ – خ: که‌هردوبرابرفرازآمدند. ل: فراز آمدند. د: این بیت‌راندارد. ۴۷۲ – ک و ل و خ و ش و د: چو صفهای گردان بیاراستند .ش : یلان همنبردان خودخواستند.

۴۷۴ – نسخهٔ اساس «ب»: چوخورشیدگشت ازجهان ناپدید. د: برفت آفتاب. ۴۷۵ – ل و ش و د: پیکانهای درفشان . ج: پیکانها درفشان همچوآب (وزن خراب است) ک: زپیکان تیروزپرعقاب.

۴۷۶ – ل و خ و د: توگفتی هواابرداارد. ۴۷۷ – نسخهٔ اساس «ب» و ل : بعدازگرزداران واو ندارند. ش : همی تاختی آن برین . ل و خ: که‌می تاختندی برین وبرآن . ک : این بیت‌راندارد ۴۷۸ – ل و خ و د: هوازین جهان . ش : هواوزمین بودمیگون شده. ل و خ و د: پاک پرخون شده. ش : زخون یلان خاک معجون شده. ک : این بیت‌راندارد.

۴۷۹ – ل و خ : نخست‌آن سپاه‌هژیر. ک : هجیر. نسخهٔ اساس «ب»وش : سَرِشهریارجهان . ل و خ: پسرشهریارجهان . ش : کردمیر. ۴۸۰ – ل و خ و ش و د: به‌آوردگه‌رفت‌چون پیل مست . ل و خ: توگفتی‌که‌اوطوس. ک : بسی‌لشکرازدشمنان کردپست . ۴۸۱ – ک و ش : گردسپاه.

۴۸۲ – ک : درآمدیکی ناوکش برمیان . گذارنده‌شدازسلیح گران . د:از سلیح کیان . ۴۸۳ – ک : زاسپ اندرافتاد... تن شاهوارش‌بپالود خون . ل : آلوده‌شدزیرخون . ش و د: تن شاهوارش‌پرازخاک وخون . خ: پرشد به‌خون . ۴۸۴ – ک و ل و خ و ش و د: دریغ آن نکوروی‌تابان

چوماه . ۴۸۵ – ل: پسرشاه شیدسپ مرد . د: بیامدپس آزاده شیروچو گرد . خ: پسرشاه سیلاب گرد . ش : پس آن شاه آزادمرد . ل : که خاورش گفتی شهنشه به مرد . خ : که خاورتوگفتی زرشکش بمرد . ش و د : کجا زو بیاموخت هرکس نبرد . ۴۸۶ – ل و خ و ش و د: به پیش اندرآمد..ش : بدست اندرا . ۴۸۷ – ل و خ : بخاری برآورد . د: غریوی برآورد . ش : ماننده شیر . که آوردخوارا ن گوزنان بزیر . ۴۸۸ – ل و خ : بکشتش سوارا ن دشمن هزار . ش : ازدلیران دشمن هزار . ۴۸۹ – ش : به هنگام آن بازگشتن. ل و خ و ش و د :زمین کرده بدرنگ رنگ .

۴۹۰ – ش و د: شدازاسپ آن شاهزاده جدا . جز نسخهٔ اساس " ب "و ش : شاهزاده فنا . ل افزوده : دریغ آن گرانمایه شیرمرد، که نادیده باز آن پدررا بمرد . خ و ش : افزوده اند . ک : ابیات ۴۸۵ تا ۴۹۰ راندارد .

۴۹۱ – خ: بیامدبرش . ک : بیامدپس آزاده . ش و د: که تابنده بُد روی اوهمچوماه . ۴۹۲ – ل و خ و د: یکی بارهٔ برنشسته . ش : یکی تازیٔ برنشسته . نسخه اساس "ب " :برنشسته به نیل . ک و ش : به تگ همچوبادو .

۴۹۳ – ک و ل و خ و ش : به آوردگه رفت . ل و د: رفت نیزه بگاشت. ش : نیزه گذاشت . ک و ش : بگردیداسپش . ل: بگردیدبرسرفراشت . ش : گذاشت . د: وباره بداشت . ۴۹۴ – نسخهٔ اساس "ب "و ک و ش : کدامست گفتاکه کهرم . د: بگفتاکدامست . ش : چنین گفت کهرم کجا آن سترگ . ل و خ و د: پیکرببروگرگ . ش : که پیکرمراورا بودپیل وگرگ .

۴۹۵ – ک : که باگرسنه گرگ دندان زنم . ش : گرسنه پیل دندان زنم .

۴۹۶ – ش : بگشتنددر رزم هردوچوباد . بزدنیزهٔ ترک راشاهزاد .

۴۹۷ – ک و ل و خ و ش و د :ازاسپ : ک : اوفتاد . ل و خ: اندر آورد ش و د: اندرافگند . ک و خ و ش و د: سرش . ک : اندرافتاد . ک و خ و ش و د: کمرش . ۴۹۸ – خ: همی گفت درپیش . ک و ل و د: درپیش ک : ترکان چین ... کوه پرخشم وکین . ل : کوه راپرزکین . خ: کوه را همچنین . ۴۹۹ – ش و د: همانا چنان (د: چنو) مرددیده ندیند . به خوبی چنان (د: چنو) گوش هم کم (د: کمتر) شنید . ک : این بیت راندارد . ۵۰۰ – ش : بروبرگماشت ... زپشتش سرتیربیرون گذاشت . ک و ل و خ و د: شدآن خسروشاه زاده بباد . ۵۰۱ – ل و خ: شده روی اوباب نادیده باز . ۵۰۲ – ک و ل و خ و د: بیامدپس . ک : پس او شهریارسپاه . د: ازسروران سپاه . ش : بیامدسواری برون ازسپاه . ک :

مهین پورجا ما سپ . ش : که بدپورجا ما سپ .چاپ مسکوپسرنهم . ۵۰۳ ـ ل و
خ : بیا مدسواری . ش : نبرده سوارگرامیش . ل و خ و ش : همانندهٔ
پوردستان . ۵۰۴ ـ ک :برنشسته بلند .ل : خمبگ . خ: چوخنگ . ک و
ل و خ: نکوگامزن . ک : بارهٔ دلپسند. ل و خ: چرمهٔ بیدرنگ . ش :
بتن بارهٔ همچوکوه بلند. د: به فتراک برگردکرده کمند. ۵۰۵ ـ ک و
ل و خ و ش و د: این بیت راندارند. ۵۰۶ ـ ل و خ و د: خداوند
دادارراکردیاد. ش : خداوندا ستادراکردیاد. ۵۰۷ ـ ک و ش : که
آیدبرنیزه. ک : دل گسل . ۵۰۸ ـ ش : کجایست آن جادوی.جزنسخهٔ
اساس و ک : کجاخواست نام وهزارانش نام. د: کجانام خواست از
هزارانش نام.ک : کجاخواست ازنام (وزن خراب است).ل و خ و ش: کجا
نامخواست و. ۵۰۹ ـ ک و ش : توگفتی که یک (ش : مگر)شیرتندست
راست. ل و خ و د: برآن اسپ گفتی که کوهست راست. ۵۱۰ ـ ل و
خ: دوسواران هژیر. ک وش : این بیت راندارند. ۵۱۱ ـ ل : گرامی
که وی بود. ش : گرامی که اوبود. ک : گرایندهبودآن سواردلیر.
۵۱۲ ـ ک : برفتآن گرامی.نسخهٔ اساس «ب» وش : آن گرامی نبرده. ک :
که زورکیان داشت وبرّنده تیغ. ل و خ و د: که زورکیان دیدوبرّنده تیغ.
ش : که گرزکیان دیدوبرّنده تیغ. ۵۱۳ ـ ل و خ و د: کینهٔ خستگان
پرستیز. ۵۱۵ ـ ک و ل و خ: سپاه ازدوسو. ک و ش و د : در هم
آویختند. ک : خروش ازدولشکربرانگیختند. خ: چوگردان لشکربرانگیختند
یکی گردسهمین برانگیختند. د: یکی گردتیره برانگیختند.
۵۱۶ ـ ل و خ و د: ازآن زخم شمشیروگردسپاه. ک : ازآن گردمیدان
ببوده سپاه. ۵۱۷ ـ ک و ش : مصرعهایش پس وپیش است.
۵۱۸ ـ ش و د: گرامی چودید. ک : گرامی گرفت آن درفش. خ و ش و د:
درفش چونیل . ک و ل : درفش به نیل . ک و ش و د: افگنده بودند از
پشت پیل . ل و خ: افگنده بودندبرپشت پیل . ۵۱۹ ـ ک و ل و خ
و ش و د: فرودآمدوبرگرفتش زخاک . نسخهٔ اساس «ب» و ش : بیفشاندا ز
خاک . ک : خاک وبزدودپاک . ۵۲۰ ـ ل : که ازنیزهٔ نامداران
گزین . ک : که برپای کردآن درفش گزین . خ: نیزهٔ برگرفت اززمین .
ش : نیزهٔ اوزبالای زمین . ۵۲۱ ـ ش : برداشت بسترد. خ: نمودند
هرگونهٔ دستبرد. ش و د: بستردگرد. خ: مصرعهایش پس وپیش است .د :
مردان مرد. ۵۲۲ ـ ل و خ و د: به گردش زهرسوهمی تاختند.

۵۲۴ ـ ک : برآن رزمگاهش فگندندخوار. ۵۲۵ ـ ل و خ و د: سوار دلیر. ک وش: این بیت را ندارد. ۵۲۶ ـ نسخهٔ اساس «ب» و ک و ش: نستوه ل و خ و د: نستور. ش : نبردکیانزاده. ۵۲۷ ـ ک و ل و خ و ش و د: بکشتش بجای بکشت او. نسخهٔ اساس «ب» و ک و ل و خ: بسی دشمن بجای ازآن دشمنان . ک و ل و خ و د: کهآمختهبد (ش : آموختهبود)از پدرکارزار. بجای مصرعدوم. ۵۲۸ ـ ک و ل وخ و ش : بازشدایستاد ۵۲۹ ـ نسخهٔ اساس «ب»: بیامدپدربرگزیده. ل و خ و د: بیامدپس او برگزیده. ش : پسآنکهگزیدهسوار. نسخهٔ اساس «ب»: پدرشهریارجهان. ل و خ : پسرشهریارجهان . نسخهٔ اساس «ب»: نیوهزار. ش : مردوار. ۵۳۰ ـ ک و ش : بهزیراندرشبر (ش : بد) یکی شولکی . ک و ل و خ و ش و د: کهنایدچنان (د: چنو) ازهزاران یکی . ۵۳۱ ـ ک: بیامد پس اوخودبهآوردگاه. ش و د: دمان تابهآوردگاه. ک : گفتای سران سپاه. ل و خ: این بیت راندارند. ۵۳۲ ـ دراصل نیرهگزار.
۵۳۳ ـ ک و ل و خ: بهپیشمن آیند. ش و د: کهآیدبهمیدان نیزهبهکف ک : کهدر رزمگهمردمرداست. ل و خ کهدرپیششان (خ: تان) مرد مرداست. ش و د: کهدرپیشتان (د: نیستان) تیرآمدبهتف.
۵۳۴ ـ ک : سوی بسی تاختند . ش و د: سوی اوتاختند. ک و ل و خ و ش: مرافگندنش را. ک : همی خواستند. ۵۳۵ ـ ک و ل و خ و د: جهان نیوزاددلیر. ش : جهان شیرمرددلیر. ک : چوپیل دژم بود. ل و خ : دژندهشیر. ش و د: چوغژندهبیروچودژندهشیر. ۵۳۶ ـ ل و خ و ش و د: گردان چین ... همی درنورددزمین . ک : این بیت راندارد. ک : بکشت ازبزرگان صدوشستمرد. ش : بکشت ازیلانشان (د: گوانشان) صد وشستمرد. ک و ل و خ و ش و د: همهپروریدهبجای درآن تاختنها. ک و ل و خ: بهگردنبرد. ۵۳۸ ـ ل : پس انجامش. ل و خ و د: چنین آمده. نسخهٔ اساس «ب»: آمدوبودش ۵۳۹ ـ ک و ل و خ و ش و د : بمردوبرفت. خ: اینست برجای اینت. ل و خ و ش: آیین جنگ.
۵۴۰ ـ خ: رایگان تربهچیز. د: گرانمایهشیر... خیرخیر. ۵۴۱ ـ خ : مصرعهایش پس وپیش است . ک و ش : ابیات ۵۴۰ و ۵۴۱ راندارند. ۵۴۲ ـ ک و ل و خ و د: آن خوب چهرسوار. ش : پهلوان سوار. ک : ز مردان بهگردش. ش : بهگردش زگردان . ۵۴۳ ـ ل و خ : به هر گوشهیی اندرآویختند. ش و د: درهم آویختند. ل : زروی گرو (وزن غلط

می شود) بنگیختند. ۵۴۴ ـ ک : برین رزمگه بردوهفت. ۵۴۵ ـ
ل و خ: خسته بود. نسخهٔ اساس «ب»: سرا ژدها نیزبرگشته شد (قافیه
ندارد). خ: سرا برزدهلیزبربسته شد. ک و د: دوبیت ۵۴۴ و ۵۴۵ را ندارد
۵۴۶ ـ ش و د: ابیات ۵۴۴ و ۵۴۶ را ندارند. ۵۴۷ ـ ک : زبس
کشتگان. ش و د: آوردگاه. ل : که می برتوانست. خ: که مشکل توانست
ش و د: که دروی نیارست رفتن سپاه. ۵۴۸ ـ ک : برین روزگار. ل و
د: تیزترگشت. خ: بترگشت. ش : این بیت را ندارد. ۵۴۹ ـ ل و
خ: نبرده سوار. ش : نبرده بزیر. د: زریردلیر. ل و خ و ش : سمند
بزرگ. ل و خ .... بزرگ اندرآوردزار. ش : آوریده بزیر.
۵۵۰ ـ ش : چواندکباب آتش تیزباد. د: آتش تیزوباد. ۵۵۱ ـ ش :
کشت و. ک و ل و خ و د: همی کشت زیشان ومی خوابنید. خو د: براو
نه استاد. ل : براوناستاد. ش : مراوراپسندید. ۵۵۲ ـ ک : خوب
شاه. همی کردخواهدسپه راتباه. د: همی کرد خواهدسپه راتباه. ل :بسی
نامداران بکرداوتباه. خ : بسی نامداران که کردش تباه. ۵۵۳ ـ
ک و ل و خ و د: که می (ل: گر. د: بر) دادخواهیدخلّخ بباد.
۵۵۴ ـ ل : نبینم همی روی وفرجام. ک : این بیت را ندارد.
۵۵۵ ـ ک : بکشتندگردان .....بسی لشکرونامدارسپاه. ش :ابیات ۵۵۳ و
۵۵۵ را ندارد. ۵۵۶ ـ ک و ل و خ: کنون آمداندر. د: میانتان
زریر. ش : کنون درمیانه بیامد. ک و ل و خ و د: دژآگاه ودرّنده شیر.
ش : چنانچون شکاریدغرّنده شیر. ۵۵۷ ـ ل و خ و د: بکشتش همه
پاک. ک : بیفگندبسیارمردان من. ش : سرافرازوگردان. ک و ل و خ
و د: ترکان وگردان من ۵۵۸ ـ خ: سگالیدما ... مالیدما.
۵۵۹ ـ ل و خ و د: که این گربماند. د: که این گربدارد.ل: نه الیاس ماند
خ: نه آماس ماند. د: آیاس. ک و ش : این بیت را ندارند.
۵۶۰ ـ ک : کدامست گفت. ک و ش : ازشمانیکخواه. ۵۶۱ ـ ل و خ
و د: یکی مردواری. ش : یکی ترک (وزن غلط است).نسخهٔ اساس «ب»
خرامدزپیش. ک : پدیدآرداندرجهان نام خویش. ۵۶۲ ـ ک : شما
اسپ بیرون زند. د: بدان کز. ش و د: کزمیان باره بیرون زند. ک :
بگرداندرش برزمین برزند. ش ود: سراین هنرمند (د: خردمند) درخون
زند.ل وخ: این بیت را ندارند. ۵۶۳ ـ ل وخ ود: مراورادهم .ک وش :
دهم من بدو. خ : لشکرخویش را. ش : کشورخویش را. ک و ل و خ :

سپارم بدوکشورخویش را . ش : بدودخترخویش را . ۵۶۴ ــ ک : سپا بجای سپاهش . ک و ل و خ: پاسخش باز . ش : پاسخش هیچ . د: پاسخ بهیچ ک : بترسیدلشکرازآن نیزه باز . ل و خ : لشکرش زان گراز . ش و د : بترسیدلشکرازآن گردپیچ . ش و د: افزوده: پس آن گه درآمد چوپیل دمان (شیرژیان) ــ زریرنبرده (د: سپهبد) جهان پهلوان . ۵۶۵ ــ ل و خ: زریرسپهبدچنان پیل مست . ک : همی گشت ازآن پس . ل و خ: همی کشتشان وهمی . ۵۶۶ ــ خ و د: همی کشتشان . ل و خ: سپهدار ایران وگردان خدای . ک و.ش و د: این بیت را ندارند. ۵۶۷ ــ ک: که روزسپیدش برو. ل و خ: روزسپیدش همی . د: وروزسپید ش همی.
۵۶۸ ــ خ: دگرباز گفت . ل و خ و ش و د: بزرگان چین . ل : تگینان وشاهان وترکان چین . خ: تگینان وترکان توران زمین . ش و د : تگینان وگردان شاه زمین . ۵۶۹ ــ ل و د: نبینید... نبینید. خ . چنین زار نالیدن خستگان ۵۷۰ ــ ل و خ و د: بزیرپی آن که هست آتشی . خ: وشاهیت . ل : که شاهیش . ۵۷۱ ــ ل و خ و د: که تفّش بسوزد. د: همه لشکرم... همه کشورم. ک : ابیات ۵۶۸و۵۷۱ را ندارد. ش : ابیات ۵۶۹ و ۵۷۱ را ندارد. ۵۷۲ ــ ک : کدام است گفت ازشما. خ : خیره دست . ۵۷۳ ــ خ: بدان گردکین . ل و خ: تازدا . ش : به آورد گه سربرافرازدا . ش : بارهاندازدا . ۵۷۴ـش : چوبخشیدمش . ل و خ و د: یکی گنج پرزرّبسپارمش . ک : چوبازآیدا وپیش خویش آرمش ... کلاه ... ۵۷۵ ــ ش : نمیدادکس پاسخش . خ: نداد هیچکس پاسخش . ل و خ: زردشد. د: ببدخیره وزردگون شدرخش . ک : دلش خیره وزردگشته رخش . ش : زردگشته رخش ۵۷۶ ــ د: سه بار این سخنها . ش : بسی این سخن را . ل و خ و ش: براینسان براند. ک : بریشان گشاد. ل : که پاسخش نامدوخامش . خ : که پاسخ نیامدش وخامش . ش : خیره بماند. ک : کس ازلشکرش هیچ پاسخ نداد. ۵۷۷ ــ ک : کلمهٔ اول تشخیص داده نمی شود. ک : پلیدسگ وجادوی . د: پلیدی سگی جادوی پیرگرگ . ل و خ : پلنگ وسگ وجادوو. ش : سبک جادوو. ۵۷۸ ــ ش : آن بلندآفتاب . ل : ای بزرگ آفتاب . ک و ل : به بیخ بجای بزور. خ: به فرّبجای بزور ش و د: به تخم بجای بزور. ک : بندبجای بتن . خ : به بن بجای به تن . ۵۷۹ ــ ش و د: توآورده ام . د: سپرگرده ام جان شیرین به پیش . ک : سپردم من این جان . خ: جان شیرین خویش . ۵۸۰ ــ ک : شیردست .

ش : مرددست . ۵۸۱ ـ ل و خ و د : بمن بدهدآن لشکربیشمار . ک و ش : این بیت را ندا رند . ۵۸۲ ـ ک : بدودادپس باره . ش : بـارهٔ خویش زین . ۸۵۳ ـ د : همان تیزژوبین زهرآبدار . ش و د : کـه بر آهنین. ک : بشدآن سرافرازمردسوار .ل وخ : سوارخردمندگردسوار ۸۵۴۰ـ ش : شدآن جادوی زشت نا هوشیار د : شدآن جادوی زشت وناپاک تن ـ بـه نزدزریرآن سرانجمن . نسخه اساس «ب» : زپنهان برآن شاهزاده سوار . ل وخ : (نگاه کنیدبه بیت ۵۸۸) . ک و ل وخ : این بیت را ندا رند
۵۸۵ ـ ک : پرازهول وخشم . ل و خ و د : بدان (برآن) سهم وخشم . ش : چنان پرزخشم . ل و خ ود : پرازخاک ریش و .ک و د : پرازگـردو خشم .ل : پرازخـاک چشم . خ : پرازآب چشم . ش : زکینه چوخون کردوزخشم .
۵۸۶ ـ ش : به پیش اندرش کشته . ۵۸۷ ـ ک : نیارست رفتن همی .ل و خ : رفتن ورا . ش : رفتش چنان پیش .د :درپیش روی. ک : پیش اوی .ش : نهانی همی تاخت باگرداوی. ک : تاخت ننمودروی. ۵۸۸ ـ ک و ش : پس انداخت ژوبین . ک : افزوده : به یک زخم ژوبینش افگارکرد ـ وزآن پشت اسپش نگونسارکرد . ش و د : باتغییرجای مصراعها . ۵۸۹ ـ د : گذارده شد . ل و خ و د : به خون ترشدآن شهریاری. ۵۹۰ ـ ل و ش و د : بیفتاداز اسپ اندرون شهریار . خ : بیفتادازبارگی شهریار . د : دریغ آن جوان . ش : دریغ آنچنان شاهزاده . ک : ابیات ۵۸۹ و۵۹۰ راندارد
۵۹۱ ـ ش و د : سلیحش زتن پاک بیرون . ۵۹۲ ـ ش و د : سوی شاه بر داشت زین وکمرش . ک و ل و خ : درفش نکو . د :درفش نگون وافسر . ش : افسردرست خوانده نمی شود . ۵۹۳ ـ جزنسخهٔ اساس «ب» بقیهٔ نسخ : بانگ برداشته . ک و ل و خ و ش و د : درفش ازبرپیل بگذاشتند. (ش و د : بفراشتند). ۵۹۴ ـ ک و ش : زان کوه سر. ل و خ و د : بگرداندرون ماه گردان ندید . ک : برادرزاسب اندرافگنده دید . ش : برادرش را زاسب افگنده دید . ۵۹۵ ـ ل : گرامی برم . ک : گمانی چنان برد .ل و ش : کان گردشاه . ک و ل و خ و د : که روشن بدی زوهمیشه سپاه . ش : همه تاج وگاه . ۵۹۶ ـ ش : که شیردمان آوریدی به زیر . ۵۹۷ ـ ک و د : ازاسب ازآن تاختن . ل : فگندندازاسپ کزتاختن . خ : فگـندنـدش از اسب کزتاختن . ش : ازاسپ کزتاختن . ک : بماندست گردان.
۵۹۸ ـ ل و خ و د : بانگ مه زادگان . ک و ش : این بیت را ندا رند .
۵۹۹ ـ ک : سواری بتازیدتا رزمگاه . ۶۰۰ـک : شیرمن چون شدست .

ش و د: ببینیدگفتاکه اوچون . ک و ل و خ و ش: که ازداغ اودل پر از خون شدست . د: کم ازداغ او. ۶۰۱ ـ ش: که آمدکسی . ل: که آمد یکی مرددیده جهان . ک: زدیده روان . خ: یکی مردازدیده بان .
۶۰۲ ـ ک: نگهبان گاه وکلاه ترا . ۶۰۳ ـ ل: جهان پهلوان را . ش: جهان پهلوان زریرسوار . د: سواران ترکش بکشتند . ۶۰۵ ـ ل و خ: گشتن اوشنید . ک: جهاندارگشتاسپ مرگی بدید . ل و د: به شاه جهان دید مرگی بدید . خ: بشاه جهان گشت مرگی بدید . ش: دل شاه ازآن غم آمد بدید . ۶۰۶ ـ ش: همه جامه تاناف . ک: برآن خسروی تاجش انداخت د: بدان خسروی. ل و خ: برآن تاج خرّم بباريد . ش: برآن خسروی یال می ریخت . ۶۰۷ ـ ل و خ: چراغ دلیران بکشتند . ک و ش و د: این بیت راندارد . ۶۰۸ ـ ک و ش و د: همی گفت . ل و خ: چنین گفت در ل و خ. این بیت بعدازبیت ۶۰۳ قرارداردّ . ۶۰۹ ـ ل: چگونه فرسته فرستم . خ: فرشته فرستم . ک: که گویدمرا وراز مرگ پسر. ش: به نزدیک آن پیرگشته پدر .ک: مصرعها جابجاست ۶۱۰ ـ باقی نسخ :نگارترا .جز نسخهٔ اساس «ب» ونسخهٔ خ و د: که بردآن نبرده ... خ: که بودآن نبرده .... جزنسخهٔ اساس «ب»: نبرده سوارترا . ک و ش: این بیت راندارند
۶۱۱ ـ ش: دریغ ازچنان پیل پیکردریغ . چوتابنده ماهش درون شد به میغ . ۶۱۳ ـ ک: چنان چون بودساز آیینش را . ل و خ: بورزیدپس دین وآیینش را . ش: شوم کینهٔ اوبخواهم همی ـ وگرنی ازین غم بکاهم همی. ۶۱۴ ـ ک و ش: دستورگفتش . ک: به شاه . ش و د: به کین خواستن . ک: مرین خواسته مرترانیست راه . ۶۱۵ ـ ک: دانای کار . ش: دانابه زار . ک و ش و د: فرودآمدازاسپ و . ک: بنشست زار . ل وخ :میان ابیات ۶۱۴و ۶۱۵ افزوده: جهاندیده دستوردانای راز ـ فرود آمدازاسپ و بنشست باز . ۶۱۶ ـ ش: بگفتش به لشکرکدام است . ک: که بازآرد آن کین . ش: خون فرّخ زریر. ۶۱۷ ـ باقی نسخ: باره برکین اوی. ش: اسپ برکین اوی . ک ; این بیت راندارد .
۶۱۸ ـ ش و د: پذیرفتم این ازخدای . ک: پذیرفتمی آشکارونهان .خ: درنهان ۶۱۹ ـ ل: که هرکزمیان او. خ: که هرکز میان نهد(وزن خراب است) ۶۲۰ ـ ش: کس ازنرم جای .....کسی پیش پای . ک و ل و خ و ش و د: مصرعها پس وپیش است . ۶۲۱ـ ک: کس آمدهمانگه به اسفندیار. ل و خ و د: آن شاهزاده سوار. ش: که آمد

کشته‌جوان نیزه‌دار (وزن غلط است) . نسخهٔ اساس : نیزه‌گزار
۶۲۲ ـ ل : جست خواهدهمی . ۶۲۴ ـ ک و ل وخ و ش و د : ابیات ۶۲۳ و ۶۲۴ راندارند . ۶۲۵ ـ ک و ل و خ : گونا مور . ش : یل نامور . ک : برزدبدست . خ : چنین ها ازآن روزگاران بد . ش : چنین می ازآن روزگاران بد . ک : چنین هاکندگفت گردون پست . ل : بنالید از آن روزگاران بد . ک : افزوده :برآوردزاری وفریادکرد- چنینهابودگفت هنگام بد . د : چه‌پنهان کندگفت هنگام بد . ۶۲۶ ـ ل و خ : همه روززین روز . ک : که‌اورا برزم . ل و د : چنورا برزم . د : همیشه ازین روز . د : جای مصرعها یش پس وپیش است . ۶۲۷ ـ ش : که‌بختت جدا کرد . ک : این بیت راندارد . ۶۲۸ ـ ل و خ : آن شه‌پیل . ش و د : آن گوپیل . ۶۲۹ ـ ک : درفش ازپس پشت وازجای خویش . ل و خ : درفش ازپس لشکروجای خویش . ش و د : درفشی پس لشکروجای خویش . ل و خ : برادرش راداد فرخنده‌کیش . ۶۳۱ ـ ک و ل و خ و د : دوبیت ۶۳۰ و ۶۳۱ رامخلوط کرده‌اند . به‌قلب (ک و خ : به‌پیش) اندرآمدمیان را ببست ـ گرفت آن (ک : گرفته) درفش همایون به‌دست . ۶۳۲ ـ ش و د : پنج زیبای گاه .... همه‌نامبردا روهمتای شاه . د : همه‌نامداران و همتای شاه . ۶۳۳ ـ ک : ابیات ۶۳۲ و ۶۳۳ راندارد . ۶۳۴ـ ک و ل و خ و ش و د : پشت سپاه ـ نسخهٔ اساس «ب» : ایران سپاه بجای گردان شاه . ک : بداریدای نامداران شاه . ل و د : پوران شاه .
۶۳۵ ـ ک : همه‌بشنوید . ل و خ و د : نکوبشنوید . ش : زمن بشنوید . ل و خ وش : این بیت پس ازبیت ۶۳۸ آمده ۶۳۶ ـ ش : نگرکس . درنسخه اساس «ب» : مترسید . ک : بترسید . ش : مرگ چیز ... که‌کس درزمانه‌نماندست دیر . د : بعدازبیت ۶۳۸ . ۶۳۷ ـ ک و ش : اگرکشت خواهد . ل وخ : وگر کشت خواهد . د : یک بیت بعدازبیت ۶۳۸ ۶۳۸ ـ ل و خ و د : بدانید شاهان . ش : بدانیدجمله‌که‌دردیست این ... که‌بی دین پدیدآید . د : که‌بد دین پدیدآید . ک : این بیت راندارد . ل و خ و ش : این‌بیت پس ازبیت ۶۳۴ آمده ۶۳۹ ـ ل و خ و د : درپس کشتگان . خ : نجوییدفریادوسر بشمرید . ک و ش : این بیت راندارند . ۶۴۱ ـ باقی نسخ : سرنیزه‌ها رابه‌رزم افگنید . ک : بکوشیدومردافگنید . ک : افزوده : اگرکاربندید فرمان من ـ بماندد‌رین کالبدجان من + شودنامهاتان به‌گیتی بزرگ ـ بماندهمی مردم پیروگرگ . ل و خ و ش : درنسخه‌این دوبیت افزوده‌شده

است . ۶۴۳ ــ ک : همه‌یک به‌یک چون تن ... ش : ابیات ۶۴۲ و ۶۴۳ را ندارد. ۶۴۴ ــ ک و ل و خ و ش و د: ازنیزه‌وتیروتیغ . جزنسخهٔ اساس و ل و خ و د: بخش مان . ک : کزیدرمرانیست جای گریغ .
۶۴۵ ــ ک و خ: به‌دین خدای گو (ک : یل) ش : به‌دین خدای جهان‌کردگار د: به‌دین خداوگواسفندیار. نسخهٔ اساس «ب»: که‌پیروزباش ای دلاور سوار. ک و ل: به‌جان زریرگرامی سوار. خ و د: آن گرامی سوار.
۶۴۶ ــ ک و ل و خ و ش و د: که‌اکنون فرودآمداندربهشت . ش : زمن سو لهراسپ . ک : گل ومشک ومی رابه‌هم درسرشت . د: به‌من شاه‌لهراسپ .
۶۴۷ ــ جزنسخهٔ اساس و ک و ل و خ: پذیرفتم. ک : ایدرزآن شاه. د : من ازآن شاه‌پیر. ش : پذیرفتم ایدرزکی شاه. خ: شهرپیر.
۶۴۸ ــ ک و د: چومن بازگردم. ش : چوبامن بازگردم (وزن غلط است) ک : تخت وگاه. ۶۴۹ ــ ک : سپارم همه‌گنج اورادهم. ل و خ و د : سپه‌را همه‌بر (خ :به ،د :با)پشوتن‌دهم. ش : سپه‌را همه‌پوشش خوددهم .د: پس ازبیت ۶۵۰ ۶۵۰ ــ ش : پدرچون چنان دیدشاهی مرا. ل : دهم همچنان تاج وشاهی . خ و د: تاج شاهی ورا. ک : این بیت راندارد.
۶۵۱ ــ خ و د: گوپیلتن . ک : خداوندگوپال . ل : خداونددرنگ وبا سهم. ش : خداوندفرهنگ وبا. ل و خ و د: باسهم‌وتن . ش : بازو وتن
۶۵۲ ــ ش : ازآن گونه‌بشنید. ک و ش : گفت‌پدر. ک : زشرمش به‌پیش اندر. ۶۵۳ ــ ش : خرامیده. ک و ش : بدست‌اندرون . ک و ل و خ و ش و د: زشرم پدر. ۶۵۴ ــ ک و ش : این بیت راندارند.
۶۵۵ ــ ک و ل و خ و ش و د: چنان کاندرافتدبه‌گلبرگ باد. ۶۵۶ــ ش : همی آفرین کردهرکس که‌دید. ۶۵۷ ــ ل و خ و د: وبستور(ل ود : نستور) نسخهٔ اساس و ش : نستوه. ک : نستور. ش : زخانه‌خرامید.ک: گراییدہ. ل : بی اسپ‌خوار. ک و ش : زی شهریار. خ : اسپ‌خوار.
۶۵۸ ــ ک : جهنده‌یکی اسپ . نسخهٔ اساس «ب»: بورافگنده‌جو. ل و خ : افگنده‌خو. ک و ش : جو. ۶۵۹ ــ ل و خ و د: بخواستش ازآن (خ : برآن) اسپ‌دار. ش : بخواست وبیاوردبرجای بر (بجای مصرع اول) ک: این بیت راندارد. ۶۶۰ ــ ش : بیاراست برگستوان . نسخهٔ اساس «ب»: یکی بجای پیچان (وزن غلط می شود) ل و خ و د: به فتراک بست آن کیانی کمند. ۶۶۱ ــ ک : زتنها خرامید. خ و ش و د: به میدان خرامید. ۶۶۲ ــ ل : خرامیدوتارزمگاه. ک و ل و ش و خ و د:

همی جست راه . ۶۶۳ ـ ک : همی تاخت وآن اسب را رام کرد . ل و خ و ش و د : همی تاخت وآن بار‌ه را تیزکرد . ش : همی توخت کینه ... (رجوع کنیدبه بیت ۱۰۰۹) ۶۶۴ ـ ک و ش : بپرسیدی ازنا مبردا رشاه .
۶۶۵ ـ ش : گفتا زریر . ک : برزمآن نبرده . ل و ش و د : پدرمآن نبرده
۶۶۶ ـ ش : نام آوردشیر . سوارگرانمایه . خ : گرددلیر . ل و د : گرانمایه وگردگیر . نسخهٔ اساس این بیت راندارد . ۶۶۷ ـ ل و خ : سوی پهلوان . ک : این بیت راندارد . ۶۶۹ ـ ک : بدوگفت آنجافتا دست ش : نگه‌کن که‌آنجا فتا دست . نسخه‌اساس «ب» : مگر با نه‌بینیش . ک و ش و د : بکباره‌روی . ۶۷۰ ـ ک : برانگیخت اسپ . ل و خ و د : همی کُشت مردو . ک : همی تاخت ما ننندآذرگشسپ . ۶۷۱ ـ ک و ل و خ و ش و د : همی تاختش تا براِو . ک : چواورابدان گونه . د : چواورابرآن خاک
۶۷۲ ـ ک : نمی دیداورا . ل و خ : بدیدآن رخانش چونزدیک . ک . جهان بردوچشمش تاریک شد . ل : جهان بینش اوکورشد . خ : جهان بینش اوکورو تاریک شد . ش و د : این بیت راندارد . ۶۷۴ ـ نسخهٔ اساس «ب» : دل هوش وزخودفرین . ک : ازپشت زین . ش : برپشت زین . ک : فکنداز براوتنش . ش : به‌نزدیکش افتاده‌شدبرزمین . ۶۷۴ ـ ک : ای ماه تابان . ل و خ و د : همی گفتش ای ماه . ک و ل و خ : چراغ من و .
۶۷۵ ـ ش : پر ازرنج . د : بدان رنج . ل و خ : کنون گربرفتی . ک و ل و خ : به‌که‌بسپردیم . د : چونکه‌رفتی . ۶۷۶ ـ ک : باسپه‌داد . باقی نسخ وگشتاسپ را . ل و خ و د : دادگاه وکلاه . ۶۷۷ ـ ک و ش و د : همه (لشکر) و . ک : کشورولشکر . ش : همه‌رزم . ۶۷۸ ـ ل و خ : به کامت به‌گیتی . ش : کنون کت به‌گردون . ک و ل و خ : برافروخت نام . د : خودنارسیده‌به‌کام . ۶۷۹ ـ ل و خ و د : گویم‌ازین خوب .
۶۸۰ ـ ک : ابیات ۶۷۹ و ۶۸۰ راندارد . ۶۸۱ ـ ک : آن اسپ را . نسخهٔ اساس «ب» : آن باره‌اندرآورد (وزن غلط) ش : بارگی را در آورد . د : بارگی اندرآورد . ۶۸۲ ـ ک : همی رفت پوینده . ل و د : تا پیش شاه . خ و ش : زاری کنان پیش شاه . نسخهٔ اساس بجای مصراع‌دوم : زآب مژه به‌دورخ کرده‌راه . ل و خ و د : ازبرخوب گاه . ۶۸۳ ـ ک : کرده‌ای دیده‌راپرزآب . د : ای جان ... چراکرده‌ای دیدگان راپرآب . ش : این بیت راندارد . ۶۸۴ ـ ک و ل و خ و ش : این‌بیت‌راندارند .
۶۸۵ ـ ک : کیان زاده (نگاه‌کنیدبه‌بیت ۶۸۴) . ک و د : جهاندار شاه

بجای جهانگیرشاه. ش :بشدکفت کای خسرونیکخواه. ک : کنون کینهٔ .
ل و خ : ابیات ۶۸۳ و ۶۸۵ رانداړند. د: مصراع اول ۶۸۴ ومصراع دوم
۶۸۵ یک بیت تشکیل داده اند . ۶۸۶ ـ ش : فگندست بابم. ل و خ و
د: که ماندست. ک : فگندست شاهم. ل و د: شاهم. ش : شاهی. ش : سیه
ریش اوراغلامست مشک . ۶۸۷ ـ ک : زنستوربشنید. ش : چو نستوه
گفتش به شاه این سخن .جزنسخهٔ ش : سیاهش ببدروز روشن (انتخاب متن
ازنسخهٔ ش) ۶۸۸ ـ ک ول وخ ودوش : جهان برجهاندارتاریک ک :
پیل وارش چوباریک . ش : تن زنده پیلش باریک . ۶۸۹ ـ
نسخهٔ اساس «ب» و ک و ل وخ و د: نبرده بجای نبردی . ک و خ: کلاه
(خ: و) قبای مرا . ۶۹۰ ـ ش : برانم ازچینیان (وزن غلط) ل
و خ: برانم زخون یلان چندجوی . د: برانم ازاین چینیان خون بجوی.
۶۹۱ ـ ل و خ و د: یکی آتش اندازم. د: کزینجا به کیوان رود.
۶۹۲ ـ خ: چوترکان بدیدند. ک و ل و خ و د: اززرمگاه . ش: آن
رزمگاه..... ازآن گونه آوردگاه سپاه. ۶۹۳ ـ ل و خ و د: که خسرو
بسیچیدش آراستن . ۶۹۳ ـ ل و خ و د: که شاهنشه وکدخدای . ک :
کجامان رسداین چنین داستان . ش : بجای ابیات ۶۹۳ و ۶۹۴ آورده :
به آوازگفتندکای شاه دین ـ نبایدترا تیزبودن چنین . ۶۹۵ ـ ش :
نبایدترا شاه کین جستنا . جزنسخهٔ اساس «ب» و ش : به رزم اندرآیدبه کین
خواستن ـ چرا باید این لشکرآراستن ـ ش : که ارجاسپ خواهدکنون جستنا
ک :این بیت راندارد. ۶۹۶ ـ ک : دستورگفت این چنین . نبایدت
رفتن کنون سوی کین . ش : گفتش به نیز....... نبایدشد(ن) مرترا پیش
تیز. ل و خ و د: رفتن بدان کینه گاه. ۶۹۷ ـ نسخهٔ اساس و ش :
به نستوه ده. ک و ل و خ: به نستورده (متن تصحیح قیاسی) .
۶۹۸ ـ ک : که خواهدخودا وبازکین پدر. ازآن کش توخواهی ... خ : از
آن کین توبازآوری خوبتر. ش : بیشتر. ۶۹۹ ـ ل و خ: بدادش بدو
شاه. ش : بدادش همانگاه بهزاد. نسخهٔ اساس «ب» افزوده: پسرشاه را
فرّخ اسفندیار ـ همی تاختش ازپی کارزار. ۷۰۰ ـ ل و خ: پسرشاه
کشته. ک : پس آن شاهزاده. ش و د: پدرکشته آنگه میان را. ۷۰۱ ـ
ل و خ و د: تادرمیان سپاه. ک : برآن چرمه رنگ سیاه. ش : این بیت
راندارد. ۷۰۳ ـ نسخهٔ اساس «ب» و ش : نستوه. ک و ل وخ و د :
نستور. ل : تندشیر. ۷۰۴ ـ باقی نسخ : کجا باشدآن جادوی. ک و

ل و خ: که‌اودا ردآن جمشیدی . د: که‌اودا ردآن کاویانی درفش . ش: که دا ردزجمشیدبا خوددرفش . ۷۰۵ ــ ک : ندادندشهزادرا . برانگیخت آن اسپ بهزادرا . ۷۰۷ ــ ک : این بیت راندارد. د: وزین سوی دیگر. ۷۰۸ ــ نسخهٔ اساس «ب» و ش : نستوه. ک و ل و د: نستور. ل و خ: کجاتخمهٔ پهلوان . د: کیان تخمهٔ پهلوان. ک و ش : کیان‌تخمه وپهلوی ... خ : توررا . ش : کوه‌را . ۷۰۹ ــ ل و خ: به‌لشکربگفتا ش : به‌لشکربگفت آن . ل : چه‌شایدبدن . ک : کزین سان همی رزم‌دانند زدن . ل و خ: بایدزدن . ۷۱۰ ــ ک :بکشت ازبزرگان ما . ک وش : مگرزنده‌گشت آن زریر. ۷۱۱ ــ ک و ش : چونزدمن آمد. ک : همی تاخت اسپش درست . د: بدین سان همی تاخت . نسخهٔ اساس «ب» :ابیات ۷۱۰ و ۷۱۱ بجای ۷۰۶ و ۷۰۷ آمده‌است . ۷۱۲ ــ ک و ل و خ و ش و د: کجاباشدآن بیدرفش . ک : برمنش . خ: خوانند بجای خوانید. ش : هلاکوبنزدمن آوردهین . ۷۱۳ ــ ک و ل و خ و ش و د: بیامد هم اندرزمان بیدرفش . ش : گرفته‌بدست اندرون آن درفش . ۷۱۴ ــ ک و ش : بپوشیدآن . ک: جامهٔ پهلوی . ۷۱۵ ــ ک و ل و خ: پیش نستورشاه. ش : پیش‌نستوه‌شاه. د: تانزدنستورشاه. ک و ل و خ و ش و د: چراغ همه‌لشکروپورشاه. ۷۱۶ ــ ک و ل و خ: که‌افگنده‌زو آن زریر. د: افگنده‌بدزو زریر. ش : برزریرسوار. ک : این بیت راندارد ۷۱۷ ــ ل و خ و د: هردوبه‌شمشیروتیر. ش : به‌شمشیروتیغ . برآمد یکی گردچون تیره‌میغ . ک : سرجاودان‌کندپورزریر. نسخهٔ اساس «ب» : سر جادوان پیرترک هژیر. ۷۱۸ ــ ک و ل و خ: پسرشاه‌رافرخ. ش: بپور شه‌آن فرخ. ۷۱۹-ک : همی تاخت او. ش : بتازیدتانزدایشان رسید ۷۲۰ ــ ش و د: برانگیخت اسپ ... ل و خ و ش و د: چودانست‌کش ..... ک : باسرافتادمرد. ۷۲۱ ــ ش : بینداخت زهرآب داده‌بروی. ک : بینداخت آن زهرداده‌بدوی . ش : مگرکوکندتیررخشنده‌روی. ک : تیره گردیده‌روی . ل و خ: کندزردرخشنده‌روی.د: تیره‌رخشنده‌روی.
۷۲۲ ــ ک و ل وخ: شاه‌سوار. ش : گرفت آنگهی تیغش اسفندیار.د: تیغ اسفندیار. ۷۲۳ ــ ک : بزدپهلوانی. ل: چنانک از ک : چنان زدکز آن سو. خ و ش : برون بُردسر. ۷۲۴ ــ نسخهٔ اساس «ب» و ک : بد آهو. ل : اندرافتادومرد. ک : ازآن باره‌اندرفتادوبمرد. د: زباره نگون اندرافتادومرد. ل و ش و خ و د: بدیدازکیان زادگی.

۷۲۵ ــ ک : فرودآمدازاسپ . ک و ش : آن نبردەسوار . ل و خ و د: آن گونامدار . ۷۲۶ ــ ک : ازآن پیرجادوبەبیرون کشید . ش و د : ازآن جادوی زشت . خ و د: سرش رازتن نیمه . ک : سرش رازگردن همانگه برید . ۷۲۷ ــ ل و خ: نکورنگ آن بارەزرّین درفش .د : اسپ زریر و درفش . ش : بزین ودرفش . ک : ببردآن . ل : ببرده . خ: بریدەسر . ش : ببردآن اباا و سریربنفش . ۷۲۸ ــ ل و خ: سپاهکیی بانگ .ش: و د: سپەیکسره . ک و ل و خ: همەنعره . ل و خ و د: ازچرخ‌بگذاشتند . ۷۲۹ ــ ک : کەبیرون‌شداین شاه . خ و د: سرپیرجادونهادش بەپیش . ش : سربیدرفشش بیفگندپیش . ک : اندرآیین . نسخهٔ اساس « ب » آیین کیش . ۷۳۲ ــ ک : براسپ زریرش . ۷۳۳ ــ ل و خ: تاباز(خ : باد) آوردگاه . ش و د: تاپیش‌آوردگاه . بەسەبهرکرد . ک : آن گزیده سپاه . ۷۳۴ ــ ل و خ : ازآن بهرهٔ را . نسخهٔ اساس «ب» و ش : به نستوەداد . ک و ل وخ و د: بەنستورداد . ب : دگرآن سپهدارفرخ نژاد . ل و خ و د: یل (خ: یکی) لشکرافروزفرخ نژاد . ش : نبیرەسپهدار فرخ نژاد . ۷۳۵ ــ نسخهٔ اساس «ب » : دگربهره بربرادرسپرد . ک : دگربهره رابەخویشان . خ: بەبرادرسپرد . ک : بزرگان گیتی . د: با برادرسپرد . ۷۳۶ ــ ک : دگربهره را . نسخهٔ اساس «ب » : سیم‌بهربود وبخود . ک : زنعرەهمی گیتی آواز . . . نسخهٔ اساس : کزوسربسرگیتی‌آزاد داشت (قافیەندارد) ش : جهانکش همی گفتی اورابداشت(قافیەندارد) ۷۳۷ ــ نسخهٔ اساس : نستوه . ک و ل وخ و د:نستور. ک : کران یل پاک تن . ل و خ و د: گردنکش پاک تن . ش : نستوەوآن خسروپاک تن . خ : دگرفرشیدورد (وزن غلط است). ک : چوفرشیدوردآن یل تیغ زن .ل و خ: لشکرشکن بجای شمشیرزن . ش : چونوش آذرگردلشکرشکن . د: چونوش آذر آن پهلورزم‌زن . ۷۳۸ ــ ل: بەهم بایستادند .خ: بەهم تابیستادند (وزن غلط است). ل و خ و ش : درپیش اوی . ش : یکی خون بریزددگر کینەجو . د: این بیت راندارد . ۷۳۹ ــ ک : ببستندگردانش پیمان ش : ببستندهموارەپیمان . ۷۴۰ ــ ک و ل و خ و د: نگردیم زنده ازین . ک : نداریم زین دشمنان . ش و د: زین بدکنش چنگ .
۷۴۱ ــ ل : بدین ایستادندوتنگ . خ و د: برین برببستندتنگ . ک : بر آن ایستادندیکسرسوار . برفتندازین سان سوی کارزار . ل و خ: ببستند (خ: گرفتند) ورفتندزی کارزار . ش : برین ایستادندهرسەپگاه ــ برفتند

یکسرسوی رزمگاه .د: بگفتندورفتندزی کارزار. ۷۴۲ ـ ش : گوان و دلیران ایرانیان . ۷۴۳ ـ باقی نسخ: همه‌یکسرازجای. ک : جهان رابه‌خوبی. ۷۴۴ ـ د: چندان سوار... جای آن کارزار.
۷۴۵ ـ ک : چنان چون همی گشت . ش : همی ریخت . ک : که‌سنگ آسیاها . ل و خ و ش و د: به‌خون دربگشت . ۷۴۶ ـ ش و د: آمدبه‌پیش..... ابانامداران وگردان خویش . ۷۴۷ ل و خ: بدان گرددیوان . ش و د: برآن نرّه‌دیوان . خ: مغفربجای بیغو. ش : به‌نیزه‌دگرباره‌اسفندیار یکی خونشان کرددرکارزار. ۷۴۸ ـ ش و خ و د: چنین تا. خ و د : بسی سرکشانرا. ل : هزارازدلیران بکشت . ک : ابیات ۷۴۶ و ۷۴۸ را ندارد. ۷۴۹ ـ ک : بدانست‌خاقان نماندست‌بس . خ: اوماندبس . د: ماندست‌وبس . ل و خ و د: نیزکس . ۷۵۰ ـ نسخهٔ اساس «ب»: جنب وجنبان شد. ک : سپهبدش‌لرزان شدوپاره‌گشت . ل و خ: بازگشت . ش : این بیت راندارد. ۷۵۱ ـ نسخهٔ اساس «ب»: همانگاهش . ک و ل و خ و د: گریز. ک : افتاد. ل و خ و ش : ایستادبجای اوفتاد. د: شدوروی . ک و ش : روی . ۷۵۲ ـ ش و د: پس‌اندرگرفتند. خ:ازآن لشکربی‌مره . د: لشکربی مرچینیان . ش : بران رزم زن لشکر. ل : لشکربی مژه . ۷۵۳ ـ ل و خ: ازشگفتی . ت : ازبیت ۴۳۶ تا ۷۵۳ چنین ترجمه‌شده‌است ؛ ولما اصبح ضربت الکوسات ورکبت العساکرفرتب المیامن والمیاسر. واقبل العدوّفی الطّم والرّم. وتزاحف الفریقان و التقی الجمعان وقامت الحرب بینهم اسبوعین علی ساق ـ فزعم‌الدقیقی ان الامرجری علی ماذکره‌جاماسب الحکیم علی‌التفصیل‌الذی سبقت‌الاشاره الیه . فلم نطول نحن باعادته . ۷۵۴ ـ ک و خ: همی آمدازهر سوی د: نسخهٔ اساس «ب»: تیغ وتفت . ۷۵۵ ـ ک : همه‌سرکشانش . ل و خ: شهرکانش . ش و د: مهترانشان . ۷۵۶ ـ ک و ل و خ و ش و د: کمانهای ترکی . ش و د: قبای ازبدنها . ۷۵۷ ـ ک و ش : به زاری بگفتندکای شهریار. ل و خ: اگرشهریار. ک و ش : دهی‌بندگان را ۷۵۸ ـ ک :اندرآییم‌وپوزش‌کنیم . ل و خ و د: پرسش‌کنیم . ش : بدین تواندرپرستش‌کنیم . ش : همه‌آذرت‌رانیایش . ک : فروزش . ل وخ و د: پرستش . ل و خ و د: افزوده‌اند: پس‌آزادگان این سخن رابنیزـ نبر داشتنداپچ گونه‌بچیز + زدندتیغ وکشتندازیشان همی ـ جهان شدزجوشن درفشان همی + ازیشان بکشتندچندان سپاه ـ کجا رحمت آوردگشتاسپ شاه .

۷۵۹ ــ ک و ل و خ: ازآن پس چو (ک : که) بشنید. ل و خ: آوای زار. د: چوآوازبشنید. ش : ببخشودپس دادشان . ک : همی دادشان یکسره زینهار. ۷۶۰ ــ ش : برآن لشکرگشن آوازداد. ل : پرکیش آوازداد د: بدان لشکر. خ :سرورآوازداد. ک و ل و ش : گوتهمتن شاه فرخ (ل:خسرو) نژاد. خ و د: گوپیلتن شاه خسرونژاد. ۷۶۲ ــ سهم کشتن . ک و ش : این بیت راندارند. د: ازین پس زکشتن بداریددست . ک : چنین خوار وارند. ل و خ: زارخوارندو. د: زاروخوارند. ش : دهیداین سران را بجان . ۷۶۵ ــ ل : میازیدبجای متازید. ش : این بستگان مسپرید ش : بگردیدوبرخستگان بگذرید. ل : کشتگان بشمرید. ۷۶۶ ــ ک : ابیات ۷۶۴ و ۷۶۶ راندارد. ش : بیت ۷۶۶ راندارد. ۷۶۷ ــ نسخهٔ اساس "ب" و ش : خستگان بازاو. ک : همه‌زی تهمتن نهادندروی. بقیهٔ نسخ : خستگان بارزوی . ۷۶۸ ــ ک : به‌لشکرگه‌نوفرودآمدند. ش : آنگه‌فرودآمدند. ک : همه‌شاددل کام شادآمدند (قافیه‌غلط است).
۷۶۹ ــ خ: پیروزی شان بدرستمی . ک و ل : که‌پیروزبودندودشمن غمی . د: که‌پیروزگرگشت شاه زمی. ش : که‌پیروزگرگشت شاه زمین (قافیه‌غلط است). ۷۷۰ ــ ک و ل و خ و ش و د: چواندرگذشت .ل و خ :بیابان همی رفت . ش و د: برآن شیرمردان ریزنده‌خون . ۷۷۱ ــ ک و ل و خ: گونامور. ش : یکی نامور. ک : بیامدبدیدآن همه‌رزمگاه . ش : همانگاه‌آمدبدان رزمگاه . ش : افزوده‌است : همه‌شمع وآتش‌برافروختند دل دشمن ازکینه‌می سوختند. ۷۷۲ ــ ک : آن خستگان بربگشت . ل و خ و ش : برگذشت . ش : (مصرع دوم) بسی کشته‌افگنده‌برروی دشت .
۷۷۳ ــ ل و خ: برادرش رادیدوبگریست زار. ک و ش و د: برآورد (ش : به‌آورد) گه‌بربیفگند (د: درافگنده) زار. ۷۷۴ ــ خ: چنوراچنان. ش : خوارکشته‌بدید. ک : زارکشته‌بدید. ۷۷۵ ــ ش : خوب چنگ .
۷۷۶ ــ ل و خ و د: همی گفتش ای شاه. خ: ترکان بلخ . ک : همه زندگانیم کردی تونلخ. ل و خ: همه‌زندگانی بکردیم. ش و د : همه زندگانیم شدبی تونلخ. ۷۷۷ ــ ل و خ: دریغانگارامها . ک: دریغا گواپهلوا . ش و د: دریغاگواخسروامهترا . ل و خ و د: نبرده‌سوارا . ک : گزیده‌سواراوشاه‌نوا . ش و د: چراغ کیی افسرکشورا .(د: لشکرا) نگاه‌کنیدبه‌بیت ۷۷۸. ۷۷۸ــ ک : ستون نیا ... چراغ منا . ل و خ : چراغ کیی . ش : این بیت راندارد. ۷۷۹ ــ د: فرازآمد.

۷۸۰ ـ ش : به‌تابوت پیش خوداندرنهاد . ۷۸۱ ـ ل و خ : گـوان زادگان وجوانان . ش و د : کیان زادگان هرکسی رازخویش . ک : بـه تابوتها اندرآوردپیش . ل و خ : اندرافگندپیش . ۷۸۳ ـ ک و ل و خ : بگشتندبرگرد . ل و ش و خ و د : به‌دشت وبه‌کوه وبیابان وراه . ک : به‌دست وبیابان به‌کوه وبه‌راه . ۷۸۴ ـ ک و ل و خ و د : هشتصد سر کش نامدار . ش : هزاروصدوشصت بُدنامدار . ۷۸۵ ـ ش و د : هـزار وچهل نامور . . . . که‌ازپای پیلان برون جسته‌بود . ک و ل و خ : این بیت را ندارند . ۷۸۶ ـ ش : وزآن چینیان بُدصدوسی هزار . ازآن هفتصد سرکش نامدار . ک و ل و خ : این بیت را ندارند . د : وزان دشمنان . . . . ازآن هشتصدسرکش ونامدار . ۷۸۷ ـ ک و د : دگرخسته‌بدسه‌هزار . ل و خ : وخسته‌شده‌سه‌هزار . ش : وزان خسته‌بدسی هزارودویست . ک : چنیـن جایگه‌تا توانی نه‌ایست . ل : چنان جای بر . . . . د : چنان جای بُدتاتوانی ش : برین جایگه‌تا توانی . خ : چنان چون ببرتا توانی . ت : ازبیت ۷۸۴ تا ۷۵۷ چنین ترجمه‌شده‌است . فبلغ عددقتلی الایرا نیـّین ثلاثین ألفاً منهم الف وماثة وثلاثة وستون نفساً من الوجوه والا کابرسوی من جرح منهم وعددهم اربعـةآلاف وماثتان واربعون نفساً . ۷۸۸ ـ ل و خ : یکی نامبردار . ش : این بیت را ندارد . ۷۸۹ ـ نسخهٔ اساس «ب» وش : به‌بستوه . ک و ل و خ : به‌دستور . د : نستور . ل و خ و ش : گفتش بجای گفتا . ک : به‌دستورفرمودگفتا پگاه . ۷۹۰ ـ ک و ل و خ و ش و د : گزیده‌سپهبد . ش : بزدکوس لشکربنه . ک : بزدکوس وآنگه‌بنه .

۷۹۱ ـ ل : همه‌چیرگشته‌دل ورزمجوی . ش و د : همه‌چیره‌دل گشته‌ورزمجوی . خ : همه‌خیره‌گشته‌دل ورزمجوی . ک : . . . رزمجوی ۷۹۲ ـ ل و خ و ش و د : مرآن خستگان را . ل و خ : نهشتند ازآن خسته‌و کشته‌چیز . ش و د : نشستند (د : نهشتند) برجایگه‌هیچ چیز . ۷۹۳ ـ این بیت در نسخه اساس «ب» نیست . ک : ابیات ۷۹۲ و ۷۹۳ راندارد . ۷۹۴ ـ ایـن بیت هم درنسخهٔ اساس «ب» نیست . ترجمه «ت» : زوّج ابنته‌همای منابنه اسفندیار . ۷۹۵ ـ ک : دگررا به‌نستورنسخهٔ اساس «ب» وش : نستوه ل و د : نستور . ۷۹۶ ـ ک : بدوداد از ایرانیان ده‌هزار نسخهٔ اساس «ب» صدهزار . ترجمهٔ بنداری : عشرةآلاف فارس . ک و ل و خ و ش : سوار جهانجوی ونیزه‌گزار . د : جنگی نیزه . ۷۹۷ ـ ش : بفرمودگفت ای . ک و ل و خ و د : گونیزه‌باز . ش : ای بنیزه‌بناز . ک : برپی شاه‌توران

ل و خ و د: شاه‌ترکان بتاز. ۷۹۸ ـ ک : به‌تاتاروخلّخ ستان. خ : بانباس خلخ ستان. ش : به‌اطراف خلخ ستان . ل : به‌ایتاش وخلّخ ممان د: به‌آیاس . خ و د: همی برگذر. ک : بکش هرک خواهی . ش : به‌خون پدر. ۷۹۹ ـ ک و ل و خ و د: زهرچش ببایست وبودش بکار.ش : هر آنچش ببایست ازایران بکار ـ بفرمودداد ن بدوشهریار. ۸۰۰ـ نسخه اساس «ب» و ش : نستوه. ک و ل و د: نستور. نسخهٔ اساس : زشاه‌جهان ش : سوی شهرترکان به‌آیین وراه. ترجمهٔ بنداری : اقام فی مستقرّ سریره. ۸۰۱ ـ ک : سپه راهمه‌سربسربارداد. خ: یکسرآوازداد. ش : چواورافرستادگشتاسپ شاد ـ به‌سربرکلاه‌کیی برنهاد ـ سراسرسپه راهمه‌بار داد ـ کسی راکه‌اوبودمهترنژاد. ۸۰۲ ـ ک : بگشادوآن خواست . ل و خ و د: همی کردش آراسته. ک : همی دادناخواسته. ۸۰۳ ـ ک و ل و خ و د: کسی رانهشت ایچ . خ:ایچ نادیده‌چیز. ۸۰۵ ـ ک : داد شاه... فرستادشاه. ۸۰۶ ـ ک : برگاه‌باده‌بدست. ک و ل و خ و د: به‌گاه‌شهنشاهی (ک : شهنشاه) اندرنشست. ۸۰۷ ـ ک و ل و خ ود: بروعودهندی همی سوختند. ۸۰۸ ـ ک : همه‌چوب اوعود. ۸۰۹ـ ک و ل و خ و د: همه‌کاراورابه‌اندام(ک : بفرجام) کرد. ل و خ: ابر کشته‌گشتاسپیان . ک : پس آسپ گشتاسپی . د: خان گشتاسپی .

۸۱۰ ـ ل و خ و د: نهادندجاماسپ . ک : برافروخت وجاماسپ راموبدش

۸۱۱ ـ ک و خ و د: کاردارانش. ل : کاردانان. نسخهٔ اساس «ب»وش : یافه‌نکشت. ۸۱۲ ـ ک : شده‌تیره‌را. نسخهٔ اساس «ب» کمابرهما میل پیروزکرد. کمان برهمه‌کارپیروزکرد. ۸۱۳ ـ ل و خ و د: ارجاسپ وماباقرین . ک و ل و خ و د: که‌داندجزین (ک و د: چنین) جزجهان آفرین . ۸۱۴ ـ ک : چوپیروزی ماهمه‌بشنوید. خ : یکایک بجای گزیتی . ل : به‌آتش پرستان . خ : دویدبجای دهید. ۸۱۵ـ ل : ازارجاسپ شوم . ۸۱۷ ـ ک : شه‌بربرستان مکران وهند. د: شه بربرستان وشاهان هند. ل و خ : شاهان هند. ک : بدادندشاهان هند.

۷۱۸ ـ ل و خ و د: گوناسبردار. د: به‌روزگار. ک : به‌پیروزی اختر و روزگار. ل و ش : ازروزگار. خ: آن بجای زان . ک : برگاه‌برشهریار. ک : جای مصراعهاعوض شده‌است .د: نشسته‌به‌تخت کیی نامدار.

۸۱۹ ـ ل و د: کشورش راباداد. ک : سپه‌راسراسرهمه‌بارداد.

۸۲۰ ـ ک : به‌پیش اندرآمد. ل : این بیت رانداد. ۸۲۱ ـ ک :

این بیت را ندارد. ش : بجای ابیات ۸۰۴ تا ۸۲۱ : برادرش را خواند شاه نبرد ـ سپاهی برون کرد مردان مرد ـ بدو داد دینار وگوهر بسی ـ خراسان بدو داد وکردش گسی ـ چو یکچند گاهی برآمد برین ـ جهان گشت ایمن بهداد وبدین ـ کسی را به بد از کسی بیم نه ـ طمع کس زکس برجوی سیم نه ـ سواران جهان را همی داشتند ـ وبرزیگران تخم می کاشتند ـ بدین خرمی بدسراسر جهان ـ به شهراندرون گم شده بدنشان ـ بیامد پس اسفندیار گزین ـ به پیش پدر دریل پاکدین . ۸۲۲ ـ ل و خ: بیستاد. ش : بیستاده . ک و ل و خ: بندهفش . ش : بندفش . ک و ش : دستها زیرکش . ۸۲۳ـ ک : زجان جهانش . ل و خ و د: همی برگزید. ش : این بیت را ندارد . ۸۲۴ ـ ک و ل و خ و ش و د: بخندیدوگفت ای یل . نسخهٔ اساس "ب" : همی ارزوی بایدت . ک و ل و د: نایدت . ش : آیدت . ۸۲۵ـش : یل کینه ورگفت . ۸۲۶ ـ ک ول وش : یکی‌نامور. ۸۲۸ـنسخه اساس "ب" وک د: درفشان بدوداد. د: نشدگفت . ۸۲۹ ـ ل و خ و د: بدوگفت پایت به زین . ش : بروپای گردان به زین . ک : ببرپیل وگردان بدین اندرآر ـ همه‌کشوران را بدین . ل و خ: همه‌کشورانت . ش و د: همه کشورم را . ش : افزوده: ازآن شهرها بت پرستان بکش ـ پس آتشکده‌کن در آنجا بهش . ۸۳۰ ـ ش : بشدشیردل تیغ زن پورشاه . ک و ل و خ و ش و د: به‌گیردهمه‌کشور. ک و ل و خ و د: کشوران‌باسپاه . ۸۳۱ ـ ک و ل و خ: هندوستان دربگشت . د: به‌روم وبه‌هندوستان بربگشت . ۸۳۲ـ ش : زروم وزهندوستان.نسخهٔ اساس "ب" : نامه‌کردندبرای زن. خ : بر پیلتن . د: این بیت را ندارد. ۸۳۳ ـ ل و خ : ازین دین . ش : بدان دین اورا بیاراستند. ل و خ و د: نظم مصراع ها وارونه است . د: این بیت بعداز ۸۳۵ قرارگرفته . ۸۳۴ ـ ک : همی گشت کار. ش : همی کردکار. ل و خ و د: یزدان پروردگار. ۸۳۵ ـ ش : گرفتندآن راه وآیین او. د: گرفتندازاوراه وآیین او. ۸۳۶ ـ ک : برسر .ک و ل و خ: گاه‌بجای کوه. ک : بجان بت ما . ل و خ: آتش بجای آذر. ش : این بیت را ندارد. ۸۳۷ ـ خ: همی نامه‌کردند. ۸۳۸ ـ ش : ببستیم‌زنار. ل و خ: سازبجای باژاول . ش : یاربجای باژاول . ل و خ: بازبجای باژدوم.ش : خوارستاربجای باژدوم. ک این بیت را ندارد. ۸۳۹ ـ ک : وماراست . ش : چوماراست دیدیم این دین به است .ک: گشتیم بردین درست . ل و خ: این دین به‌است . د: گشتیم‌و هم دین

پرست . ک و ل و د: زندزردشت زی ما . ش : برما فرست . ۸۴۰ — ک : چونا مه شه شهریاران . ل و خ و د: چوآن نامهٔ شهریاران . ش : نشست ازبزرگان . ل : برگاه وگردان بخوانند . ۸۴۱ — ک : فرستاد زندش . ل : فرستادمردی . ۸۴۲ — ک : همی گشت برچار سوی جهان . ل و خ و د: برچارگوشهٔ جهان . ش : برگوشهای جهان . ۸۴۳ — ک و ل و خ: نیامدنبرده کسی پیش اوی . د: به هرجای کان ...نیامدکس اندر برش جنگجوی . ش : این بیت را ندارد . ۸۴۴ — ل و خ: همه خود . ک: همه کشورا ورا بفرمان شدند . ش و د: مراورا همه کس بفرمان . ش : بدان ازجهان . ۸۴۵ — ش : بندزرّین کمرش . ۸۴۶ — ل و خ و د : کیی وا ربنشست برتخت (د: تختگاه) ک و ش : این بیت را ندارد . د : یکچندخودبا سپاه . ۸۴۷ — ش : خواندشاه نبرد . ۸۴۸ — ل و خ و د: بدودادادینا رودرهم بسی . ش : داددینا روگوهربسی . ک : سپاهی بدو دادوکردش گسی . ۸۴۹ — ک : جهان ویژه گشته برآن. د: ویژه گشته بدوپاکدین . ل و خ: جهان ویژه کرده بدو. ش : جهان زنده شد زان یل پاکدین.ش : سه بیت ۸۴۷ تا ۸۴۹ پس از۸۰۳ قرارداردار (نگاه کنیدبه حواشی ۸۲۱ ازنسخه ک) ۸۵۰ — ل و د: هم زی پدر. خ: هم زین پدر. ش : نزدپدر. ۸۵۱ — ک و ل و د: بفرخدای . خ : به فرمان خدای (وزن غلط می شود) ش : پربکردم زدین خدای. ل وخ ود: به کشورپراگنده . ۸۵۲ — ش : کسی را به بد. ک : بنیروزکس بیم نه ... کسی درجهان بی زر وسیم نه . ش : طمع کس زکس برجوی سیم نه . ش : این بیت پس از۸۴۹ قراردارد . (نگاه کنیدبه بیت ۸۲۱ وحواشی) . ۸۵۳ — نسخهٔ اساس «ب» و ش : آبادهرجای کشت . ش : چوازکشته گشته به هرجای کشت . ش افزوده : اگرمن بکردی مسخّرجهان — زبدگشته بودی نکویی نهان + چه فرمایی ای شاه گردنکشان — مراده به هرکارگردون نشان + بیایم به درگه به دیدارتو— ویاهیچ باشددگرکارتو+ فرسته همی بودازاسفندیار— خبر های نیکوبرشهریار+ چنین گفت گوینده کان روزگار— که شه داده بُدتاج با سفندیار+ فرستادوراه به هرکشوری — بدادش زمردان بدولشکری + شداز پیش اوتهمتن باسران — گزینان ایران ونام آوران . ۸۵۴ — نسخهٔ اساس «ب» : سربرگران تخم می کاشتند . ل : ورزیگران زر. خ و د: و ورزیگران ورزمی کاشتند . ک : کشاورزکشورهمی کاشتند. ش : بیت پس از ۸۵۲ قراردارد (نگاه کنیدبه بیت ۸۲۱ وحواشی) . ۸۵۵ — ک و ل :

نبوده سراسر. خ: نبوده سراسر. د: بوین بربگردید چندی جهان ـ به گیتی بدی بودا ندرنهان . ک : بگیتی شده مردم بدنهان . ل و خ:بشهر اندرون بدنبوده بدان . ش : این بیت را ندارد. ۸۵۶ ـ ل و خ: گو شهریار. خ: ورامش بخورد. ک و ل و خ: همی کرد (ک : خورد) با چند یار. ش : این بیت را ندارد. د: چنین گفت گوینده کان روزگار ـ که شه دادتاجی به اسفندیار. ۸۵۷ ـ ک و ل و خ و ش و د: گوی نامبردار فرسوده رزم. ۸۵۸ ـ ش : بدل کینه ای داشت. بجزنسخهٔ اساس "ب" و د: چه شان بودازآغازکار. ک : بودش بآغازکار. ل و د: افزوده : شنیدم که گشتاسپ را خویش بود ـ پسرشاه را هم بداندیش بود. خ: افزوده همین بیت را با اختلافاتی . ۸۵۹ ـ ل و خ و د: هرآنجاکه آواز او آمدی . ش : هرآنجاکه اورفتی وآمدی . ش و د: افزوده : شه نامبردار روزی بگاه ـ نشسته بدازبامدادان پگاه + گزینان لشکرش را بار داد ـ جهاندیده گردان مهترنژاد. ۸۶۰ ـ ش و د: گرزم آمدوپیش فرخنده ل و خ: ازکین سیاه. ش و د: نشست وبهانه همی جست راه. ۸۶۱ ـ ک و ل و خ : بدآهوچه افکندبن . ش و د: زآهوچرا (چه) افکند.
۸۶۲ ـ ل و خ و د: همانگه یکی دست. ش : زناگه یکی دست. ۸۶۳ ـ ش : چنین گوید آن موبد. ک و ل و خ و د: گفتمان موبد . ک و ش : خوب کیش. ۸۶۴ ـ ک و ل و خ و ش : باسهم مهترشود. ک و خ: بد ترشود. ش : برترشود. ۸۶۵ ـ ک : ازاندازه بیرون نبایدبرید . خ : ازاندازه پس سربباید برید. د: پس سرش بایدبرید. نسخهٔ اساس "ب" : نبایدزاندازه برترکشید .ترجمهٔ بنداری : والأمرُ اذاجاوزالحدّ فینبغی ان یقطع رأسه حتّی یؤمن معتره. ۸۶۶ ـ ک : مرااین گمانی نیامددرست . ۸۶۷ ـ ک و ش : جهاندارگفت این . ل و خ و د: بجای ابیات ۸۶۸ و ۸۶۷ : چوازرازدارا این سخن جست باز ـ خداونداین رازکه (ل: را) وین چه راز. ۸۶۸ ـ ک : کیان شاه گفت ای گوراست گوی . ل : یاراست گوی.خ ود: ناراست گوی . ش : ای راستگوی . نسخه اساس "ب" و د: که این گفتن . ل و خ: که رازگفتن . ک : بناگفتن این کنون . ش : مرانیست روی . ۸۶۹ ـ ل و د: شه شهریاران . ش : سرشهریاران چوبشنیداین ـ بگفتا بگوتا چه رازست این . ۸۷۰ ـ همه سربسریادکن . نسخهٔ اساس "ب" : نهان نیست رازنهان کیش من . ش : کزان تازه گردد دل وکیش من . ک : ابیات ۸۶۹ و ۸۷۰ راندارد.

۸۷۱ ـ ل و خ: نبایدچنان چیز. ش : نبایدجزاین چیز.... د: گرزم بد آموز. ۸۷۲ ـ ش : وگرچه‌نخواهدزمن بی نیاز. ک و ل و خ و ش و د: ندارم من ازشاه. ک و خ و ش : ازشاه‌راز. ۸۷۳ ـ ل و خ و د: نبایدمرا وراپسند. ک و ش : این بیت راندارد. ۸۷۴ ـ ک : اگر بجای که‌گر. ک و ل و خ و ش : بازگویمش بجای رازگویمش. نسخهٔ اساس "ب" و ک : گویمش اونشنود. ل و خ و ش و د: گوییم واو نسخهٔ اساس و ل : نشنود. ک و ش : بشنود. ک : نه‌آن بجای به‌از. ۸۷۵ ـ ک و ل و خ و ش و د: بدان ای جهاندار. ش : که‌اورابرزم‌اندرون نیست بار (بجای مصرع دوم). ۸۷۶ ـ ک : همه‌سوی آن پیل نهادند روی. ل و خ و د: همه‌خودسواران (د: سوی او) نهادندروی . ۸۷۷ ـ ک و ل و خ: برآنست‌کاکنون به‌بنددترا . ۸۷۸ ـ ک : اوببست . ل و خ و د: تراگربدست‌آوریدوببست . ۸۷۹-ش : ابیات ۸۷۶ تا ۸۷۹ را ندارد. ۸۸۰ ـ ک : که‌چون حلقه‌کرد. ش : چواوحلقه‌کرد .آن کمند طناب . پذیره‌نیاید... ۸۸۱ ـ ک و ل و خ و ش و د: من آنچه شنیدم بگفتمت راست . ش : تودانی اکنون که‌فرمان تراست .
۸۸۲ ـ ک و ش : کی نامبردار. ۸۸۳ ـ خ : بماندانـدرین شاه ایران شگفت . ۸۸۴ ـ ک : ایچ می راورامش . ل و خ و د: شادی نکرد. ش : بنشست‌پرباد سرد. ۸۸۵ ـ ل و خ: ازاندیشگان نامدآن شبش خواب . ک و د: ازاندیشه‌آن شب نیامدش خواب . ۸۸۶ ـ ل: از کوهساران‌سپه‌را بدید .ک :شده‌ناپدید .ش ود :بشدناپدید. ۸۸۷ـک ول و خ و ش ود: (مصرع‌دوم) که‌دستوربدشاه‌گشتاسپ را . ۸۸۸ ـ ش و د: بدو گفت‌رو. ک ول وخ ود: نزداسفندیار. ک : بروزودو اورا به‌پیش من آر. ل و خ و د: مراورابخوان زود ونزدمن آر. ش : مراورانگهدارکار ۸۸۹ ـ ک و ش : پیش من آ . ک و ل و خ:زمانی مپای. د: این بیت را ندارد. ۸۹۰ ـ ک : ای درا . ک و ل و خ: ای مه‌کشورا . ش : تو دانی مگرکارا این لشکرا . د: توبایی همه‌ای مه‌کشورا ۸۹۱ ـ ل و خ: کنون آن همی مرترابایدا . ک :کنون اوتراخودهمی خواندا . ک:همی کاربرنایدا . ل و خ: مراکاربرنایدا . ش و د: این بیت راندارد.
۸۹۲ ـ ک و ل و خ و ش و د: نوشتش (ل : نبشتش) یکی نامهٔ استوار. ل و خ : پس‌ازبیت ۸۹۳ قرارگرفته. ۸۹۳ ـ ک و ل و خ و ش و د : که‌اوپیش دیدست‌لهراسپ را (به‌بیت ۸۸۷ نگاه‌کنید) ۸۹۴ ـ ک :

چوا ورا توبینی . ل : بیا ورستوروکمند. ۸۹۵ ـ ش : بیا ومپای .
۸۹۶ ـ ک : خرامید. ل : گذارنده. خ : گزارنده. ش : گزارید و
(همه بجای به تازنده) خ: کوه بیا با ن سپرد. د: گذاریدکوه وبیا بان سپرد
۸۹۷ ـ خ: بدان روزگا رایدر. ک : به روزشکار. ل و خ: برای شکار. د:
بودبهرشکار. ۸۹۸ ـ ش : ازآن شهرآواز . ک و ل و خ و ش و د:
آوازدادش کسی . ۸۹۹ ـ نسخه اساس "ب" بشنیدوآمد. ل و خ و د:
بشنیدش آمد. ش : بخندیدوپیچیدن اندرگرفت . ۹۰۰ ـ ک و ل و خ و
د: همه خوبروی ونبرده سوار. ش : همه نامدار. ۹۰۱ ـ ک و ش : بهمن
دگرمهرطوش (ش : مهرنوس). ل و خ و د: یکی مهرنوش. ک : سیم نام
اوآذرافروزطوس. ل : سیم بودنام آذرافروزنوش. خ: سیم نام اوآذر
افروزنوش. ش : دلافروزطوس. د: سوم آذرافروزگردبهوش . ۹۰۲ ـ
ک و ل و خ و ش و د: چهارمش رانام نوشاذرا (ش : نوش آذرا). ک ود:
که بنهاداوگنبد. ش : کجااونهاده گنبد. ل و خ: کجااونهد (خ: نهاد)
آذربرترا. ت : بهمن وآذرافروزونوشاذرومهرنوش. ۹۰۳ ـ نسخهٔ
اساس "ب": درحاشیهٔ چپ نوشته شده است. ش : این بیت راندارد.
۹۰۴ ـ ک : یکی دزدخنده. ل : یکی مردوخنده. خ: یکی مردواری بخندید
ش و د: بدوگفت بنگرکه آیدبراه. نسخهٔ اساس افزوده : یکایک بگفتند
کای شاهزاده ـ ترا ازچنین خنده ات شرم باد. ش و د: بااختلافاتی همین
بیت راافزوده اند. ل و خ: افزوده اند: برین جای براز چه خندی همی ـ
لب مازخنده ببندی همی . ت : فلمّا سمع ذلک تعجّب ضاحکا فسایله بهمن عن
ضحکه فقال له: اعلم یا بنی انّ السّاعةیأتینی رسول من عندالملک .
۹۰۵ ـ ل و خ: درین روزگار. ش و د: بپوران بگفت اندرین روزگار .
ل و خ : ازبرشهریار. د: کس آمد. ۹۰۶ ـ ک و ش : که گفتند کز
گفتهٔ بیرهان . ک و ل و خ و د:این بیت راندارد. ۹۰۷ ـ ش :
آزاد داردهمی (قافیه غلط می شود) ۹۰۸ ـ ش : گفتش چرا . ل وخ
ود: چه کردی بدین . ۹۰۹ ـ ک و ل و خ و د: شه شهریاران (ش) .
ل و خ: شهریاران بگفت . ش : ندارم بجای ندانم. ل و خ: گناهی ندانم
د: گناهی ندارم بجان پدر. ۹۱۰ـ نسخهٔ اساس "ب": بادین. ک و ل
و خ و ش و د: آذرافروختم . ۹۱۱ ـ ش : جهان زنده کردم. ک و ل و
خ و د: ازمن بدل شاه. ل و خ و د: ریغ. ش : دیغ. ۹۱۲ ـ ک و ل
و خ و ش و د: که بربستن من . ک و ل و خ و د: چنین شیفتست .

۹۱۳ ــ ش : تادرین بوداسفندیار. ک : چوزی هم رسیدندمیان سپاه.خ : گردسپاه. ش : گردسوار. ۹۱۴ ــ ل و خ: جهان بودو دستور . ل: فرستاده‌بدشاه‌زی . خ: فرستاده‌بدزی (وزن غلط است) د: این بیت را ندارد. ۹۱۶ ــ ل و خ و د: پذیره‌شدس زودفرزندشاه. چودیدندمر یکدگربابه‌راه. ک : ابیات ۹۱۳ تا ۹۱۶ راندارد. ۹۱۷ ــ ل و خ و ش و د: زاسپ. خ: خمیده‌فرودآمدند. ک : گووپیل هردو. ۹۱۸ــک: که‌ما راچه‌بینی بدین روزگار. ل و ش : گوشهریار. خ : چه‌بینی مرا اندرین روزگار. ۹۱۹ ــ ل و د: سرش راببوسید. ش : سراوببوسید ۹۲۰ ــ ل و د: گمراه‌کرد. ۹۲۱ ــ ش : زجاماسپ پرسیداسفندیار . ل : روزگار. د: گفتش. ش : که‌برمن چه‌بینی دراین روز کار. د: اندرین روزگار. ک و خ: ازبیت ۹۱۹ تا ۹۲۱ راندارند. ۹۲۲ ــ نسخهٔ اساس «ب»: نه‌نیکوکندشاه‌بامن پسر. ک : نه‌نیکوبودکارمن با پدر. د: ارایدونکه. ۹۲۳ ــ ک و ل و خ و د: برون برده‌باشم. ۹۲۴ ــ ک : یکی چاره‌کن . ک و ش و د: برخیرخیر. ۹۲۵ ــ ش و د : یل پهلوان . نسخهٔ اساس «ب»: بداندیش توتیره‌بخت وجوان . ک : بدانندگی پیروبهروجوان . ل و خ : برتن جوان. ۹۲۶ ــ ش: ندانی که.... به‌ازمهرمهتر....ک و ل و خ و د: به‌ازخوب مهرپسر. ۹۲۸ــل: برین‌بایستادندو.خ: برین‌بیستادندوگشتندباز.د: بدین ایستادندو.ل و خ و د: فرستاده‌وشاه‌گردنفراز.ک وش :ابیات ۹۲۷ و۹۲۸ راندارد. ۹۲۹ــش : بدان جای خویشش فرودآورید.ک و ل: پس اندرگرفتند.خ: پس ایدرگرفتند.ش : نهادندهردوبه‌کف برنهید.د:پس‌آنگاه‌خوردندهردونبید. ۹۳۰ ــ ک : برآتش همی عود. ل : پس‌اپیش برعود.خ:بسی‌عنبروعود. ک : عودترسوختند. ک و ل : توگفتی همی رامش‌آموختند. ش و د:این بیت راندارد. ۹۳۱ ــ ک : (بجای مصراع دوم). سواران‌لشکربیاوردپیش. ل و خ: زدیوان لشکربیاوردپیش. ش و د: فراوان کس‌آمدش پیش. ۹۳۲ ــ خ: وزآنجاخردمندباچندگرد. ۹۳۳ ــ ش :به‌لشکرگه‌آزادشاه.د: آزادشاه. ل و خ: کمربست وبرسرنهاده‌کلاه.د: کمربسته‌برسرنهاده‌کلاه. ۹۳۴ ــ ل و خ و ش و د: کلاه‌کیی . ک : کیانی . ش : این بیت پس از ۹۳۵ قرارگرفته. ۹۳۵ ــ ش : کهان ومهان راببنزدیک خویش. ک : چه‌ازلشکری وچه‌خویشان خویش. ل وخ :ووستاد بنهادد‌رپیش خویش. ش : همه‌زندواستابیاوردپیش. د : همه‌زندبنهاددرپیش خویش.

۹۳۷ ـ ل و خ: بیامدگودست کردهٔ. ک: بیامدبه‌کش کرده اودست باز ـ به پیش پدرزودوبردش نماز. ل و خ و ش و د: دست کرده‌دراز. به‌پیش اندر آمدببردش نماز. ل و خ و د: افزوده: باسناددرپیش اوبنده‌فش ـ سر افگنده‌ودستها زیرکش. ۹۳۸ ـ ش: بدان نامداران واسپهبدان.
۹۳۹ ـ ک و ل و ش و د: آزاده‌ٔ (بجای آزاده‌اید)... همی پروردزاده
۹۴۰ ـ ک و ل و ش و د: این بیت رانداند. ۹۴۲ ـ ش: زیردست.
ل: همی داردش تاکه‌چیره‌شود. خ: بیاموزدش خوردوهم‌برنشست. ل: بیاموزدش رزم وخیره‌شود. ۹۴۳ ـ نسخهٔ اساس «ب»: سواری که‌بیش آزموده‌نبرد. ۹۴۴ ـ ل: پس‌آزاد. ک و ل و د: آزادزاده. خ: آزاده‌زاده. ش: آن شیرزاده. ل و د: چنان چون زرازکان. خ: چنان زرکه‌درکان. ش: به‌کاردلیری وگردی رسد. ک: هنرهاش باشدچنان‌چون خرد. ۹۴۵ ـ جزنسخهٔ اساس «ب» وخ: مراورابجوید. ک: بجویند جویندگان. که‌ازبیش... ل و د: وزوبیش. ش: این بیت راندارد. د: مراورابجویندجویندگان. ۹۴۶ ـ ک و د: نیک وپیروزرزم.
۹۴۷ ـ ش: چونیروگِرَد. ل: چونیروگردبرکشد یال وشاخ. خ: چوپیروز گربرکشدیال وشاخ. ک: چونیروکندبرسرسروشاخ. د: چوپیروزگرددکشد یال وشاخ. ل و خ و د: این بیت پس ازبیت ۹۴۸ قرارگرفته.
۹۴۸ ـ ل و خ و ش و د:یکسره زیرپی. د: بباشد. ل و خ و د: سزاوار دیهیم وکی. ش: دیهیم کی. ک: این بیت راندارد. ۹۴۹ ـ ک و ل و خ و ش و د: یکی تاج وتخت. ک و ل و خ و د: نشسته‌به‌ایوان. ش: نگهداررخت. ۹۵۰ ـ ش: درفش سپاه. ل و د: تاج زرّین وگاه. خ: زرّین وگاه. ۹۵۱ ـ ل و خ و د: نباشدبدان نیزهمداستان. ک: شنیدی شماخودچنین داستان. ل و د: شنیدازشماکس چنین. ش: پسندیده‌باشدچنین. ۹۵۲ ـ خ: افسربه‌زر. تن باب راروزخواهدبسر ک: کندنیزآهنگ جان پدر. ش: مخالف کندرای راخودباپدر.
۹۵۳ ـ ل: کندباسپاه خودآهنگ اوی. خ: کندباسپاهی خود. د: کندبا سپاهش خود. ۹۵۴ ـ خ: چه‌گوییدجمله‌که‌بااین پسر. چه‌نیکوبودکار کرده‌پدر. نسخهٔ اساس این بیت راندارد. د: کارکرد پدر. ک و ش: ابیات ۹۵۳ و ۹۵۴ رانداند. ت: فماقولکم فی حقّ هذاالولد.
۹۵۵ ـ ش: بزرگانش گفتند. خ: یکایک بگفتند. ک: ای شهریار.
۹۵۶ ـ ک: ازاین خامترکارهرگزمخواه. ۹۵۷ ـ ک: جهاندارگفت

این نه‌نیک ای پسر. ل و د: اینت پسر. ش : گفت این گسسته‌پسر. ک و ل و د: به‌جان پدر. ش : به‌خون پدر. ت : ای شیءاشنع وافظع‌من طلب مکان الأب. ۹۵۸ – خ: چنان برزنم. ش : به‌خوبی زنم. ک : عبرت گردزوزنم. ل : عبرت بگیردزنم. خ: غیرت بگیرد. ش : عبرت گردزان زنم د: این بیت راندارد. ۹۵۹ – ک و ل و خ و د: ببندم چنان کش. ک : سزااست بس. د: سزایست بس. خ: سزاواروبس. ک : ببندی که اورا نبستست. ل : ببندی که هرگزنبستست. ش و د: افزوده: چوبشنید اسفندیار این سخن – دل مردبرناشداز غم کهن. ۹۶۰ – ش و د: بدو گفت کای (د: ای). ک : ای شاه. د: کی بودآرزوی. ۹۶۱ – ش : ندانم گناه من ای شهریار. ل (مصراع دوم): نیایدخوداین ازمن اندز شمار. خ: نیایدزمن هرگزاین زشت کار. ۹۶۲ – ل : به‌جای تو..ش : گرمن به‌دل. ل و خ و د: ای خسروکامران. کجابردم (د: بودم) این خود (خ: بد) به‌دل بر (د : در) گمان. ش : بیخ من برگسل. ک : این بیت راندارد. ۹۶۳ – ک : تن من ترابندوزندان تراست. خ: ترابنده‌ام بندوزندان‌تراست. ۹۶۴ – ل وخ و د :کنون بندفرمای وخواهی بکش. ک و ش : این بیت راندارند. ۹۶۵ – ک و ل و خ و ش و د: شه‌خسروان گفت. ۹۶۶ – خ: مسمارهای گران. ۹۶۷ – خ : نجنباندبرشهریارجهان. ک و ل و ش و د: این بیت راندارند.

۹۶۸ – ک : چنان دست وپای. ل و خ و د: همه‌دست وپای. ش :این بیت راندارد. ۹۷۰ – ک و ل : چواندرگره‌کرده‌بُدگردنش. ل : بفرمود آن گه... د: به‌دژبردنش. ۹۷۱ – ک : رونده‌دونده‌چومرغی. ل و د: دونده‌نوندی چومرغی. ش : دونده‌رونده‌چومرغی. ۹۷۲ – ک و ل وش و د: مراورانشاندند. ۹۷۳ – ک و ل و د: ببردندش ازبیش. ک و ل و خ: آب وخسته‌جگر. د: سوی گنبدان دژپرازخاک سر. ۹۷۴ – ک و ل و د: این بیت راندارند.ت : ثم امربه انفاذه‌الی قلعةشبدز.

۹۷۵ – ک و ل : برآن دژش بردند. ل و ش : ازآهن چهار. د: بدان‌دژش بردندبرکوهسار. ۹۷۶ – ک و ل و ش : ستونهای کرده‌بزرگ. خ : ستونها بکرده‌بزرگ. خ: تن اندرزمین. د: این بیت راندارد.

۹۷۷ – ل : مراورابدانجا. ش و د: درآنجای بستندسخت. خو د:زتختش فگندند. ش : درافگند. ک : بیفگندبرگشته‌بخت. خ: فگندندوبر بست رخت. ۹۷۸–ش و د: نگهبان براوکرد. ک : بروکردبسیارمرد. ل:

بروکردمرچندمرد. خ و د: چندمرد. ش : کرده بُدچندمرد. ش:یل پهلوان
خ: دل شاهزاده پرازداغ ودرد. ش : پرداغ ودرد. ۹۸۰- ک :
نیامدبسی روزگاران . د: بروی . ش : بیامدبسی . پس آن روزگاران
خ: برآمدبرین روزگاردراز.... کردساز. ۹۸۱ - خ و ش : استا
درست . خ: شودموبدان را . ک و د: بدان برگوا . ل : برآن برگوا .ش :
موبدان راهمه زیردست (قافیه درست نیست). ۹۸۲ - ک : پهلوان
باسپاه. ۹۸۳ - ش : فرزندسام . ۹۸۴ - ش :باگرددستان
... وگرمهتران . ک و ش : مهتران ویلان سربسر. خ : ردان سربسر. ل و
و د: افزوده : براه آوریدندرامشگران. به آوردها ازکران تاکران . خ و
ش افزوده اند: به پیش آوریدندرامشگران . به آوازها برکشیده گران .
۹۸۵ - خ : پذیره بشدباسپاه. ش : پذیره شدش باسپاه. ک و ل و ش و د:
ازآن شادمان گشت . خ : بدان شادمان گشت . ۹۸۶ - ک و ش :
فراوانش بردندمهمان. خ: به زابلش بردند. ک : پسش بنده وار ایستاده
به پیش . ۹۸۷ - ل : وزووستا وکشتی (وزن خراب است) خ : وزو
پندوکشتی . د: ازو زندواستا . ل: آتش برافروختند. ک و ش:این بیت
راندارند. د: نشستندوآتش برافروختند. ۹۸۸ - ل وخ: پیرزال .
نسخهٔ اساس "ب" افزوده (نگاه کنیدبه افزودهٔ ۹۸۴) پذیره فرستاد
رامشگران . به آوازهای کشیده گران . ۹۸۹ - ل : زهرجاکجا. ش :
به هرمرزگاهی که شاهان بُدند. ل: هم ازکارگشتاسپ . د: چنو ازکار
گشتاسپ . ۹۹۰ - ک و ل و خ و ش و د: که اوپهلوان جهان رابیست
خ: به آهن تن پهلوارش بخست . ش : وزآهن تن شیرجنگی بخست .
۹۹۲ - ک و ل و خ و ش و د: فرمان اوی ... پیمان اوی. خ افزوده :
همی گفت هرکس که این شهریار - چرابی گنه بست اسفندیار. ۹۹۳-
ک : مرشیررا .ل و خ و ش : ببستش مرآن . ک و خ : شاه رابی گناه. د:
ببستش پدررا ابربی گناه. ۹۹۴ - ش : نبیره گزینان . ل: بزندان
بنزدیک اسفندیار. ۹۹۵ - ک و ل : سپه راهمه داشتنددست باز. خ :
سپه راهمه داشته دست باز. ک : سوی دژگرفته . ل و خ: این بیت پس از
بیت ۹۹۳ قراردارد. ش و د: این بیت راندارد. ۹۹۶ - ک و د :
خواروزارآمدند. ۹۹۷ - ل و خ و د: مرورابرامش . ۹۹۸-
ل : آمدبزین . ش : که آمدگه آن که جویندکین . د: که ماه ازکمان آمد
اندرکمین . ۹۹۹ - ک : برخسرواسفندیار. ل و خ : از(خ: ز)

اسفندیار. ل و خ ود: سوی گنبدان دژفرستاد. ک : سوی دژفرستادبا بند خوار. ۱۰۰۰ ـ ک : بلخ بامی به‌سیستان کشید. ل : بلخ بامی به زابل کشید. خ: زبلخ اوسوی زابلستان کشید. ش : سیستان کشید. ک : جیحون بُرید.ل و خ و ش و د: به‌مهمانی پوردستان کشید. ۱۰۰۱ ـ خ : برین میهمانی برآمد. د: بدین روزگاران. ۱۰۰۲ ـ ک : به بلخ اندرون مرزلهراسپ شاه. ل و خ و د: اندرونجزکه‌لهراسپ شاه. خ: نماندست وزایرانیان. ش : نماندست ازایران براوسپاه. ۱۰۰۳ـ ش : هشتصد. ل و خ: آذرپرست. ش : یزدان پرست. ک : همه‌پیش آتش برآورده‌دست. ۱۰۰۴ ـ ل و خ: جزاینها. ک : ازآن نامداران همیندوبس. ل و ش : همین‌است وبس. خ: ازآن نامداران همین است و بس. د: این بیت راندارد. ۱۰۰۵ ـ نسخه‌اساس « ب »: الا. ش و د: این بیت راندارند. ترجمهٔ بنداری: وأنه‌لیس غیرلهراسب فی مدینة بلخ مع سبعمائة نفس من عبدة النّاروطائفة من السّدنة والحرس.
۱۰۰۶ ـ ش : مهان راهمی خواند. ک : ازین جنگ لهراسپشان.
۱۰۰۷ ـ ش : سوی زاولستان ببردست راه. ل و د: سوی سیستان رفت خود باسپاه. ۱۰۰۸ ـ ک : بالشکری .. همه‌کشوری. ۱۰۰۹ ـ ل : کنون بودهنگام. ش : کین آختن. ک : بسیچیدن آراستن.ش و د: ببایـد یکی تاختن ساختن. ۱۰۱۰ ـ ل : ک : گرانست اواستوار.
۱۰۱۱ ـ نسخهٔ اساس «ب» ول و خ: پژوهیده. ش : مردپژوهـند. ک : ژرف وراه‌دراز. ۱۰۱۲ ـ ل : براندبه‌راه. خ: برآیدبه‌راه. ک : براندبه‌آباد. ل : آنچ بیره. خ ایچ بی ره. ش : بره‌هیچ وبی ره‌شود. ک و ل و خ و ش و د: بیره‌شود. ک و ل و خ و ش و د: ازایرانیان یکسر (ش : جمله) آگه‌شود. ۱۰۱۳ ـ ل و خ و ش : جادویی بود. ش : گراینده‌راه‌وبه‌رفتن پژوه. ۱۰۱۴ ـ ک و ل و خ و ش و د: آهسته‌و راه‌جوی. ک و ل و خ و د: چه‌بایدهمی. ک : آنچه‌بایدبگوی.
۱۰۱۵ ـ ک و خ و د: شه‌چینش گفتا. ش : قراخانش گفتا. ک : نگه‌کن که نیکوکه‌وبدکدام. خ: نگهبانش بنگرکه‌کیست وکدام. ش : نگه‌کن زهرسو بگسترده‌دام. د: نگهبانش بنگرکه چندوکدام. ل: این بیت راندارد.
۱۰۱۶ ـ ل : پژوهندهٔ رازوپیمود. ش : پژوهندهٔ راه‌پیمودراه. ل و د: کجاکاخ شاه. خ: بکردارشاه. ش : به‌درگاه‌شاه. ک : به‌آرامگاه.
۱۰۱۷ ـ ل و خ : پرسنده‌رادیدولهراسپ را. ش : پرسنده‌یی دید

لهراسپ را . د: پرستندگان دید. ک : به ایران زمین درسواری ندید -
از آن سرکشان نامداری ندید. ۱۰۱۸ - ش : پیش جادوبگفت. ک :
به رخ پیش اودرزمین را . ل و خ و د: مرزمین را . ش : به رخ اززمین
پیش او وخاک رُفت. ۱۰۱۹ - ک : چوارجاسپ آن دیدزوشادشد. ل وش :
شادشد. ل : ازانده‌دیرینه (وزن غلط است). ک و ل و ش : آزادشد.
۱۰۲۰ - ش : سپه‌را همه‌خواند. ل : بازآورید. (ازاین ببعد : ن = نسخه‌بدل)
۱۰۲۳ - شاهدلغت‌کی . لغت‌فرس . بحررمل . ن : یافه. ۱۰۲۴- به
شاهدلغت‌کبد، کبدا . لغت‌فرس ، رشیدی ، سروری،شعوری ، قوّاس و
جهانگیری . دردانش‌نامۀ قدرخان وفرهنگ قوّاس به‌رودکی منسوب است
بحرمجتث. ن : ارزآنکه ، نگویم ، راست‌بجای وراست ، چرابجای مرا .
۱۰۲۵ - شاهدلغت‌ویدا . صحاح الفرس‌بقول فرهنگ نظام (برهان قاطع ص
۲۲۹۷ ح ۲) مقایسه‌کنیدبابیت ۱۲۵۸. بحرهزج. ۱۰۲۶ - شاهدلغت
ماغ. حلیمی ، شعوری . لغت‌فرس . بحرمضارع. ن : پرندبجای پرید.
۱۰۲۷ - شاهدکلات . لغت‌فرس ، سروری ، شعوری ، بغدادی وقوّاس. بحر
مضارع . ن : فرو. تیغت. برون نهنگ وبرون آوردنهنگ بجای نهنگ را،
کلاته بجای کلات. ۱۰۲۸ - شاهدبرای : برروشنان ، بربروشان ،
برپروشان ، بروشان ورشتان . لغت‌فرس ، حلیمی ، جهانگیری، سروری ،
رشیدی ، شعوری وقوّاس . بحرمجتث . ن : مرروشنان را . برپروشان را .
بربروشان را ، مروشنان را . ۱۰۲۹ - ترجمان البلاغه ۲۴۷ آ. بحر
مضارع . ۱۰۳۰ - شاهدبرای تشتریابشتر. سروری . شعوری . بحر
رمل . ن : هرچه. بشتر. مصراع دوم: مرتواز زروگوهرست‌عطا .
۱۰۳۱ - شاهدبرای اژهراک واژدهاک . لغت‌فرس . حلیمی ، سروری،
شعوری . بحرهزج ن : شاهامنی بجای شاهی . قدیمست . نیاکت بردباک
نه‌باکت برده‌ٔ ناک . ازاژهراک . ازاژدهاکا . پاک اژدهاکا .
۱۰۳۲ - شاهدبرای خباک . لغت‌فرس ، حلیمی ، سروری ، رشیدی ، قوّاس
شعوری ، منسوب به‌رودکی درلغت‌فرس نسخهٔ کیا . بحرهزج. ن : زکلکش .
کمندش . قفص شد. کندتنک یاکندننگ برای قفص کرد. فیلکش بجای
کمندش . برشیران . برگردان . ۱۰۳۳ - شاهدبرای کراک . لغت
فرس ، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ، شعوری،قوّاس (درفرهنگ رشیدی
منسوب به‌شمس‌فخری) بحرهزج . ن : خودبجای خویش. که بجای چو.
دندان بجای چنگال . ۱۰۳۴ - شاهدبرای هزاک یاهژاک . لغت

فرس ، حلیمی ، سروری ، رشیدی ، شعوری وقوّاس ، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی . بحرهزج . ن : مصراع اول : بباید داشت دایم خویش را راست هژاکا بجای هزاکا . ۱۰۳۵ - شاهدبرای فرازم . لغت فرس ، حلیمی، جهانگیری ، سروری ، رشیدی ،شعوری ، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی . بحر رمل . ن : نیکو، عاشق بجای عاشق خویش . گربجای کز . نکوروئی . فرزامی . ۱۰۳۶ - شاهدبرای برمایون یا پرمایون . لغت فرس ، حلیمی ، رشیدی ، شعوری ، مجمع الفصحا . بحررمل . ن: بکوبوذ ش . خوشش بودی . پرمایونا . نام برمایونا . ۱۰۳۷ - شاهدبرای باد فرودین . لغت فرس (دریک نسخه منسوب به دقیقی ودرنسخهٔ دیگرمنسوب به یوسف عروضی) سروری وشعوری همه منسوب به عروضی. بحرمضارع .ن : فوردینا . ۱۰۳۸ - شاهدبرای پروا . لغت فرش . حلیمی، سروری ، بحرهزج . ن: ازگیتی بدوبرگشته شدبدها . ازگیتی بروبربسته شددلها . گیتی را مصون کردا زهمه بدها . ۱۰۳۹ - شاهدبرای اژدرها . لغت فرس ، جهانگیری ، سروری ، بحرهزج . ن : همصام ، اعدابجای فرعون. اوبجای وی . ۱۰۴۰ - شاهدبرای رخشا . لغت فرس ، حلیمی،شعوری، بحرهزج.ن:آگینست .چون‌ژی . آگینست چون زی. وزربجای زر. میان‌زرگهر اندرچنانکه . کوکب بجای زربوذ. ۱۰۴۱ - شاهدبرای وخشور. لغت فرس . سروری ، وشعوری ، بحرهزج . ن :ماندهٔ بجای مانده . گندا . ۱۰۴۲ - شاهدبرای شیدا . لغت فرس ، بحرمضارغ. ن : بردبجای بردو . ندانست .که‌کم. ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ - شاهدبرای نفوشا . لغت فرس (ازلحاظ معنی این دوبیت مناسب هم نیستندوبعیدنیست که درقصیده پشت سرهم جانداشته باشند) . بحرمضارع. ن : تامیل بجای تأویل .باما بجای دانا . موبدبجای دانا . کزبجای از. کربجای ار. آن بجای از. گویدبجای کوبوذ. گفتست بجای گوبوذ. اسناد. دانابجای دارا . ۱۰۴۵ - شاهدبرای فراخا . لغت فرس . حلیمی. بحرمضارع.ن : شادیش چندانکه . اوبجای تو. شادی بجای راحت . بشادی بجای راحت . درد و رنج . ۱۰۴۶ - شاهدبرای افدستا . لغت فرس ، جهانگیری،سروری ، رشیدی، شعوری ، قواس ، بحرخفیف . ن: تویی .جزز. چون جز. زان کنم برتوازدل . زان کنم ازتوبردل . ۱۰۴۷ - شاهد برای تشتر. لغت فرس ، فرهنگ شعوری . بحرخفیف . ن : بشتررا د. بشتر، پرگست بجای شرک است . تصحیح دهخدا . برهان جلد۴ صفحه ۲۸۲ چوتوکوبی.

۱۰۴۸ ـ شاهدبرای مُست . لغت‌فرس (منسوب به‌لبیبی) حلیمی، سروری (منسوب به‌لبیبی)، شعوری . بحرمضارع. ن : صعب بجای صعب و. دعویت بجای معنیت . سخت بجای خام و. ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱-مجمع الفصحا ، سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم . بحرهزج. شاهیست بجای رومی است نفیسی ۱۲۷۸ (مأخذ؟). روزمنا هیست بجای ایام شادیست . نفیسی (مأخذ؟) ۱۰۵۲ تا ۱۰۵۴ ـ تاریخ هرات ص ۱۱۰. ۱۰۵۵ ـ تذکرهٔ عرفات ، مجمع الفصحا . شاهدبرای تاراج : لغت‌فرس ، حلیمی، شعوری، بحرهزج ، ن : آیدش وآمده‌بجای آمدش . ۱۰۵۶ ـ شاهدبرای آیفت، لغت‌فرس حلیمی، بحررمل . ن : نکنی بجای مکن وکنی بجای کن . ۱۰۵۷ ـ شاهدبرای کمانه . لغت‌فرس ، حلیمی، جهانگیری، رشیدی،شعوری. قوّاس بحرمجتث . ن :فرسنگ بجای زسنگ . آوردبجای آرذ . (مصراع ودم): کف توازدل کان زرپدیدمی آرد . ۱۰۵۸ ـ شاهدبرای قسطا . لغت‌فرس . بحرمضارع. ن : حرفهای. ۱۰۵۹ ـ شاهدبرای فرسته . لغت‌فرس . (فقط درچاپ نفیسی منسوب به‌لبیبی است)، قوّاس ، بحرمضارع. ن : سوذبجای شد ، بدبجای بر ، بدبجای شدونوی بجای نوا . ۱۰۶۰ـشاهد برای لغت ناهید. لغت‌فرس . ن : (مصراع دوم) گفتا هروت ازبند رها شد . ۱۰۶۱ تا ۱۰۶۶ ـ المعجم ۱۱۹ ـ ۱۲۰. بحرمجتث . ن: شبی بجای شب . سفیدروزبه‌پاکی بدان رخان توماند. بخوبی بسان بجای برخسارـ کان . بُرکشیذه‌بجای بَرکشیذه . توراسروین بجای ترابسروین .

۱۰۶۷ ـ شاهدبرای خوره . لغت‌فرس . بحرمضارع . ن : بجابجای کجا .

۱۰۶۸ ـ شاهدبرای هال . لغت‌فرس ، حلیمی، سروری، شعوری وقـوّاس . بحرمجتث . ن : بجزبجای جزاز . دوستکرم ودوست کنم‌ودوست دکر بجای دوست‌گرم . ۱۰۶۹ ـ شاهدبرای پژوه . لغت‌فرس . بحررمل. ن : با پژوهنده . ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ ـ شاهدبرای یونان . لغت‌فرس . بحر مضارع. ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ ـ تذکرهٔ عرفات ، مجمع الفصحا ، آتشکده ، (درلبِ لباب منسوب به‌کسائی) بحرمضارع. ن :به‌عمری دکروبخون جگربجای به‌عمروگر. خویش رابجای خویشتن . ۱۰۷۴ ـ شاهدبرای کیوس یا کبوس لغت‌فرس ، حلیمی، سروری، بحرمجتث . ن : عمری بجای عمر . کبوس . ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ ـ درمدیح امیررضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر (ازلباب الالباب) وتذکرهٔ عرفات . بحرخفیف . ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ ـ شاهدبرای شجد. لغت‌فرس ، جهانگیری، سروری، رشیدی (فقط

بیت ۱۰۷۷) شعوری، عرفات . بحرخفیف . ن : بدهربجای بخاک . نار و برق بجای آفتاب . ۱۰۷۹ ــ شاهدبرای گزای. لغت فرس . بحر خفیف . ن : کزبجای کش . ۱۰۸۰ ــ شاهدبرای گرای. لغت فرس (درنسخهٔ نخجوانی منسوب به رودکی) سروری. ن : بانیازمایه بجای تانیازماید. ۱۰۸۱ ــ شاهدبرای افرنگ . لغت فرس ، سروری، رشیدی، شعوری ، بحررمل . ۱۰۸۲ ــ تاریخ هرات ص ۱۵۰. بحر خفیف . ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴. لباب الالباب ، عرفات ، مجمع الفصحا ، بهارستان . وشاهدبرای شمر. لغت فرس (بیت ۱۰۸۴ فقط در نسخهٔ نخجوانی). بحرهزج . ن : عفونت گیرد. شودطعمش بدبجای زهومت گیرذ. ۱۰۸۵ ــ شاهدبرای خشنسار ، خشینار . لغت فرس وشعوری وقوّاس . بحرهزج . ن : کزبجای از. خشینا روخشیسا زبجای خشنسار.
۱۰۸۶ ــ ترجمان البلاغه (منسوب به رودکی) حدائق السّحر (دقیقی) المعجم (بی نام شاعر). بحرمجتث . ن : مژلکن بجای ولیکن . قامت بجای بالا. چشمگان . ۱۰۸۷ ــ شاهدبرای کیار. لغت فرس . بحر مجتث . ۱۰۸۸ ــ شاهدبرای هیون . لغت فرس . بحرمجتث . ن : اعدابجای اعدای او. شیری بجای شتری . هیونِ بجای هیون و. ایشان خاذ وانسان خواربجای ایشان خار. ۱۰۸۹ ــ المعجم (تقلیدیک بیت رودکی) ۳۴۶. بحرمجتث . ن : اگربربجای اگرسر. نشکفت بجای نه شگفت . ۱۰۹۰ ــ شاهدبرای شکافه . لغت فرس . بحرمجتث .
۱۰۹۱ ــ ترجمان البلاغه ۲۸۷ ب . ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ ــ لباب الالباب ، عرفات ، مجمع الفصحا . بحرخفیف . ن : آن بجای زآن . ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ ــ شاهدبرای سیار. لغت فرس . بحرخفیف . ۱۰۹۶ ــ شاهد برای کش . لغت فرس . بحرمضارع . ۱۰۹۷ ــ شاهدبرای کرده کاریا گردکار. لغت فرس ، سروری، شعوری، بحرمضارع . ن : کردکاریاگردکار بجای کرده کار. ۱۰۹۸ ــ شاهدبرای کرباکرّ. لغت فرس ، شعوری، بحرهزج. ن : داراورابجای داذاو. ۱۰۹۹ ــ شاهدبرای فروغ . لغت فرس . بحرهزج. ن : یون ویون بجای بون . ۱۱۰۰ ــ شاهد برای خوی. لغت فرس ، سروری، رشیدی، بحرهزج. ن : سیاوش ، سیاوخش کوبجای کوی . میان بجای بزیر. خوی،خواندربجای خوی اندر.
۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ ــ مونس الاحرارومجمع الفصحا . بحرهزج. ۱۱۰۱ ــ عیاربجای عیارو. قدبجای قدو. خواهدبجای خواهی. ۱۱۰۳ ــ ن :

زهرآلودش وزهرآلودبجای زهرآلوش . بنگربجای منگر. ۱۱۰۴ – ن : کریستن بجای گذشتن . ۱۱۰۵ – ن : میان بجای بسان . دوزخش بجای دورخش . آزربجای آذر. ۱۱۰۶ – ن : سهی بجای سیمین .
۱۱۰۷–ن : رنگ بجای رشک . بربربجای تربر . ۱۱۰۹ تا ۱۱۱۱–
ظاهراً ترتیب دوبیت ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ بدست کاتبان مقلوب شده است .
۱۱۱۱ – فربه. ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ – مونس الاحراروترجمان البلاغه ۲۴۶ آ ، حدائق السحر. ۱۱۱۲ – ن : چوتو وچنان بجای چنو. بت را بجای پیکر. ۱۱۱۳ – ن : چوتوبجای چنو. مابجای من . برکوربجای بر جان . ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۸ – مونس الاحرار. ۱۱۱۴ – ن : بربجای بذ. ۱۱۱۵ – ن : نترسدوترسدبجای نترسیذ. ۱۱۱۷ – ن : جوربجای جورو بشیبربجای به‌شبّر. ۱۱۱۹ – مونس الاحرار. مجمع الفصحا. ن : وچندین بجای زچندین . ۱۱۲۰ تا ۱۱۲۴– مونس الاحرار. ۱۱۲۰–ن : اندرخوروبجای اندرخور. ورزربجای وزدر. ۱۱۲۲ – ن : ناباک وارونا پاک دارا بجای ناپاک وار. انجاریم وبیچاریم بجای این خواریم. ۱۱۲۳ – ن : بنویسیم بجای ننویسیم. نام یحی بجای مدیحیی. زامیروامیربجای زمیر. ۱۱۲۵ تا ۱۱۲۷ ازمونس الاحرار و مجمع الفصحا . ۱۱۲۵ – ن : یادکارت ؛ یاذگاری . مژه بجای پردهٔ . ۱۱۲۷ – ن : چه‌بجای چو. شایدبجای نام « نامهٔ »صحیح باشد. ۱۱۲۸ – تا ۱۱۳۰ – مونس الاحرار. ۱۱۲۸ – ن : شدصورتی بجای صورتی شذ. ۱۱۲۹ – ن : نپرسیدم بجای بترسیذم. ابهربجای عبهر. ۱۱۳۰ – ن : چه‌بجای چو. رنگ بجای رنج. ۱۱۳۱ تا ۱۱۳۷ – مونس الاحرارومجمع الفصحا . ۱۱۳۳ – ن : کشته است بجای شذدهر .
۱۱۳۵–ن: فوردینی بجای فرودینی . ۱۱۳۶ – ن : کلستان بجای گلبنان . پربربجای بربر. ۱۱۳۷ – ن : بهشتست بجای بهشتیست .
۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ – مونس الاحرار. ۱۱۴۰ تا ۱۱۴۲ – مونس الاحرارومجمع الفصحا . ۱۱۴۰ – ن : بزم جنبید بجای نرم جنبد.. ۱۱۴۱ – ن : نثاری کان زبجای توپنداری که از. باریدبجای باریذه .
۱۱۴۲ – ن : دُر بجای در. ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ – لباب الالباب‌ عرفات و مجمع الفصحا . ۱۱۴۳ – ن : اینک بجای آنک . سبزبجای سبزو .
۱۱۴۴ – ن : حقهٔ زرازحقیقت یاغنچه ازززحقیفت بجای حقه ای اززرخفچه است . ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ –مونس الاحرار(بجای ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ ومجمع الفصحا،

ممکن است این دوبیت الحاق کاتبان باشدچونکه لغت گوهردربیت ۱۱۴۸ قافیه شده است)   ۱۱۴۵ – ن : وزیربجای وزبر. چه بجای چو. مُزبّربا ضمّه وتشدید. ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ – مونس الاحرارومجمع الفصحا.
۱۱۴۷ – ن : شاخ بجای شام و. ابوسعدبجای بوسعد. آذرش بجای ازسرش قیصربجای گوهر. ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ – شاهدبرای سرپایان. لغت فرس. (در نسخهٔ نفیسی منسوب به زینبی)، سروری ورشیدی (فقط ۱۱۵۰ بی نام شاعر) حلیمی وشعوری (مصراع اول بیت ۱۱۴۹ با مصراع اول بیت ۱۱۵۰ عوض شده)   ۱۱۴۹ – ن : زفتی بجای رفتی. حیدری بجای حیدر. کردآن بجای گردان.   ۱۱۵۰ – شاهدبرای سرپایان ،قواس. ن : نه زآهن ونه جوشن بجای نش آهن. سرپایاش بجای سرپایانش. ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲. – المعجم.   ۱۱۵۱ – ن : خان بجای جان.   ۱۱۵۳ – شاهدبرای پرگر. لغت فرس. جهانگیری، رشیدی، شعوری (منسوب به اسدی).ن : از توبهره غل وازتوحصه غل بجای بهره ازتوغل. پابندبجای پاوند. ازتو بهره تاج بجای بهره ازتوتاج.   ۱۱۵۴ – تاریخ سیستان ص ۲۷۰
۱۱۵۵ – شاهدبرای زند. لغت فرس، حلیمی، شعوری، ن : پیشش بجای پیشت.   ۱۱۵۶ – شاهدبرای ماردی. لغت فرس، جهانگیری، سروری رشیدی، شعوری. بحرمتقارب.   ۱۱۵۷ – شاهدبرای زنبر.لغت فرس بحرمتقارب.   ۱۱۵۸ – شاهدبرای گرگریاکرکر. لغت فرس، سروری، شعوری، قوّاس. بحرمتقارب. ن : گشتندبجای گشتندو. ببخشید بجای ببخشود. دادار بجای یزدان. کوکربجای گرگر.   ۱۱۵۹ – شاهدبرای زر. لغت فرس، سروری، شعوری. بحرمتقارب. ن : همان بجای همی. تیره ماه بجای تیرماه. برناشودبجای برنابوذ. برنوشودبجای برنابوذ.
۱۱۶۰ تا ۱۱۶۲ – ازالمعجم ۲۱۴   ۱۱۶۰ – ن : توبجای او (؟). بوجهی بجای نجوئی وبجوئی. درنکی کی بجای درنگی که. دورنکی کن بجای درنگی که. بخواهدبجای نخواهذ.   ۱۱۶۲ – ن : راستربجای زاستر.
۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ لباب الالباب جلد ۲ ص ۶ وهفت اقلیم. ن : سخن وربود یاسخن دربودیاسخن دربزریاسخنوربودبجای سخن دربدر. بسوی هجیوربود یاکسی سوی بصره بردبجای بوذبرده سوی هجر.   ۱۱۶۵ – شاهدبرای چشم آلوس. لغت فرس. بحرمجتث ن : کیوس ترابکیرندیاکبوس ترابکیرندیا کیوس وارنگرذ بجای کیوس واربکیرذبسال بجای بسان. شه بایاشبها بجای شهبا.   ۱۱۶۶ – شاهدبرای هژیر. لغت فرس، سروری، رشیدی،

شعوری، قوّاس . بحررجز . ن : وی مملکت بجای ای مملکت . آبی چنان بجای ای همچنان . دل بجای تن . ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ – شاهدبرای بیرپاتیر لغت فرس ، جهانگیری، سروری ، رشیدی، شعوری . بحرهزج.
۱۱۶۷ – ن : بازیدن بجای باریذن . ۱۱۶۸ – ن : ببازی بجای نباری . دربجای بر . دلخواه بجای زرخواه . جزتیروخون بیربجای جربیر.
۱۱۶۹ – شاهدبرای فرهخت یافهخته یا فرهخته . لغت فرس وقوّاس .بحرمنسرح درچاپ هرن ونسخهٔ ایندیاآفیس ونسخهٔ نفیسی: ای دل من (ای دل زو . نفیسی ای دل من زو ،قواس) بهرحدیث میازارکان بت فرهخته نیست (فرهخته نی‌که . نفیسی) نوآموزست (هست نوآموز. قوّاس) .
۱۱۷۰ – شاهدبرای شتّه . لغت فرس . بحرمضارع ، ن : حربکاهست. و حربکاهست بجای حربکاست و. شایدبزمکاست . عدوةات بجای‌عدوت آب شیه وشینه بجای شنهٔ ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ – لباب الالباب ، عرفات ، مجمع الفصحا ، دیوان معزی چاپ اقبال ص ۴۲۱ (فقط مصراع بیت ۱۱۷۱ تضمین .شرح حال رودکی نفیسی ۱۲۶۶ تضمین ادیب صابرترمذی فقط مصراع اول بیت ۱۱۷۱)– بحرمضارع . ن : ملک بجای خویش درمصراع اول بیت ۱۱۷۱ . دست بجای کف . ۱۱۷۳ – شاهدبرای ابرنجک . لغت فرس ، بحرمضارع . ۱۱۷۴ – شاهدبرای پالاپال . لغت فرس ،جهانگیری سروری، قوّاس ، رشیدی ، شعوری، بحرمجتث . ن : اوبجای تو. بودبجای بوذو . بالابال بجای پالاپال . د: مباش کم‌زکسی کوسخن نداندگفت – زلفظ معنی باهم همی نه‌بالابال . ۱۱۷۵ – شاهدبرای شجام لغت فرس . جهانگیری . شعوری، قوّاس ، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی(باتغییراتی جزوشاهنامه‌دانسته) . بحرمتقارب . ن : همی بجای همه . بناگه‌بجای زناگه . ۱۱۷۶ – شاهدبرای نغام یانفام . لغت فرس،حلیمی،سروری، شعوری، بحرمتقارب . ن: کردتندوکردونندبجای تندگرد . نغام بجای نفام . ۱۱۷۷ – شاهدبرای چفته . لغت فرس . بحرهزج. ن : من بجای که‌من (که‌تصحیح قیاسی مرحوم اقبال است) . ۱۱۷۸ – شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۲۸ – بحرمجتث . ۱۱۷۹ – شاهدبرای فخن.لغت فرس . بحرخفیف . ۱۱۸۰ – شاهدبرای زاره . لغت فرس ، بحر مجتث . ۱۱۸۱ – شاهدبرای خاتوله . فرهنگ جهانگیری وشعوری (بی نام‌شاعر) فرهنگ قواس بانام‌شاعر . شرح حال رودکی « نُفیسی » ۱۲۸۴ (دقیقی، مأخذ؟) .بحرخفیف . ن : کرتوبجای کرنه . این چه مکر

بجای آن چه‌حیله . ۱۱۸۲ تا ۱۱۸۴ ـ لباب الالباب (درمدحا میرسعید سدید بوصالح منصورنصر « کذا » احمدالساما نی) عرفات ومجمع الفصحا .
۱۱۸۲ ـ ن : دارای بجای دارا .   ۱۱۸۴ ـ شاهدبرای هرمز .لغت فرس بحرهزج. ن: بدیذ وبپای وبنای وقفای بجای بدمّ. به‌پیش رایتش بجای بپیش لشکرش . مریخ بجای بهرام . د: دوباره‌آورده وباردوم جز (ناهید) مطابق متن ماست .   ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ ـ شاهدبرای گرزمان . لغت فرس حلیمی، جهانگیری، سروری، رشیدی، شعوری، بحرهزج . ن: برجیس‌وآسمان وبهرام وبرجیس بجای برجیس وبهرام . بابجای بر . دارندبجای رانند . درفرهنگ قواس مصراع دوم بیت ۱۱۸۵ ومصراع اول بیت ۱۱۸۶ باهم آمده‌است .   ۱۱۸۷ ـ شاهدبرای لغت فرس . درفرهنگ قواس بنام کسائی آمده ولی مصحح آن را اشتباه‌می داند. بحرهزج
۱۱۸۸ ـ شاهدبرای کاو. لغت فرس . بحرمضارع .ن: گاوان بجای کاوان.
۱۱۸۹ ـ شاهدبرای فکز. جهانگیری وسروری ورشیدی وشعوری. بحرمجتث .
۱۱۹۰ ـ شاهدبرای همانا . لغت فرس (منسوب به‌خسروانی). بحرمجتث .
ن : بشورش بجای بشویش .   ۱۱۹۱ ـ مجمع الفصحا . شاهدبرای ترک . لغت فرس ، سروری، شعوری، بحرمضارع .   ۱۱۹۲ ـ شاهدبرای بون . لغت فرس ، جهانگیری، سروری، رشیدی، شعوری. بحرهزج.ن: آید بجای آمد . زانکه‌بجای ریگ .   ۱۱۹۳ ـ شاهدبرای ربون . لغت فرس (منسوب به‌رودکی) سروری ورشیدی وشعوری. بحرخفیف .   ۱۱۹۴ ـ شاهدبرای‌فرارون . لغت فرس . حلیمی، شعوری، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی شاهدبرای فیرون . حلیمی وشعوری. بحرهزج. ن : دربذاز وآیدازبجای درید. بابجای زی .   ۱۱۹۵ ـ شاهدبرای آهون . لغت فرس، سروری، عرفات وقوّاس . بحرمنسرح. ن : کنذبجای زنذ.(مصراع دوم) خواهد اندرمن سا ردلا هون . بسازدبجای بیارذ.   ۱۱۹۶ ـ شاهد برای برهون لغت فرس (دریک نسخه منسوب به‌زبیبی ؟). قوّاس ، بحرمنسرح . ن : به‌علم بجای به‌علم تو.   ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ ـ لباب الالباب.عرفات مجمع الفصحا . بحرهزج . ن : می بجای مئی. ازبجای وز. چنان بجای چنان گردد.   ۱۱۹۹و ۱۲۰۰ ـ مجمع الفصحا ودیوان معزّی‌چاپ اقبال ص ۵۹۱ ـ ۵۹۲ (تضمین). بحرهزج. ن : (مصراع دوم ۱۲۰۰) معنیش درست ولفظها شیرین .   ۱۲۰۱ ـ شاهدبرای‌نفرین. لغت فرس .
۱۲۰۲ ـ شاهدبرای هین . لغت فرس . بحرمضارع . ن : آورذبجای آور.

۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ ـ لباب الالباب عرفات ومجمع الفصحا . بحرهزج. ۱۲۰۴ .
ن : گدا زنده بجای گدا زیذه . ۱۲۰۵ ـ درجنگی ازنسخ خطی فارسی
کتابخانهٔ ایندیا آفیس درلندن به شمارهٔ ۲۴۱۵ ورق ۲۹۵ آ: بحر ؟
۱۲۰۶ ـ شاهدبرای پلوک . لغت فرس . بحرمضارع . ۱۲۰۷ ـ شاهد
برای مرکو. لغت فرس . بحرهزج . ۱۲۰۸ ـ شاهدبرای گراه . لغت
فرس . بحررمل . ن : مهربجای کار . آن بجای وآن . اهرمن بجای آهرمن
۱۲۰۹ ـ شاهدبرای فرابسته . لغت فرس . بحرمضارع . ن : سخوبی بجای
بیخوبی . فرابسته بجای فزایسته . ۱۲۱۰ ـ شاهدبرای فزایسته
لغت فرس . بحرهزج . ن : فرابسته بجای فزایسته . ۱۲۱۱ ـ شاهد
برای خرده . لغت فرس . حلیمی، جهانگیری، سروری، رشیدی، شعوری و
شاهدبرای ایارده درفرهنگ شعوری وقوّاس . بحرمجتث . ن : بینم بجای
ببینم .ایازده بجای ایارده . خورده بجای خرده . ۱۲۱۲ ـ شاهد
برای نوذه . لغت فرس . سروری، رشیدی، شعوری، بحرمنسرح. ن : دودهٔ
بجای دوذه و . نوده بجای نوذه . ۱۲۱۳ ـ شاهدبرای غمزه .لغت فرس بحر
مجتث .ن: کزبجای که .ازسندان دوزسندان بجای سندان. کداره بجای گذاره
۱۲۱۴ ـ شاهدبرای تاره . لغت فرس (بی‌نام شاعر) سروری، بحرهزج .
ن : عمراورا بادادایم بجای جاه توباذاهمیشه . ۱۲۱۵ ـ شاهدبرای
مای. سروری، رشیدی، شعوری (منسوب به استادرافعی) . بحرمجتث .ن :
باربجای یار . آن بجای او . ۱۲۱۶ تا ۱۲۲۰ـلباب الالباب .عرفات
مخزن الغرایب . بحررمل . ۱۲۲۱ ـ المعجم ۱۸۰، عرفات . مجمع
الفصحا . تذکرهٔ ندرت ، آتشکده ، سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم . بحرهزج .
ن : درافکندبجای برافکند. جهان بجای زمین . ۱۲۲۲ ـ تذکرهٔ
ندرت . ۱۲۲۳ ـ عرفات ، مجمع الفصحا ، سفینهٔ خوشگو . هفت
اقلیم . ن : هرنان بجای هزمان . دردشت بجای گوئی. ۱۲۲۴ ـ
عرفات ، مجمع الفصحا ، سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم .ن : گشت بنگرو
گشت گوئی بجای گشت دیدار . ۱۲۲۵ ـ المعجم ۱۸۰، عرفات ، مجمع
الفصحا . ن : خون آلوده بجای خون آلود. خون آلودومشک اندوده بجای
نیل اندوذ. وشتی بجای مشتی . ۱۲۲۶ ـ عرفات ، مجمع الفصحا ،
سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم. ن : جنک بجای مشک . نشستی بجای نبشتی .
۱۲۲۷ ـ عرفات ، مجمع الفصحا ، آتشکده ، سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم .
ن : بدانسان وبرایشان بجای ازآن سان . ۱۲۲۸ ـ المعجم ۱۸۰.

۱۲۲۹ ـ شرح حال رودکی نفیسی ۱۲۷۷ (مأخذ؟) .   ۱۲۳۰ ـ عرفات ومجمع الفصحا . ن : مهی بجای مثی .   ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ ـ عرفات، مجمع الفصحا ، مخزن الغرایب . تذکرۀ ندرت ، حدیقة الصّفا ، آتشکده ، سفینهٔ خوشگو ، هفت اقلیم . لغت فرس.شاهدبرای زنگ . ۱۳۲۱ ـ ن: به عالم بجای بهگیتی . ازهمهخوبی بجای درزخوبیها .   ۱۲۳۲ ـ ن : لبی بجای لب . یاقوت بجای بیجاده‌خون رنگ بجای چون زنگ . دین بجای کیش .   ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۵ ـ عرفات ، مجمع الفصحا ، بحررمل . ۱۲۳۳ ـ ن : فلک بازرهی بجای رهی بیخبری .   ۱۲۳۶ ـ شاهدبرای گوزن . لغت فرس . (درنسخهٔ نخجوانی منسوب بهفرّخی) . بحرسریع. بشکرد بجای نشکرد . چوبانک بجای چونان که . اعدای ترابجای اعدات را . بشکندبجای بشکری .   ۱۲۳۷ ـ شاهدبرای بامس ، پامس لغت فرس ، حلیمی، سروری، رشیدی، شعوری، قوّاس . بحرمجتث . ن : خدایگانهٔ بجای خدایگانا . جدازکانا بجای خدایگانا . پامس بجای بامس .

۱۲۳۸ ـ عرفات ، بحررمل .   ۱۲۳۹ ـ شاهدبرای رش . لغت فرس. بحرمضارع .   ۱۲۴۰ ـ شاهدبرای شان یاسان . لغت فرس ، حلیمی ، سروری، شعوری، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی . بحرمضارع . ن : مریخ نیزه ات بر . و. مریخ نوک خشت توبر . و . هربامدادتیغ توبربجای مریخ نوک نیزۀتو . شان بجای سان. همی کندبجای زندهمی .   ۱۲۴۱و۱۲۴۲ تاریخ بیهقی چاپ اوّل فیّاض ۳۷۷ وچاپ نفیسی ۴۵۵ ـ بحرهزج. ن : زاد بجای راذ .چنین بجای چوگل .   ۱۲۴۳ ـ شاهدبرای اورمزد . لغت فرس ، بحرمضارع .   ۱۲۴۴ تا ۱۲۵۲ ـ تاریخ بیهقی چاپ اوّل فیّاض ص ۳۸۶ وتاریخ بیهقی چاپ نفیسی ۴۶۷ ـ ۴۶۸، مجمع الفصحا ، بحر متقارب ۱۲۴۴۰ ـ ن : کردندبجای گیرند. ارغوانی بجای پرنیانی .

۱۲۴۵ ـ ن : نوشته‌بجای نبشته .   ۱۲۴۶ ـ ن : باشدبجای خیزد.

۱۲۴۸ ـ ن : وبجای نه .   ۱۲۴۹ ـ یکی ذربجای دگرزر .   ۱۲۵۱ـ شاهدبرای تهم. لغت فرس وقوّاس . بحرمتقارب . ن : تخت بجای بخت . ببالاتن نیزه و . نبایدش تن سرو بجای وبالا وتن تهم . نسبت بجای پشت درفرهنگ قواس : وبالا وبرهم ونسل کیانی .   ۱۲۵۳تا ۱۲۵۶ ـ تاریخ نامهٔ هرات ص ۳۶۶   ۱۲۵۷ ـ شاهدبرای پاذفراه ، پادافراه بادافراه ، لغت فرس ، حلیمی، سروری، شعوری، فرهنگ شاهنامهٔ بغدادی (بدون نام شاعر) بحرهزج . ن : بدی بجای بهی. بهی بجای بذی. بد

بادافراه‌بجای پاذافراهی .   ۱۲۵۸ ـ شاهدبرای ویدا . لغت‌فرس،
(مقایسه‌کنیدبابیت ۱۰۲۵)بحرهزج . ن : پیکار(عمرم). یکبارگی عمر.
(شاید : یکبارعمرم) بجای پیکار....   ۱۲۵۹و ۱۲۶۰ ـ شرح حال
رودکی نفیسی ۱۲۷۹ («درسفینه‌ها»)   ۱۲۶۱ ـ شاهدبرای سخون .
لغت‌فرس .   تیرخیرت‌بجای تیزخیزت . وهم بجای وهم همه .
۱۲۶۲ ـ شاهدبرای خبک . لغت‌فرس . ن : گردش‌بجای کردش .
۱۲۶۳-شاهدبرای ونانه . لغت‌فرس .   ۱۲۶۴ ـ شاهدبرای آغالش.
سروری، رشیدی، عرفات (درعرفات‌دومصراع پیش‌وپس‌شده) .
۱۲۶۵ تا ۱۲۶۷ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۲۴۲.   ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ـتاریخ
نامهٔ هرات‌ص ۴۰۸.   ۱۲۷۰ تا ۱۲۷۴ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۳۹۵ ـ
۳۹۶. ۱۲۷۲ ـ ن : جوان وجوانی بجای جوانی و. ۱۲۷۴ ـ ن : ناتوس
کاربجای ناترسکار.   ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۸ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۶۰.
۱۲۷۵ ـ ن: زبری‌بجای زبرای . بیتهای ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ باشاهنامهٔ
بروخیم ص ۱۶۱۶بیتهای ۲۱۱۱ ـ ۲۱۱۲ وبیت۱۲۷۸باشاهنامه‌بروخیم ص
۱۶۱۷ بیت ۲۱۲۶ شباهت‌دارند.   ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۴ ـ تاریخ نامهٔ
هرات‌ص ۳۹۰ .   ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۲۳۹
۱۲۸۷ تا ۱۲۸۹ ـ تاریخ نامۀهرات‌ص ۷۵   ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۵ ـ تاریخ
نامۀ هرات‌ص ۷۰۷ . ۱۲۹۴ ـ ن : توانای بجای توانائی . دانش وبجای
دانش .   ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۳۰۵.   ۱۲۹۸ تا
۱۳۰۰ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۶۷۶ .   ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ ـ تاریخ نامۀ
هرات‌ص ۴۱۱ . ۱۳۰۱ ـ ن : به‌تیغ وسنابجای به‌تیغ وسنان .
۱۳۰۲ ـ ن : ناباشیدا ربجای ناپایدار.   ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸ ـ تاریخ
نامهٔ هرات‌ص ۳۲۰ .   ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۵۰۸.ن:
دشت‌بجای دشت و.   ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ ـ تاریخ نامهٔ هرات ص ۷۶۰ ـ
۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۴۸۳ـ ۴۸۴.   ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۹ـ
تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۴۷۶. ۱۳۱۶ ـ ن : نشست‌بجای نشست .
۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ ـ تاریخ نامهٔ هرات‌ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷ . ۱۳۲۳ـن : کراسان
یاکرانان بجای گرازان.   ۱۳۲۵ ـ ن:تیربجای تیغ.   ۱۳۲۷ـن :
یکدیگربجای یکدگر.   ۱۳۲۸ ـ ن : دلیران بجای دلیران و. بجای ،
بجای، بجائی.   ۱۳۲۹ ـ ن : بودندبجای بوذن.فرودن بجای فزودن.
۱۳۳۰ ـ ن : دامن بجای دامنش .   ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ ـ تاریخ نامۀ

هرات ص ۵۵۲ . ن : بماشادمان بجای بمان شادمان و . ۱۳۳۳ - شاهد برای رخت . لغت فرس . شاهنامه بروخیم ص ۱۴۹۶ بیت ۹۴ (ودیوان حاضر بیت ۱۴) . ۱۳۳۴ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۳۰۰ . ۱۳۳۵ - شرح حال رودکی نفیسی ۱۲۷۴ (مأخذ؟) ۱۳۳۶ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۲۶۸. ۱۳۳۷ - شاهدبرای هویدا . لغت فرس (منسوب به عنصری). فقط درنسخهٔ نخجوانی منسوب به دقیقی . فرهنگ حلیمی (منسوب به عنصری) ن: بدانی بجای ندانی. کنذبجای کنی. ۱۳۳۸ - شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۳۱ . ۱۳۳۹ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۵۸۳ . ۱۳۴۰ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۶۸. ۱۳۴۱ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۲۰۴ . ن : کسی بجای کس . ۱۳۴۲ - تاریخ نامهٔ هرات ص ۴۷۸. ۱۳۴۳- تاریخ نامهٔ هرات ص . ۴۴۰ . ن : بررنده بجای پرنده . ۱۳۴۴ - تذکرهٔ عرفات . ن : دیدهٔ بجای دیده . ۱۳۴۵ - شاهدبرای ویژه ، لغت فرس. شاهنامهٔ بروخیم ص ۱۵۰۷ بیت ۱۹۶ (دیوان حاضربیت ۱۹۵) ن : جهان را زهدبجای سپه را زبد . داشتی بجای گاشتی. ۱۳۴۶ - تذکرهٔ عرفات (فقط یک مصراع) ۱۳۴۷ - شاهدبرای آژیر . ۱۳۴۸ - شاهد برای شهریار . ۱۳۴۹ - شاهدبرای فری. درلغت فرس بدون نام گوینده آمده است . ۱۳۵۰ - شاهدبرای پرندآور . درلغت فرس بنام فردوسی آمده است . ۱۳۵۱ - شاهدبرای آسا . درلغت فرس منسوب به بهرامی است ودرصحاح الفرس می نویسدکه دقیقی گفت و به روایتی دیگر بهرامی . ۱۳۵۲ - درچاپ دبیرسیاقی: ذرّنماید... ازترجمان - البلاغه ص ۲۹ چاپ آتش . ۱۳۵۳ - شاهدبرای آمودن ، سروری. ۱۳۵۴ - شاهدبرای جلب ، سروری. ۱۳۵۵ - شاهدبرای پذیرفت سروری . ۱۳۵۶ - شاهدبرای تیب ، جهانگیری. ۱۳۵۷ - شاهد برای لغت غند . این بیت راآقای دبیرسیاقی از یادداشتهای استاد نفیسی نقل کرده اند . جهانگیری، عفیفی: بزم بلای. ۱۲۵۸ - شاهدبرای آمیزه مو ، سروری وقوّاس . ۱۳۵۹ - شاهدبرای ستیهدوسکیزد ، لغت فرس اسدی وانجمن آرای ناصری. ۱۳۶۰ - شاهدبرای کفت ، لغت فرس . ۱۳۶۱ - شاهدبرای کفانیدن ، سروری . ۱۳۶۲ - شاهد برای دلنگ . سروری وجهانگیری ۱۳۶۳ - شاهدبرای اخترکاویان ، سروری. ۱۳۶۴ - شاهدبرای شخادان ، سروری. ۱۳۶۵ - شاهدبرای غرّیدن ، سروری . ۱۳۶۶ - شاهدبرای تندیس ، سروری . ۱۳۶۷ - شاهد

برای تولیدن، سروری. ۱۳۶۸ ـ شاهدبرای بسیجید، سروری. ۱۳۶۹ ـ شاهدبرای شب فرخ. و ۱۳۷۰ ـ شاهدبرای استبر، ازیاد داشتهای استادنفیسی، مآخذ (؟). ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ ـ این ابیات را دانشمند محترم جناب آقای دکترضیاء الدّین سجادی که ازکارمن دربارهٔ دیوان دقیقی آگاه بودند، لطف فرموده وفرستاده اند. عین یادداشت ایشان چنین است : ... درنسخه‌ای ازعقلنا مؤسنائی غزنوی (نسخه بایزیدولی الدّین تحریرجمادی الاولی ۶۸۴ فیلم ۲۰۶۹) به ابیاتی (پنج بیت)ازدقیقی برخوردم که درمجموعه‌های فراهم آمده ازاشعاروی موجودنیست، بیاد حضرتعالی افتادم که مشغول فرهنگ بسامدی دیوان اوهستید. این ابیات که به خط نسخ تحریری به شیوهٔ قدیم نوشته شده احتمالاً همچنانکه آقای دانش پژوه هم عقیده دارندنمی تواند ازقرن هشتم جدیدتربا شد. این ابیات روی صفحه آخرعقلنامه است ... از ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ ـ این سه بیت در صفحات ۴۷۸ ـ ۴۷۹ کتاب آداب الحرب والشجاعه (تصحیح آقای سهیلی‌خوانساری) بنام دقیقی‌شاعرآمده است واطلاع ازآن رامرهون دوست‌عزیزآقای جمشیدمظاهری (سروشیار)هستم ـ نیزرجوع‌کنیدبه مقالهٔ بررسی‌اشعاردقیقی‌ازدیدگاه دستور زبان فارسی‌ازمحمدجوادشریعت دریادنامهٔ دقیقی‌صفحه ۱۴۴. از ۱۳۷۹تا ۱۳۸۳ـ این پنج بیت درمجموعه‌ای بنام « مجموعه اشعارشعرای نامدار » محفوظ در کتابخانه دولتی‌مدراس (هند) آمده است واین پنج بیت‌رادانشمندمحترم هندی آقای سیدامیرحسن عابدی استاددانشگاه دهلی‌تحت عنوان یک معمای ناشناخته دقیقی درمجلس بزرگداشت هزاره دقیقی دردانشگاه مشهدمتذکر شدندودریادنامه دقیقی درصفحهٔ ۷۹ ذکرشده است. ۱۳۸۴. گنج بازیافته، دقیقی ۸۷. این بیت ازفرهنگ شعوری است وازیادداشتهای سعید نفیسی نقل شده. ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ ـ درگنج بازیافته بیتی که قبل ازاین دوبیت آمده است چنین است : به شعریادکندروزگاربرمکیان ـ دقیقی‌آنگه‌کاشفته شدبراواحوال. وپس ازاین دوبیت این بیت‌آمده است : مرا دوبیت بفرمودشهریارجهان ـ برآن صنوبرعنبرعذارمشکین خال (آگاهی‌ازاین‌دو بیت رانیزمدیون آقای جمشیدمظاهری « سروشیار »هستم). امادرهرحال چون اطمینان کامل برصحت انتساب این دوبیت به دقیقی ندارم‌واژه‌های آن رادرفرهنگ بسامدی داخل نکرده ام. * ابیاتی است که درکتاب اشعارپراکنده قدیمترین شعرای‌فارسی زبان تالیف ژیلبرلازاربعنوان اشعاری‌آمده است که‌قطعاً ازدقیقی‌نیست ولی‌دربعضی‌ازکتب به نام دقیقی‌ثبت شده است.

۱ ـ ۶ : منسوب به عسجدی (مجمع الفصحا) دقیقی («درسفینه‌ها » شرح حال رودکی نفیسی ۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۵) ۱ ـ ۴ : منسوب به سنائی (دیوان سنائی. چاپ مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش ، ص ۷۷۰) ۷ ـ ۸: ازابیات ازرقی (دیوان ازرقی، چاپ نفیسی، تهران ۱۳۳۶ (ش ، ص ۱۰ و ۱۱ ، ابیات ۲۴۰ و ۲۵۱) منسوب به دقیقی درالمعجم ص ۲۱۵ به غلط. ۹ تا ۱۶ ـ منسوب به منجیک (مجمع الفصحا) دقیقی (« درسفینه‌ای » شرح حال رودکی نفیسی ۱۲۷۹) ۱۷ ـ ازشهیدبلخی است درلغت فرس اسدی، حلیمی وجهانگیری ورشیدی وشعوری. فقط دریک نسخه درلغت فرس منسوب به دقیقی است . ۱۸ ـ منسوب به منجیک (لغت فرس) دقیقی (جهانگیری وشعوری وسروری) ۱۹ و ۲۰ ـ درفرهنگها برای لغت « بک ، پک » منسوب به لبیبی(حلیمی وشعوری. درنسخه‌ای ازلغت فرس بیت ۱۹ منسوب به لبیبی وبیت ۲۰ منسوب به خسروانی، ودرنسخهٔ دیگرلغت فرس بیت ۱۹ منسوب به لبیبی وبیت ۲۰ منسوب به خسروی) منسوب به دقیقی (درنسخه‌ای ازلغت فرس فقط بیت ۱۹ وفرهنگ قوّاس) « سیمجور (درنسخه‌ای ازلغت فرس) رودکی (درفرهنگ شعوری). ۲۱ ـ ازابیات فرّخی (دیوان چاپ عبدالرّسولی تهران ۱۳۱۱ ش ، ص ۳۰۲) منسوب به فرّخی (یک نسخه از لغت فرس ، دقیقی (نسخهٔ دیگری ازلغت فرس). ۲۲ تا ۲۶ـ ازابیات فرخی (دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۳۸۲) منسوب به دقیقی(لباب الالباب عرفات ، اته) درعرفات گویدکه به اسم عمیدکمالی (کذا) هم نوشته شده است . ۲۷ تا ۳۲ ـ ازابوطیّب مصعبی است رجوع کنیدبه تاریخ بیهقی چاپ فیّاض . درمجمع الفصحا (منسوب به دقیقی)

یادداشتها

یادداشتها

بیت (۱) : درنسخهٔ اساس «پُرگلاب» بود امّا با توجّه به مصراع دوم بیت بعد «برآن جام می‌داستان نها زدی» (چون گلاب) را انتخاب کردیم. حرف یاء در «داشتی» یاء بیان خواب است که در ابیات ۲ و ۳ نیز آمده است.

بیت (۲) : درنسخهٔ اساس «برون آمدی» بود امّا با توجّه به فرهنگ شاهنامهٔ مؤلف احتیاطاً نسخه‌های دیگر را ترجیح دادیم. حرف یاء در «آمدی و زدی» نیز یاء بیان خواب است.

بیت (۳) : حرف یاء در «آوازدادی» نیز یاء بیان خواب است. در این بیت «جز» قید استثناست نه حرف اضافه.

بیت (۴) : آوردن مفعول بواسطه وفعل میان معطوف ومعطوفٌ علیه (= فاعل) یعنی «بدونا زد» که میان «بخت» و «لشکروتاج وتخت» فاصله شده است، قابل توجه است.

بیت (۶) : درنسخهٔ اساس «زنوروز» است امّا عدم تناسب آن باعث شدکه باقی نسخ را ترجیح دهیم.

بیت (۸) : حرف «را» در این شعر به معنی «به» آمده است و «ش» در نبایدش به معنی «برای او» و «ش» در «تاج شاهانش» مضافٌ الیه «مشت» است.

بیت (۹) : این بیت شاهدخوبی است برای «جُستن» و «یافتن».

بیت (۱۰): ترکیب «ازین باره» جالب توجّه است که اکنون ما «دربن باره» می‌گوییم. مصحّحین شاهنامهٔ چاپ مسکو نسخهٔ (ش) را ترجیح داده اند، یعنی مصراع دوم را چنین می‌دانند: سخن را نیامد سرا سربه بن.

بیت (۱۴): این بیت یکبار دیگر در اشعار پراکنده (بیت ۱۳۳۳) آمده است که نه آن را در مقدمه بحساب آورده ایم و نه در فرهنگ بسامدی.

بیت (۱۵): در نسخهٔ دبیرسیاقی «بدان نوبهار» و «در آن روزگار» است که در هیچ یک از نسخ ما وجود ندارد. نسخه بدل «برین» اگرچه با «بر آن» تناسب بیشتری دارد ما میدانیم که این نوع آرایشهای لفظی در زمان دقیقی چندان مورد توجّه نبوده است.

بیت (۱۶): نسخهٔ دبیرسیاقی مانند نسخهٔ «ش» است جز این که در نسخهٔ دبیرسیاقی بجای «مر آن جای» (مر آن خانه) آمده است.

بیت (۱۷): انتخاب «فرود آمد از جایگاه نشست» براساس نسخهٔ اقدم و قابل توجیه بودن آن است.

بیت (۱۸): «آفرین» به معنی دعا (ضدّ نفرین) و «آفرین خانه» به معنی معبد است. «ماندن» به معنی متعدّی آن است و استعمال «او» بجای «آن» نیز جالب توجّه است.

بیت (۱۹): در نسخهٔ دبیرسیاقی مصراع دوم چنین است: خدا را برین گونه باید سپاس، اما در نسخه های ما هیچ یک چنین نیست.

بیت (۲۰): «روشن» در اینجا کنایه از خورشید است با توجّه به اینکه تنها یکی از نسخ ما (همچنین نسخهٔ دبیرسیاقی) با بقیّهٔ نسخ اختلاف دارد.

بیت (۲۱): در نسخهٔ دبیرسیاقی بجای «برین سان»، «بدینسان» آمده است.

بیت (۲۲): در نسخهٔ دبیرسیاقی آمده: «چنانچون که بُد راه جمشید را».

بیت (۲۳): در مصراع دوم وزن شعر اندک خللی دارد که به نظر می رسد حرف «ت» در جریان کلام زائد است و این خود از قدمت شعر حکایت میکند.

بیت (۲۴): «پدر داده» صفت جالب توجّه و مقدّم بر موصوف است و حکایت از قدرت ترکیب زبان فارسی میکند. در نسخهٔ دبیرسیاقی بجای «بر آزاده» (به آزاده) است.

بیت (۲۵): آوردن فعل یعنی «گفت» در میان مفعول گروهی یعنی «منم یزدان پرستنده شاه» جالب توجّه است.

بیت (۲۷): آقای جلال خالقی مطلق در مقالهٔ معرّفی یک نسخه معتبر شاهنامه در «فرخنده پیام» صفحه ۶۳ اعتقاد دارند که نسخهٔ برلین یعنی «سوی رادمردان نیاز یم چنگ» درست است.

بیت (۲۸): این بیت کاملاً مطابق نسخهٔ اساس است، به این مفهوم که وقتی برکارها مسلّط شدیم کاملاً جلو بدیهای بدکاران را خواهیم گرفت.

بیت (۲۹): استعمال «یکی» بجای (چنان... ی) جالب توجّه است همچنین «ابا» بجای «با».

بیت (۳۳): آقای جلال خالقی‌مطلق درمقالهٔ «پشوتن یا فرشیدورد» درمجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات وعلوم انسانی‌دانشگاه فردوسی‌مشهدشمارهٔ سوم سال‌چهاردهم‌پاییز ۱۳۵۷ ثابت کرده‌اندکه بجای «پشوتن دگر گُردشمشیرزن» یعنی‌مصراع اوّل این بیت «دگرفرش آوردشمشیرزن» درست است وفرش آوردهمان «فرشیدورد» است وما نیزاین‌نظررا پذیرفته‌ایم.

بیت (۳۴): «راست شد» دراین بیت همان‌است که درهمین قرن‌وقرون بعد به «مسلّم‌شد» تعبیرمی‌شود. وهمی‌خواست شدشکل وجه مصدری است که امروزه «می‌خواست بشود» گفته می‌شود.

بیت (۳۵): درچاپ روسیّه‌بجای «گزیتش» «گزیدش» آمده است که مبدّل گزیتش است ودرمصراع دوم‌نسخهٔ اساس همان‌ببستش‌است یعنی‌دل‌نیکخواهان به‌او وبسته وپیوسته شد، درچاپ مسکو «نشستش» ودرچاپ دبیرسیاقی به‌پیشش آمده است. ورجحان نسخهٔ اساس کاملاًواضح‌است.

بیت (۳۷): درچاپ مسکوکه دربیت ۳۵ «گزیدش» انتخاب شده بود، دراین‌بیت همان «گزیتش» اختیارشده‌است.

بیت (۳۸): حرف «ب» دربستدی علامت تأکیدفعل است. وهامال‌همانست‌که مخفّف آن «هَمال» می‌شودودرمتون ودواوین موردا ستعمال‌فراوان دارد.

بیت (۳۹): جمع سال باالف‌ونون‌جالب توجّه است. درترجمهٔ بنداری‌هم‌آمده: «ثمّ‌بعدمضی سنین».

بیت (۴۰): یعنی‌درقصرگشتاسپ بالای کاخ درخت کهن پرشاخ وبرگی‌وجودداشت. نسخه‌بدل «ازدیوان‌گشتاسپ تاپیش‌کاخ» دارای مفهوم درستی نیست.

بیت (۴۱): کلمهٔ «مِرَد» مخفّف «میرد» است وچون ما قبل‌یاء حرکت کسره است پس ازتخفیف میم‌بصورت مکسورخوانده می‌شود (نه‌آن‌چنانکه‌بعضی گمان‌برندبصورت مضموم) وقافیه شدن‌آن‌با «خرد» خودمؤیّداین موضوع‌است.

بیت (۴۲): «خجسته‌نبی» درنسخهٔ اساس آمده است وچون‌تعارضی‌با هیچ جاوهیچ ترکیبی‌نداردهمان‌را انتخاب کردیم ودرباقی‌نسخ «خجسته‌پی»

یعنی مبارک قدم آمده است .

بیت (۴۳) : پس از این بیت در نسخهٔ دبیرسیاقی آمده است : «یکی مجمر آتش آورد باز - بگفت از بهشت آوریدم فراز» که چون در نسخهٔ اساس و نسخه های خ و ک و ل این بیت نیامده بود ما از آن صرف نظر کردیم .

بیت (۴۴) : سکون متحرّک درکلمه «بپْذیر» از اختصاصات شعری این دوره است .

بیت (۴۵) : «برآورده اند و کرده اند» به معنی کلّی آن صحیح است و دلیلی بر ردِّ آن نیست .ترکیب «تا ش» به معنی «تا آن را» قدمت شعر را می - رساند .

بیت (۴۶) : استعمال «وبس» در آخر جمله به معنی «فقط» که هم سابقه دارد و هم لاحقهٔ فراوان ،امّا در اینجا در جملهٔ مُبد و به کلمهٔ «مگر» است .

بیت (۴۷) : درنسخهٔ برلین(مورّخ ۸۹۴)این بیت بدین صورت آمده است : «گرایدون گمانی که من کردم این...» و به نظر می رسد که این نسخه بدل صحیح تر باشد (به نقل از مقالهٔ «معرّفی یک نسخهٔ معتبر شاهنامه» از دکتر جلال خالقی مطلق ،فرخنده پیام ،صفحه ۶۴) .

بیت (۴۸) : انتخاب «تو» بجای «به» یکی بجهت اعتنا به نسخهٔ اساس و دیگری بجهت رنگ قدمت تعبیر است .

بیت (۴۹) : مصراع دوم در نسخهٔ اساس مفهوم درستی ندارد یعنی «خرد برگزین از جهان این سخن» بنا بر این نسخه بدلی که در سایر نسخ به اتّفاق آمده است انتخاب شد .

بیت (۵۰) : درنسخهٔ برلین (مورّخ ۸۹۴) این بیت بدین صورت آمده است و به نظر می رسد که صحیح ترین وجه باشد :

بیاموز آیین دین بهی   که بی دینِ به خوب ناید شهی

(رجوع کنید به مقالهٔ «معرّفی یک نسخهٔ معتبر شاهنامه» فرخنده پیام صفحه ۹۹)

بیت (۵۱) : در این بیت صفتِ «به» برای شاه به معنی «خوب» و برای دین به معنی «بهتر و بهترین» است امّا اصطلاح «دین به» و «به دین» به مفهوم کیش زردشتی بکار می رود .

بیت (۵۲) : سکون حرف «ر» در «برادرّش» و استعمال صفت «فرّخ» قبل از «زریر» و «کجا» به معنی «که» و «آوریدن» بجای «آوردن» علامت قدمت و نشانهٔ سبک این دوره است و «ژنده پیل به زیر آوردن» یعنی «رام کردن آن» .

بیت (۵۳): درنسخهٔ برلین(مورّخ ۸۹۴) بجای « زشاهان شه پیرگشته به بلخ » چنین آمده است: «وشاه جهان پیرگشته به بلخ » که با زهم به نظر صحیح‌تر می رسد. (رجوع کنید به مقالهٔ معرّفی یک نسخهٔ معتبر شاهنامه » فرخنده پیام ،صفحه ۶۵).

بیت (۵۴): این بیت فقط درنسخهٔ اساس وجود دارد وچون احتمال زیادی می‌رفت که الحاقی با شد آن را میان پرانتز قرار داده‌ایم (رجوع کنید به توضیح بیت ۵۶).

بیت (۵۵): استعمال «هر» پیش از کلمهٔ جمع « مهتران » از نظر دستور زبان جالب توجّه است.

بیت (۵۶): درمقالهٔ «معرّفی یک نسخهٔ معتبر شاهنامه » به قلم آقای دکتر جلال خالقی مطلق، درکتاب فرخنده پیام ،صفحه ۶۵ پس از نقل ابیات ۵۱ تا ۶۰ چنین آمده است:

درابیات بالا می‌خواهد بگوید که پس از آن که گشتاسپ سخنان زردشت را شنید دین اورا پذیرفت وبعد برادرش زریر و پدرش لهراسپ و دیگر بزرگان کشور نیز از گشتاسپ تبعیّت کردند وسوی او آمده کُشتی بستند ودین پذیرفتند. ولی ابیاتی که ما درمیان کمانک گذارده‌ایم (یعنی ابیات ۵۴ و ۵۶ تا ۵۹) و این ابیات فقط درنسخهٔ ۶۷۵ (یعنی نسخهٔ اساسِ ما) آمده است بکلّی جریان داستان را از هم گسسته است. این ابیات همه الحاقی است، ولی روایت آن اصیل است. روایتی که دراین ابیاتِ الحاقی آمده مربوط به مبارزه زردشت با پزشکان قبیله است که در زمان ظهور زردشت در قبایل آسیای مرکزی از قدرت ومقام بزرگی برخوردار بوده‌اند. زردشت این پزشکان را جادوگر و دانش آنها را دروغ نامیده است ومعتقد بوده است که علّت بیماری، نفوذِ اهریمن بر بدن انسان است و از این رو باید آن را بوسیلهٔ دین ودعا از بدن بیمار بیرون راند. دراوستا بویژه درکتاب وندیداد به شواهد این عقیده زیاد برمی‌خوریم، و معلوم می‌شود که روایتی هم وجود داشته است که برطبق آن لهراسب پیر وبیمار پس از پذیرفتنِ دینِ بهی از بیماری نجات پیدا می‌کند ودرحقیقت این واقعه درجز و معجزات زردشت محسوب می‌شده است. ولی این که آیا این روایت در مأخذ دقیقی هم بوده ودقیقی آن را از قلم انداخته بوده ویا از مأخذی دیگر وارد شاهنامه شده است معلوم

نیست .درهرحال یک نفرکه این روایت را می‌شناخته آن را دراین محل وارد شاهنامه کرده است وبعدچون درپایان روایت هنگام ارتباط آن با جریان داستان با اشکال روبروشده است تمام این روایت را بوسیله بیت ما قبل آخرکه درواقع تکرارمحتوای بیت دوم وسوم است به بقیّهٔ مطالب وصله کرده است واین بیت بنوبهٔ خود الحاقی بودن این روایت را نشان می‌دهد .این ابیات الحاقی را که برداریم داستان دوباره جریان طبیعی خودرا بدست می‌آورد، ولی با زکا ملاًبی اشکال نیست. این اشکال درنسخهٔ برلین با تغییر «ز» به «و» درمصراع اول بیت (۵۳) کاملاً برطرف شده است : «وشاه جهان...» دراینجا این توضیح لازم است که دقیقی وفردوسی درآغاز مصراعها واو عطف مضموم را یعنی به تلفظ پهلوی آن نسبةً زیاد بکار برده بوده اند .ولی بعدًا چون این تلفّظ منسوخ و تلفّظ عربی آن رایج گشته بوده واستعمال واو عطف عربی درشعر مطبوع نبوده است ؛لهذا کاتبان درموارد زیادی درآغاز مصراعها واوهای عطف شاهنامه را به «چو»، «ز» وغیره تغییرداده اند.... دراین بیت کلمه «اندا ختند» به مفهوم بکاربردند آمده اما سستی آن دلیل الحاقی بودن آن است .نسخه بنداری نیزازهمین حکایت می‌کند و اگرچنین باشد ازهزاروبه بیت دقیقی پنج بیت کاسته می شود و به هزاروچهار بیت می رسد.

بیت (۵۷): کلمه «این» پیش ازاسم خاصِ عَلَم (عَلَم بجهت اینکه صفتِ پیمبر بعد ازآن آمده است)هم ازنظردستورزبان فارسی جالب توجّه است .

بیت (۵۸): استعمالِ روزنخست دراینجا هم دلیل الحاقی بودن این بیت است کسی که این ابیات را به اشعار دقیقی پیوندداده است می خواهد بگوید که لهراسپ اگردین بهی را بپذیرد ازروزاوّل هم سالمتر خواهدشد ولی نتوانسته است آن را درست بیان کند .تعبیردیگری هم که می‌توان کرداین است که اگردین زردشت را ازآغاز کاروعرضه شدن آن بپذیرد سالم وتندرست می‌شود .

بیت (۵۹): دراین بیت گویا مقصود از «شهنشاه» لهراسپ ومقصود از «شهریار» گشتاسپ باشد ،ولی الحاقی بودن آن با کلمه «همه» درآغاز بیت بعدکاملاً واضح است .

خوانندگان ارجمند می‌توانند درفرهنگ بسامدی آنچه دارای شماره های

۵۴ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ است ازدقیقی‌ندانند ،وجزوموارد مشکوک بحساب آورند .

بیت (۶۰) : ترکیب «به دین آمدن »بجای « به دین در آمدن »قابل توجه است .

بیت (۶۱) : استعمال « آن » قبل از کلمهٔ معرفهٔ نزدیک به اسم خاص که از اختصاصات سبک این دوره است ،نیز رجوع کنید به بیت ۵۷.

بیت (۶۲) : قافیه کردن « دَخمه‌ها »با «تُخمه‌ها » قابل ملاحظه است ومقصود از دخمه دراینجا همان « استودان » یا «ستودان » است که به زبان عربی به آن « ناووس »می‌گویند .

بیت (۶۳) : «بر»در«برشد» برِاستعلائی‌است،وتقدّم صفت برموصوف در« آزاده گشتاسپ »نیزقابل ملاحظه است .مفعول بواسطه یا متمم «به کشور» بعد از هرسو بعنوان توضیح یا بدل نیزجالب توجّه است .

بیت (۶۴) : جمع آذروگنبد به الف ونون واستعمال «بر»به معنی « فوق » قابل توجّه است .

بیت (۶۵) : آذرمهربرزین یا آذرِبرزین مهریکی‌ازسه آتشکدهٔ مهمّی‌است که در عصرساسانی‌هم‌درایران‌وجودداشته ،ومعنی‌آن‌آتشِ مهرِبالنده است وگویند محل آن درریوند (خراسان)بوده وبه‌کشاورزان اختصاص داشته است (فرهنگ فارسی‌دکترمعین) وابیات پس‌ازاین‌بیت که مربوط به سرووبالندگی‌آن است مؤیّدارتباط آن باکشاورزان است .امّاراجع‌به‌کشمر ،درهمهٔ نسخ بجزنسخهٔ‌اساس بجای کشمر ، کشورآمده است امّاانتخاب کشمربدین علّت است که‌اولاًدراقدم نسخ‌یعنی‌همین نسخه‌اساس چنین آمده ،ثانیاً درترجمه بنداری هم آمده است که :ثمّ‌غرس علی‌باب بیت ناربکشمیرشجرة سرو .

بیت (۶۶) : «به پیش در»به معنی « درمقابلِ در»آمده است ، همان بنداری‌آن را «علی‌باب »ترجمه‌کرده است . صفت «آزاده » (بجای‌آزاد)برای سرو ،یعنی‌برای غیرذوی العقول،نیزقابل دقّت است .

بیت (۶۷) : درنسخ دیگربجای «بَرِزادسروسهی » ، « برآن زادسروسهی»آمده است . واگرنسخهٔ‌اساس درست باشددراینجا «بر» به معنی « بَرِ ، رویِ » استعمال شده است .یاءِ «نبشتی » هم‌معنی‌استمراری ندارد (اگرچه درفرهنگ بسامدی،آن رااستمراری گرفته‌ایم)وبایددرآن تأمّل کرد ،احتمال داردکه‌یاءِ آن رانوعی‌یاء درشعربخاطروزن شعر بحساب آورد .ودرهرحال « نبشتی » بجای « نبشت »بکاررفته است .

«پَذرُفت» نیز مخفّف پذیرفت است که در شاهنامه بسیار بکار می‌رود.

بیت (۶۸): گوا مخفّف گواه است، و «مر» علامت تأکید مفعول بیواسطه (البته «مر» می‌تواند هم علامت تأکید مفعول بیواسطه باشد و هم علامت تأکید مفعول بواسطه، امّا در اینجا مخصوص تأکید سرو آزاد است که مفعول بیواسطه است).

بیت (۶۹): «سالیان» جمع کلمه «سالی» است که خود مرکب از «سال» و «یاء وحدت» است. کلمه سالیان در این بیت بدل است برای «چندی». حرف «را» در مصراع دوم علامت مضافٌ الیه است و ضمیر «ش» که مرجعش «آن سرو» است ضمیر تأکیدی است که معمولاً در مورد فاصلهٔ میان مضاف الیه و مضاف می‌آید (مانند: حسن پدرش مریض است = پدر حسن مریض است). در حقیقت جمله چنین است: میان آن سرو ستبر شد. امّا استعمال «مر» در اینجا بجهت شباهت ظاهری مضافٌ الیه است با مفعول، یعنی «آن سرو» که در حقیقت مضاف الیه است شکل مفعول بخودگرفته است.

بیت (۷۰): در مصراع دوم «بر» دوم تأکیدی است برای «بر» اوّل. یعنی سرو بلند چنان تناور شد که کمند نمی‌توانست به دور آن بپیچد.

بیت (۷۱): مصراع اوّل شاهدی است برای استعمال رابطه میان دو مسند معطوف یعنی «بسیار بر» و «بسیار شاخ» و «کردن» در مصراع دوم به معنی ساختن آمده است و «از بَر» یعنی بربالای. خوب به معنی زیبا استعمال شده است، همانگونه که در زبان فارسی کهن بکار برده می‌شده است.

بیت (۷۲): مصراع اول این بیت وصف اندازهٔ کاخ است که می‌گوید پهنا و ارتفاع آن هریک چهل رَش بود (رَش واحد طول است و آن برابر است با: ۱ – فاصلهٔ هر دو دست چون از هم باز کنند، گز. ۲ – فاصلهٔ سر انگشت میانه دست تا آرنج «فرهنگ فارسی دکتر معین»). و مصراع دوم وصف مصالح ساختمانی کاخ است که می‌گوید از بیخ و بن در آن آب و گل نکرد. استعمال «او» برای غیر ذوی العقول نیز قابل توجّه است.

بیت (۷۳): این بیت دنبالهٔ مصراع دوم از بیت قبل است در مورد مصالح ساختمانی کاخ. می‌گوید دو قصر (از فحوای کلام چنین برمی‌آید که مقصود از کاخ

مجموعه ساختمان ومحوطه جلو واطراف آن است ومقصود ازایوان ساختمان قصراست) ازطلای ناب ساخت که زمین آن ازنقره و خاک آن ازعنبربود.

بیت (۷۴): درمصراع اوّل «برِ» دوم تاکیدی است برای «برِ» اوّل. نه آن که فعل جمله «برنگارید» باشد ودلیل آن نیز «نگارکردن» درمصراع دوم بیت بعد است. کلمه «مر» نیز درست مانند «مر» دربیت ۶۹ بکار رفته است یعنی قبل ازمضاف الیهی آمده است که شکل مفعول بخود گرفته است. نسخه بدل آن نیز مؤید همین نظریه است یعنی «پرستندهٔ ماه وخورشید را» که البته غلط است.

بیت (۷۵): «ش» پس ازفریدون مرجعش گشتاسپ است یعنی فریدونی که منسوب باگشتاسپ است و«گاوسار» مقصود گرزگاوسار است و«نگارکردن» به معنی نقش کردن ورسم کردن وکشیدن است. واین بیت شاهدی است برای فاصله آمدن مفعول بواسطه یا متمم درمیان دوقسمت مصدرمرکب. درنسخه بدل که تأییدی است برای نگاریدن دربیت قبل چنین آمده است: «فریدون نگاریدباگاوسار ـ برآنجا نگارندهٔ خوب کار».

بیت (۷۶): استعمال فعل «نگاشت» دراین بیت پس ازفعل «نگارید» و «نگارکردن» درابیات قبل، جالب توجه است.

بیت (۷۷): کاخِ زر (اضافهٔ بیانی) که صفت ناموررا پیش از آن آورده است. استعمال «نیکو» معادل «کامل» نیزجالب توجّه است همانگونه که ماامروزه «خوب» رادرمعنی «کامل» بکارمی‌بریم. «بر» در مصراع دوم نیزتأکیدی است برای حرف اضافهٔ «به». واین بیت جملهٔ پیروی است که بجای قیدزمان بکاررفته است و جملهٔ پایه آن مصراعِ اوّل بیت بعداست.

بیت (۷۸): فعل «کرد» دراین بیت به معنی «ساخت» است که میان موصوف «باره» وصفت «آهنین» فاصله آمده است. و«نشست کرد» به معنی «جلوس کرد» درمصراع دوم که مفعول بواسطه یا متمم میان دوقسمت آن فاصله شده است. استعمال او درموردغیرذوی العقول وآمدن فاعل پس ازفعل نیزجالب توجّه است.

بیت (۷۹): کلمه «کشمر» دراین بیت مؤیّدکلمهٔ «کشمر» است دربیت ۶۵ و فعل ربطی «است» ازمصراع دوم حذف شده است.

بیت (۸۰): استعمال « زی » به معنی « بسوی » نشانهٔ قدمت شعر است و مرا به معنی « به من » است .

بیت (۸۱): استعمال فعل جمع برای « هرکه » (در نسخه بدل بجای هرکه ، «جمله » آمده است)جالب توجه است .

بیت (۸۲): پشت داشتن بجای پشت کردن جالب توجّه است . در این بیت (بسوی) به معنی به و بطرفِ بکار رفته است . ضمناً کلمهٔ «پند» در این بیت هم قسمتی از فعل پندگرفتن است و هم قسمتی از فعل پند دادن.

بیت (۸۳): فرّ بخاطر وزن شعر در این بیت بدون تشدید آمده است . و بر زوفرّ به معنی بزرگی و جلال وشکوه است . وشاهِ ایرانیان درمقابل شاهِ تورانیان یا شاهِ ترکان است . «میان» در این بیت به معنی «کمر» است .

بیت (۸۴): «نگریستن درچیزی » یعنی تعمّق کردن در آن. جای کلمهٔ این در شعر عوض شده است ؛ یعنی اصل آن چنین است : برسایهٔ این سروبُن بگذرید . وبُن اگر به تنهائی نیاید ودر آخر کلمه ای بیاید که معنی درخت ونبات از آن مستفاد شود معنی درخت می‌دهد ، پس سروبن به معنی درخت سرو است .

بیت (۸۶): پراگنده به معنی پراگنده شد با حذف کلمهٔ «شد» است .

بیت (۸۸): «پرستشکده » شاهدی است برای آن که «کده » می‌تواند پس از اسم معنی بیاید . حرف «را » درمصراع دوم علامت مضاف الیه است و معنی چنان است که : زردشت پشت دیو را در آن پرستشکده بست ، یعنی او را ببند کشید و از کار باز داشت .

بیت (۸۹): شاهدی است برای استعمال «همی » بعد از فعل. ضمیر «ش» در هر دو مصراع مفعول بیواسطه و به معنی « آنرا » ست .

بیت (۹۰): شاهدی برای استعمال «کهٔ» زائد پس از کلمهٔ «چرا » (همانگونه که اکنون در ترجمهٔ why not می‌گویند چرا که نه)

بیت (۹۱): باءِ تأکید برسر فعل « بود » جالب توجّه است که اگر دقت کنیم معنی «همی » می‌دهد .

بیت (۹۲): «شاه کیان » به معنی شاه شاهان یا شاه منسوب که کیانیان. هُژیر به معنی نیکو مسندی است که بعد از فعل ربطی آمده است و جمله پیرو تشریح کننده کلمهٔ «این »، بیت بعد است .

بیت (۹۳): لفظ «اندرخور » به جای «درغور» و به معنی لایق و شایسته است . درمصراع

دوم اولاً مسندالیه پس از فعل ربطی جمله آمده است ثانیاً علامت نفی فعل از آن جدا شده است .

بیت (۹۴) : نیز در این بیت به معنی « دیگر » وکه « تعلیلی » و « درگه » به معنی « درزمان » است .

بیت (۹۵) : « ایچ » به جای « هیچ » ، « باژ » به جای « باج » و « بتاو » به جای « بتاب » از نظر تبدیل حروف به یکدیگر جالب توجّه است. استعمال کلمهٔ « این » برای اشاره به دور نیز قابل ملاحظه است .

بیت (۹۶) : نیز در این بیت نیز به معنی « دیگر » و « چیز » در اینجا به جای « هیچ چیز » آمده است .

بیت (۹۷) : معمولاً « دیو » به معنی شخص بدکار و نادرست در متون حماسی بکار می رود و صفت « نرّه » برای زشت ترجلوه دادن او بکار می رود . « اندرزمان » به معنی « فوراً » بکار رفته است .

بیت (۹۸) : مصراع دوم این بیت مبتدائی است برای بیت بعد ، یعنی جهانیان همه در مقابل تو مانند کهتران فرمان ترا بجای آوردند ..... در اینجا « جهان » به معنی « جهانیان » بکار رفته است .

بیت (۱۰۱) : استعمال « اَبا » به معنی « با » و « منی کردن » به معنی « خود را نشان دادن » و « لاف برابری زدن » و « عرض اندام کردن » آمده است که به اصطلاح بصورت وجه مصدری ادا شده .

بیت (۱۰۲) : کلمهٔ « گاه » را هم می توان بدون اضافه خواند که در این صورت « گیهان خدیو » فاعل جمله می شود و هم می توان بصورت اضافه خواند که در این صورت فاعل محذوف است و از جمله می توان دانست که همان ارجاسپ است .

بیت (۱۰۳) : کلمهٔ اندوه باید بدون اضافه خوانده شود .

بیت (۱۰۴) : « تگینان » به معنی شجاعان و پهلوانان است و حرف « ر » در لشکرش بخاطر وزن شعر به سکون خوانده می شود وصفت « شنیده » قبل از موصوف آن یعنی « سخن » آمده است و « براند » به معنی « گفت و شرح داد » است .

بیت (۱۰۵) : کلمهٔ « گفتا » درمیان جملهٔ مفعول خود یعنی : بدانید که از ایران زمین.... آمده است و کلمهٔ پاک صفتی است که قبل از موصوف خود یعنی « دین » آمده است .

بیت (۱۰۸) : فعل « نوشت » برای ضمیر « من » به جای « نوشتم » آمده که در ادب

قدیم فارسی بشرط بودن قرینه اشکالی ندارد مانند : سفر بکردم و بشکست عهد قربی را ... از ظهیر فاریابی، به جای بشکستم عهد قربی را. نسخه بدل این شعر چنین است : مرا ین زند و اُستا همه او نوشت. که ظاهرًا درست تر به نظر می رسد امّا از نظر معنی صحیح نیست. دیگر آن که این بیت در نسخهٔ اساس نیست و از این جهت آن را مشکوک بحساب آورده ایم.

بیت (۱۰۹) : کلمهٔ «درون» تأکیداست برای حرف «به» (معمولاً در این گونه موارد که یک حرف اضافه قبل از اسم و یک حرف اضافه پس از آن می آید. می گویند دو می برای تأکید آمده است امّا در حقیقت حرف اضافهٔ پس از اسم حرف اضافهٔ اصلی است مثلاً این جملهٔ گلستان سعدی که می گوید به شکراندرش مزید نعمت، یعنی اندر شکرش مزید نعمت است. در اینجا نیز، به دوزخ درون دیدم آهرمنا، یعنی اهریمن را درون دوزخ دیدم). ضمیر «ش» در مصراع دوم مضافٌ — الیه است برای «پیرامن».

بیت (۱۱۰) : یعنی خدای تعالی مرا بجهت (تبلیغ) دین فرستاد و گفت زمین را با دانش بیارای. در اینجا نیز فعل «گفتا» در میان مفعول بیواسطهٔ خود آمده است.

بیت (۱۱۱) : سپاهِ ایران به صورت (ایران سپاه) آمده است که اضافهٔ مقلوب است و نیز «فرزندِ گرانمایه» به صورت «گرانمایه فرزند» آمده است که اضافهٔ توصیفی مقلوب است امّا چون صفت آن مرکّب است مجموع کلمه به صورت یک صفت مرکب در نیامده است. بیت بعد جمله پیرو تشریحی است برای همین «گرانمایه فرزند».

بیت (۱۱۲) : استعمال «یکی» قبل از اسم و حرف «یاء» پس از آن قابل توجّه است.

بیت (۱۱۳) : حرف «را» ی دوم در برادرش باید بخاطر شعر به سکون خوانده شود. وفعل ربطی «است» از مصراع دوم حذف شده است، یعنی: سپهدار ایران که نامش زریر است. و این بیت مبتدائی است برای بیت بعد.

بیت (۱۱۴) : «ستوه آمدن» ظاهرًا به معنی به ستوه آمدن وخسته وملول شدن است. امّا با توجه به ریشهٔ پهلوی ستوه به معنی ناتوان شدن و بی زور شدن و تسلیم شدن استعمال شده است.

بیت (۱۱۶): یا فه مبدّل کلمهٔ یاوه است به معنی بیهوده، با تبدیل «واو» و «ف» به یکدیگر.

بیت (۱۱۷): «زده سرز فرمان برون» صفتی است که جانشین اسم شده است و اشاره است به گشتاسپ شاه.

بیت (۱۱۸): «خواسته» درمصراع اوّل به معنی مال ومنال است ومصراع دوم گوئی ضرب المثلی است: یعنی مالِ نطلبیده بسیار خوشایند است.

بیت (۱۱۹): «مر» دراینجا قبل از مفعول بواسطه یا متمم آمده است و «بگوئی» (فعل مضارع) بجای «بگو» (فعل امر) آمده است یا به جای «باید بگوئی» که آن نیز نوعی امر است.

بیت (۱۲۰): «مر» دراینجا قبل از مفعول بیواسطه آمده است و «بر» درمصراع دوم پس از ضمیر «ما» تأکیدی است برای «بر» قبل از آیین. و یکی به جای یاءِ نکره آمده است یعنی «سوری» بپاکن. وکردن در مصراع دوم به معنی «بپا کردن» آمده است.

بیت (۱۲۱): «گرایدونک» یعنی اگرچنین باشدکه ...» روی تازه برکسی کهن کردن» یعنی روی خوش نشان ندادن به او.

بیت (۱۲۲): «خوب» دراینجا به معنی آراسته وانبوه است و «فرازآوردن» به معنی جمع کردن.

بیت (۱۲۳): «ازپسِ» یعنی به دنبالِ، «آزار وپیکار اوی» یعنی از آزاری که او می‌تواند به ما برساند وپیکاری که قادر است با ما بکند.

بیت (۱۲۴): «به دارکردن» بجای «بردارکردن» قابل توجّه است.

بیت (۱۲۵): «ایستادن» به معنی توافق کردن وقرارگذاشتن و «ایشان» به جای «خود» یا «خودشان» آمده است.

بیت (۱۲۶): اصل این نام «ویدرفش» است وتبدیل «و» به «ب» عادی است مانند: والا (بالا) واز (باز) وزرگ (بزرگ) و... مصراع دوم با صفتی بجای اسم شروع شده وپس از آن چهارصفت آمده که اولی ودومی بوسیله او وبا هم ارتباط حاصل کرده اند ولی صفتهای سوم وچهارم بدون این وسیلهٔ ارتباط هستند. می‌گوید یکی از دوتنی که برگزیدند بیدرفش بودکه پهلوانی پیر وجادوگر وزشت وعظیم ــ الجثّه بود.

بیت (۱۲۸): مقصود این است که نامهٔ ارجاسپ به گشتاسپ ملایم وتوأم با احترام بود. دوصفت هم برای گشتاسپ آورده است یکی نامور ودیگر دین

پذیرکه یکی پیش از کلمهٔ خسرو (صفت مقدّم) ودیگری پس از آن (صفت مؤخّر) آمده است .

بیت (۱۲۹): ضمیر «ش» درنوشتش ضمیرفاعلی است وهمان است که امروزه، درلهجهٔ تهران می‌گویند: «گفتش که فردا به خانهٔ شما سری می زنم» این شین فاعلی درشاهنامه فزون وفراوان است .

بیت (۱۳۰): «اندرخورروزگار» یعنی «مناسب وقت» .

بیت (۱۳۱): مصراع دوم دوصفت است بدون حرف ربط یکی «سزاوار گاه کیان» ودیگری «با فرین» یعنی درخورستایش .

بیت (۱۳۲): «گُزین» مادهٔ مضارع فعل «گزیدن» است که بجای صفت مفعولی «گزیده» بکاررفته است و «مِهین» صفت عالی است که از مِه (صفت تفضیلی) وین (پسوندصفت عالی) تشکیل شده است .

بیت (۱۳۳): دراین بیت با وجودآن که دراکثریّت نسخ «گُردانِ چین» آمده است ما همان نسخهٔ اساس، یعنی «ترکان چین» راانتخاب کردیم. تنظیم‌کنندگان شاهنامهٔ چاپ مسکونیز«گردان چین» رابرگزیده اند. امّا واضح است که ارجاسپ سالارترکان چین است .

بیت (۱۳۴): «آفرین» ضدِّ «نفرین» است و «یبغوی» که مصحّف آن «پیغوی» است منسوب است به «یبغو» به معنی‌حاکم خَلّخ وپادشاه تُرکستان ، بنابراین یبغوی را می‌توان ترکی‌یا ترکستانی‌یا خَلّخی معنی کرد .

بیت (۱۳۶): «سرسبزبودن» به معنی «زنده بودن» و «درست» به معنی‌صحیح و سالم و «کمرگاه» به معنی‌میان وکمراست مصراع دوم یعنی هرگز کمرت زیربار مصائب خم‌نشود .

بیت (۱۳۷): درمصراع دوم این بیت حرف «را» درآخر «مرا» هم‌علامت مفعول بیواسطه وهم‌علامت مضافٌ الیه مقدّم است یعنی‌درحقیقت «مرا» بدون هیچ‌تغییری پیش ازمضاف خودآمده است واصل آن چنین بوده است که: روزِروشنِ مرا سیاه کردی .

بیت (۱۳۸): مقصوداز پیرِ مهترفریب زردشت است. درمصراع دوم قسمت اصلی فعل «پُرکرد» میان دومفعول بواسطه‌یا متمّم‌فاصله آمده است یعنی «کرد» میان «بیم» و «نهیب» که هردومفعول بواسطه یا متمّم‌هستندآمده است .

بیت (۱۳۹): «ش» درگفتش، ضمیرفاعلی و «اندرون» برای تأکیدحرف‌اضافه

«به» قبل از «دلت» است و حرف «ل» در دلت بخاطر وزن شعر ساکن خوانده می‌شود.

بیت (۱۴۰): حرف «ن» در دین و آیین بخاطر وزن شعر ساکن خوانده می‌شود.

بیت (۱۴۱): مقصود پادشاهانِ کیانیِ قبل از لهراسپ است.

بیت (۱۴۲): «پهلوی» به معنی «پهلوانی» است. یعنی آیین پهلوانی را رها کردی...

بیت (۱۴۳): اشاره است به تاج بخشی کیخسرو به لهراسپ.

بیت (۱۴۴): اینجا کمی مغشوش است. زیرا ارجاسپ می‌گوید تو فرزند لهراسپ هستی که کیخسرو از میان سپاه خود او را انتخاب کرد و تاج خود را به او بخشید و از گزیدگان خود او را برگزید. امّا در مصراع دوم می‌گوید: «ز جمشیدیان مرتر اداشت پیش» که باید «مر و رادا شت پیش» باشد، امّا در هیچ یک از نسخه‌های در دسترس ما چنین نیست.

بیت (۱۴۵): یعنی همانگونه که کیخسرو در میان شاهان با آبرو و بزرگی و شاهی بود، تو نیز مانند او هستی.

بیت (۱۴۶): در این بیت جز کلمه فرّ، بقیهٔ کلمات اسم مصدر یا حاصل مصدر یا شیٔ است.

بیت (۱۴۷): درفشان جمع درفش است به الف و نون که جالب توجّه است.

بیت (۱۴۸): در این بیت «شهریار» به معنی وصفی خودش استعمال شده است و در مصراع دوم کلمهٔ «مر» برای تأکید حرف «را» آمده که در اینجا علامت مضافٌ الیه است. در حقیقت معنی مصراع دوم چنین است: همه مهتران دوستدار تو (اند).

بیت (۱۴۹): در این بیت اردیبهشت به مفهوم بهار استعمال شده است (معمولاً فروردین و اردیبهشت در ادبیات فارسی نماینده بهارند)، بره به معنی حَمَل و نشانهٔ اوّلین ماهِ سال یعنی فروردین است بنابر این مفهوم مصراع دوم این است: مانند تافتن آفتاب بهاری در ماه فروردین.

بیت (۱۵۰): مصراع دوم چنین معنی می‌دهد: بزرگان همه پیش تو برپای بوده اند. بنابراین ضمیر «ت» بعد از «مهان» در حقیقت باید بعد از «پیش» آمده باشد.

بیت (۱۵۲): بیراه کردن به معنی گمراه کردن است و مقصود از بیرجادو همان زردشت است.

بیت (۱۵۳) : «چوآگاهی‌تو» به مفهوم «چوآگاهی از تو» بکار رفته است. ودر مصراع دوم در حقیقت ضمیر «م» بعد از سپید ضمیر فاعلی است که جای حقیقی آن بعد از «بدید» است یعنی: به روز سپید ستاره بدیدم، یعنی جهان درچشم من تیره وتار شد.

بیت (۱۵۴) : (این بیت وبیت بعد در نسخهٔ اساس وجود ندارد وازاین جهت آن دورا درپرانتز قرار دادیم) دررسم الخطّ قدیم «ای» یا «ئی» بصورت همزه‌ای روی حرف هاء غیر ملفوظ قرار می‌گرفته ویاء اضافه نیز به همین صورت پدیدار می‌گردد یعنی در زمان قدیم، خانهٔ وخانه‌ای یاخانه‌یی یا خانه‌ئی را تماماً بصورت (خانهٔ) می‌نوشتند. بنابراین مصراع اوّل این بیت می‌تواند به این صورت باشد: نوشتم یکی نامه‌ای دوست وار. (کلمه دوست وار هم جالب توجّه است). کلمهٔ «یار» درمصراع دوم به معنی یاری دهنده وکمک کننده به یکدیگر است که صفت مقدّم «نیک» برای آن آورده است.

بیت (۱۵۵) : مقصود از فریبنده زردشت است وکلمهٔ «نیز» به معنی «دیگر» است. یعنی دیگرخودرا به زردشت نشان مده وبا او ملاقات مکن.

بیت (۱۵۶) : مقصود از بند «کُشتی» یا «کُستی» است که زردشتیان درهنگام عبادت برکمر می‌بندند. ودر مصراع دوم مصدر «نوشیدن» را باید محذوف دانست، یعنی: به شادی نوشیدنِ میِ روشن راآغاز کن.

بیت (۱۵۷) : «گرایدونک» (یعنی اگرچنین باشدکه). ونیزهم دراین بیت به معنی «دیگر» است.

بیت (۱۵۸) : «کشانی» منسوب است به «کشان» که مخفّف «کوشان» است وکوشان سرزمینی بوده است درمشرق ایران ودرخاورکشورا شکانیان که در قرن اوّل میلادی حکومت بزرگ کوشان درآن تشکیل یافت. سرزمین کوشان شامل تمام قسمت شرق ایران، مغرب هندوستان و افغانستان وترکستان امروزی بوده است (فرهنگ فارسی دکتر معین). کلمه «این» (که درنسخهٔ دکتردبیرسیاقی به صورت «آن» آمده است) زائد به نظر می رسد. می‌خواهد بگوید که سرزمین من برای توهمچو ایران است بشرط آن که از آیین زردشت بگردی و به او نگروی.

بیت (۱۵۹) : دراین بیت می‌گوید اگر از آیین زردشت بگردی این گنجها (که

دردوبیت بعدآنها را شرح می‌دهد) را که با رنج گردآورده‌ام به تو می‌بخشم.

بیت (۱۶۰): مصراع دوم را دونوع می‌توان خواند: یکی، به استامها دُرّ چودُرِّ یتیم ودیگر: به استامها درچودُرِّیتیم که درقرائت دوم کلمهٔ «در» تأکیدی است برای حرف اضافهٔ «به». البتّه احتمال قرائت اوّل ضعیف است.

انتخابِ ما اَقدمِ نسخ است ودردیگر نسخ بیت چنین است. نکورنگ اسپان با سیم وزر ــ به استامها درنشانده گهر.

بیت (۱۶۱): درمصراع دوم دراغلب نسخ «نگاران» است که جمع نگاربا شد، ولی درنسخهٔ اساس «نگارین» است که ما آن را جمع نگار بحساب نیاورده‌ایم، بلکه به معنی زیبا روگرفته‌ایم وباصفت بعدی یعنی «باجعدآراسته» دوصفت است برای غلامان.

بیت (۱۶۲): «نپذیری» را باید به سکون حرف «پ» بخوانیم واین به جهت ضرورت شعری است، و«بند» درمصراع دوم دوصفت دارد. یکی «گران» ودیگری «آهنین».

بیت (۱۶۳): «تاچندگاه» یعنی «چندوقت دیگر».

بیت (۱۶۴): «بنگاه» درمصراع دوم به معنی جای بُنه واسباب وآنچه اکنون اردو واردوگاه می‌گویند، و«برتافتن» به معنی تحمّل کردن است. یعنی کُرهٔ زمین تحمّل اردووا ردوگاه وبُنه واسباب آنهاراندارد.

بیت (۱۶۵): یعنی رودجیحون را با مشک پرمی‌کنم (نشانهٔ داشتن ثروت ومال). «پاک» درمعنی قیدی خودیعنی «کاملاً» آمده است.

بیت (۱۶۶): «سوختن» دراین بیت به معنی متعدی آن یعنی سوزانیدن بکار رفته است. و«نگاریده» به معنی نقش ونگارشده صفت مقدّم کاخ است و«بیخ» به معنی ریشه است.

بیت (۱۶۷): «سوختن» دراین بیت نیز متعدّی است و«کَتِف» بخاطروزن شعر همان تلفّظ عربی خودرا حفظ کرده است وبازهم بخاطروزن شعر حرف «ف» درآن ساکن تلفّظ می‌شود.

بیت (۱۶۸): فعل ربطی «است» میان موصوف وصفت فاصله شده است. درمصراع دوم ضمیر «شان» درحقیقت مضافُ الیه «بنده کردن» است یعنی که بنده کردنِ آن کارنیکوئی نیست ...

بیت (۱۶۹): «ازیشان نیابی‌فزونی‌بها» یعنی آنها برای توفایده وارزش

زیادی ندارند.

بیت (۱۷۰): در این بیت (شهر) به معنی مملکت است، یعنی آنها را در مملکت خود بعنوان برده عرضه خواهم کرد.

بیت (۱۷۲): «ش» در بکردش فاعلی است ونشان کردن به معنی مُهر زدن و عنوان نهادن است. ودر مصراع دوم «ش» مفعولی است که مرجعش نامه است. کلمه «هر» در این مصراع زائد بنظر می رسد ومقصود از این دوجا دوگر بید رفش ونام خواست است.

بیت (۱۷۴): فرمودن در این بیت به معنی فرمان دادن است. «بوید» فعل امر است از «بودن» که امروزه بجای آن «باشید» بکار برده می‌شود. و«اندرشدن» به معنی داخل شدن است.

بیت (۱۷۵): توصیه می‌کند که به گشتاسپ شاه احترام بگذارید ووقتی درمقابل تخت وبارگاه او می رسید تعظیم کنید.

بیت (۱۷۶): «نثار بردن» به معنی «پیشکش دادن» است ومصراع دوم کنایه است از برحذر داشتن آنان از اینکه از حدّ خود تجاوز کنند.

بیت (۱۷۷): ضمیر «ش» بخاطر شعر بجای «اش» بکار رفته است ومقصود از مصراع دوم توجّه کردن کامل به گشتاسپ است.

بیت (۱۷۸): درمصراع اول حرف «را» مخصوص پیغام است وفرّخ صفت آن و«ش» ضمیری است درحالت مفعول بواسطه یعنی «به او» پس معنی مصراع اوّل چنین می‌شود: پیغام فرخنده را به او وگزارش کنید.

بیت (۱۸۰): «کینه ور» صفت مقدّم بیدرفش است و«بامین» لقب شهر بلخ است که بصورت «بامی» و«بامیان» نیز استعمال می‌شود. و «ش» ضمیر فاعلی است.

بیت (۱۸۱): «اَبا» به جا وبه معنی «با» و«یار» به معنی همراه ورفیق استعمال شده است و«خیره سر» صفت مقدّم نام خواست است. مصراع دوم پیش بینی است نسبت به آینده که نام خواست از راه راست ونیکو منحرف خواهد شد ونوعی براعت استهلال است درمورد نام خواست.

بیت (۱۸۲): «شهر توران» به معنی مملکت توران است ودر مصراع دوم «بر» برای تاکید حرف «به» است. یعنی بر درگاه او پیاده شدند.

بیت (۱۸۴): کلمه «بر» بعد از گاه برای تأکید «بر» پیش از آن است وکلمهٔ «بر» درمصراع دوم بعد از ماه برای تأکید «از» است. در اینجا روی گشتاسپ به خورشید وعطارد وتخت او به ماه تشبیه شده است

نسخه بدل مصراع دوم چنین است : «چوخورشید تا بنده بر ماه بر»
که روی گشتاسپ به خورشید و تخت او به ماه تشبیه شده است .

بیت (۱۸۵) : «به پیش» یعنی در مقابل، گُزین صفت مقدّم شاه است که با کلمهٔ فرخندگان ارتباط داردیعنی در مقابل شاه و برگزیدهٔ فرخندگان یا به تعبیر دیگر به پیش شاهِ فرخندگان که صفت برگزیده نیز دارد .

بیت (۱۸۶) : کلمهٔ «بر» درمصراع دوم تأکیداست برای حرف اضافه «در» واو ضمیر مخصوص ذوی العقول است که درمورد نامه بکار رفته است .
یعنی بر آن نامه به خط پیغوی مطالبی نوشته شده بود . «نوشته» در این مصراع به معنی «نوشته شده بود» است .

بیت (۱۸۷) : «پیچیدن» به معنی «بخود پیچیدن» است از ناراحتی وغضب و اندوه .

بیت (۱۸۸) : «کجا» در این بیت به معنی «که» استعمال شده است که در سبک این دوره بسیار بکار می رود . و «پیر» صفت مقدّم است برای جاماسپ .

بیت (۱۸۹) : این بیت متضمّن چهار مفعول بیواسطه است برای کلمهٔ «بخواند» در بیت قبل. یکی گزینان (= برگزیدگان) ایران، دوم فرماندهان لشکر، سوم پهلوانان جهاندیده، چهارم موبدان.

بیت (۱۹۰) : جمع آذر به الف ونون در این بیت جالب توجّه است . مصراع دوم به این صورت یعنی فرستاده ای رفت ومشعلها ومجمرهای آتش را آورد ودرمقابل او قرارداد ، نسخه بدل این مصراع چنین است :
بیاورد اُستا وبنهاد پیش . یعنی اوستا را هم علاوه بر آتش آورد ودرمقابل خودگذاشت . وبا توجّه به ترجمهٔ عربی شاید این نسخه بدل مناسبتر ازمتن باشد . درنسخه بدل دیگری بجای «آذران» موبدان ودرنسخه بدل دیگری «بخواندآنزمان چاکری» آمده است که همه قابل تأمّل است .

بیت (۱۹۱) : بخاطروزن شعرقبل ازهرسه ضمیر «ش» ساکن تلفّظ می شود .
«سپهبد» درمصراع دوم بدل است از زبرای زریر .

بیت (۱۹۲) : در این بیت نیز بخاطروزن شعرقبل ازهردوضمیر «ش» ساکن تلفّظ می‌شود .

بیت (۱۹۵) : درمقالهٔ معرفی یک نسخهٔ معتبرشاهنامه به قلم آقای دکترجلال خالقی مطلق درکتاب فرخنده پیام صفحه ۷۶ آمده است که درنسخه

برلین ضبط این شعرچنین است :

جهان ازبدی ویژه اوداشتی
به رزم اندرون نیزه اوگاشتی

که دراین صورت بخاطرقافیه تبدیل(نیزه)به (نیژه) ضرورتی ندارد و"نیزه‌گاشتن" به معنی‌نیزه گردانیدن وپیچ‌وتاب دادن است ودقیقی‌دوبارديگر (درابیات ۴۹۳ و ۱۳۴۵) دوفعل ازمصدر گاشتن درشعرخودبکاربرده‌است .اما بیت (۱۳۴۵) همین بیت است که درلغت فرس اسدی به‌صورت (سپه رازبدویژه اوداشتی - به رزم اندرون نیزه اوگاشتی) آمده وهمین‌نقل اسدی مؤیدصحت نسخهٔ برلین است .

مرحوم‌عبدالحسین نوشین درجزوهٔ گزارشی‌چنددرباره‌ٔشاهنامه (به‌کوشش م. گودرز، نشرپای ژه ،صفحه ۱۱۷) آن راازنسخه بایسنغری بصورت "برزم اندرون نیزه اوکاشتی" نقل‌کرده‌اند وپیداست که‌آن رانادرست می‌دانند .

"ویژه‌داشتن" یعنی‌پاک وخالص‌کردن وپاک وخالص نگاهداشتن.

بیت (۱۹۶): کلمهٔ "جاماسپ "بخاطروزن شعرطوری خوانده می‌شودکه‌گوئی‌حرف "پ" درآن تلفّظ‌نمی‌شود .

بیت (۱۹۷): "نامه‌کردن" به معنی‌نامه نوشتن و "زی" به معنی" به وبسوی و برای" استعمال شده‌است .

بیت (۱۹۸): "نمود" به‌معنی‌نشان دادونمایانیدوگزارش‌دادو" نزدیک" به‌معنی "نزدوبه وبسوی" استعمال شده‌است .

بیت (۱۹۹): فعل "گفتا" درمصراع‌اول درمیان‌مفعول بیواسطه‌خود یعنی "بدین اندرون چه‌بینید" قرارگرفته‌است ."بدین اندرون" یعنی‌مغزوحاق این مطلب راچگونه می‌بینید .درمصراع‌دوم حرف "را" علامت مضافٌ‌الیه‌است وفعل ربطی "است" نیزازپایان مصراع‌حذف شده‌است یعنی: چه‌گوییدکه‌سرانجام این کارچگونه است ؟

بیت (۲۰۲): این بیت مربوط است به‌بیت قبل یعنی‌می‌گویدمن ازنژادایرج پاکزادم واوازنژادتورجادونژاداست وچگونه درمیان ما آشتی وصلح‌برقرارمی‌گردد ،امّا برای من تصوّروپنداری بود، واین تصوّروپنداررادربیت بعدبیان می‌کندومی‌گویدکسی‌که‌نام آور

وعمرکرده ومجرّب وکار آزموده باشد با هرکس باید سخن بگوید تا بلکه از راه گفتگو بتواند از جنگ وستیز پرهیز کند .

بیت (۲۰۴): این بیت از نظر دستوری بسیار جالب توجّه است ، زیرا جمله ای که با چون شروع شده است یعنی « چون بگفت این سخن شهریار » جملهٔ قید زمان است زیرا ای چون به معنی « وقتی که » است و می تواند به کلمهٔ « وقت » تأویل شود (چون قبل از آن همان یا آن آمده است) بنابراین همهٔ مصراع می‌تواند به (همان وقت) تأویل و معنی شود .

بیت (۲۰۶): مقصود از او در مصراع اول زردشت است .

بیت (۲۰۷): کمر بستن در مقابل تخت رخشان به معنی اظهار بندگی و اطاعت کردن است .

بیت (۲۰۸): گرفتن در مصراع اول این بیت به معنی اختیار کردن و پذیرفتن است . وحرف « را » در مصراع دوم به معنی « برای » و « مر » علامت تأکید مفعول بواسطه است .

بیت (۲۰۹): سرش را به دار برین برکنیم یعنی سرش را بر بلندترین درخت خواهیم آویخت . « دار » به معنی درخت و « برین » به معنی بلند و بالا وبلندترین وبالاترین است .

بیت (۲۱۰): فعل ربطی « بود » از آخر هر دو مصراع حذف شده است .

بیت (۲۱۱): « آزاده وار » یعنی همچون آزادگان و این بیت موقوف المعنی است به مصراع بیت بعد . کلمهٔ « دستور » بجای دستوری نیز جالب توجّه است .

بیت (۲۱۲): حرف « را » در هر مصراع علامت مضافٌ الیه است به این ترتیب : که پاسخ جادو را جا سپ را بدهم (حرف را درعین حال علامت مفعول بیواسطه برای پاسخ نیز هست ، ضمناً ممکن است حرف « را » در این مصراع به معنی « به » نیز گرفته شود) و این مورد پسند شاه گشتاسپ واقع شد .

بیت (۲۱۳): ضمیر « ش » در مصراع اول هم می‌تواند مضافٌ الیه باشد (= پاسخش را بده) وهم می‌تواند مفعول بواسطه یا متمّم باشد (= به او پاسخ بده) . کلمهٔ نَکال به معنی : شکنجه دادن و کیفر دادن و آزار ورنج است امّا در این بیت ، چنانکه از سیاق عبارت برمی‌آید به معنی « مایهٔ عبرت » است .

بیت (۲۱۴): «ناباک دار» به معنی «نترس وبی‌باک» است و «دستور» به معنی وزیر. یعنی زریروا سفندیا روجا ماسپ برای تهیه پاسخ رفتند. حرف «و» درمصراع اول جالب توجه است وبا عنایت به تلفّظ قدیم آن که به ضمّه بوده است بیشترجالب توجّه است.

بیت (۲۱۵): «بهم» به معنی (با هم) است یعنی‌درحقیقت «به» به معنی«با» استعمال شده است. و«شده» به معنی (شده بود) است. استعمال «سر» بصورت مفردو«دلها» بصورت جمع وعطف آنها به یکدیگر هم‌قابل مطالعه است.

بیت (۲۱۶): کلمهٔ «زشت» بصورت قیدیا صفت نامه است نه صفت ارجاسپ. و کلمهٔ «کجا» به معنی (که) و«اندرخور» به معنی (شایسته ولایق ومتناسب) بکاررفته است.

بیت (۲۱۷): ضمیر«ش» دراین بیت به (نامه) برمی‌گردد. استعمال «چنان هم» بجای (همچنان) نیزقابل دقّت است.

بیت (۲۱۸): درمصراع اوّل کلمهٔ «بر» پس از «او» برای تأکید «بر» پیش از آن است. «خیره ماندن» دراینجا تعجّب کردن توأم با تحسین است وبیت بعدمربوط است به همین خیره ماندن یعنی از زریر وجاماسپ واسفندیار تعجّب (توأم با تحسین) کرد.

بیت (۲۲۰): «او» درمصراع اول این بیت اشاره به نامه (غیرذوی العقول) است امّا اوّل بستن وسپس نام خویش نوشتن رجوع کنید به بیت (۱۷۳). مقصوداز فرستادگان بیدرفش ونامخواست است.

بیت (۲۲۱): با زهم فعل «گفت» درمیان مفعول بیواسطه خودآمده است یعنی: گفت این نامه رابگیریدوسوی او (ارجاسپ) ببرید. استعمال فعل امر «نگر» بصورت مفردنیزجالب توجّه است. یعنی توجّه کنیدکه از این ببعداین راه راطی‌نکنید وبه اینجا بعنوان فرستاده نیائید.

بیت (۲۲۲): «که» تعلیلی است یعنی (زیراکه) و «نیستی» به معنی (نمی‌بود) و«زینها ر» به معنی (امان) است واین بیت از نظر معنی مربوط است با بیت بعد. یعنی اگردراوستا وتفسیرآن چنین نیامده بود که فرستاده را زگزندوا ذیّت درامان است. از این خواب غفلت شما را بیدارمی‌کردم وزنده زنده شما را به دارمی‌آویختم.

بیت (۲۲۳): ضمیرمتّصل «تان» درهرمصراع مفعول بیواسطه است امّا ظاهرًا

درحالت اضافه است (مانند اغلب مفعولهای بیواسطه که درمیان دوجزء فعل مرکّب می‌آید مثل: آنها تشکیل جلسه دادند ؛که جلسه مفعول بیواسطه ای است که ظاهرًا مضافٌ الیه کلمهٔ تشکیل، یعنی جزءِ اوّل فعل مرکّب تشکیل دادند ، است) .کلمهٔ «همان» به جای «همچنان» بکار رفته است .

بیت (۲۲۴): «چنین تا» همانست که ما امروز می‌گوییم «تا بدین ترتیب». دانستن هم در مفهوم فهمیدن بکار رفته است یعنی تا بدین ترتیب ارجاسپ که مانند گرگ می‌اندیشد و خوی درندگی دارد می‌فهمید که نسبت به گشتاسپ گردنکشی نکند . «گردن یازیدن» به معنی (گردنکشی کردن» و «آبا» به معنی (با) ست .

بیت (۲۲۵): استعمال «روید» بدون حرف «ب» بجای فعل (بروید) جالب توجّه است .ودراینجا «مر» برای تأکید مفعول بیواسطه آمده است .

بیت (۲۲۶): کلمهٔ «هوش» در این بیت به معنی مرگ است و «فراز آمدن» به معنی فرا رسیدن.

بیت (۲۲۷): فعل دعائی «باد» مربوط به «خسته» و «ریخته» هم هست .

بیت (۲۲۸): «ارایدونک خواهد خدای» یعنی اگر چنین باشد که خدا بخواهد و «آهنینه قبای» یعنی زره و جوشن.

بیت (۲۲۹): مقصود از کشور گرگساران همان توران زمین است که ارجاسپ بر آن پادشاهی می‌کند .

بیت (۲۳۱): استعمال ضمیر مفرد «ش» پس از سپرد ،بجای ضمیر جمع جالب توجّه است .

بیت (۲۳۳): «شده خاکسار» به جای «خاکسار شده» یعنی خفیف و سبک شده و توهین شده .و «کرده خوار» به جای «خوار کرده» وفعل «بود» از آخر مصراع دوم حذف شده است .

بیت (۲۳۴): مصراع دوم ،یعنی با شادی وفرخندگی به خلّخ وارد نشدند .

بیت (۲۳۶): چمیده صفت مفعولی است از چمیدن،در اینجا یعنی چارپائی که مدّت زیادی راه رفته است .و «شکسته دل» و «چشمها گشته کور» قید حالت است .

بیت (۲۳۷): ضمیر «شان» مربوط به «جامه» و «روی» است یعنی جامه‌هاشان سیاه و رویشان زرد شده بود .

بیت (۲۳۸): در این بیت و بیت (۲۴۰) نیزه‌گزار را مطابق نسخهٔ اصل به حرف

«ز» نوشته‌ایم به معنی بکاربرندهٔ نیزه، همانگونه که خنجرگزار وگزارندهٔ گرز را این چنین می‌نویسیم، ونوشتن آن بصورت «نیزه گذار» و «خنجرگذار» به معنی عبوردهنده نیزه وعبوردهنده خنجر ازبدن درست نیست زیرا دیگر برای «گزارندهٔ گرز» توجیهی وجودندارد. (رجوع کنید به گزارشی چند درباره شاهنامه، ویرایش م. گودرز صفحه ۶۴). سرآهنگ دراین بیت به معنی پیشرو است.

بیت (۲۳۹): «مر» برای مفعول بیواسطه، و «ش» دربخواندش نیز مفعول بیواسطه است، یعنی آن را بخواند. این بیت وبیت بعدچون در نسخهٔ اساس ول وخ وش وجودندارندآنها را مشکوک تلقّی می‌کنیم.

بیت (۲۴۱): «پُسِ» یعنی «پسر»، این لفظ معمولاً بصورت مضافٌ الیه استعمال می‌شود. همانگونه که درتوضیح بیت سابق گفته شدابیات ۲۳۹ و ۲۴۰ گویا الحاقی باشند، بنابراین مصراع دوم بیت ۲۳۸ بدل است برای کلمه «شهریار». درمصراع اوّلِ آن بیت. امّا بیت ۲۴۱ چهارقسمت است: «پُسِ شاه لهراسپ» و «گشتاسپ شاه» و «نگهبان گیتی» و «سزاوارگاه». که هرچهارقسمت بدل است برای همان کلمهٔ «شهریار».

بیت (۲۴۲): «فرسته» به معنی فرستاده است ومقصودزردشت است. «زی» به معنی بسوی است. کلمهٔ «بر» تأکیدی است برای کلمهٔ «پیش».

بیت (۲۴۳): مصراع اوّل این بیت بجهت کسره «پ» درکلمه ارجاسپ، سکته‌ای داردکه حکایت ازقدمت آن می‌کندو «کجا» دراین بیت به معنی «که» است.

بیت (۲۴۴): این بیت دوصفت است برای «ارجاسپ» که هرصفتی دریک مصراع بیان شده است: یکی «کسی که ازآیین ودین زردشتی سرپیچی کرده وررویگردان شده»؛ ودیگری «کسی‌که راه کوری وابلهی برگزیده است».

بیت (۲۴۵): «فرومایه‌وار» صفت است برای نوشته، ویاء اضافه‌که باید در آخر «نوشته» باشدبجهت وزن شعربصورت یاء ساکن خوانده می‌شود یاآنکه اصولاً حذف می‌شود.

بیت (۲۴۶): «دید» دراین بیت به معنی «دیدیم» است وضمیرآن به قرینه حذف شده است مانند: سفربکردم وبشکست عهدقربی را... (از

ظهیرفاریابی) بجای سفربکردم وبشکستم عهدقربی را .» کجا » به معنی (که) است امّا قبل ازآن (یاء نکرهٔ مخصّصه) نیامده است. کلمه «سزا» به معنی شایسته وسزاوار آمده یعنی بعنوان صفت بکار رفته است نه بعنوان اسم .

بیت (۲۴۷): دراین بیت چهار صفت برای سخنها ونامهٔ ارجاسپ آمده است که هرچهار صفت، صفت نسبی با یاء لیاقت وبصورت منفی است :نه در خورپوشیدن وپنهان کردن است ،ونه شایسته آشکار کردن ونشان دادن به این وآن است، ونه حتّیٰ درخورافکندن برزمین، وپایمال کردن.

بیت (۲۴۸): مقصود از کشور خرّم ایران زمین است .

بیت (۲۴۹): کجا به معنی (که) است وشیرِشکار اضافهٔ بیانی است که با افزودن حرف « ی »درآخرآن تبدیل به موصوف وصفت می‌شود .

بیت (۲۵۰): «بر» پس از خویشتن برای تأکید «بر» پیش ازآن است .

بیت (۲۵۱): همه ایرجی زاده هستند یعنی از نسل ایرجند نه از نسل تور(البتّه خودِترکیب ایرجی زاده قابل توجّه است زیرا با وجود یاء نسبت کلمهٔ زاده نیز پس از آن آمده است) وهمه از اهالی پارت هستند و نیرومندند (پهلو به معنی پارت وسرزمین خراسان و پهلوان و نیرومند است)نه آن که از نسل افراسیاب واز اهالی ترکستان باشند .

بیت (۲۵۳): «اَزدَرِ» لایق وشایسته .دراین بیت کلمهٔ گاه دوبار تکرار شده است ،اگرچه بنا برسبک اشعار اوّلیّهٔ زبان فارسی این موضوع استبعادی ندارد ، امانسخه بدل آن یعنی « تاج » شاید مناسبتر باشد .

بیت (۲۵۴): جهان آنها را با رنج ودرد وهمچنین با نازونوازش به پیش برده است (نسخه بدل:بفرسوده یا نفرسوده ؟) بجهت وزن شعرنون کلمهٔ جهان بصورت ساکن خوانده می‌شود .

بیت (۲۵۵): باره انگیز یعنی کسی که درسواری مهارت دارد ومی‌تواند درمیدان جنگ سواره ،بازی کند .

بیت (۲۵۶): «کِم» مرکب است از ک (= که) وضمیر «م» وکوس برپیل بستن یعنی آمادهٔ جنگ شدن، بنا براین مصراع اوّل یعنی وقتی این پهلوانان وجنگجویان بدانند که آمادهٔ جنگ شدم (ضمیر «م» درکلمهٔ

کم‌ضمیری است مخصوص کوس یعنی‌کوس مرا وفاعل بست کسی‌است که متصدّی کوس است برپشت پیل. توجیه دیگری هم‌که به نظر می‌ـ رسد این است که ضمیر «م» مخصوص بست است، یعنی‌که کوس بر پیل بستم‌والبتّه‌توجیه اوّلی‌ازنظرعلمی‌بهتر است). پست کردن یعنی‌با زمین هموار ومساوی کردن.

بیت (۲۵۸): یعنی وقتی این‌دوتن (زریروأسفندیار) زره بپوشند، حتّی‌خورشید وماه را می‌توانند تسخیرکنند.

بیت (۲۶۱): مصراع دوم یعنی‌برتوواجب است که به آنها بنگری...

بیت (۲۶۲): «مانند» فعلِ مضارع است ازمصدرمانستن یعنی شبیه ومانند بودن.

بیت (۲۶۳): یعنی‌برای من چنین پهلوانان وسپهدارانی‌هستندکه برگزیده و موردپسندموبدانند.

بیت (۲۶۷): مقصوداز سالارپیکندهمان ارجاسپ است وپیکندپایتخت ترکان چین است. آیا این شهرهمان‌شهرپکن است؟

بیت (۲۶۸): حرف «را» دراین شعربه‌معنی «به» است.

بیت (۲۷۰): یعنی‌لشکراورا بسوی اوفراخواندندوسران مرزداران وسپاهیان اورا احضارکردند. حرف «ر» درلشکروکشوربجهت وزن شعر به سکون خوانده می‌شود.

بیت (۲۷۱): یعنی‌ارجاسپ دوبرادرداشت که همچوداهریمن بودند، یکی نامش آندمان(یا آندیدمان) ودیگری نامش کُهرَم‌بود (نسخه بدل اندمان، اندیرمان است که پیداست اندیرمان واندیدمان یکی‌مصحّف دیگری است).

بیت (۲۷۲): یعنی‌به این دوفرمان‌دادتا ازپهلوانان‌لشکرهزارنفرسوارجنگجو برگزیدندوبه آنان‌وسائل جنگی‌داد.

بیت (۲۷۳): که این‌وسائل‌جنگی‌عبارت بوداز کوس وفیل ودرفش جنگی که با رنگهای زردوسرخ وبنفش آراسته‌شده‌بود.

بیت (۲۷۴): آنگاه سیصدهزارسوار برگزیدهٔ پهلوان به این هزارسوارجنگجو داد.

بیت (۲۷۵): سپس درِخزانه را گشودوحقوق این لشکریان راپرداخت و نای رویین(= شیپور) جنگ را نواخت ووسائل اردوی خویش را بر ستوران بارکرد.

بیت (۲۷۶): یک جناح را به برادرش کَهرَم‌داد دو جناح دیگر را به اندیدمان وخود سپرخویش درقلب لشکرگذاشت یعنی رهبری قلب لشکر را خود بعهده گرفت (نهادش سپر = سپرش را نهاد).

بیت (۲۷۸): سپهبدِ لشکرش را به جنگجوی پیری به نام گرگسار داد.

بیت (۲۸۰): بیدرفش را متصدّی غارتگری کردوبه اودرفشی‌داد که بر آن پیکر پیل نقش زده بود.

بیت (۲۸۱): پهلوان دیگری به نام «خشاش» بودکه شیرنرنیزازمقابله با او احترازمی‌کرد.

بیت (۲۸۲): لهراسپ دیده بانی‌سپاه را به اوداد واوراپیشرووطلایهٔ لشکرخویش قرارداد و درفشش را بدوش کشید وپهلوان پیشرو شد (پیش گورا اگربااشباع واوبخوانیم به معنی‌کسی‌است که سپاهیان رادرمقابل پادشاه سان می‌دهد، یعنی‌عارض لشکراست، امادراین صورت «پیش رو» را نیزبایدبااشباع واو بخوانیم وشایدباکسرشین».

بیت (۲۸۳): عقب ودنباله وساقین سپاه را به «هوش دیو» داد وبه او وپیغام دادکه اگرکسی‌بگریزداورا درهمان‌حال بکش ومواظب باش که غافل نشوی (= نجنبدت هش).

بیت (۲۸۶): همین گونه آیین خشم‌وکین پیش می رفت درحالی‌که دلش پر از خون وگریان بود.

بیت (۲۸۸): «پُراگنده» به معنی‌لبریزو «خیره» به معنی‌سرکش ولجوج‌است، یعنی‌همه سرکش ولبریزازکینه بودند.

بیت (۲۹۳): مصراع دوم‌یعنی‌ارجاسپ ازراه جوانمردی صرف نظرکرد.

بیت (۲۹۵): جهانجوی صفت مقدّم‌است برای دشمن.

بیت (۲۹۶): آنقدرسپاه دردرگاه گشتاسپ جمع‌شدکه بدان اندازه برروی‌زمین گیاه وجودنداشت (حرف «بر» پس اززمین تأکیدی است برای حرف «بر» پیش از آن).

بیت (۲۹۹): این بیت موقوف المعنی‌است به بیت بعد، یعنی‌چندی نگذشت‌که هزاران هزارپهلوان برگزیده برای شاه جمع‌شده بودوصفت این شاه یکی‌نامدار است ودیگری نیکوخواه.

بیت (۳۰۱): «که» درآغازمصراع‌دوم‌بجای «هرکه» است مثل این شعرسعدی:

خدا را ندانست وطاعت نکرد
که بربخت وروزی قناعت نکرد

یعنی: هرکه بربخت وروزی قناعت نکرد.
"را" درمصراع دوم این بیت به معنی "برای" است، یعنی هرکه را که برای رزم شایسته بود انتخاب کرد.

بیت (۳۰۲): مصراع دوم این بیت یعنی از این همه لشکر دل گشتاسپ متحیر و شادمان شد. "بی‌مر" یعنی بی‌شمار.

بیت (۳۰۴): "پُرکرده جَم" صفت است برای "گنج"، یعنی گشتاسپ درخزانه ای را که جمشید پرکرده بود باز گشود وحقوق دوساله به سپاهیان خود بداد.

بیت (۳۰۵): وقتی حقوقها را عطا کرد وبه هریک از سپاهیان زره جنگی داد، شیپور وطبل جنگ را نواخت ووسائل وبُنهٔ لشکر را بَر سُتوران بار کرد.

بیت (۳۰۶): "ز" در این بیت به معنی "به" است. فرمان داد که درفش مبارک شاه فرخنده را درمقابل سپاه ببرند.

بیت (۳۰۹): "بس" به معنی "بسیاری" است. از بسیاریِ بانگ اسبان واز بسیاریِ خروش وفریاد، صدای طبل جنگی را کسی نمی‌شنید.

بیت (۳۱۰): "گذاشتن" متعدّی "گذشتن" است (همانگونه که گاشتن" متعدّی "گشتن" و "شکافتن" متعدّی "شکفتن" است) ومعنی آن عبور دادن است واز همین مصدر است "گُذار" یا "گُدار" یعنی محلِ عبور.

بیت (۳۱۱): لشکر ونیزه های آنها را یکبار به کوهساری تشبیه کرده است که بربالای آن کوهسار درخت روئیده باشد ویکبار به بیشه‌ای از نیستان درفصل بهار تشبیه نموده است.

بیت (۳۱۲): این بیت وبیت پس از آن چون درنسخهٔ اساس نیامده است این دو را مشکوک تلقّی می‌کنیم واز این جهت آنها را درپرانتز قرار داده ایم.

بیت (۳۱۴): "بشد" به معنی "برفت" و "باره" به معنی "اسب" است.

بیت (۳۱۵): "کجا" در این بیت به معنی "که" است.

بیت (۳۱۸): مصراع دوم یعنی چه کسی با او از نظر دانش برابری می‌تواند کرد.

بیت (۳۲۱): "شمار" به معنی محاسبه و "شمار کردن" به معنی محاسبه کردن است، وحرف "را" در (مرا) به معنی (به) است و "مر" علامت تأکید مفعول بواسطه و "رویِ کار" به معنی واقعیت.

بیت (۳۲۵): "بودنی" یعنی آنچه واقع خواهد شد.

بیت (۳۲۷): "از داد" یعنی از روی عدل وانصاف.

بیت (۳۳۰): "روی دشمن کردن": به معنی دشمن شمردن است.

بیت (۳۳۳): «بِندا زخشم» یعنی‌خشم‌را رها کن، «خُنُک» از اصوات است به معنی «خوشا بحالِ...»

بیت (۳۳۵): در این بیت «کَنند» با «کُنند» قافیه شده است که درمثنویها این کارمعمول است، «کجا» به معنی‌که است.

بیت (۳۳۹): درمصراع اول بجهت قافیه «ترنگا ترنگ» را باید با کسر حرف «ر» بخوانیم‌تا با «خِنگ» هم‌قافیه باشد. ویاء اضافه «شدهٔ» به‌سکون باید خوانده شود.

بیت (۳۴۰): چنین است در نسخهٔ اساس ومصراع اوّل را می‌توان چنین‌تعبیرکرد که چرخ‌گردونه های جنگی‌بگونه ای شکسته می‌شودکه آنها برزمین فرومی‌افتند (یعنی‌نِها ن را مرکب از بُن مضارع نهادن والف و نون صفت حالیّه یا فاعلی‌حساب کنیم) یا آن که چرخ‌گردونه های جنگی‌ازداخل شکسته می شود. درهرحال نسخه بدل آن «چرخ گردونها» ومصراع‌دوم‌به‌این صورتهاست: «زمین سرخ گردداز آن خونها» (چاپ مسکو)، «درفشان بیالایدازخونها» (چاپ دبیر سیاقی)، «درفشان ببالندازخونها» (نسخه ش)، امّا درمصراع‌دوم نسخهٔ اساس، کلمهٔ درون برای تأکیدحرف «به» قبل از (تنها) آمده است. یعنی‌دردرون تنها خون روان نمی‌ماند.

آن گونه‌که این بنده حدس می زند ونوشته نسخهٔ اساس هم‌حکایت می‌کنداین است که اصل‌این بیت چنین بوده است:

شکسته شود چرخ گردونها به تنها درون‌خون‌نماند روا

واستعمال کلمه «روا» به معنی روان‌هم‌ازنظردستورزبان‌جایز است وهم‌ازنظرلغت سابقه دارد (رجوع‌کنیدبه‌لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین وفرهنگ جهانگیری) ومالک نسخه یا کسی دیگرکه نتوانسته اندمعنی‌بیت را بفهمنددرآخرهرمصراع نونی‌افزوده اندونونی‌هم‌دروسط گردونها اضافه‌کرده اند. وَاللّهُ اَعلم.

بیت (۳۴۱): مقصوداززبا ریدن الماس، برقِ نیزه ها وشمشیرهاست.

بیت (۳۴۵): درمصراع اول صفت اصلی‌قبل ازصفت مبهم‌وقبل ازموصوف آمده است یعنی‌دراصل چندان‌سوارِتُرک بوده است.

بیت (۳۴۸): «به رویِ» یعنی‌درمقابلِ.

بیت (۳۴۹): «برکشد» و «دشمن کُشد» با هم‌قافیه شده است.

بیت (۳۵۴): «اندرون» برای تأکیدحرف «به» است یعنی‌دررزم‌رنج فراوان

خواهد دید. حرف «را» به معنی «به» است یعنی به پادشاه و پادشاهان چگونگی آن را می‌گوییم.

بیت (۳۵۶): «گرامی» فرزند جاماسپ است که با یک دست شمشیر و با دست دیگر کلاه خُود را گرفته است که هنگام برداشتن درفش از روی زمین نیفتد و درفش را هم با دندان خود گرفته است.

بیت (۳۶۰): نام «بستور» در نسخ مختلف به صُوَرِ گوناگون نوشته شده است تنها در نسخهٔ «خ» صحیح آن یعنی بستور (رجوع کنید به مقدّمه) نوشته شده بود که ما نیز همان را انتخاب کردیم.

بیت (۳۶۱): کلمه «شگفتی» به معنی «عجیب» بکار برده شده است و «شگفتی تر» به معنی عجیب تر.

بیت (۳۶۳): در نسخ دیگر مصراع دوم چنین است: «پُسِ شهریار جهان نیوزاد»، و در ترجمهٔ بنداری چنین آمده است. ثمّ یتقدم ابن لزریر فیقتل سِتّین نَفساً من آسادالصّین ثمّ ینصرف فیصیبه سهم فیقتله.

بیت (۳۶۴): «پهلوی دستبرد» یعنی هنر پهلوانی. بنابراین مصراع دوم یعنی از خود هنر پهلوانی نشان می‌دهد.

بیت (۳۶۸): زریر با زرهٔ طلا مانند ماه می‌درخشد و سپاهیان به او خیره شده اند.

بیت (۳۷۰): کجا در این بیت به معنی «که» است.

بیت (۳۷۱): «را» در مصراع اول این بیت یعنی «در مقابلِ» و معنی این مصراع چنین است. کسی نمی‌تواند در مقابل او مقاومت و ایستادگی کند. ومقصود از «شاه خرگاه» ارجاسپ است، یعنی ارجاسپ را بستوه می‌آورد.

بیت (۳۷۲): «زریر» در این بیت به معنی «صفرا» ست یعنی زرد رنگ.

بیت (۳۷۸): ضمیر «ش» به معنی «از او» و فاعل «بریده کند» کلمهٔ (بخت) است. یعنی بخت تیره او را از تاج و تخت جدا می‌کند.

بیت (۳۸۰): «گزین» یعنی «برگزیده» و «نیارد شدن» یعنی جرأت رفتن ندارد.

بیت (۳۸۴): در این بیت «از» به معنی «به» است.

بیت (۳۸۵): «باره» به معنی اسب است وحرف «ر» در پسرت باید بخاطر وزن شعر به سکون خوانده شود. و مقصود از پسر گشتاسپ، اسفندیار است.

بیت (۳۸۶): لشکر را به شیری بزرگ تشبیه کرده است که به لشکر ارجاسپ حمله می‌کند.

بیت (۳۸۷): «تا زند» مخفّف «تا زاند» است و معنی مصراع اول این است که همه بر یکدیگر حمله می‌کنند و می‌تازند.

بیت (۳۸۸): همهٔ پهلوانان از ترس رنگ از رخسارشان می‌پرد، همچنین بر تن مردانی که مردانگی دارند لرزه می‌افتد.

بیت (۳۹۰): گَردِ میدان جنگ را به ابر تشبیه کرده است و می‌گوید درخشش سر نیزه و تیر و شمشیر مثل ستاره‌ها از میان ابر پیدا خواهد بود.

بیت (۳۹۱): از ضربِ دست مردان که بر سپاهیان خصم خود می‌زنند و کشته‌ها را بر روی یکدیگر می‌افکنند، زخمیان و کشتگان بر روی یکدیگر می‌افتند کشته و زخمی پدر بر روی پسر و کشته و زخمی پسر بر روی پدر افکنده می‌شود.

بیت (۳۹۳): زخمیان که ناله می‌کنند و مشخّص می‌شود که کشته نشده‌اند همچون اسیران به بند کشیده می‌شوند.

بیت (۳۹۸): «پَسِ پشت» یعنی پشتِ سر، یعنی سپاهش پشت سر هستند و خدا یار و یاور ش خواهد بود.

بیت (۳۹۹): «بَر و جامه» یعنی بدن و لباس او پر از خون خواهد بود.

بیت (۴۰۰): مصراع دوم یعنی قسمت بالای تن او را فرو می‌افکند و به دو نیمش می‌کند.

بیت (۴۰۲): با یک حمله آنها را از جایشان بر می‌کَنَد و وقتی آنها را از جایشان بر کَنْد دیگر نمی‌گذارد که بر روی زمین باشند آنگاه آنها را با نوک سر نیزه بر می‌چیند و همه را از میان می‌برد و از هم می‌پراکند.

بیت (۴۰۶): «گذارَد» یعنی طی می‌کند و «به» به معنی (با) است، یعنی بیابان را با اندک سپاهی که برای او مانده است طی می‌کند.

بیت (۴۱۱): «ندیدم» یعنی صلاح ندیدم.

بیت (۴۱۴): ضمیر «ش» در نگفتش ضمیر فاعلی است و «نیز» به معنی دیگر است یعنی دیگر سخن نگفت و خاموش ماند.

بیت (۴۱۸): مصراع دوم یعنی این دل مجروح مرا از تن من جدا می‌کنند و بر می‌کَنند.

بیت (۴۲۰): حرف «ر» در برادر و مادر به خاطر وزن شعر ساکن است.

بیت (۴۲۱): این گُرَزم، غیر از گُرَزم پهلوان تورانی است که به دست زریر کشته می‌شود. بلکه این گرزم برادر اعیانی اسفندیار است که بعد از این نزد گشتاسپ از اسفندیار سعایت می‌کند و گشتاسپ اسفندیار

را به بند می‌کشد .

بیت (۴۲۴) : یعنی چگونه نوک تیری که از چوب خدنگ ساخته با شند براین کوه سر به فلک کشیده می رسد و اثر می‌کند ، یعنی می‌خواهد بگوید وقتی من عزیزان خود را نگذارم به میدان جنگ بروند ، چگونه آنها کشته می‌شوند ؟

بیت (۴۲۹) : « داد » در این بیت به معنی « داده » است (اگرچه در وهله اول به نظر می رسد که داد به معنی عدل باشد اما بیت (۴۳۱) نظر ما را تأیید می‌کند)

بیت (۴۳۰) : در این بیت کلمه « بود » بعد از « بودنی » ، فعل ماضی است که در معنی مستقبل بکار رفته است (= مستقبل محقّق الوقوع) و « شد » نیز ماضی است که در معنی مستقبل بکار رفته است یعنی خواهد شد . اما کلمهٔ « بود » پس از کار رصفت است برای کار یعنی « بودنی و واقع شدنی » . و معنی مصراع این است : زیرا که آنچه باید واقع شود واقع خواهد شد و کار واقع شدنی به آنجا م خواهد رسید .

بیت (۴۳۱) : حرف « ل » در (دلت) بصورت ساکن خوانده می‌شود ، مصراع دوم یعنی به داده خدای جهان اکتفا کن . (بسند) مخفّف بسنده است .

بیت (۴۳۲) : « خورشیدگون » یعنی گرم و پرحرارت و برافروخته .

بیت (۴۳۳) : مقصود از « شاه چگل » ارجاسپ پادشاه چین و چگل است .

بیت (۴۳۸) : یعنی در زمانی که باد صبحگاهی بوی گلها را از باغ به کاخ می‌آورد (جمع گل به الف و نون قابل توجّه است) .

بیت (۴۴۳) : یعنی سپهدار آنها دیده بانی انتخاب کرد و دیده بان به چشم دیده شد و در نظرگاه پدید آمد .

بیت (۴۴۵) : « بتاز » یعنی بشتاب و « بساز » یعنی آماده کن .

بیت (۴۴۶) : « راست کرد » یعنی درست کرد ، مرتّب کرد .

بیت (۴۴۷) : ضمیر « ش » در « بدادش » ضمیر فاعلی است ، یعنی گشتاسپ پنجاه هزار سوار به اسفندیار داد .

بیت (۴۴۸) : یعنی یکی از دو جناح لشکر را به او داد که دلی همچون دل شیر و تنی همچون تن فیل داشت .

بیت (۴۵۰) : « گرامی » فرزند جاماسپ است .

بیت (۴۵۱) : « چراغ » یعنی مایهٔ نور و روشنی و مظهر روشنائی .

بیت (۴۵۶) : « کوسِ مِهین » یعنی بزرگترین طبل جنگی .

بیت (۴۶۰): یعنی قلب لشکر را به آن جا دوگرم مستبد و خود را شی داد که نامش «نامخواست» بود. اما هزاران نام دیگر داشت و این «هزاران نام داشتن» گونه ای تعریض و کنایه است.

بیت (۴۶۱): یعنی خود ارجاسپ و صد هزار سوار پهلوان که هریک از آنها در جهان در میدان هنرنمائی کرده بودند پشت وساقهٔ سپاه را انتخاب کردند.

بیت (۴۶۲): ضمیر «ش» در «نگاهش همی داشت» ضمیر فاعلی است به جز نخستین فعل پیوسته است.

بیت (۴۶۳): یعنی یک پسر داشت که مردی گرانمایه و جهاندیده و سرد و گرم چشیده بود، و نام این پسر «کُهرَم» بود، ارجاسپ این پسر خود را فرمانده سپاه انبوه خود کرد.

بیت (۴۶۹): «بهزاد» نام اسب سیاه گشتاسپ است، «راست» به معنی «عیناً، و درست» است.

بیت (۴۷۰): یعنی بر «بهزاد» که اسب سیاه گشتاسپ با شد پوشش جنگی (= برگستوان) انداختند و شاهشاهان (= گشتاسپ) برا و سوار شد.

بیت (۴۷۱): حرف «بر» تأکیدی است برای «اَبر» که قبل از پیل آمده است. یعنی وقتی دو سپاه مقابل یکدیگر فرود آمدند از پشت پیل شیپور جنگ را نواختند.

بیت (۴۷۵): یعنی خورشید از فزونی پیکانهای (= قسمت آهنین تیر) آنها پوشیده شد و این پیکانها همچون آب که آفتاب بر آن بتابد درخشنده و تابان بود.

بیت (۴۷۶): این بیت تشبیهی است زیبا و طبیعی، می‌گوید از بسیاری گرد و خاک و تیر چنین به نظر می‌آمد که آسمان ابری است و از آن ابر الماس (= پیکانهای درخشان) می‌بارد.

بیت (۴۷۷): «وزان» یعنی و از آن طرف .... می‌توان این بیت را نیز مبتدای بیت بعد دانست، در این صورت این بیت چنین معنی می‌شود: و از آن گرزداران و نیزه‌گردانی که بر یکدیگر می‌تاختند، هوا در نظر جهانیان همانند شب شده بود و زمین همه به رنگ گل سرخ درآمده بود (از شدت خون).

بیت (۴۸۱): «بخش» به معنی «قسمت» است، یعنی از قسمت و سرنوشتی که خورشید و ماه برای او تعیین کرده بودند آگاهی نداشت.

بیت (۴۸۲): ناوکی (ناوک نوعی تیر که کوچک است) بر کمرا و خورد که از زره

او هم عبور کرد (سلیح همان سلاح است و سلاح نه تنها به تیر و کمان و نیزه و شمشیر می‌گویند بلکه به زره و خود و سایر وسائل رزم اطلاق می‌گردد) سلیح کیان اضافه بیانی است که با افزودن یاء نسبت در آخر آن تبدیل به موصوف وصفت می‌شود.

بیت (۴۸۳): «پرزخون» بدل است از برای «آلوده».

بیت (۴۸۴): ضمیر «ش» در «بازش» به معنی (آنرا) ست، یعنی دوباره آن را (روی نکوی همرنگ ماه را) شاه خردمند ندید.

بیت (۴۸۵): «کجا» به معنی که و «پَژْد» به معنی جان و روان و نیروست. یعنی شیرا ورمزد (= شیرو، پسر دیگر گشتاسپ) به پیشگاه شاه آمد که شاه از او جان و روان و نیرو می‌گرفت.

بیت (۴۸۶): «پیش» به معنی پیشگاه شاه است، یعنی از پیشگاه شاه به دشت نبرد آمد، در حالی که خنجری به زهرآب داده داشت.

بیت (۴۸۷): «ژیان» در این بیت قیدحالت است برای «شیر» یعنی مانند شیری که در حال خشم می‌خواهد بر گور مسلّط شود و او را به خاک افکند.

بیت (۴۸۸): «اَبَر» بجای «بر» و به معنی «بجهت، بخاطر» است، یعنی بجهت انتقام اردشیرهزار ان فر از دشمن را کشت.

بیت (۴۹۰): «روا شدن» به معنی مردن است.

بیت (۴۹۱): «پسش» را هم می‌توان به ضم حرف (پ) خواند، یعنی پسرش (= پسر گشتاسپ) وهم می‌توان به فتح حرف (پ) خواند، یعنی پس از اردشیر و یا شیرا ورمزد شیدسپ که مانند گشتاسپ بود به میدان آمد.

بیت (۴۹۲): شیدسپ بر اسبی نشسته بود که رنگ آن چون نیل و از نظر دوندگی چون آهو و از نظر تن وتوش مانند فیل بود.

بیت (۴۹۳): «گاشتن» متعدّی «گشتن» است یعنی گرداندن، یعنی درمیدان کمی نیزه بازی و نیزه گردانی کرد و آنگاه دست از نیزه گردانی برداشت...

بیت (۴۹۵): «دندان زدن» به معنی خصومت کردن و دست و پنجه نرم کردن و برابری کردن است.

بیت (۴۹۶): استعمال صفت مفعولی مرخّم «شاهزاد» و استعمال حرف «را» به معنی «به» یا «بر» جالب توجّه است.

بیت (۴۹۷): «کمر» به معنی «کمربند».

بیت (۴۹۹): «بودن» به معنی (داشتن) در ادب فارسی فزون و فراوان مورد استعمال دارد، «کجا» به معنی (که) است، یعنی از زیبائی و جلوه‌ای که داشت به او چشم زدند.

بیت (۵۰۰): «رواگشت» یعنی (مردو جان به جان آفرین تسلیم کرد).

بیت (۵۰۱): «باب» به معنی پدر و «باز» به معنی دوباره است.

بیت (۵۰۲): با وجود وضوح نسخ اساس و دو نسخهٔ دیگر در مورد «پسِ تهم جاماسپ ...» درچاپ مسکو (پسر تهم جاماسپ ...) آمده است. «تهم» به معنی نیرومند و قوی است و «دستور» به معنی وزیر است.

بیت (۵۰۳): «پورِ دستانِ سام» یعنی رستم.

بیت (۵۰۴): «سمند» یعنی اسب زردرنگ، یعنی براسبی زردرنگ و گامزن (= سخت دونده) و بی‌عیب نشسته بود.

بیت (۵۰۵): «چرمه» که به معنی اسب است یک صفت قبل از آن و دو صفت پس از آن آمده است و «روان» صفت «کوه پاره» است. یعنی اسبی بود رونده و تیزرو و جوان که گویی پاره‌کوهی روان است.

بیت (۵۰۶): «خداوندِ بهزاد» یعنی اردشیر، می‌خواهد بگوید که «گرامی» برای انتقام و کین‌خواهی اردشیر به میدان رفته بود.

بیت (۵۰۹): «راست» به معنی (درست) است.

بیت (۵۱۱): «نتابید» یعنی طاقت نیاورد، تحمّل نکرد.

بیت (۵۱۲): «گریغ» مبدل و به معنی «گریز» است.

بیت (۵۱۵): «دورو» یعنی دو طرف. استعمال حرف «و» در آغاز مصاریع شاهنامه بسیار زیاد است و باید آن را به ضمّ تلفّظ کرد.

بیت (۵۲۰): مقصود از «آن نیزه نامدار گزین» درفش کاویانی است که آن را بر سر نیزه کرده بودند.

بیت (۵۲۱): «به گردش گرفتند» یعنی اطرافش را گرفتند. «بسترد» یعنی پاک کرد.

بیت (۵۲۴): ضمیر «ش» به معنی او را و مفعول بیواسطه است یعنی در عاقبت کارا و را به زاری بکشتند و با خواری برخاک گرمش افکندند.

بیت (۵۲۵): مقصود از «خردمند پیر» جاماسپ وزیر گشتاسپ است.

بیت (۵۲۶): آنگاه «بستور» پسر زریر به میدان آمد (قبلاً توضیح داده شد که در چاپهای مختلف شاهنامه نام این پهلوان بصورتهای نستور و نستوه آمده است که هیچکدام درست نیست) صفتهائی که برای

نستورآمده است نبرده ،وکیا نزاده وهمچون شیرا ست .

بیت (۵۲۷): مصراع دوم یعنی با بدیها وبدهای روزگار نبرد ومبارزه می‌کرد .

بیت (۵۲۸): «وایستاد» را باید بخاطر وزن شعر (ویستاد) بخوانیم .

بیت (۵۳۰): «شولک» به معنی اسب است، «اندرون» تأکیدی است برای «به» یعنی درزیر پای او اسب تیزروی بودکه از هزاران اسب یکی چون او نخواهد بود .

بیت (۵۳۱): «به آواز گفت» یعنی با صدای بلند گفت وفریاد زد .

بیت (۵۳۲): با توجّه به بیت بعد معلوم است که «کدام» در مورد جمع بکار رفته است .

بیت (۵۳۴): مصراع دوم یعنی برای ازبین بردن او نقشه می‌کشیدند وبا یکدیگر همکاری می‌کردند .

بیت (۵۳۵): «پیلِ دُژآگاه» یعنی فیل خشمگین.

بیت (۵۳۶): مصراع دوم به این معنی است که آن مردان در مقابل او چندان چیزی نبودند وگوئی زمینی بدون مانع را طی می‌کند .

بیت (۵۳۸): یکی از معانی «چرخ» منجنیقی است که با آن تیر اندازند که نام دیگرش کمانِ حکمت است ،ومعنی دیگر که در اینجا مناسب می‌نماید با تأویل به غیبی بودن همان فلک وآسمان است یعنی تیر غیبی . کلمهٔ «برخ» به معنی بهره است . یعنی سرانجام تیری از منجنیقی که با آن تیر می‌اندا ختند (بنا به معنی اول) یا تیری غیبی از سوی فلک کجرفتار به او اصابت کرد وبهرهٔ او ازفلک چنین بود .

بیت (۵۳۹): کلمه «اینت» که در مورد تعجّب بکار می رود تشکیل شده است از «این» (ضمیر اشاره) و «ت» که معادل (است) می‌باشد بنابر این «اینت» یعنی این است .

بیت (۵۴۰): دریغ دیگر این که آن سوارگرانمایه بیهوده ودر طریق ناچیزی بخاک افکنده شد .

بیت (۵۴۴): قافیه کردن «هفت» با «نخفت» جالب توجّه است .

بیت (۵۴۶): «در» مخفّف وبه معنی درّه است و «ها» علامت جمع که پس از دشت آمده است مربوط به «در» نیز هست از این جهت در فرهنگ بسامدی علامت جمع پس از «در» را درپرانتز قرار دادیم .

بیت (۵۴۷): «می‌توانست رفتن» نوع جالب توجّهی از وجه مصدری است به این معنی که درعین شمول (بجای می توان رفتن) معنی ماضی می دهد .

معنی ماضی آن از خودِ کلمه استنباط می‌گردد و مفهوم شمول آن از جمله فهمیده می‌شود. یعنی میدان جنگ بطوری بود که به راحتی کسی نمی‌توانست در آنجا راه برود.

بیت (۵۴۸): «هزمان» یعنی هر لحظه و هر زمان.

بیت (۵۴۹): در این بیت سمند در معنی اسمی خود بکار رفته است یعنی اسب زرد رنگ.

بیت (۵۵۱): «خوابَنید» مخفّف «خوابانید» است و «مر» قبل از مفعول بیواسطه آمده است. یعنی پی‌در‌پی از آنها می‌کشت و بر زمین می‌انداخت و هرکس او را می‌دید نمی‌ایستاد و مقاومت نمی‌کرد.

بیت (۵۵۳): مصراع دوم یعنی آیا این طور حق جنگ و ستیز را ادا خواهید کرد؟ دادِ چیزی را دادن، یعنی حق آن را ادا کردن.

بیت (۵۵۴): حرف اضافه «بر» پس از «این» تأکیدی است برای حرف اضافه «بر» پیش از آن، در مصراع دوم «رویِ» باید با کسر یاء خوانده شود، یعنی دو هفته از توقف جنگ می‌گذرد اما از پایان جنگ خبری نیست.

بیت (۵۵۶): انتخاب مصراع اول بنا بر نسخهٔ اقدم است، نسخهٔ «ش» یعنی «کنون درمیانه بیامد» مسلّماً تحریف است امّا نسخه‌های دیگر یعنی «کنون آمد اندر میانه زریر» قابل اعتناست. امّا نسخه اساس، «اندر آمد» فعل پیشوندی و «میانه» قید مکان است که فعل را مقیّد می‌کند.

بیت (۵۵۷): «همه» صفت مبهم است برای مردان، و کلمهٔ «پاک» هم می‌تواند صفت مقدم مردان باشد و هم می‌تواند قید مقدار جمله باشد.

بیت (۵۵۸): یعنی باید چاره‌ای اندیشید و گرنه راه ترکستان باید پیش گرفت و فرار را برقرار ترجیح باید داد. (مصراع دوم کمی اشکال دارد، یعنی مصدر مالیدن به معنی از بین بردن و لگدکوب کردن است، می‌توان این مصراع را چنین معنی کرد که اگر چاره‌ای برای زریر نیندیشید، راه و آیین ترکان از میان خواهد رفت اما اگر راه را بصورت ذات تعبیر کنیم نه بصورت معنی، یعنی اگر چاره‌ای برای زریر نیندیشید باید راه ترکستان را پیش گرفت و آن راه را لگد کوب کرده و بازگشت، یعنی باید فرار کرد) فعل کمکیِ «باید» مخصوص مالیدن هم هست.

بیت (۵۵۹): «ایتاش» ونسخه بدلهایش یعنی (الیاس، آماس، آیاس و...) که معلوم است اسم مکانی باید باشد در هیچیک از فرهنگها و معاجم جغرافیائی پیدا نشد، آقای دکتر دبیرسیاقی در گنج بازیافته، قسمت دقیقی، صفحه ۴۴ در حاشیه نوشته اند: بدون شک کلمه همان «یاس» است که Brnard Dorn در Caspia بدان اشاره می‌کند، آنگاه به حاشیه چاپ بروخیم حواله داده اند.

بیت (۵۶۱): «ترگدار» به معنی جنگجوئی است که کلاه خُود بر سر دارد ارجاسپ می‌گوید کجاست جنگجوی خودبرسری که قدم پیش گذارد و نام خویش را در جهان معروف و مشهور سازد.

بیت (۵۶۲): «انگیزَند» مخفّف «انگیزانند» فعل مضارع از «انگیزانیدن» متعدّی «انگیختن» است. «بگریزند» مخفّف «بگریزانند» فعل مضارع از «گریزانیدن» متعدّی «گریختن» است. یعنی هرکس که اسب خویش را از میان لشکر بحرکت درآورد و بتواند زریر را وادار به فرار کند، دختر خود را به او خواهم داد و لشکر خود را به او خواهم سپرد.

بیت (۵۶۴): کلمهٔ «باز» پیشوند است برای «ندادند» یعنی سپاهش پاسخ باز ندادند، زیرا لشکر سرا فرازا و از زریر ترسیده بودند.

بیت (۵۶۵): همچون شیر و همچون فیل مستی در میان لشکر افتاد و یا از ایشان می‌کشت و یا آنها را بر زمین می‌انداخت (و نا توان می‌ساخت).

بیت (۵۶۶): حرف «ت» در «کوفتشان» بخاطر وزن شعر به سکون خوانده می‌شود، صفت (فرخنده رای) مخصوص (سپهدار ایران) است نه ایران.

بیت (۵۶۷): خیره به معنی سرگردان و متحیّر است.

بیت (۵۷۰): «پهلو» به معنی پهلوان است، یعنی ضرب دست آن پهلوان را که همچون آتش تند و تیز است ببینید که گرز او گرز سام و تیر او تیر آرش است (مقصود از سام، سام نریمان و مقصود از آرش، آرش کمانگیر است، سامی منسوب به سام و آرشی، منسوب به آرش است).

بیت (۵۷۱): «برفروزد» یعنی آتش می زند.

بیت (۵۷۳): «گُردکُش» کسی که پهلوانان را می‌کشد، یعنی هرکسی که بسوی آن جنگجوئی که پهلوانان را می‌کشد دست دراز کند و او را از اسب فرو اندازد در وقت عطا و بخشش بیش از همه به او می‌بخشم و او را چنان مفتخر می‌کنم که کلاهش از چرخ بگذرد و از همه سروران برتر شود.

بیت (۵۷۵) : «همیدون» یعنی «همچنین» و «ایچ» مبدل «هیچ» است .

بیت (۵۸۱) : حرف نون در «تنش» بخاطر وزن شعر به سکون خوانده می‌شود . و کلمه «بر» به معنی نتیجه و فایده است .

بیت (۵۸۳) : ژوبین یا زوبین، نیزهٔ کوچک دوشاخه ای است که با دست بسوی دشمن پرتاب می‌کنند ، «زهرآبدار» یعنی به زهرآب داده ، و «گذار» به معنی عبور است ، یعنی به او ژوبین به زهرآب داده داد که از کوه آهنین نیز عبور می‌کرد .

بیت (۵۸۴) : «ناباکدار» یعنی بی‌باک .

بیت (۵۸۵) : فاعل «دید» زریر است وضمیر «ش» مرجعش بیدرفش است .

بیت (۵۸۶) : «اندرون» برای تأکید حرف «به» است و «کوه تل» یعنی کوهی که از انبوهی چیزی حاصل شده باشد .

بیت (۵۹۲) : اسب وکمربندا ورا ودرفش سیاه وتاج پرجواهرش را نزد شاه چین، ارجاسپ ، برد . حرف «ر» درکمر وگهر بخاطر وزن شعر به سکون خوانده می‌شود .

بیت (۵۹۳) : «گذاشتن» متعدّی «گذشتن» است ، یعنی چنان نعره می زدند که نعره آنها از ابر هم بالاتر می رفت .

بیت (۵۹۴) : «کوه سر» اضافهٔ مقلوب است واصل آن «سرِ کوه» بوده است .

بیت (۵۹۵) : مقصود از «گِرد ماه» یعنی ماهِ تمام ، ماه شب چهارده ، ماه کامل.

بیت (۵۹۷) : یعنی بر اسب افکنده شده است که پهلوانان از تاختن ودشمن را برخاک انداختن باز مانده اند (با این معنی یک حرف که بعد از باره ویک حرف وا وپس از گردان محذوف است وشاید این حذفها برای نشان دادن حالت گشتاسپ است . درنسخه بدل این دوحرف وجود دارد ، اما نشانهٔ جدید بودن تعبیر از آن آشکار است) .

بیت (۶۰۰) : «کِم» مرکّب است از (که) حرف ربط وضمیر «میم» که درحقیقت مضافٌ الیه کلمه دل است .

بیت (۶۰۱) : مصراع اول این بیت یعنی گشتاسپ در این گفتگو بود که . . .

بیت (۶۰۷) : یعنی گشتاسپ می‌گفت ای شهریار (خطاب است به لهراسپ پدرش)، چراغ دل تو ، یعنی فرزند تو ، را بزاری بکشتند .

بیت (۶۰۸) : «زپس» همان است که بعداً «سپس» شده است با تبدیل (ز) به (س) . حرف «را» به معنی (به) وحرف اضافه است .

بیت (۶۰۹) : «فرسته» به معنی فرستاده و در به معنی درگاه است .

بیت (۶۱۰): «عیار» مخفّف «عیّار» به معنی جوانمرد و «نبرده» به معنی جنگجوست ، درنسخه بدل این بیت بجای سوار «نگار» آمده است که نامتناسب بودن آن آشکار است .

بیت (۶۱۲): «گلگون» به معنی اسب است . یعنی گفت اسب مخصوص لهراسب را بیاورید وزین مخصوص گشتاسپ را برپشت آن نهید و آماده کین جستن برادرش شدو می‌خواست که به راه او برود . . .

بیت (۶۱۴): وزیرجها ندیده اش گفت تأمّل کن زیرا صلاح نیست که تو به کین جستن برادرت به میدان بروی .

بیت (۶۱۸): پذیرفتم اندر خدای جهان ، یعنی در پیشگاه خدای جهان قبول کردم ، واین پذیرفتن همچون پذیرفتن افراد درست وبزرگان است .

بیت (۶۲۴): حرف «را» در «مرا ورا» به معنی (به) است و «مر» قبل از مفعول بواسطه آمده و «همای» بدل است از «برای» دختر» . استعمال (و) درآغاز مصراع هم درشاهنامه فراوان است مصراع دوم یعنی وخدای خویش را گواه این وعده کرد .

بیت (۶۲۵): بدین سان کند گفت هنگام بد ، یعنی زمان و موقعیت نامناسب و ناموافق چنین می‌کند .

بیت (۶۲۸): «پیل سیاه نستوه» همه نشانهٔ قدرت وقوّت است ، درنسخه بدل بجای سیه ، شه آمده است ، گویا به تصوّر این که کلمه سیه اینجا نامتناسب است ، درحالی که مجموعهٔ پیل سیاه نستوه نشانهٔ قدرت و قوّت است .

بیت (۶۲۹): «سرلشکر» به معنی فرماندهی لشکر و سررشته لشکر ، وحرف «با» به معنی (به) است .

بیت (۶۳۰): «اندر» درهردو مصراع برای تأکید «به» است .

بیت (۶۳۱): «میان را ببست» یعنی کمر (جنگ) را بست ، ودرفش فرخندهٔ جنگ را به دست گرفت .

بیت (۶۳۲): «دانسته راه» یعنی کسی که آگاه وبا تجربه است وراه از چاه باز می‌داند ، «ازدَر» به معنی لایق وشایسته وسزاوار . یعنی این اسفندیار پنج برادر با تجربه وآگاه داشت که همه لایق تاج و همتای شاه بودند .

بیت (۶۳۶): «نگر» بجای «نگرید» یعنی توجّه کنید آمده است . مصراع دوم یعنی هیچ کس بی اجل نمرده است

بیت (۶۳۷): مرگ درمیدان جنگ بهترین مرگ است برای کسی که روزگار می‌خواهد ورا بکشد.

بیت (۶۳۸): بدانیدکه امروزروزی است که کافرازکسی‌که‌دین‌پاک دارد مشخّص شود.

بیت (۶۳۹): شماپشت سرخودرانگاه نکنید وفریادمزنید وسرهای کشتگان مشمارید (یا افرادرا مشمارید).

بیت (۶۴۰): توجّه‌کنیدکه روی ننگ بگریختن را نبینید وازدرگیرشدن نترسید.

بیت (۶۴۱): سرنیزه‌های خودرا دردا مِ بدنهای دشمن اسیرکنید ولحظه ای بکوشید ومردانگی‌بخرج دهید.

بیت (۶۴۲): درین سخن بوداسفندیارکه ....

بیت (۶۴۴): یعنی‌ازقسمت ماگریزوفرار ازجنگ نیست.

بیت (۶۴۶): «که من سوی لهراسپ نامه نوشت»، حذف ضمیرفاعلی (یا شناسه) ازآخرفعل بجهت وجودکلمه «من» که فاعل است، یکی‌ازاختصاصات سبک این دوره است.

بیت (۶۴۷): یعنی‌درمقابل‌آن شاه پیرمتعهّدشده‌ام ....

بیت (۶۴۹): «سپه را همه‌پیش رفتن دهم»، یعنی‌همه‌سپاه را دستورمی‌دهم که پیش اسفندیار بروندوازاواطاعت وفرمانبرداری‌کنند، یعنی درحقیقت فرماندهی‌سپاه را بهاوخواهم‌داد.

بیت (۶۵۱): «سهم» به معنی‌ترس و «تن» به معنی‌تن وتوش واندام‌مردانه است.

بیت (۶۵۲): «به زاری به‌پیش اندرافگندسر» یعنی‌درحالی‌که ازمرگ زریر زاروماتاً تربوددرمقابل پدرتعظیم‌کردوسرفرودآورد.

بیت (۶۵۸): «اسب آسوده» یعنی‌اسبی‌که استراحت کرده وخستگی‌سواری ازتنش بدررفته است، «بورِآگنده‌خو» یعنی‌اسبی‌که کفلهایش چاق و فربه باشد.

بیت (۶۶۱): «زپنهان» یعنی‌بطورپنهانی ودرنهان.

بیت (۶۶۲): «ازین‌سان» یعنی‌بدین حالت.

بیت (۶۶۳): «کینه انداختن» یعنی‌کینهٔ خودرا نشان‌دادن، کینه راسازکردن.

بیت (۶۶۴): مقصوداز «نامدارِسپاه» زریراست.

بیت (۶۶۵): این‌بیت‌چون‌درنسخهٔ اساس وجودندارد، آن‌را مشکوک تلقّی کرده ایم.

بیت (۶۶۶): مقصوداز «فرزندِخُرد» همان‌بستوراست. «بابَک» یعنی پدر

عزیز (کاف رحمت است نه کاف تصغیر).

بیت (۶۷۰): «همی‌کرد شور» یعنی شورش وغوغا می‌کرد و از خود هیجان نشان می‌داد.

بیت (۶۷۲): ضمیر «ش» در بدیدش ضمیر فاعلی و «فروزان» به معنی روشن است.

بیت (۶۷۳): ضمیر «ش» مضافٌ الیه دل و هوش است، «فگند از برش خویشتن بر زمین» یعنی با سینه خود را بر زمین افکند.

بیت (۶۷۵): «به که اسپردیم» را بخاطر وزن شعر باید «بِکِسْپُردیَم» بخوانیم.

بیت (۶۷۶): «چو» یعنی همانطور که، همانگونه که ....

بیت (۶۷۸): ضمیر «ت» در کلمهٔ کِت مضافٌ الیه است برای نام، و «برافراخت» یعنی برافراشته شد، یعنی اکنون که نامت در گیتی برافراشته شد کشته شدی در حالی که به کام نارسیده بودی.

بیت (۶۸۷): ضمیر «ش» پس از سیاه در حقیقت مضافٌ الیه است پس از روز روشن یعنی روز روشنش کاملاً سیاه شد، و دنیا در نظرش تیره و تار گشت.

بیت (۶۸۸): «پیلوار» مرکب است از پیل (= اسم) + پسوند وار (= علامت شباهت) + یاء نسبت. کلمهٔ باریک به معنی لاغر است.

بیت (۶۸۹): فعل گفتا در میان مفعول بیواسطهٔ خود یعنی «سیاه مرا بیارید» جای گرفته است. سیاه به معنی اسب سیاه است (و اسب سیاه نشانه تشخّص و بزرگی بوده است). نبردی یعنی مخصوص نبرد (با مقایسهٔ نبرده که از نبرد و هاء نسبت تشکیل شده است و معنی جنگجو می‌دهد با نبردی که آن هم از نبرد و یاء نسبت تشکیل شده است و به معنی مخصوص نبرد است معلوم می‌شود که استعمال هاء نسبت و یاء نسبت تفاوت معنوی ایجاد می‌کند).

بیت (۶۹۴): همداستان به معنی موافق است و فعل «گفتند» نیز در میان مفعول بیواسطهٔ خود یعنی «همداستان نباشیم» قرار گرفته است.

بیت (۶۹۵): نسخهٔ اساس چنین است یعنی لشکریان گفتند که ما موافق نیستیم که شاهنشاهی که جهاندار است برای انتقام گرفتن به جنگ برود و کلاه‌خُود و زره حریف خود را با گُرز فروکوبد، کاری که هر سپاهیِ دیگری نیز می‌تواند انجام دهد. نسخه بدل آن در چاپ مسکو و چاپ دکتر دبیرسیاقی چنین است:

برزم اندر آید به کین خواستن   چرا باید این لشکر آراستن

بیت (۶۹۶): ضمیر «ش» درگفتش ضمیر فاعلی است وحرف دال درکلمه «نبایدت» بخاطر وزن شعر به سکونِ دال خوانده می‌شود.
بیت (۶۹۷): «برنشست» مصدر مرخّم است به معنی برنشستن وسوار شدن. قافیه کردن (برنشست) و (فرست) هم جالب توجّه است.
بیت (۶۹۹): درنسخهٔ دکتر دبیرسیاقی این بیت چنین است:
بدادش بدو شاه بهزاد را — همان جوشن وخُودِ پولاد را
بیت (۷۰۲): «سرد باد» یعنی آه.
بیت (۷۰۳): «پذیره آمدن» به استقبال آمدن، ودراینجا به پیشباز آمدن برای جنگ کردن ودست وپنجه نرم کردن. یعنی شیرنر برای جنگ وستیز با من مقابله نمی‌کند.
بیت (۷۰۴): «جَمّشیدی» با تشدید میم وکسرآن بخاطر وزن شعر خوانده می‌شود و درشاهنامه در مواضع دیگرنیز به این نوع قرائت برمی‌خوریم.
بیت (۷۰۸): «پهلوان پور» یعنی پسرپهلوان.
بیت (۷۱۲): حرف نون در «منْش» بخاطر شعر به سکون خوانده می‌شود.
بیت (۷۱۳): درفش بنفش همان درفشی است که بیدرفش پس از کشتن زریر به غنیمت گرفته است.
بیت (۷۱۴): مقصود از بارهٔ خسروی وجوشن پهلوی اسب وزره زریر است.
بیت (۷۱۵): یعنی بیدرفش از نزد شاه به پیش سپاه آمد، وبرای شاه دو وصفت در مصراع بعد آمده است یکی نگهبان مرز ودیگر نگهبان تخت سلطنت.
بیت (۷۱۶): «گرفته» بجای «گرفته بود» است
بیت (۷۱۸): «فرّخ اسفندیار» بدل است برای «پُسِ شاه».
بیت (۷۱۹): ضمیر «ش» ضمیر فاعلی ومقصود از سَرِ جادوان، بیدرفش است، و «چون مرا ورا بدید» جملهٔ پیرو قید زمان است ومربوط به بیت آینده است.
بیت (۷۲۰): یعنی بیدرفش وقتی اسفندیار را بدید اسب را از میانِ نَبرد بیرون جهانید واز جنگ با بستور منصرف گردید وبسوی اسفندیار آمد و دانست که مردِ جنگ بسراغ آوآمده است.
بیت (۷۲۱): همان تیغ به زهر آب داده‌ای که از زریر به غنیمت گرفته بود بسوی اسفندیار انداخت تا روی رخشنده او را زشت سازد (یعنی اورا بمرگ بکشاند).
بیت (۷۲۲): امّا تیغ به زهر آب داده به اسفندیار اصابت نکرد واسفندیار همان

شیشمیر را محکم گرفت (ضمیر «ش» درگرفتش ضمیر فاعلی است).

بیت (۷۲۴): «دستبُرد» به معنی هنر و ضرب شصت، و مقصود از کیانزادگان بستور و اسفندیار است.

بیت (۷۲۶): اسفندیار با شمشیرِ به زهر آب داده زریر بیدرفش را به دو نیم کرد و اکنون سر او را از نیمهٔ بالائی تن می‌بُرَد.

بیت (۷۳۱): یعنی سر بیدرفش پیر جادوگر را جلو گشتاسپ گذاشت، و قاتل را قصاص کرد و آیین و کیش یعنی دین و رسم صحیح چنین است.

بیت (۷۳۲): وقتی انتقام خود را کشید بر اسب زریر که اکنون باز گرفته بود زین نهاد.

بیت (۷۳۳): اسفندیار به میدان جنگ آمد و لشکر ایران را به سه بخش کرد. یک بخش از آن را به بستور پسر زریر داد، بخش دیگر را به برادرش فرشیدورد (فرش آورد) داد که همه از بزرگان ایران و مردان پهلوان بودند و بخش دیگر را برای خود گذاشت.

بیت (۷۳۸): بستور و فرشیدورد در مقابل اسفندیار ایستادند و با و چنین پیمان بستند که اگر شمشیر دشمن زمین را از هم بدرد هیچ یک از جنگ باز نخواهیم گشت و دست از این بدکاران برنخواهیم داشت.

بیت (۷۴۳): «جهان را به جوشن بیاراستند» یعنی همه سطح زمین با لشکریان جوشن پوش پوشیده شده بود و گوئی زمین پوشیده و آراسته از جوشن است.

بیت (۷۴۴): «جای» در اینجا به معنی محلِّ حرکت و عبور است.

بیت (۷۴۷): «گردکش» یعنی اسفندیار و «گُردگیران بیغو نژاد» یعنی لشکر ارجاسپ.

بیت (۷۴۹): «ماندندبس» فعلی است از مصدر «بس ماندن» یعنی تاب مقاومت نیاوردن. مصراع دوم یعنی هیچ کس جرأت نمی‌کند که به مقابله او برود.

بیت (۷۵۰): یعنی سپاه به صورت پراکنده در آمد و کار دیگرگون شد و کار همین طور جریان داشت تا روز به پایان رسید.

بیت (۷۵۱): فاعل افعال این بیت «ارجاسپ» است، یعنی ارجاسپ وقتی شب شد گریخت و رو به بیابان نهاد و طبعًا لشکر او هم به دنبال او گریختند و ایرانیان شمشیر در آنها نهادند و از هر سو بسیاری از آنها را کشتند و کسی بر آنها بخشایش نکرد.

بیت (۷۵۴): «تفت» به معنی گرم و شتابان و بی وقفه است.

بیت (۷۵۶): «کمانهای چاچی» که در شهر چاچ یا شاش ترکستان ساخته می شده است و به خوبی و استحکام مشهور بوده است و بخصوص در این جنگ لشکر ترکان بدون شک از همین کمانها با یداستفاده می کردند. «برون آختن» در مورد بیرون آوردن لباس جالب توجه است. مقصود از قبای نبردی زره است.

بیت (۷۵۸): «خواهش» به معنی التماس و تضرّع و نیز به معنی دعاست و شاید در این بیت معنی دعا مناسبترین معنی باشد.

بیت (۷۶۲): اکنون که سپاه دشمن خوار و پست شد، از این اینجا دهول و ترس و کشتن دست بدارید.

بیت (۷۶۳): زیرا همچون بیچارگانند و همچون افراد زار و نزارند و این سگان را به جان امان دهید.

بیت (۷۶۵): یعنی بر زمین آوردگاه اسب متازید و کشتگان را زیر پای اسبان لگدکوب نکنید و میان میدان جنگ بگردید و مجروحان را بشمارید.

بیت (۷۶۶): مصراع دوم یعنی بر روی اسبان جنگی خود زیادنمانید.

بیت (۷۶۷): مصراع دوم یعنی از نزد مجروحان بسوی او باز آمدند.

بیت (۷۶۸): مصراع دوم یعنی طبل پیروزی نواختند.

بیت (۷۶۹): اصطلاح پیروزیِ رستمی ترکیب بسیار جالب توجّهی است.

بیت (۷۷۰): به دشت و بیابان فروخورد خون، یعنی خونهای کشتگان و زخمیان به زمین آوردگاه فرو رفت.

بیت (۷۷۲): «همی» علامت استمرار است برای فعل (بگشت) و «بر» حرف اضافه ای است برای «گِرد» که پس از کشتگان آمده است، یعنی در اطراف آن کشتگان می‌گشت. «کرا» به معنی «هرکرا» ست، یعنی هرکرا می‌دید می‌گریست و می‌گذشت.

بیت (۷۷۳): «بزار» یعنی «بزاری».

بیت (۷۷۸): «ستون» به معنی تکیه گاه و «پرده» به معنی محافظ است.

بیت (۷۷۹): ضمیر «ش» بعد از کلمهٔ خود مضافٌ الیه است برای کلمهٔ «روی»، یعنی به دست خود رویش را کاملاً پاک کرد.

بیت (۷۸۰): از بُنه یعنی از بُن و از اصل و اصلاً و «نزاد» یعنی زاییده نشد.

بیت (۷۸۱): حرف (در) برای تأکید حرف (به) است و معنی چنین است: شاهزادگان و جوانانِ خود را در تابوت گذاشته و پیش نهادند.

بیت (۷۸۳): فاعل «بگردید» گشتاسپ است واگر نسخه بدل را درست بدانیم فاعل «بگشتند» لشکریان است.

بیت (۷۸۴): یعنی سی‌هزار از لشکر ایران کشته شده بودند که هفتصد نفر از آنها پهلوانان مشهور وسرداران لشکر بودند. وهزار و چهل نفر مجروح بودند که از زیر پای فیلها نجات پیدا کرده بودند.

بیت (۷۸۶): از لشکر توران صدهزار کشته شده بودند که هزار و صد و شصت و سه نفر از میان آنها پهلوانان مشهور بودند. وسه هزار و دویست مجروح بودند و در چنین جائی که چنین روی دهد تا توانی تأمل مکن و تأمل نیست.

بیت (۷۸۹): «کشور نامور» یعنی ایران زمین.

بیت (۷۹۴): یعنی وقتی گشتاسپ به پایتخت خود رسید دخترش همای را طبق قولی که داده بود به پسر بزرگش اسفندیار داد. این بیت و بیت قبل در نسخهٔ اساس وجود ندارد و آن را باید مشکوک تلقی کرد، امّا در ترجمهٔ بنداری آمده است که: زوّجا بنته همای من ابنه اسفندیار.
در بیت بعد هم می‌گوید عجم چنین آیینی داشتند و عدل و دادشان چنین بود.

بیت (۷۹۷): به او فرمان داد و گفت ای پهلوان جنگاور، یکبار بر پادشاه توران زمین تاخت و تاز و لشکرکشی کن و....

بیت (۷۹۹): از هر چیز که باید بدستور در جنگ با تورانیان بکار بَرَد تعداد بیشماری به او داد.

بیت (۸۰۴): در این بیت «پادشاهی» به معنی حکومتِ یکی از نواحی ایران است، یعنی هرکس که لایق حکومت بود به او حکومت داد و هرکسی که لایق منصب بود به او منصبی بخشید.

بیت (۸۰۶): «باره ببست» یعنی اسب خود را بست و سواری را ترک کرد.

بیت (۸۰۹): یعنی در همهٔ کاخ کارمتناسب انجام داد و هر جائی از کاخ را فراخور تناسب آراسته و منظم کرد آنگاه آن را «خان گشتاسپیان» نام نهاد.

بیت (۸۱۰): یعنی فرمان داد که در آتشکدهٔ مخصوص کاخ به جاماسپ سمت موبدی دادند.

بیت (۸۱۴): یعنی وقتی پیروزی پادشاه و سرور خود را می شنوید، مالیات و جزیه ای به زردشتیان بدهید.

بیت (۸۱۸): این بیت با این وضع دارای حشو می‌شود اما اگر طبق نسخه «ک»

جای مصراعهای آن را عوض کنیم حشوا زبین می رود. نسخه بدل آن درچاپ دکتر دبیرسیاقی چنین است : کی‌نا مبردا ربه روزگار - نشسته به تخت کیی نامدار که در هیچ یک از نسخ خطی ما چنین نیست .

بیت (۸۲۱) : حرف «بر» پس از کلمهٔ سربرای تأکید حرف «به» قبل از آن است .

بیت (۸۲۲) : «فش» مبدّل «وش» است که پسوند شباهت است وشیرفش یعنی همانند شیر. «کش» به معنی بغل است ، یعنی در حال تعظیم و دست بر سینه ایستاده بود .

بیت (۸۲۶) : فعل مصراع دوم «برگشاد» است که فعلی است پیشوندی و حرف «بر» بعنوان پیشوندی برای فعل است نه برای تأکید حرف اضافه قبل از او .

بیت (۸۲۷) : «پهلوی دستبرد» یعنی هنر پهلوانی .

بیت (۸۲۸) : مصراع دوم یعنی این که هنوز وقت پادشاهی و نشستن بر تخت سلطنت برای تو فرا نرسیده است .

بیت (۸۲۹) : فعل «گفت» درمیان مفعول بیواسطهٔ خود آمده است یعنی «برو و پا را به زین اندرآر ...»

بیت (۸۳۰) : «بشد» یعنی برفت . «بگردید» یعنی گردش کرد و گشت ، حرف اضافهٔ فعل گردیدن یعنی «بر» جالب توجّه است .

بیت (۸۳۲) : مقصود از «تهمتن» در اینجا اسفندیار است .

بیت (۸۳۳) : «دین گزارش» احکام و فلسفه و راه وروش دین .

بیت (۸۳۸) : «بگرفت» بجای «بگرفتیم» است به قرینهٔ جمله پیش از آن ، و «باژ» دعائی است که مزدیسنان به آهستگی زیرلب میخوانند .

بیت (۸۴۱) : «زند» نام تفسیر اوستا ست .

بیت (۸۴۴) : کلمهٔ «پاک» به معنی همه و کاملاً ست .

بیت (۸۴۵) : «راست» به معنی مسلّم و مسخّر ، وقتی همهٔ جهان برای پدرش گشتاسپ مسلّم و مسخّر شد ، کمر زرّین سفر و جنگ را باز گشود .

بیت (۸۵۱) : یعنی جهان را به دین خدای آوردم و همه جهانیان بدین دین هستند و راه و آیین دیگری ندارند و آنها را خالص و بی‌آمیغ کردم و سایهٔ همای خوشبختی را برسر کشور افکندم و مردمان را خوشبختی دادم .

بیت (۸۵۲) : «بنیز» همان است که ما امروزثانیاً میگوییم (باید دانست که کلمات تنوین دار در زبان عربی ، در زبان فارسی بعنوان قید بکار می رود ، در زمان قدیم برای احتراز از استعمال کلمات تنوین دار

تنوین را حذف می‌کردند وبجای آن قبل ازکلمهٔ موردنظرحرف اضافه‌ـ ای می‌افزودند برای‌نمونه ،حقیقةً‌را بحقیقت ، وواقعًا را در واقع ومَثَلاً را بِمَثَل می‌گفتند . کلمهٔ ثانی‌به معنی دیگر ونیز استعمال می شودبنابراین « بنیز » را می‌توان به ثانیًا ترجمه کرد) .

بیت (۸۵۴) : یعنی‌درحالی‌که برزگران به‌کشت وکارمشغول بودند سربازان امنیّت کشوررا برقرار می‌داشتند .

بیت (۸۵۹) : یعنی‌درهرجاکه‌سخن از اسفندیار می رفت دربارهٔ اوسخن به زشتی می‌گفت وطعنه می زد .

بیت (۸۶۱) : یعنی‌ازشاهزاده اسفندیار سخن به میان آمد ،ببین که این شخص عیبناک چه توطئهٔ زشتی‌بنیاد نهاد .

بیت (۸۶۲) : ناگهان دست بردست زدوگفت که فرزندبدهمچون دشمن است .

بیت (۸۶۳) : چنین فرزندی را نباید به نزدخودراه داد . . . .

بیت (۸۶۴) : وقتی‌پسربا هیبت وبزرگترشوداز دست اوروزگارِپدرنا خوش وبد خواهدشد .

بیت (۸۶۵) : غلامی‌که ازصاحبِ خودبیش ازاندازه سربرکشیدبایدسرش‌را برید .

بیت (۸۶۶) : وقتی‌ازصاحب سرّی‌این‌سخن را شنیدم‌برای من‌تصوّری غیرقابل قبول آمد .

بیت (۸۶۸) : به‌پادشاه‌کیان، گشتاسپ،گفت ای پادشاه راستگوی ،اکنون‌گفتن این را زوجهی‌ندارد ودرموقع‌گفتن این راز نیست .

بیت (۸۷۰) : مقصودازاژدهاکیش اسفندیار است (ماری‌که‌آن‌را بپرورندازدها می‌شود) .

بیت (۸۷۱) : گُرَزم‌عیبناک به او گفت که از روی خردجزآنچه‌سزاوار است نباید گفت ونباید کرد .

بیت (۸۷۴) : زیراکه اگررازرا به اوبگویم‌واوبشنودبهتر از آن است که راز را از او پنهان‌کنند (درنسخهٔ‌دبیرسیاقی‌بجای کلمه «شود» «بود» آمده است که به نظربهتر می رسدولی‌درهیچیک از نسخ‌خطی‌ما نیست) .

بیت (۸۷۵) : «روی کار» یعنی‌حقیقت امروظاهرًا .

بیت (۸۷۸) : «بست» فعل ماضی است در معنی‌مستقبل،یعنی‌مستقبل محقّق‌ـ الوقوع است ،یعنی‌اگرترا بدست بیاوردفورًا ترا دربندخواهد کردوبرهمه مسلّط خواهدشد .

بیت (۸۷۹) : «یار» به معنی همتاست .

بیت (۸۸۰) : «بتاب» یعنی تاب دار .

بیت (۸۸۱) : یعنی اکنون رازی که شنیده بودم ترا گفتم و تو بهتر می‌دانی ورأی و فرمان مخصوص تست .

بیت (۸۸۴) : دیگر هیچ می نخورد به نشاط نپرداخت و بدون بزم می‌نشست و آه سرد برمی‌کشید .

بیت (۸۸۵) : «بدسگالِش» به کسر لام یعنی اندیشهٔ بد ، یعنی از آن اندیشهٔ بد خواب به چشمانش نیامد و از اسفندیار تعجّب کرده بود که چرا چنین اندیشه‌ای در سر پرورانده است .

بیت (۸۸۷) : انتخاب مصراع دوم فقط بخاطر اقدم نسخ است و گرنه به نظر می‌رسد که نسخه بدل یعنی (که دستور بُد شاه گشتاسپ را)صحیح‌تر است .

بیت (۸۸۸) : مصراع دوم یعنی در راه بازگشت همراه او باش و او را با خودت بیاور و به او بگو که برخیز و پیش من بیا و وقتی نامه را خواندی تأمّل مکن زیرا که کار بزرگی در پیش است و این تو هستی که این کشور را پاسداری می‌کنی .

بیت (۸۹۱) : اکنون کاری لازم پیش آمده است که بدون تو این کار سرانجام نخواهد گرفت .

بیت (۸۹۲) : ضمیر «ش» به معنی (به او) است ، یعنی نوشتهٔ استوار و محکمی به او نوشت .

بیت (۸۹۵) : یعنی اگر خوابیده‌ای برپا خیز و اگر ایستاده‌ای درنگ مکن .

بیت (۸۹۶) : «شد» یعنی رفت «تازنده» به معنی صفتی نیست بلکه به معنی اسمی است یعنی «تاختن» و مقصود از خردمند ، جاماسپ است . جاماسپ رفت و نامه را برد و بیابان‌ها و کوه‌ها را به شتاب طی کرد .

بیت (۹۰۲) : مصراع دوم یعنی او بود که آتشکده برپا می‌کرد .

بیت (۹۰۳) : پسر بدل است از برای بهمن .

بیت (۹۰۴) : بهمن می‌گوید خنده‌ای از ته دل کردی امّا من علّت خندهٔ تو را نمی‌دانم .

بیت (۹۰۵) : الف در آخرِ پور الف نداست .

بیت (۹۰۶) : «بیرهان» یعنی گمراهان و کج اندیشان .

بیت (۹۰۷) : «رهی» یعنی غلام و چاکر . «بار داشتن» یعنی کدورت داشتن .

بیت (۹۰۹) : «بجایِ» یعنی در حق .

بیت (۹۱۰) : بیت دوم یعنی در دنیا آتشکده برپا کردم .

بیت (۹۱۲) : البته دل او را دیو فریب داده است و برکُشتن من او را تحریک کرده است .

بیت (۹۱۵) : ضمیر «ش» در دیدش ضمیر فاعلی است .

بیت (۹۲۱) : «رویِ کار» به معنی حقیقتِ امر و صلاح کار .

بیت (۹۲۲) : «در» به معنی درگاه و دربار است .

بیت (۹۲۴) : مصراع دوم یعنی نباید همین گونه بیهوده متحیّر و سرگشته بمانیم .

بیت (۹۲۶) : یعنی تو می‌دانی که خشم پدر بر پسر بهتر از ظلم پسر بزرگ بر پدر است .

بیت (۹۲۷) : یعنی صلاح کار چنین است که باید بروی ، زیرا هرچه کند او پادشاه است و حق دارد .

بیت (۹۲۸) : «خسرونیاز» به معنی شاهدوست و دوستدار ندهٔ شاه است (کلمهٔ نیاز به معنی دوست است ، و خسرونیاز صفت مرکبی است که برای پور آورده شده است) .

بیت (۹۳۰) : یعنی آنقدر عود (که چوب معطّر و گران قیمتی است) در مقابلش افروختند که گوئی با عود آتش افروخته اند (کنایه است از بسیاری عود و سوختن آن) .

بیت (۹۳۷) : «پرستارفَش» یعنی مانند پرستندگان .

بیت (۹۳۹) : «گفتا» فعلی است که در میان مفعول بیواسطه خود جای گرفته است . یعنی گفت شما که آزاده اید و با سختی پرورش داده شده اید (در نسخه بدل که ظاهراً درست تر می‌نماید چنین است که : چه گویید گفتا که آزاده ای ـ به سختی همی پروردزاده ای ، ولی با تأمّل در ابیات آینده می‌توان فهمید که همان نسخهٔ ما صحیح‌تر است و منطقی‌تر) .

بیت (۹۴۲) : «برنشست» مصدر مرخّم «برنشستن» است یعنی سوار شدن .

بیت (۹۴۴) : یعنی وقتی این پسر آزاده به مردی برسد ، همچنان که طلا در معدن زرد رنگ شود . . . .

بیت (۹۴۵) : همچون جستجوگران بدنبال برآوردن آرزوهای او برود و همه جا گویندگان در بارهٔ او سخن بگویند .

بیت (۹۵۵) : برگزیدگان به او گفتند که ای پادشاه ، این هرگز در شمار کارهای عادی نمی آید و غیر متعارف است .

بیت (۹۵۶) : در حالی که پدر زنده است پسر جویای تخت پدر باشد ، دیگرناپخته تر

ازاین‌کاری درجهان نیست .

بیت (۹۵۷): «اینک» یعنی این است آن...

بیت (۹۵۸): زن در مصراع دوم به معنی زدن است. یعنی همه از زدن من عبرت می‌گیرند.

بیت (۹۶۲): یعنی ای شاه اگر نسبت به جان تو بد به دل خویش راه داده‌ام سرم را از تن جدا کن.

بیت (۹۶۳): مصراع دوم یعنی من در اختیار تو هستم و بند و زندان از آن تست .

بیت (۹۶۴): مصراع دوم یعنی من دلم از تو کینه‌ای ندارد و با تو پیوند مهر و محبّت دارم و هوش و حواسم دارای آرامش و آهستگی است .

بیت (۹۶۷): «نجنبید» متعدّی و به معنی «نجنبانید» است .

بیت (۹۷۱): «مرغِ بپر» یعنی مرغ پرنده .

بیت (۹۷۴): «دِژِگنبدان» یعنی قلعه‌ای به نام قلعه گنبدان.

بیت (۹۷۶): «ستونها» دوصفت دارد یکی بزرگ و دیگر آهنین ولی هیچ یک بهم اضافه نشده‌اند .

بیت (۹۷۷): فاعل در مصراع دوم «بخت» است، یعنی بخت او را از تخت فروافکند و از او برگشت .

بیت (۹۷۸): «اند» عددی است میان سه تا نُه .

بیت (۹۷۹): «اندر» برای تأکید «به» است، یعنی در آن جای تنگ زندگی می‌کرد و پشت سرهم و بطور مداوم می‌گریست .

بیت (۹۸۱): یعنی در آنجا زند و استا را رواج دهد و موبدان را شاهد پیشرفت دین زردشتی کند .

بیت (۹۸۳): فعل ربطی «بود» از مصراع اول و دوم حذف شده است ولی حذف «بود» از مصراع اول جالب توجّه است .

بیت (۹۸۴): دربه معنی دربار است و درگاه یعنی دربار و درگاهِ رستم .

بیت (۹۸۶): یعنی گشتاسپ شاه را بعنوان مهمان خود به زابل بردند .

بیت (۹۸۷): یعنی از گشتاسپ شاه زند و کُشتی بستن آموختند و کشتی بستند و آتش (آتشکده) برافروختند .

بیت (۹۸۹): «کجا» به معنی که است و در اینجا بعد از هرجا آمده است که بیشتر جالب توجّه است .

بیت (۹۹۰): «سر» به معنی رئیس و مهتر و سرکرده و «پهلوان» جمع «پهلو» به معنی قهرمان و پهلوان است، یعنی همه شهریاران آگاه شدند که

گشتاسپ مهتر پهلوانان را به زنجیر کرده و به زندان فرستاده است و تن همچون تن پیلش را با زنجیر آهنین مجروح ساخت .

بیت (۹۹۱) : یعنی گشتاسپ بجهت پیغمبری به زابلستان رفته و این که بت پرستی را منع ونفرین کند .

بیت (۹۹۵) : یعنی فرزندان اسفندیار سپاه را رها کردند و راه دراز قلعه ای را که پدرشان در آن زندانی بود پیش گرفتند .

بیت (۹۹۸) : مصراع دوم یعنی که شاه بجهت تصور باطل به انتقام جوئی از پسرش پرداخته است ..

بیت (۱۰۰۶) : ارجاسپ همهٔ بزرگان را فرا خواند و برجنگ لهراسپ آنها را دل و جرأت داد .

بیت (۱۰۰۹) : مصراع دوم یعنی با ید آماده شد و لشکرآرائی کرد .

بیت (۱۰۱۱) : یعنی کسی بعنوان جاسوسی این راه دراز را بپیماید و نه در راه بلکه از بیراهه برود و با هوشیاری و احتیاط توأم با ترس این راه را طی کند .

بیت (۱۰۱۳) : جادوگری بود به نام ستوه که چالاک و رونده و در فنّ جاسوسی استاد بود .

بیت (۱۰۱۴) : "گفت " فعلی است که در میان مفعول بیواسطه قرار گرفته است ، "آهسته " به معنی خونسرد و کنونی است .

بیت (۱۰۱۶) : مصراع دوم یعنی به بلخ که پایتخت بود رفت .

بیت (۱۰۱۷) : مرجع ضمیر "او " بلخ است ، مصراع دوم یعنی لهراسپ و خدمتکاری را دید .

یادداشتهائی درباره ابیات پراگندهٔ دقیقی

بیت (۱۰۲۳) : "کیکردار " دوتوجیه دارد ، یکی این که حالت ندا باشد یعنی (ای کسی که کاروکردارت و همچون کاروکردار شاهان است) ودیگر این که آن را قیدحالت بحساب بیاوریم یعنی (همچون پادشاهان) . اورنگ به معنی تخت و الف در آخر بیت الف اطلاق است . مصراع دوم یعنی ، می نوش و می‌گردانی کن ، زیرا که جهان بیهوده است و از دست یکی به دست دیگری انتقال می‌یابد .

بیت (۱۰۲۴) : یعنی مدح ترا که می‌گویم مدحی است که تو شایسته و درخور آن هستی و احتیاج به سریشم ولحیم ندارم که آن را به تو بچسبانم .

بیت (۱۰۲۵) : یعنی در مدح تو عمر خویش را صرف کرده ام .

بیت (۱۰۲۶): «را» به معنی «برای». یعنی برای مرغابی‌سیاه جرأت پریدن در مقابل باز نیست.

بیت (۱۰۲۷): یعنی‌تیر تو از قلعه خرابه ای که بر سر کوه است شیر را فرود می‌آورد و شمشیر تو نهنگ را از فرات بیرون می‌آورد.

بیت (۱۰۲۸): نزد شاه بخاطر این لغزش من شفاعت کن همانگونه که حضرت رسول (ص) در پیشگاه خداوند شفیع مؤمنان و گروندگان است.

بیت (۱۰۲۹): «زاده وم» همان «زاده‌ام» است که در اصل نسخه خطی ترجمان ـ البلاغه به این صورت نوشته شده است ولابد لهجه ای است.

بیت (۱۰۳۰): یعنی اگرچه ستارهٔ شعری باران می‌بخشد، امّا تو دُرّ و گوهر می‌بخشی. «را» علامت مضافٌ الیه است و اصل آن چنین بوده است: «عطای تشتر» و «عطای تو». امّا در مصراع دوم شکل ظاهریِ «را» باعث استعمال «مر» شده است.

بیت (۱۰۳۱): این بیت به همین صورتی که هست (فارغ از نسخه بدلها) یعنی ای پادشاهی که مُلک و پادشاهیِ تو قدیمی است (با حذف «است») جدّ تو همه چیز را کاملاً از دست ضحاک بیرون آورد. (اژهراک = اژدهاک = ضحّاک) در گنج‌بازیافته چنین است:
ای شاهی که مُلکِ توقدیم است   نیابت برده تخت اژدهاکا

بیت (۱۰۳۲): تیر او (که از چوب خدنگ ساخته بودند، یا تیر تیزپرواز او) بیشه را برای شیران به صورت قفس درآورد یعنی جرأت بیرون آمدن از بیشه را از ترس تیر اوندارند وکمند او دشت را بر گورخرها بصورت جای تنگ و آغل درآورد.

بیت (۱۰۳۳): او از دشمن خویش همانگونه می‌ترسد که باز تیزچنگال از مرغِ کوچک کراک (مرغی دم دراز و سیاه و سپید در کنار رودها، کرک، بلدرچین؟) می‌ترسد (کنایه است از عدم ترسِ ممدوح از دشمن).

بیت (۱۰۳۴): چه کسی می‌تواند با وجود او قد علم کند و خود را جلوه گر سازد و به اصطلاح مروزیان «عرض اندام» کند.

بیت (۱۰۳۵): یعنی ای زیبارو با عاشق خودکار نارواو زشت مکن زیرا از زیبارویان کار ناروا و زشت سزاوار و پسندیده نیست.

بیت (۱۰۳۶): مهرگان جشن فریدون شاه آمد، آن فریدونی که گاوِ نیکوئی به اسم بِرمایون یا پِرمایون داشت.

بیت (۱۰۳۷): این باد تند و تیزِ دَبُور جامهٔ سبز رنگ و زنگاریِ او را پاره و وصله دار

کرد (ضمیر «ش» مضافٌ الیه جامۀ زنگاری است).

بیت (۱۰۳۸): (ابوسعد) کسی‌که به خاطرا وبدیها ازجهان برگشت (مظفّر) کسی که شمشیرش ازدشمنان فراغت وآسودگی را گرفت. (این بیت در مدح امیرابوسعد مظفّراست، رجوع‌کنید به مقدمۀ دیوان).

بیت (۱۰۳۹): (این بیت دربارۀ شمشیراست) شمشیری که‌کشندۀ فرعون (شخص متفرعن وسرکش والبتّه اشاره ای به فرعون معروف) وخورندۀ دشمن، مانند اژدها است وهرگزازدل ومغزدشمنان سیرنیست. (البته اشاره ای به مغزِمردم‌خوردنِ دواژدهایِ دوشهایِ ضحّاک هم‌درشعرهست).

بیت (۱۰۴۰): یعنی‌جمال وچهرۀ توکه باجواهرمرصع‌شده است مثل قبلۀ طلائی ترسایان است وجواهردرمیان طلامانندطلادرخشان است. (به میان رابجهت وزنِ شعرباید به سکونِ میم‌خوانند). «اندر» برای تأکید حرف «ب» است.

بیت (۱۰۴۱): یعنی‌حالِ روزگذشته وفردای‌نا آمده را می‌گویند، گوئی پیغمبر یاکاهن وساحرند.

بیت (۱۰۴۲): «کِم» یعنی‌که مرا. «شیدا» یعنی‌واله وسرگشته. یعنی دل از من بردووقتی‌دانست که صبرم‌تمام‌شده است ازمن‌گریخت تا مرا دیوانه وواله وسرگشته‌کرد.

بیت (۱۰۴۳): درگنج بازیافته این‌بیت چنین است: (تأویل کردبامااز مذهب نغوشا ــ آن زردهشت کوبدا ستادپیش دانا) یعنی‌شخص دانا ازمذهب گبران‌تأویل کرد، اززردشت که‌پیش دارا استادبود.

بیت (۱۰۴۴): «امّتان» جمع امّت است امّا آنچه ازشعرمستفاد می‌شوداین است که مقصودازامّتان‌یعنی افرادی ازامّت حضرت موسی، یعنی افرادی‌ازامّت حضرت موسی (ع) بازگشتندوگفتندکه آن که‌بر کوه طورسینا بودخدای بزرگ بودنه حضرت موسی (ع).

بیت (۱۰۴۵): چندانکه‌درجهان فراخی وپهناست شادی برای تو بادوشادیت ادامه‌داشته باشدوتوباشادی وراحت باشی ودشمنان توبارنج ودردباشند (فعل درمصراع‌دوم‌یعنی «باشی» و«باشند» حذف شده).

بیت (۱۰۴۶): بغیرازخدای تعالی (بعدازاو) توخداوندوصاحب اختیارمنی، ازته‌دل ترا ستایش می‌کنم (درگنج بازیافتۀ دکتردبیرسیاقی

این بیت چنین است :(جزا یزدتوا مخداوندی ـ زان کنم برتو ازدل افدستا).

بیت (۱۰۴۷): تِشتر (ستارهٔ شِعریٰ ونام ایزدباران ونام میکائیل؟) بخشنده اگرترا بخوانم شرک است (یعنی برای توشریک قائل شده ام ـ درنسخه بدل پرگست است یعنی هرگز) ،وبوقت بخشش کی مانند تواست ؟

بیت (۱۰۴۸): ای کسی که ازستیزهٔ توهمه مردمان گله مندوشاکیند ،دعوی تو سخت وزشت ومعنی توسست وخام است .

بیت (۱۰۴۹): شراب صاف وبی دُردبیاورکه دنیا ازماه تا ماهی صاف وباصفا و با امنیّت است .

بیت (۱۰۵۰): وقتی ازکاخ به صحرا بیرون بروی، هرجا را که می نگری مثل دیبای رومی زمین پرگل ولاله وسبزه است (دراین بیت کجا به معنی هر کجا وهرجاست).

بیت (۱۰۵۲): مقصود ازخسروِروزخورشیدومقصود ازحسام پرتوانوار اوست و مقصود ازشاهِ شب ماه است که باآمدن خورشیدفراری شده است .

بیت (۱۰۵۳): مصراع دوم یعنی ماه پسِ پردهٔ تاریکی را انتخاب کرد .

بیت (۱۰۵۵): دراین بیت صورت معشوق به عاج (درسفیدی) تشبیه شده است و ضمیر "ش" بعداز "آمد" ضمیرفاعلی است .

بیت (۱۰۵۶): دست نیاز به پیش شخصی نا شایست دراز مکن که آبرویت می رود وحاجت بنزدشخص شایسته برکه ترا ارج نهد .

بیت (۱۰۵۷): همانگونه که مقنی وچاهکن از سنگ چشمهٔ آب پدید می آورد،دل تو ازکف تومعدن زرپدید می آورد .

بیت (۱۰۵۸): وآنچه خطای نامه ونوشته اوست همان خطاها نوشته های دفتر قسطابن لوقا البعلبکیِ دانشمندشد (یعنی خطاهای اوخودعلم و دانش است) . (درگنج بازیافته مصراع اول چنین است : وآن حرفهایِ خطِّ کتاب او ...)

بیت (۱۰۵۹): ای پادشاهی که درپیشگاه پادشاهان روزگار به نام تووبانامهٔ به توسپاه وفرستاده گسیل شد .

بیت (۱۰۶۰): ستارهٔ ناهید(= زهره که گویندزنی است که ازهاروت وماروت نام اعظم خدا را فراگرفت وبه آسمان شدوتبدیل به ستارهٔ زهره شد) وقتی درروزعید عقابِ شکاری ترا دیدباخودگفت که درست مثل

این است که هاروت از بند (چاه بابل) نجات پیدا کرد .

بیت (۱۰۶۱) : شب سیاه را به دوزلف معشوق وروزسپیدرا به پاکی دوگونهٔ او تشبیه کرده است . (پاکی بجهت وزن شعر بدون کسره می‌خوانیم)

بیت (۱۰۶۲) : ساینده گان اگرعقیق را بسایند درصورتی‌که آبدار باشد به لبان تو شبیه است .

بیت (۱۰۶۳) : در بوستان پادشاهان بیش از هزار بار گردش کردم (جمع ملوک "که خود جمع مکسر عربی است" به الف ونون وحذف کلمه "بار" جالب توجّه است) ودیدم که گل (مقصود گل سرخ است)شکفته به دوگونه تو می‌ماند .

بیت (۱۰۶۴) : دوچشم آهو ودو نرگس شکفته وبه ثمر رسیده (درنسخه بدلِ المعجم بجای ببار ، بشاخ نیز دیده شده یعنی نرگسی که برسر شاخه است) کاملاً ودرست به چشمهای تو شبیه است .

بیت (۱۰۶۵) : کمانِ ساخت بابل وتیرِ ساختِ طراز دیده ام که وقتی این کمان با آن تیر کشیده شود شبیه ابروان تو است (به ابروان بجهت وزن شعر بصورت بَبْروان خوانده می‌شود) . (در المعجم بجای برکشیده نسخه بدلِ پُرکشیده وجود دارد) .

بیت (۱۰۶۶) : ترا با قدی چون قد سرو مقایسه نتوان کرد سروین منسوب به سرو است بعضی این کلمه را مرکب از "سرو" و "این" می‌دانند زیرا قد وبالای سرو به تو شبیه است نه این که قد تو شبیه سرو باشد در معنی جای مشبّه ومشبّهٌ به عوض شده است .

بیت (۱۰۶۷) : دشمنِ من گیاهِ خرزَهره است ومن عسل وشیرینی جان نوازم ، وطعمِ حنظل (هندوانهٔ ابوجهل که گیاهی است بسیار تلخ) وخرزهره کجا مانند عسل وشیرینی است .

بیت (۱۰۶۸) : تصوّر مکن که بدون تو برای من جای آرامش وسکونی باقی می‌ماند، واگر جز تو دوستی داشته باشم (یا اگر جز تو دوستی انتخاب کنم "درصورتیکه کِرَم را به کسر کاف ومخفّف گیرم بدانیم") خون من حلال است .

بیت (۱۰۶۹) : ای فرمانروای شاهزاده وای پادشاه جستجوکنندهٔ دانش که طبع تو سخن تحقیق نکرده را می‌داند ، اساس تدبیر همین دانستن سخن تحقیق نکرده است (در این بیت ابهام وجود دارد وشاید اگر باقی ابیات آن پیدا شود آن را با اطمینان بیشتری بتوان معنی

کرد ،درهرحال آنچه به نظر رسید قلمی گردید ولی نه با اطمینان خاطر).

بیت (۱۰۷۰): یادداشتِ مرحوم دهخدا در لغت نامه درباره این بیت و بیت بعد چنین نقل شده است: اسدی در لغت نامه گوید: « (یونان) ما در یونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را که یونانیان خوانند » وشعری از دقیقی به شاهد آرد. امّا شرح بالا و شعر دقیقی حتی با اساطیر یهود و اسرائیلیان هم وفق نمی‌دهد لیکن در این که به زمان شاعر والبتّه پیش از او هم چنین روایتی مشهور بوده است به دلیل همین شعر وهمین شرح معنی تردیدی نیست و ما تنها برای برجا ماندن این روایت خرافی به نقل آن پرداختیم (لغت نامه ،حرف ی صفحه ۳۲۰).

بیت (۱۰۷۴): عاشقی برکسی جز آن بت زیبا روبرای من مسخره بنظر می‌آید زیرا جز برچهرهٔ او عاشقی نادرست و ناروا ست .

بیت (۱۰۷۵): آسمان و فلکِ گردنده مواظب است که سلطان به او چه فرمان دهد .

بیت (۱۰۷۶): ستارهٔ زحل (بهرام ،که خدای جنگ است) از ترس او نمی‌داند که پهنهٔ آسمان را چگونه طی کند .

بیت (۱۰۷۷): اگر صورت خشم تو ذرّه ای هیبت خود را به خاک نشان دهد خاک تبدیل به دریا می‌شود و آب می‌سوزد و آفتاب سرد و یخ زده می‌شود وسرما می‌خورد و سرما می‌دهد (شجا ییدن یا شجا نیدن به معنی سرما خوردن و سرما دادن و سرما ایجاد کردن است).

بیت (۱۰۷۹): کیست که وصل توبرای او سود نداشته باشد و کیست که جدائی از تو او را رنج ندهد (ضمیر «ش» درمصراع اول مفعول بواسطه و در مصراع دوم مفعول بیواسطه است).

بیت (۱۰۸۰): شخص تیزهوش تا بخت خود را نیازماید به چنین جایگاهی روی نمی‌آورد (یعنی اگر بدبخت باشد بسوی تو روی نمی‌آورد زیرا خشم تو و بدیِ بخت او درهم آمیخته او را نابود می‌کند ولی اگر خوشبخت باشد بخت خوش او و لطف تو درهم آمیخته او را به اوج بر می‌کشد).

بیت (۱۰۸۱): دین بوجودِ تو فرّ و شکوه و جلال می پذیرد و منبر از خطبهٔ تو آراسته می‌شود .

بیت (۱۰۸۲): مانند این مکان پر از سختی هیچ‌کس ندیده است و نخواهد دید (شدید از مصدر شدّت است وشدّت به معنی سختی است).

بیت (۱۰۸۴): وقتی آب در آبگیری زیاد بماند از ساکن ماندن زیاد بوی گند و تعفّن می‌گیرد.

بیت (۱۰۸۵): همانگونه که او انسان را می رباید، عقاب مرغان بزرگ را می‌رباید.

بیت (۱۰۸۶): از نظر زلف کج (زلفش کج وبرشکسته است) امّا از نظر قد و قامت راست است، از نظر تن درست اندام وخوش هیکل، امّا چشمهایش بیمار (وخمار آلود) است.

بیت (۱۰۸۷): حالت خماری دارد و همیشه تنبل وخمار است، وبسا سر را که خمار و تنبلی از بدن جدا کرده است.

بیت (۱۰۸۸): دشمنان او چگونه اکنون روی آرامش ببینند (در لغت فرس چاپ اقبال بجای بینند، یابند آمده است، همچنین در گنج بازیافته، که ظاهراً درست تر است)، زیرا زمانه مانند شتر بزرگی شد و این دشمنان چون خار (فعل «بینند» در این بیت نیز قاعدةً باید بیابند باشد، امّا چون نسخه های خطی لغت فرس در اختیار من نبود به چاپ آقای لازار اعتماد و اعتنا داشته ام).

بیت (۱۰۸۹): اگر سنان (نوک نیزهٔ) او میوه اش سر انسان باشد عجیب نیست، البتّه وقتی آبی که به آن داده می‌شود خون باشد میوه اش جز سر نخواهد بود.

بیت (۱۰۹۰): مثال طبع وطبیعت مثال مطربی است که چهار رود (= زه، سازهای زهی) برچوبی کشیده است (اشاره است به چهار عنصر «یا چهار طبع»).

بیت (۱۰۹۱): شعری که موضوع آن مدح وستایش است وقتی به من رسید برهنه بود (یعنی لباس وزینت وزیوری نداشت) امّا از جلال وشکوه و زینتی که من به آن بخشیدم ردا وازار یافت.

بیت (۱۰۹۲): از آن مادّهٔ مرکّب (می‌خواهم) که کالبد و ظاهرش از نور است امّا روان وجانش از آتش است (مقصود شراب است).

بیت (۱۰۹۳): از آن ستاره ای که محلّ غروب آن دهان ومحلّ طلوع آن رخسار است (مقصود جام شراب است) (خاقانی گوید: می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان ــ مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده)

بیت (۱۰۹۴): روستائی وقتی زمین را شخم‌زدنا توان‌شد زیرا بسیارگرسنه بود، درآن‌حال زنش چندقرص نان‌ودوکاسه کشکینه ازخانه به‌دوش نهادوبرای او برد.

بیت (۱۰۹۵): اگرچه اسدی این بیت را به شاهد (کَش) به معنی نازان وشادمان آورده است اما «کش» دراینجا به معنی زیبا وخوش است که با کلمهٔ «بر» که پس ازآن آمده است ترکیب شده وصفت مرکّبی درست کرده است و «بر» دوم برای تأکیداولی نیامده است (آن گونه که اسدی تصوّرکرده است) بنابراین مصراع اوّل یعنی برآن زیبا روی خوش اندام وزیبا بدن عاشق شدم. درمصراع دوم حرف «بر» تأکیداست برای «به» (یا «بد») در (بدان)، یعنی مخصوصًا عاشق آن دوچشم دلربا شدم.

بیت (۱۰۹۶): یعنی جادوگرازتو به جادووافسون مسلّط‌ترنیست وعفریت اگر چه کارکرده است امّا تو ازاوکارکرده‌تری.

بیت (۱۰۹۸): مهرگانِ مبارک آمدوبرای پادشاه جهان‌فرارسیدوحقّ او را بکام دل بایدادا کردبا هرچه‌که درتوان‌داری وهرچه مراد ومقصود تست.

بیت (۱۰۹۹): آتشی برافروزکه شعله اش ازآسمان بگذردوشعاعش بربالای فلک اَجرامِ ستارگان را پاره‌های آتش کند.

بیت (۱۱۰۰): (او «یعنی ممدوح» را که می‌بینی) تصوّرمی‌کنی که سیاووش درمیان شهروکوی است ووقتی زره پوشیده وکلاه خودبرسرگذاشته گوئی فریدون است.

بیت (۱۱۰۱): زیبا روئی که چهره اش چون چهرهٔ فرشتگان ودلرباست، معشوقی است که قداوچون سرو ومنظرش چون ماه است.

بیت (۱۱۰۲): سیاه چشمی که ازوقتی رویش را دیدم، اشکم خون شده است وسینه وتنم ازخون دیده چون پارچهٔ منقش شده است.

بیت (۱۱۰۳): اگرنمی‌خواهی که دل به کسی بسپاری وعاشق شوی، به آن مژگانهای زهرآلودا ونگاه مکن.

بیت (۱۱۰۴): واگرنمی‌خواهی که بربلابگذری برآتش بگذرامّابردرگاه اومگذر.

بیت (۱۱۰۵): عشق اومانندآتش تیزاست همانگونه که دوگونه او به رنگ آتش است.

بیت (۱۱۰۶): قداومانندسَروِنقره‌گون است امّا برسراین سرو ماه نورانی

وجود دارد.

بیت (۱۱۰۷): احسنت به آن چهره ای که رنگ دیبای (پارچهٔ ابریشمی) چینی دارد وگلبرگِ تربر آن چهره رشک می‌برد.

بیت (۱۱۰۸): آفرین برآن لب که تا از بهشت به اینجا (این دنیا) نیامد روش وآیین بوسه به اینجا نیامد.

بیت (۱۱۰۹): بخاطر آن لبانِ چون شکر است که همیشه همچون شکر در آب در حال آب شدنم.

بیت (۱۱۱۰): از نظر چهره او مثل یوسف است و از دوریش من همچون یعقوب دیگر هستم.

بیت (۱۱۱۱): بخاطر آن معشوقِ کمر باریک است که عشق من فربه شده است وصبر من لاغر وضعیف شده است.

بیت (۱۱۱۲): اگر پیکرتراشی بتواند پیکری چون پیکر او را بوجود آورد، دست مبارکِ چنین بتگری نپوسد وخاک نشود.

بیت (۱۱۱۳): واگر آزر (پدر یا عموی حضرت ابراهیم وبُتگرِ معروف) می توانست مثل او بُت بسازد، از دل وجان برجان آزر درود می‌فرستم.

بیت (۱۱۱۴): درخت صنوبر دیده ام امّا هرگز ندیده ام که درختی از نقره باشد و سرِآن درخت به رنگ سرخ وزرد باشد.

بیت (۱۱۱۹): به من می گوید که از این همه شعر پادشاهان و این همه شعر عاشقانه جذاب ودلکش.

بیت (۱۱۲۰): من کمتر از آن هستم که شعری برایم بفرستی ولایق ودرخور گفتار نیستم.

بیت (۱۱۲۱): مگر شعر برمن زیبنده نیست ومگر من شایسته ولایق نیستم.

بیت (۱۱۲۲): ای کسی که همچون نا پاکان ونا درستان هستی (شاید ناباک دار به معنی بیباک باشد) این خواری که به من شعری نمی‌دهی برای من کافی است واز این جهت تسلیم عشق تو نمی‌شوم.

بیت (۱۱۲۳): چرا یکبار شعر مدحیّه ای از امیرنامدار وشاه بزرگ برای من نمی‌نویسی؟

بیت (۱۱۲۴): این چه شعری است که در آن می‌گویی روی گیتی بوسیله (ابوسعد مظفّر) روشن می‌شود.

بیت (۱۱۲۵): این شعر را به من بده تا بعنوان یادگاری بر پردهٔ چشمم با عنبر بنویسم.

بیت (۱۱۲۶): واین شعر را به حلقهٔ زلف خود ببندم و مانند دعای چشم زخم بر سینه خود بیاویزم

بیت (۱۱۲۷): وقتی نام آن معشوق به گوشم رسید از دیده خون باریدم.

بیت (۱۱۲۸): فراق او در نظرم مجسّم شد و آن صورت فراق او بسیار ناخوشایند و زشت بود.

بیت (۱۱۲۹): ترسیدم که ناگهان کنار مرا از بوستان عبهر دیدگانش تهی کند (یعنی از پیشم برود).

بیت (۱۱۳۰): وقتی از من جدا شود کی او را دوباره می‌بینم و این رنج گذشته کی نتیجه می‌دهد؟

بیت (۱۱۳۱): دیدگانِ من چون ابر باریدن گرفتند بر آن خورشیدی که قدّ او چون قد صنوبر است.

بیت (۱۱۳۲): آنقدر گریستم که کشور از آبِ چشمم چون رویِ یارِ من رنگارنگ شد.

بیت (۱۱۳۳): روزگار گوئی مانند چهرهٔ یار من شد که عارضش را به آب کوثر بشوید.

بیت (۱۱۳۴): سراسر دنیا همچون درفش کاویانی و پر از نقش و نگار شد همچون نقش و نگار پارچه‌های وشی و کوفی.

بیت (۱۱۳۵): لباس ماه فروردین پوشیده است و لباس ماه آذر را دور افکنده است.

بیت (۱۱۳۶): گل در بوستانها (جمع بوستان به الف و نون جالب توجّه است) شکفته است همچون درختهای گل باغ که به ثمر رسیده باشد (بربر مانند ببار است، یعنی درختی که به حدِّ دادن میوه یا گُل رسیده باشد).

بیت (۱۱۳۷): درخت و شاخِ گل را به حور بهشتی و گُل را به منقلی از یاقوت تشبیه کرده است.

بیت (۱۱۳۸): با صدگونه نقش باغ آراسته شده است نقشهائی چون نقش پارچه‌های وشی و مسیّر (رجوع کنید به فرهنگ بسا مدی).

بیت (۱۱۴۱): گوئی که از آسمان بر پارچهٔ ابریشمی سبز رنگ ستاره می‌بارد.

بیت (۱۱۴۲): نقش اندر نقش و رنگ برنگ و همچون هزاران تصویر است که در یکدیگر فرو رفته باشند.

بیت (۱۱۴۳): سر و شاخه‌های درخت تُرَنج (= بالنگ) را به دیبای (= پارچهٔ ابریشمی) سبز رنگ تشبیه کرده است و می‌گوید در زیر دیبای سبز

آن ترنج سبز وزرد را از پای درخت (یا بر شاخه) نگاه کن.

بیت (۱۱۴۴): یکی مانند حقه ای از طلای ذوب شده وقالب گیری شده است و یکی مانند تخم مرغی از عنبر است.

بیت (۱۱۴۵): بنفشه در زیر است وبالای آن شاخ سوسن قرار دارد، گوئی بر پارچهٔ ابریشمی به رنگ زنگار پارچهٔ مزبّر (نوعی پارچه نقش دار؟) قرار دارد.

بیت (۱۱۴۶): همچون خیمه وسراپردهٔ شهرآزاد (= خمانی دختر بهمنِ اسفندیار) است که اسکندر بر آن جواهر نثار کرد.

بیت (۱۱۴۷): درخت سروشاداب در شام وسحرگاه که ماه از بالا بر او می تابد، گوئی درفش امیر بوسعد است که بر سر آن تاج جواهر است. (شاید اصل آن: "درخت سروتازه شاخ، شبگیر" باشد).

بیت (۱۱۴۹): اگر این امیر بوسعد به جنگ عمرو عنتر رفته بودنه زره آهنین برای او لازم بود و نه دُلدُل، نه کلاه خود لازم داشت و نه کلاهی که زیرِ کلاه خود بر سر می گذارند.

بیت (۱۱۵۱): در جهان از آب و آتش تیزتر چیزی نیست، هردو، دوجانِ جهانند (یعنی وجود آنها سخت لازم است) ونیز دو چیز مسلّط وستمگر (هردو خرابی ببار می آورند).

بیت (۱۱۵۲): برای تو (همچون برای رستم در جنگِ اسفندیار) سیمرغ و تیرِگَز لازم نیست ورخش جادو گر وزال افسونگر نیز لازم نداری.

بیت (۱۱۵۳): بهرهٔ دشمن از تو غل وزنجیری است که برگردن وبر پا می بندند و بهرهٔ دوست از تو باغ وطوق طلائی است.

بیت (۱۱۵۴): پایم در آبِ غم وغصّه (بعضی آن را همان آبِ گَرم می دانند) مانده است، همانگونه که انگشت اَزهَر (از هرِخر پسرعمّ یعقوبِ لیث رجوع کنید به تاریخ سیستان) در حلقهٔ آستان در مانده بود.

بیت (۱۱۵۵): آرزو دارم که همچون زردشت یکبار کتاب تفسیر اوستا را در مقابل تو از حفظ بخوانم.

بیت (۱۱۵۶): با خروش وکف برلب، (از خون) سلاح واسب او سرخ وگلگون شده.

بیت (۱۱۵۷): اکنون خانه هایشان کنده شده وسوخته شده است وهمه را باتا بوت وزَنبَر برده اند.

بیت (۱۱۵۸): وقتی بیچاره شدند و ناله وفریاد کردند خدایِ مُرادبخشِ صانع — الصّنایع وبزرگوار آنان را عفو کرد.

بیت (۱۱۵۹): فصل بهار و فصل پاییز (در زمان قدیم تیرماه به فصل پاییز می‌افتاد «فرهنگ معین») پشت سرهم می‌آیند و دنیا گاهی جوان است گاهی پیر.

بیت (۱۱۶۰): این چگونه بلائی است که اگر وصل او را نجوئی بد است و اگر وصل او را بجوئی بدتر است.

بیت (۱۱۶۱): شبی گذراندیم و آن هم چه شبی که از شبِ بی‌ماه و بی‌ستاره نیز تاریکتر بود.

بیت (۱۱۶۲): شب آنچنان به کندی می‌گذشت که می‌گفتم ستارهٔ پروین از بالای سر من آن سوتر نخواهد رفت.

بیت (۱۱۶۳): کسی را که رودکی پیشوای فنون سخن - از هر قسم - مدح گفته باشد، اگر دقیقی او را مدح بگوید مدح او همچون بردنِ خُرما به هَجَر (شهری است در بحرین که به خوبی و فراوانی خرما مشهور بوده) است.

بیت (۱۱۶۵): بعضی این بیت را چنین معنی می‌کنند: از زیرِ چشم نگاه می‌کند همانند شاهِ فرّخ (= حضرت رسول «ص») به امیر مومنان (حضرت علی علیه السّلام) در روزِ غدیرخُمّ (کلمهٔ شهبا «شه با» بوده است که کاتب سرِهم نوشته است، با توجّه به نسخهٔ دیگر لغت فرس که شه بار را جدا نوشته است). اما تعبیر درست این است که اصل آن چنین بوده است: (کبوس وار همی بنگرد به چشم آلوس - بسان فرّخ شهبا زِ میر روزِ غبیر. یعنی مانند باز شکاری امیر در روز ابری از زیر چشم کج کج نگاه می‌کند. وعلّتِ روز ابری این است که باز در روز ابری بهتر شکار می‌گیرد. ابوحنیفهٔ اسکاف می‌گوید:
به گاه خواستن آید نشان مرد درو - که روزِ ابر همی باز به رسد به شکار، بیهقی چاپ مشهد صفحه ۳۶۲).

بیت (۱۱۶۶): ای کسی که باعث افتخار خاندانِ اردشیری و مملکت از داشتن تو ناگزیر است، ای کسی که مانندِ جان و تن آثار و افعال تو خوب و متناسب است.

بیت (۱۱۶۷): تو ابری هستی که شب و روز از باریدن نمی‌آسائی همانگونه که تیر از کمان می‌بارد.

بیت (۱۱۶۸): در دست کسی که زر طلب می‌کند جز زر، و بر سر بدخواه جز صاعقه و طوفان نمی‌باری.

بیت (۱۱۶۹) : ای بت پرست مواظب باش وا زآن بت پرهیزکن زیرا آن بت بدخو ادب یافته نیست ونوآموزاست .

بیت (۱۱۷۰) : شاید اصل این بیت چنین باشد : (میدانت بزمگاهت وخون عدو شراب ـ تیرِ سپَرَغم وشتّه‌۱۴ اسبان سماع خوش) یعنی میدان بزمگاه توو خونِ دشمن شراب تووتیرگل وریحان تووشیههٔ اسبان ساز و آوازخوش تواست .

بیت (۱۱۷۱) : ای کسی‌که فلک شمشیرترا، وجودوبخشش ،دست‌بخشندهٔ ترا پاسبان خودکرده است. (شایددرمصراع اول پاسبان ملک درست‌ترباشد ، به قافیه توجه کنید) .

بیت (۱۱۷۲) : تقدیرا زآسمان به امرتوگوش می‌دهدوطلاازمعدنِ خودقصدِ دستِ بخشندهٔ ترا دارد .

بیت (۱۱۷۳) : صحرای بدون رستنی وپرا زخشکی‌است ،گویا آن‌صحراباابرق وصاعقه سوخته است .

بیت (۱۱۷۴) : باجلال وشکوه وترس ا زشمشیرتوزمانهٔ پرآشوب وپرفتنه آرامش یافت .

بیت (۱۱۷۵) : سپاهی‌که نوروزجمع‌کرده بود ،سرمای سخت ناگهانی‌همه را نابود ساخت .

بیت (۱۱۷۶) : گَردغلیظ وتندی ازمیان برخیزدکه صورت‌درآن گَردسیه‌فام‌شود .

بیت (۱۱۷۷) : زیراکه من‌ّای که چون‌جان منی‌ـ خمیده شدم‌وماننندِچوگان فرو خفتم ،اگرمرا بدرودخواهی‌کردبهتراست،بروکه من رفتم .

بیت (۱۱۷۸) : ازعقل کم‌کردم‌وبرعاشقی‌افزودم ،پست شدم‌ونفسِ شریف خودرا به پستی‌کشاندم .

بیت (۱۱۷۹) : میان‌ودرون باغ را ببین که ازاَبروَازنم‌مانندچهرهٔ زیبارویان خرّم‌شده است .

بیت (۱۱۸۰) : هزارناله وزاری می‌کنم‌امّا ناله وزاری مرانمی شنونند . بنا براین درخلوت نزدخودناله وزاری می‌کنم .

بیت (۱۱۸۱) : اگرنه‌اینست که می‌خواهی‌مکروحیله کنی‌پس آن چه حیله ومکر و دستانی‌است .

بیت (۱۱۸۲) : پادشاه آن یادگارخاندان‌داریوش ،پادشاه‌آن محورِدَورِخاندان سامان.

بیت (۱۱۸۳) : اگردرحین انتقام‌گرفتن ابلیس اورا ببیندا زترس شمشیرا و

ایمان آورد.

بیت (۱۱۸۴): دردنباله وساقهٔ لشکرش زهره ومشتری است ودرپیش لشکرش (صحاح الفرس :کشورش) زُحل ومرّیخ است .

بیت (۱۱۸۵): گرزمان به معنی آسمان وسپهر است .

بیت (۱۱۸۶): همهٔ ستارگانی که دربیت قبل نام آنان آمده بودهرحکمی را به فرمان تو اجرا می‌کنند ،زیرا خدا به توچنین فرمانی داده است .

بیت (۱۱۸۹): ازبس که دردلت آتش فتنه برمی‌افروزی سیاه روی وخشن مانند دودکش آتشدان هستی.

بیت (۱۱۹۰): البته دلت زنگ معصیت داردوبا آب توبهٔ خالص ازعصیان ونافرمانی حق آن را بشوی.

بیت (۱۱۹۲): موج بخشندگی از لب دریا برآمدوریگستان از سرتا ته همه لاله زار شد .

بیت (۱۱۹۳): ای کسی که با دوچیزمن خریدارتوام یکی با تن ویکی با جان،ومهر وعشق را بعنوان بیعانه به تو داده ام .

بیت (۱۱۹۴): حسودتودردست ستارهٔ زحل نحس باشدوستارهٔ مشتری سعدنظربه تودارد ودا شته باشد .

بیت (۱۱۹۵): حوربهشتی اگرا ورا ببیندبدون شک تا زمین نقب می زندو(از خجالت) دراین حفره ونقب پنهان خواهدشد. (درنسخه دبیرسیاقی مصراع دوم چنین است : خواهداندرزمین بیاردآهون)

بیت (۱۱۹۶): آنچه درعلم تواست ، اگرآن را همچون دایره دراطراف دل خویش درآوری.

بیت (۱۱۹۷): ازآن شراب تلخی برگزین که زورونیرویش روان تلخ را شیرین گرداند (شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بودزورش. . . . „حافظ „)

بیت (۱۱۹۸): وازچهره او هوا همچون سینهٔ شاهین می‌شودکه ازخون قرقاول رنگین گشته باشد .

بیت (۱۱۹۹): شهیدبلخی بایستی زنده می‌بودوآن شاعرنابینای روشن‌بین یعنی رودکی،تا شاه مرا مدح می‌گفتند وا ین مدح بوسیله الفاظ(نسخه بدل: با لفاظ) نیکوومعانی رنگارنگ (گوناگون ودرخشان) می‌بود .

بیت (۱۲۰۱): اکنون که برای توشعربا تکلّفی می‌گویم دعای من ازنفرین قابل تشخیص است .

بیت (۱۲۰۲): دیشب ازکوهسار سیلی به رنگ مَیآمد ، ای معشوق من اکنون مَی بیاور.

بیت (۱۲۰۳): آب ویخ را درشیشه نگاه کن که آب ویخ وشیشه هرسه ماننددشمع روشن فروزنده هستند.

بیت (۱۲۰۴): دوتا ازین سه تا (یعنی آب وشیشه) گداخته شده ویکی از این سه تا (یعنی یخ) فسرده ویخ بسته وبسته شده است اما هرسه به یک رنگ هستند.

بیت (۱۲۰۵): مفهوم این بیت معلوم نشد.

بیت (۱۲۰۶): نرده های دیوار مانندلانه وآشیانه شده است وبانگ مرغ سقّا در خانهٔ او بلندشده است.

بیت (۱۲۰۷): تو از نظرشعروشاعری مانندگنجشگی ومن همچون باز م، کجا گنجشک از باز مسابقه را می برد وپیشی می گیرد.

بیت (۱۲۰۸): آن کسی که اورا به را بردوش دیوان نهادوآن رابه کار انداخت و آن که مهرِخجستهٔ اهریمن گرا ینده داشت.

بیت (۱۲۰۹): ای کسی که جا بجا را بدون خوبی کاسته ای ،همچنین بوسیله توجا بجا افزون شده است (نسخه بدل آن بجای بیخوبی ،بخوبی است ،امّا درهرحال معنی دلچسبی نمی توان ازآن یافت).

بیت (۱۲۱۰): ای کسی که زیبائی توروزوشب افزون می گردد.

بیت (۱۲۱۱): عاقبت روزی خودرا به آرزوی دل رسیده خواهم دیدکه گاهی ای شاه ایارده (شرح وتفسیر همهٔ پا زند) بخوانم وگاهی خرده (تفسیراجزای پازند).

بیت (۱۲۱۲): ای کسی که سرِ (رئیس) آزادگان وتاج بزرگان هستی وای کسی که شمع (باعث روشنی) جهان وچراغ خاندان وفرزندسخت گرامی آن خاندانی.

بیت (۱۲۱۳): زیبا روئی که غمزهٔ او درسندان هم نفوذ می کنددل مرا به مژگان پاره پاره کرده است.

بیت (۱۲۱۴): لباس جاه ومقام تو همیشه ازدولت پودواز بخت و اقبال تار داشته باشد.

بیت (۱۲۱۵): یارمن رفت واین بنده دربیابانی مانده است که حدّوحدودآن را جادوی مای (شهری درهندوستان که جای جادوگران است) نمی داند.

بیت (۱۲۱۶): ای کاش که دردنیا شب نمی بودتا برای من هجران آن لب نمی بود

(نیستی‌به معنی‌نمی‌بود و یاءِنیستی‌در این بیت یاءِ تمنّی و ترجّی است).

بیت (۱۲۱۷): اگر او زلف‌کج (چون دُمِ‌عقرب) نداشت زخم عقرب برجان من نمی‌بود (یاءِ نیستی‌در این بیت ودوبیت بعدیاءِ شرطی‌است).

بیت (۱۲۱۸): واگردرزیرلب اوستاره (مقصوددندانهای معشوق است)نمی‌بود مونس من از سرشب تا روزستارگان نمی‌بودند.

بیت (۱۲۱۹): واگربا خوبی ونکوئی‌ترکیب نشده بود ،جان من با عاشق او مرکّب نمی‌بود.

بیت (۱۲۲۰): واگربرای من بی‌یار زیستن لازم است ،کاشکی‌ای‌خدااین زندگانی وجودنمی‌داشت (یاء نیستی‌در این بیت یاء تمنّی و ترجی‌است).

بیت (۱۲۲۱): ای زیبا روی‌من ابربهشتی‌برزمین خلعت اردیبهشتی افکند (یعنی زمین سرسبز شد).

بیت (۱۲۲۲): گلزار به بهشت جاودان‌شبیه است ودرختِ به حوربهشتی آراسته مانند‌ه است (را به معنی „به " است).

بیت (۱۲۲۳): هرلحظه‌ازز‌مان دنیا چنان‌تحوّل طبیعی‌پیدا می‌کندکه پنداری پلنگ آهورا جزبا کشتی نمی‌گیرد (یعنی‌خشونت جای‌خودرا به بازی و شادی می‌دهد).

بیت (۱۲۲۴): دنیا ازجهت ظاهرهمچون‌طاووس شده است (نسخه‌بدل : شد بدیدار) درجائی‌نرمی ودرجائی‌درشتی وجوددارد (جائی‌سبزه وگل وریحان‌است وجائی‌سنگلاخ ودشت بی‌آب وعلف).

بیت (۱۲۲۵): زمین‌همچون پارچهٔ ابریشمی‌خزن آلودوهواهمچون‌پارچهٔ ابریشمی نیلگون است (هوا ابری وبارانی‌است).

بیت (۱۲۲۶): پنداری که‌فرمان (یا شبیهِ‌چهرهٔ) دوست را با شراب ومشک بر صحرا نوشته‌اند.

بیت (۱۲۲۷): بگونه‌ای ازگِل‌بوی گلاب می‌آیدکه پنداری گِلها را با گُل‌سرشته اند.

بیت (۱۲۲۸): آبِ چشمه به طعم‌عسل وشیرینی وبه رنگِ چشم‌آهوی صحرائی شده است.

بیت (۱۲۲۹): زیبا روئی‌خورشیدچهره اکنون لازم‌است ، وماهروئی‌با یداکنون که‌نورازخورشید‌می‌گیرد (به‌استعمال ماه وخورشیدونورگرفتن ماه ازخورشیدتوجّه‌کنید).

بیت (۱۲۳۰): زیبا روئی‌که چهره اش همرنگ یا قوت با شدوشرا بی‌که به رنگ جا مۀ خا دمان‌کلیسا (یا معبدیهودیان یا اصولاً معبدکافران) با شد (یعنی‌سرخ رنگ‌با شد).

بیت (۱۲۳۱): دقیقی‌دردنیا ازخوبیها وزشتی‌ها چها رخصلت (خوی، عادت و شا یددرا ینجا چیزی که بدان‌عا دت می‌کنند) انتخاب کرده است: لبی‌که رنگِ یا قوت دا ردونوای چنگ (که نوعی‌سا زاست) وشرابی که‌چون پرتومهروما ه است وکیش وآیین زردشتی.

بیت (۱۲۳۳): من برا ین اعتقا دهستم‌که‌تو ازرا زآسمان‌با خبری ومعتقدنیستم ا زرا زا ین بنده بیخبرهستی.

بیت (۱۲۳۴): تا زما نی‌که‌تصویرسخن نمی‌گویدوتا زما نی‌که‌پری (فرشته یا جنِّ مؤنّث) را نمی‌توان‌دید، نیکخوا ه‌توسخن بدنگوید ودشمن تو خوبی وخوشی‌نبینند.

بیت (۱۲۳۶): شیرهم‌گوزن وقوچ کوهی را آنطورشکا رنمی‌کندکه‌تودشمنان‌خود را شکا رمی‌کنی.

بیت (۱۲۳۷): دیگرای صا حب اختیا روسَروَرِمن درشهربیگانه بیش ازاین بدبخت ودورا فتا ده نمی‌توا نم‌بما نم‌ا جا زه‌با زگشت به وطن به من عطا کن.

بیت (۱۲۳۸): خوشا بحال‌کسی‌که‌دروقت بزم‌ودرمجلس شا دی به‌توبرخوردکندو وای‌بحا ل‌آن کسی‌که به‌هنگا م‌جنگ به او برخوردکنی.

بیت (۱۲۳۹): ای زین زیبا ونیکوتوزین هستی‌یا تخت بهمن‌هستی، ای اسب مبا رک شبدیزی یا رخشی؟

بیت (۱۲۴۰): خورشیدشمشیرترا آبدا رمی‌کندومرّیخ (ستا رۀبهرام‌نشا نۀجنگ) نوک تیزترا سوها ن می زند.

بیت (۱۲۴۱): «این بیت وبیت بعددرمرثیّۀ ابونصربن ابوعلی‌احمدچغانی است». افسوس ا زمرگ امیرا بونصرا فسوس، که‌شا دی‌زیا دی از جوا نی‌ندیدی. اما زندگی‌جوا نمردان‌جها ندا رمثل زندگی‌کوتاهِ گُل کوتا ه است.

بیت (۱۲۴۳): وقتی‌خشمگین‌شوی‌همچون ستا رۀبهرا م (= مرّیخ، نشا نۀ جنگ) هستی ووقتی‌بخشش می‌کنی‌ما نندا ورمزد (= مشتری، نشا نۀ خوشبختی) خوشبخت کننده هستی.

بیت (۱۲۴۴): بوسیلۀ‌دوچیز (ز= بوسیله) کشورگشا ئی‌می‌کنند(مربرای تأکید

مفعول بیواسطه آمده است) یکی آنچه مانند پارچهٔ پرنیان است (یعنی شمشیر) و دیگری آنچه به رنگ زعفران است (یعنی طلا).

بیت (۱۲۴۵): یکی طلائی که برآن نام پادشاه نوشته شده است و دیگری شمشیر آبدار ساخت یمن.

بیت (۱۲۴۶): هرکس که آرزوی رسیدن به پادشاهی در دلش ایجاد شود باید حرکتی همچون حرکتِ آسمان در وجودش ایجاد شود (حرکت و جنبشی بی وقفه).

بیت (۱۲۴۷): چنین شخصی باید زبانی سخنگو و دستی بخشنده داشته باشد و دلش هم دارای کینه باشد و هم دارای مهربانی (ضمیر «ش» در کلمه همش به معنی در آن است).

بیت (۱۲۴۸): زیرا پادشاهی و مملکت شکاری است که آن را نه عقاب پرنده می‌گیرد و نه شیر خشمگین.

بیت (۱۲۴۹): بلکه دو چیز است که پادشاهی و مملکت را در بند و دام می‌آورد یکی شمشیر هندی است و دیگر طلائی که از معدن بدر آورده باشند.

بیت (۱۲۵۰): باید پادشاهی و مملکت را با شمشیر گرفت و با پول و طلا اگر بتوانی پای آن را باید ببندی (ضمیر «ش» در بستنش مضافٌ الیه کلمه «پای» است).

بیت (۱۲۵۱): هرکس که بخت و شمشیر و پول و طلا و اندام و تن قوی و نسب پادشاهی داشته باشد، در این جا باید عقل و بخشش و شجاعت هم جمع شود (تا پادشاهی برای کسی مسلّم گردد)، فلک مملکت را به کسی رایگان نمی‌دهد.

بیت (۱۲۵۳): مملکت بدون پادشاه ممکن است؟ نه، و اگر چنین باشد آیا پایدار خواهد بود؟ نه.

بیت (۱۲۵۷): در مقابل هر خوبی پاداشِ خوبی است و در مقابل هر بدی کیفری است.

بیت (۱۲۵۸): ای امیر! جانِ شیرین را فدا می‌کنم، اگر (چه) همهٔ عمرِ آن تباه گردد (اگر نسخه آقای دکتر دبیرسیاقی مورد اعتنا قرار گیرد، اما اگر نسخهٔ پرفسور لازار را درنظر بگیریم، می‌توان «ویدا» را به معنی پیدا و مضافٌ الیه پیکار را «مثلاً دشمن» از نسخه ساقط شده بدانیم، امّا از آنجا که این بیت به شاهد ویدا به معنی گُم آمده است، شقِّ اوّل درست تر به نظر می رسد، از طرف دیگر چون گاهی اسدی در مورد خواندن بیتی به اشتباه افتاده است احتمال

شِقِّ دوم نیز منتفی نیست).

بیت (۱۲۵۹): چشم تو که در دنیا فتنه و آشوب از آن برمی‌خیزد ولب تو که آب زندگی از آن می ریزد، تن مرا بطوری خوار و زار کردند که وقتی باد می‌آید گرد و خاک از این تن می‌بیزد (ضمیر «او» در هر سه مصراع مرجعش غیر ذوی العقول است)

بیت (۱۲۶۱): می‌ترسم که وَهم و تصوّر تو که سرعت انتقال در آن هست روزی وهم و تصوّر هندوان را به سخن بسوزاند (اشاره‌ای است به سوزاندن اجساد هندوان).

بیت (۱۲۶۲): ضمیر «ش» ضمیر فاعلی است، یعنی گوسفند را در آغل دهقان کرد و از مزرعهٔ کوچک با دل غمگین مراجعت کرد (آقای پرفسور لازار «کلانه» چاپ کرده‌اند. درحالیکه در اصل لغت فرس کلاته است).

بیت (۱۲۶۳): برسفرهٔ او در میان اتاق همنان نازک بود و هم نان گرد و کُلُفت.

بیت (۱۲۶۴): خود را پاک نگه دار و پرخاشجو مباش، و با تحریک و تحریص به جنگ و ستیز درون خویش را مخراش و خود را ناراحت مکن.

بیت (۱۲۶۵): ای داور جهان، ای شخص سربلند و مفتخر، ای پهلوان، ای فرمانروا، ای شاه، ای سرور و ای پهلوان زورمند، برجان غمخورندهٔ ما ببخش و با نیکی چهرهٔ ما را روشن کن، از گفتار و کردار ما صرف نظر کن که راه و روش شاه دادگر این گونه است.

بیت (۱۲۶۸): اگر از سنگ و آهن باشد و یا جای شیران و اهریمن باشد بایک حمله آن را ویران و با زمین هموار می‌کنم و آن را جای چریدن گرگها و شیرها می‌کنم.

بیت (۱۲۷۰): (در ادبیّات قدیم فارسی در آغاز وصفِ توأم با اغراق، دو کلمه از واین می‌آورده‌اند)، بیهوده کُش خشن دیوانه‌ای است که در همه جا از او داستان می‌گویند، به هیچ آفریده‌ای تمایل وگرویدن ندارد، سخن دربارهٔ خدای آفرینندهٔ جهان است، دل او برهستی خود عاشق شده و جوانی و مرد بودنش او را فریفته است، نکند که از رأی تو سرپیچی کند و از خواسته‌های تو بگذرد و من بخاطر عمل آن پسرِ بی‌پروا نزدِ تو شرمسار شوم.

بیت (۱۲۷۵): از هیاهوی لشکر دشت و صحرا به جنبش درآمد و چهرهٔ روز روشن تیره شد، نقاره و شیپورِ زرّین فریاد و ناله سر داد و فریاد نای

روئین از قلعه برخاست، سپاه از دشت بسوی قلعهٔ آمد و خورشید تا بنده از گَرْدِ سپاه شد. سپاه، میمنه (دست راست) و میسره (دست چپ) خود را مرتّب و منظّم کرد و طوری شد که کسی زمین دشت را دیگر نمی‌دید.

بیت (۱۲۷۹): کسی در دنیا حریفِ جنگیِ او نبود چه از فیلان جنگی و چه از مردانی که مردی و پهلوانی داشتند، توانائی و تاج و تخت داشت و بلندی مقام و پیروزی و خوشبختی داشت، چه شیر درّنده و چه ببر غرّنده، و چه گرگ با تن و توش و چه شیرِ قدرتمند هیچکدام جرأت جنگ را با او نداشتند و در دنیا حریف جنگی نداشت، نهنگ در آب همچون پلنگ غرّان در کوه از ترس او پنهان می‌شد. پادشاه و عاقل و جوانمرد و دیندار و عادل بود.

بیت (۱۲۸۵): در این کار (کار ممکن است معنی جنگ بدهد) ترس گزند رسیدن به تو نباشد و بلائی از آسمان بر تو نازل نگردد همهٔ کارهای تو به دلخواه تو، و هموار ه خدا نگهدار تو باشد.

بیت (۱۲۸۷): روز دیگر وقتی پادشاهِ آسمان کبود رنگ یعنی خورشید از سر کوه سر برزد و چهرهٔ خویش را نشان داد، دنیا به زیور روشنی زینت یافت و سپاه زنگیان (یعنی تاریکی) روی از سپاه رومیان (یعنی روشنی) گردانید، و شبِ تاریک مانند تیر پرّان جستن کرد، شاه روز در حالی که تیغِ پرتوِ انوار را در دست داشت پدیدار شد.

بیت (۱۳۰۳): از بسیاریِ کوشش و کینه و هیجان و جنگ آتش در نهنگ دریا در افتاد و نهنگ در میان امواج آب آتش گرفت.

بیت (۱۳۰۵): در هر کاری درست بودن را به خاطر آور و تا می‌توانی عدل و داد پیشه کن، زیرا ظلم و نادرستی در کار مرد کاستی و نقص پدید می‌آورد و در دنیا هر کس که به کاری پرداخت با درستکاری از بدی نجات یافت و اگر امید تو پیروزی و نجات است در آن بکوش که درستکاری پیشه سازی.

بیت (۱۳۱۱): سر او به آسمان برین رسید و از بالا زمین را نمی‌توانست دید، مرغ پرنده را بر سر او قدرت پرواز نبود و تن و توش او جلو گذر باد را هم گرفته بود.

بیت (۱۳۱۴): مصراع دوم یعنی حاجت به درگاه او می برم و در مقابل او تعظیم می‌کنم.

بیت (۱۳۱۸): از گردِ سواران میدانِ جنگ، دنیا به رنگ قیر و فلک به رنگ لاجورد شد، شمشیرها درخشید و طبل جنگی به خروش آمد، فضای آسمان به افسانه (و سرگرم کردن) و تقدیر به استهزا و مسخره کردن پرداخت
بیت (۱۳۲۰): بدین ترتیب وقتی لشکر آراسته شد و صدای طبل جنگ بلند شد . . .
بیت (۱۳۲۲): درفش درخشنده بالا رفت و سرِ نیزه ها به بالای ستارهٔ پروین رسید .
بیت (۱۳۲۳): از بسیاریِ گردْ جهان تیره و تار شد و دو لشکر برای پیکار حمله آوردند .
بیت (۱۳۲۹): در میدان جنگ جایِ ماندن و ایستادن نماند و دیگر چیزی برای این رزم نمی‌شد افزود یعنی همهٔ سلاحها و همهٔ فنون جنگی در آن بکار برده شد . و موج خون بدانگونه به هوا برشد که طاس مینا یعنی آسمان را دردامن خود گرفت ، یعنی موج خون تا آسمان رسید .
بیت (۱۳۳۲): با شادمانی بمان و با اندیشهٔ خوش و فکرِ خوب زندگی کن، که تن بدکردار بی‌توش و توان باد .
بیت (۱۳۳۷): سختی و نرمی دل شاه را که نمی‌دانی عمل و نتیجهٔ عملش آن را نمایان می‌سازد .
بیت (۱۳۴۲): بلندی او همچنان است که پهنای او (که با آسمان برابر است) .
بیت (۱۳۴۳): برج و دیوار آن چنان بلند بود که پرنده در آن راه نداشت .
بیت (۱۳۴۴): مثلِ بینائی چشم که بدون رنج راه رفتن می‌تواند به هرجا که بخواهد برسد، او نیز به هرجا نگاه می‌کرد به آن می رسید (کنایه است از سرعت) .
مصراع (۱۳۴۶): دوسه بار به یک جای کوچک و محدود می رسم (که به اندازه یک سکّهٔ نقره است ،، اغراق ،،) .
بیت (۱۳۴۷): ترا جز کافر و ظالم نمی‌خوانم زیرا بجهت بدجلوه دادن من خود را شخص پرهیزکاری نشان داده ای.
بیت (۱۳۴۹): آفرین بر آن دو زلف فریبندهٔ دلربا ، آفرین بر آن چهره درخشان جذّاب .
بیت (۱۳۵۰): تیغ گوهردارش را انداخت و می‌خواست سرش را از تن ببرد .
بیت (۱۳۵۱): در این بیت هلالِ ماهِ نو را به دهن دره کردن معشوق تشبیه کرده است .
بیت (۱۳۵۲): آسمان در مقابلِ قدر و ارزشِ تو همچون ذرّه ای جلوه می‌کند و دریا در مقابلِ طبعِ تو قطره ای جلوه می‌کند .

بیت (۱۳۵۳): دررا وجوا هرنشا ن کردن آ ن بنا ی مبا رک درخزا نه ها هیچ چیز با قی نما ند .

بیت (۱۳۵۶): من با توعتا بی نکرده ا م وتومرا بیگنا ه ، مدهوش وسرگشته و حیران کرده ا ی.

بیت (۱۳۵۷): شمشیر وفا بجهت زنگ جفا کُند شد وبلای هجرا ن وغم یار جمع گشت وگِرد آ مد . (درفرهنگ جها نگیری چا پ عفیفی :بزم بلای . . .)

بیت (۱۳۵۹): درمیدا ن جنگ آن شیرشجاع دلیرهمچون گوربر می جهد وهمچون شیر ستیز می کند .

بیت (۱۳۶۰): وقتی برفرق سر آ ن پهلوا ن نا مدا رشیمشرزد ،سرش ما نند ا نا ر شکا فته شد .

بیت (۱۳۶۱): سرکسی را که خیا ل گریزدا ردبا یدبا شمشیرتیزشکا فت .

بیت (۱۳۶۲): ا گررنگ آ ب آ بگیررا می خوا هی درآ غا زبا گل را ه آ بْروآن راببند تا آ بها جمع شود (درموردبه رنگ ا طمینا ن قطعی حا صل نیست و ا بها می درشعربرا ی من هنوزبا قی ا ست ، ا مکا ن دا ردکه رنگ در ا ین بیت به معنی فا یده با شد یعنی ا گرمی خوا هی ا زآ ب آ بگیر فا یده ا ی ببری. . .)

بیت (۱۳۶۳): ا ی کسی که درمیا ن پا دشا ها ن سرا فرا زی ،درفش کا ویا نی ا زروی توفرّخی وفرخندگی می یا بد .

بیت (۱۳۶۴): درحا ل شکا فتن تهیگا ه پرندگا ن ودرحا ل مجروح کردن جگرگا ه درندگا ن.

بیت (۱۳۶۶): ا گرتصویرا ورا برکوه رسم کنندا زسنگینی وقا را وکوه به ستوه خوا هدآ مد .

بیت (۱۳۶۷): ا زجنگ وپرخا ش کردن ا و (یا ا زرمیدن ا و «ا سب »)شیردرترس وبیم می شد وا زصدا ی ا وکوه شکا فته می شد .

بیت (۱۳۶۹): وقتی آ هنگ «شب فرّخ » درشب آ غا زمی کرد .عروس روزپرده آماده می کرد که درپرده بما ند وشب طولانی شود تا ا ین آ هنگ ادامه پیدا کند (؟) .

بیت (۱۳۷۱): ا گرنسبت به اوخشمگین شودوبا ا وستیزه کند ،تنش رابا چوبدستی فروکوبدوا ستخوا نها یش را نرم کند .

بیت (۱۳۷۲): مگرنگفتم که هرگز زن زنبا ره را برا ی عشق وعاشقی انتخاب نکنی؟

بیت (۱۳۷۳): جا مه ها یش بنوعی پوسیده ا ست که گوئی عنکبوت برا وتا رتنیده

است .

بیت (۱۳۷۴) : پشت خمیده وبرآمده وروی پرچین وچروک همچون میمون.

بیت (۱۳۷۵) : ای زیبا رو ، سخن ترا تا کی بپذیرم ؟ بروبروکه دیگرمشتری بازارتونیستم .

بیت (۱۳۷۶) : وقتی‌تو (به جنگ) می روی وصدای طبل وکوس جنگی‌بلند می‌شود ، دل ازخودمی ترسداگراین مطلب را بفهمد .

بیت (۱۳۷۷) : پنداری که زره‌توبرتن تومی‌جوشد وگوئی‌که ازحلقه‌های زره بیرون می‌آئی.

بیت (۱۳۷۸) : نه دربارهٔ تاختن اندیشه می‌کنی ونه ازجان وتن مضایقه داری، گوئی‌که باهمهٔ وجوددرچشم مرگ داخل می‌شوی.

بیت (۱۳۷۹) : ای برادربگو این چه چیزاست که بسی‌تموز (= مرداماه وتابستان)و تیر (پاییز) وآذردیده است .

بیت (۱۳۸۰) : ازپدروما دربوجودآمده اما مثل پدروما دربچه بوجودنمی‌آورد.

بیت (۱۳۸۱) : گاهی‌مثل مرداست وگاهی‌مثل زن، گاهی‌عمامه برسرداردوگاهی چادر.

بیت (۱۳۸۲) : اگردرآب آنرا ببیندازی آب آن را هم‌نمی‌شکندوحل نمی کند و اگرآن رادرآتش بیندازی آن را نمی‌سوزاند .

بیت (۱۳۸۳) : جزدرآب وآتش درهرجا با شدبه اشکال گوناگون درآید ، دقّت کن که این چه چیزاست ؟

بیت (۱۳۸۴) : خون جگرازدل می‌چکدزیراکه آب سوزنده ازدیده می‌آید .

بیت (۱۳۸۵) : به اسحاق‌بن ابراهیم ازسوی فضلِ برمکی‌بخا طرآن شعری که با قافیهٔ دال بودنمی‌دانم‌چه بهره ای رسید .

بیت (۱۳۸۶) : با یکی دوبیت نمی دانم که‌فضل برمکی چه‌به اوداد، زیرا در افسانه‌ها ممکن وغیرممکن هردوهست .

بیت (۱۳۸۷) : آفرین برآن دندانِ همچومروارید وآن چهرهٔ زیبای همچون خورشید .

بیت (۱۳۸۸) : به‌گونه اغ دنیاهرزمان‌دگرگون می‌شودکه ازکوهها نمی‌توان عنبربه زیرکشید.

بیت (۱۳۸۹) : دیشب به‌گوشم‌آواززندواوستا آمدوخوشم‌آمدکه‌آن طریق‌پدرانم‌بود.

فرهنگ بسامدی اشعار دقیقی

به‌صفحه ۱۱۵ سطر ۱۹ وصفحه ۱۸۳ سطر ۲۸ نیز نگاه کنید

فرهنگ واژه‌نمای اشعار دقیقی

آ

آب

آب : ۲۹، ۷۲، ۱۶۵، ۲۶۵، ۲۸۶، ۴۷۵، ۹۷۳، ۱۰۷۸، ۱۰۸۴، ۱۱۰۹، ۱۱۲۷، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۱۷۰، (۱۱۹۰)، ۱۲۰۳، ۱۲۲۸، ۱۲۵۹، ۱۲۸۳، ۱۳۶۲، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴

آب ـ : ۴۸۶، ۱۲۴۰

ـ آب ـ : ۶۸۳

آبش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بیواسطه) ۴۵، ۱۳۸۲

آب : به معنی آبرو

آبت (ـ + ت ضمیرپیوسته ، اضافه) ۱۰۵۶

آباد : ۸۵۳

آب دادن : مقصودآب دادن فلزات است

آب داده (حالت وصفی بجای آب داده بود= ماضی بعید) ۴۸۶

آب می دهد (مضارع) ۱۲۴۰

آب داده (صفت) صفت تیغ وشمشیر ۱۲۴۵

آبدار (صفت) صفت عقیق ۱۰۶۲

آبروی : ۱۴۵

آبگینه : ۱۲۰۳

آتش

آتش : ۳۳۷، ۵۵۰، ۶۹۱، ۹۳۰، ۱۰۱۵، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۵۱، ۱۱۸۹، ۱۳۰۳، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳

آتش ـ : ۹۱۰

آتش افروختن

همی ... آتش افروختم (ماضی استمراری) ۹۱۰

آتش پرست (صفت) ۱۰۰۳

آتشدان : جای آتش ، منقل : ۱۱۸۹

آتشی (صفت) ۵۷۰

آتشین (صفت) ۱۳۸۴

آختن: بیرون آوردن و (انتقام) گرفتن

- آختند (ماضی‌مطلق)در «برون آختند » به معنی بیرون آوردند : ۷۵۶

همی آخت (ماضی استمراری)در «همی‌آخت «کینه » به معنی انتقام می‌کشید : ۶۶۳

آخِر : عاقبت : ۱۲۱۱

آذر : مقصود ماه آذر است : ۱۱۳۵، ۱۳۷۹

آذر : آتش :

آذر : ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۸۰۷، ۸۳۶، ۹۸۷، ۱۰۰۳، ۱۱۰۵، ۱۳۸۲

آذرا (ـ + الف اطلاق) ۹۰۲

آذران (ـ + ان جمع) ۶۴، ۱۹۰، ۷۵۸

آذری (ـ + یاء وحدت) ۱۰۹۹

آذرپرست : آتش پرست ، زردشتی

آذرپرستان (جمع) ۸۱۴

آراستن : تجهیزکردن ، تعبیه وآرایش کردن ، زینت دادن

آراستن (مصدر) ۶۹۳، ۱۰۰۹

آراسته (حالت وصفی بجای آراسته است : ماضی نقلی) ۱۱۳۸

آراید (مضارع) به معنی آراسته شود : ۱۰۸۱

بیاراست (ماضی مطلق) ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۹، ۶۱۳، ۶۶۰

بیاراستند (ماضی مطلق) ۴۷۲، ۷۴۳، ۸۳۳

بیاراسته (حالت وصفی بجای بیاراسته بود : ماضی بعید) ۲۷۳

بیاراستی (ماضی مطلق)۱۴۰

بیارای (فعل امر)۱۱۰،۲۹۲،۴۴۵

شدآراسته (ماضی مطلق مجهول)۱۳۲۰

همی .... آراستی (ماضی استمراری دوم شخص مفرد)۶۷۷

آراسته : مجهّز ، زینت داده ، آرایش شده

آراسته : ۱۴۷،۱۶۱،۸۱۶،۱۲۲۲

آراسته- : ۸۰۲

آراسته‌کردن : مجهّزکردن ، زینت وزیوردادن .

کردآراسته (ماضی مطلق)۸۰۲

آرام : به‌معنی آرامش : ۱۰۸۴

آرزو

آرزو : ۶۷۷،۸۲۴

آرزوها : ۱۲۷۳

آرزوی

آرزوی : ۱۱۵۵

آرزوی - : ۹۶۰

آرزوی‌کردن : تمنّی کردن

کندآرزوی (مضارع)۹۶۰

آرَشی: منسوب به‌آرش (صفت)۵۷۰

آری : بلی : (۱۰۷۲)

آزاد : صفت سرو : ۶۸،۷۰

آزاد : بجای آزاده : ۷۰۵

آزاد : رها : ۱۰۱۹

آزاده : نجیب واصیل وشریف وباگوهر ، صفت سرو .

آزاده : ۲۴،۲۷،۶۳،۶۶،۳۶۰،۳۴۸،۴۴۴،۹۳۳،۹۳۹،۹۴۴،۱۰۲۹

آزادگان (جمع) ۳۸۴،۴۳۹،۵۹۸،۶۳۴،۶۶۴،۷۹۶،۱۰۲۹،۱۱۳۹،۱۲۱۲

آزاده‌خوی (صفت) کسی‌که دارای‌خوی وصفت آزادگان باشد ، بلندهمت : ۹۶۰

آزاده‌وار : ۲۱۱

آزار : اذیت ، آسیب وگزند

آزار : ۱۲۳

آزار ـ : ۹۰۷

آزارداشتن : دل آزرده‌شدن ، رنجیدگی داشتن

آزاردارد‌همی(مضارع)۹۰۷

آزر : (اسم خاص)۱۱۱۳ (دوبار)

آزردن : رنجانیدن ، به‌خشم آوردن

میازار (فعل نهی)۳۳۳

آزری (صفت) ۹۹۱

آزمودن

ـ آزمود (مصدرمرخّم)۱۲۸۲

ـ آزمودند (ماضی مطلق)۱۳۲۷

نیازماید (فعل مضارع منفی) (۱۰۸۰)

آزموده (صفت)۸۵۷

آزموده‌نبرد (صفت)۹۴۳

آژیر : پرهیزگار ،حذرکننده‌ازبدی

آژیری(ــ + یاء نکره) ۱۳۴۷

آسا : دهن دره

آسا ـ : (۱۳۵۱) .

آساکردن: دهن دره‌کردن.

کند... آسا : (۱۳۵۱)

آستانه : ۱۸۳

آسمان : ۴۴،۱۰۷،۱۱۷۳،۱۳۳۹،۱۳۴۰،۱۳۴۲

آسمان برشده : به‌آسمان رسیده ، مرتفع : ۴۲۴

آسمانی (صفت) الهی ، ازعالم بالا:۱۲۴۶

آسودن

بیاسود (ماضی مطلق)۸۴۶

نسایذ (مضارع مفی)۱۱۶۷

آسوده (صفت)۶۵۸

آسیا : آسیاب

آسیاها (جمع)۷۴۵

آشتی : ۲۰۲

آشفته (صفت)۵۸۰

آشکار (صفت)۱۲۹

آشکارا (صفت)

آشکارا : ۳۱۷،۳۸۳

آشکارا— : ۱۰۱

آشکاراکردن : علنی ساختن، ابرازکردن

بکردآشکارا(ماضی مطلق) ۱۰۱

آشیفتن : مشتاق شدن ، علاقه‌مندشدن

بیاشیفتست (ماضی نقلی) ۹۱۲

آغاز:

آغاز : ۳۲۲،۸۵۸

آغاز— : ۱۵۶،۱۸۷،۱۳۶۹

آغازکردن :

آغازکرد (ماضی مطلق) ۱۸۷

آغازکردی(ماضی استمراری) ۱۳۶۹

آغازکن (فعل امر) ۱۵۶

آغالِش : تحریک کردن وبرانگیختن ، تحریص به جنگ وستیز :۱۲۶۴

آفتاب : ۱۴۹،۲۶۵،۴۷۴،۴۷۵،۵۷۸،۸۸۰،۱۰۵۴،۱۰۷۸

آفریدن :

آفرید(ماضی مطلق) ۱۲۹۸

آفریده : ۱۲۷۱

آفرین : دعای خیر ، ستایش ودرود

آفرین — : ۲۳۰،۵۸۲

آفرینم(—+م ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۲۰۱

آفرینی(—+ یاء وحدت) ۱۳۴

آفرین خانه : دعاخانه ، نمازخانه : ۱۸

آفرین کردن : دعای خیرکردن

کردآفرین (ماضی مطلق) ۲۳۰،۵۸۲

آگاه : مطّلع

آگاه : ۹۷،۸۱۵،۹۳۴،۱۰۱۹

آگاه— : ۷۱۸،۹۲۰

آگاه کردن

آگاه‌کرد (ماضی مطلق) ۹۲۰

آگاه‌کردند (ماضی مطلق) ۷۱۸

آگاهی : اطّلاع

آگاهی : ۱۵۳،۶۰۵

آگاهی ـ : ۹۹۸،۹۹۳،۶۲۱،۲۸۹

آگاهی آمدن

آگاهی آمد (ماضی مطلق) ۹۹۸،۹۹۳،۶۲۱،۲۸۹،

آگنده خَو: صفت اسب ، اسبی که کفلها یش چاق وفربه باشد: ۶۵۸

آگه (مخفف آگاه) ۱۰۱۲،۹۸۹،۸۳۵،۴۸۱، نیز رجوع کنید به آگاه

آل : ۱۱۸۲،۱۱۸۲،۱۱۶۶،۱۱۱۷

آل اردشیر (مکرر) ۱۱۶۶

آل بوسفیان (مکرر) ۱۱۱۷

آل دارا (مکرر) ۱۱۸۲

آل ساسان (مکرر) ۱۱۸۲

آلودگی : ناپاکی: ۶۲

آلودن : آغشتن

آلوده شد (ماضی مطلق مجهول) ۴۸۳

آمدن

آمد (ماضی مطلق) ۷۱۱،۶۴۲،۶۳۰،۶۰۱،۵۲۸،۴۴۰،۳۰۱،۲۹۰،۱۰۶،۵۶،۳۱،
۱۳۳۴،۱۲۶۲،۱۲۰۲،۱۱۲۷،۱۰۹۸،۱۰۹۸،۱۰۳۶،۹۳۴،۹۱۵،۸۷۶،۷۱۳

ـ آمد (ماضی مطلق) ۴۱۵ ، ۴۱۵،۳۱۴،۳۰۲،۲۹۵،۲۸۹،۲۶۷،۲۱۲،۶۱،۳۹ ،
۱۳۵۴،۱۰۵۳،۹۹۸،۹۹۳،۹۱۳،۸۹۹،۷۷۹،۷۷۴،۷۴۶،۷۲۵،۶۲۱،۶۱۵،۵۹۱،۵۱۹

آمدست (ماضی نقلی) ۱۳۱۷،۵۳۳

ـ آمدست (ماضی نقلی) ۱۳۱۷،۲۲۶

آمدش (فعل ماضی مطلق + ش ضمیر پیوستهٔ فاعلی) ۱۰۵۵

آمدم (ماضی مطلق) ۱۰۷ (دوبار)

آمدند (ماضی مطلق) ۹۹۶،۷۵۵،۱۸۲،۱۱۴،۶۰ (دوبار)

ـ آمدند (ماضی مطلق) ۹۱۷،۷۶۸،۴۷۱،۴۴۲،۲۳۶،۱۱۴،۶۰

آمده‌بودش (ماضی بعید + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بواسطه) ۵۳۸
آمدی (ماضی استمراری) ۸۵۹
آمدی (ماضی مطلق دوم شخص) ۱۰۵۰
آی (فعل امر) ۸۶۹، ۸۸۹
ـ آی (فعل امر) ۶۷۹
آید (فعل مضارع) ۳۹۵، ۵۰۷، ۹۰۵، ۱۰۷۴، ۱۰۷۴، ۱۱۳۰، ۱۲۲۷، ۱۳۸۴
ـ آید (فعل مضارع) ۵۶۰، ۶۳۸، ۶۴۵
آیدش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوستهٔ اضافه) ۳۴۴
آیند (فعل مضارع) ۳۳۶، ۳۹۳، ۵۳۳
بیا (فعل امر) ۸۹۴، ۱۰۵۱
بیامد (ماضی مطلق) ۱۳۸، ۲۹۶، ۴۴۰، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۰۲،
۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۷۷، ۷۷۱، ۷۹۰، ۹۱۶، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۷، ۱۲۷۷
ـ بیامد (ماضی مطلق) ۸۴۳
بیاید (مضارع) ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۹۸
بیایم (مضارع) ۱۶۳، ۲۴۹، ۹۲۲
بیایید (فعل امر) ۲۹۴
می آید (فعل مضارع) ۱۲۶۰
نامد (فعل ماضی مطلق منفی) ۴۴۱، ۸۸۵، ۱۱۰۸
نامدی (ماضی استمراری منفی) ۴۵۷
ناید (فعل مضارع منفی) ۱۵۷
نایم (فعل مضارع منفی) ۹۲۳
نیامد (ماضی مطلق منفی) ۲۹۹، ۷۲۲، ۱۱۰۸
ـ نیامد (ماضی مطلق منفی) ۳۲۳، ۷۰۶، ۸۶۶
نیامدش (ماضی مطلق منفی + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه)۴۳۴ ، ۵۷۶

- نیامدش (ماضی مطلق منفی + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه)۸۸۵

نیاید (فعل مضارع منفی) ۹۵۵،۲۰۷

- نیاید (فعل مضارع منفی) ۸۷۳،۷۰۳، (۱۰۲۴)

نیایدهمی (فعل مضارع منفی استمراری) ۵۹۸

همی آید (فعل مضارع استمراری) ۷۵۴

همی ... آید (فعل مضارع استمراری) ۱۱۵۹

آموختن

بیاموختم (ماضی مطلق) ۹۱۰

بیاموختند (ماضی مطلق) ۹۸۷

بیاموز (فعل امر) ۵۰،۴۸

بیاموزدش (مضارع + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه) ۹۴۲

آمودن : آراستن ، زینت دادن : ۱۳۵۳

آمیزه مو : کسی که موهای سرش جووگندمی باشد : ۱۳۵۸

آن : ضمیریا اسم اشاره

آن : ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۰، ۳۴، ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۷، ۸۸ ،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳ ،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵ ،
۲۴۶، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳ ،
۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۳ (دوبار)، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۸۱ ،
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷ ،
۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰ ،
۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۷، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۰۹ ،
۵۱۶، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۷ ،
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۳، ۵۷۳ ،

۵۷۵،۵۷۷،۵۸۰،۵۸۰،۵۸۴،۵۸۸،۵۹۰،۵۹۱،۵۹۴،۵۹۵،۵۹۹،۶۰۰،۶۰۳،۶۰۴ ،
۶۰۶،۶۰۹،۶۱۰،۶۱۱،۶۲۱،۶۲۳،۶۲۸،۶۳۱،۶۴۵،۶۴۷،۶۵۱،۶۵۲،۶۵۵،۶۶۳ ،
۶۶۵،۶۶۸،۶۷۰،۶۷۱،۶۷۱،۶۷۵،۶۸۱،۶۸۵،۶۸۶،۶۹۱،۶۹۲،۶۹۴،۶۹۶،۶۹۸ ،
۷۰۱،۷۰۴،۷۰۴،۷۰۷،۷۰۸،۷۱۲،۷۱۳،۷۱۴،۷۱۴،۷۱۶،۷۱۸،۷۲۱،۷۲۵،۷۲۶ ،
۷۳۰،۷۳۰،۷۳۲،۷۳۳،۷۳۴،۷۳۴،۷۴۴،۷۴۵،۷۴۶،۷۴۷،۷۵۲،۷۶۰،۷۶۹،۷۷۰ ،
۷۷۱،۷۷۲،۷۸۳،۷۸۴،۷۸۶،۸۰۰،۸۰۰،۸۱۵،۸۱۵،۸۱۸،۸۱۸،۸۳۵،۸۴۳،۸۶۳ ،
۸۷۰،۸۷۱،۸۷۷،۸۷۹،۸۸۰،۸۸۵،۸۸۷،۸۹۷،۸۹۸،۸۹۹،۹۱۰،۹۱۸،۹۳۶،۹۳۸ ،
۹۵۱،۹۶۷،۹۷۹،۹۸۲،۹۸۳،۹۸۹،۹۹۳،۱۰۱۰،۱۰۲۴،۱۰۳۶،۱۰۳۸،۱۰۳۸،۱۰۴۴،
۱۰۴۴،۱۰۵۵،۱۰۵۸،۱۰۶۱،۱۰۶۴،۱۰۶۹،۱۰۷۴،۱۰۷۴،۱۰۸۵،۱۰۸۹ ، ۱۰۹۲ ،
۱۰۹۳،۱۰۹۶،۱۰۹۶،۱۱۰۳،۱۱۰۷،۱۱۰۸،۱۱۰۹،۱۱۱۱،۱۱۱۲،۱۱۱۶ ، ۱۱۱۶ ،
۱۱۱۷،۱۱۲۳،۱۱۲۴،۱۱۲۷،۱۱۳۱،۱۱۶۷،۱۱۶۹،۱۱۶۹،۱۱۷۶،۱۱۸۱ ، ۱۱۸۲ ،
۱۱۸۲،(۱۱۹۶)،(۱۱۹۶)،۱۱۹۷،۱۱۹۹،۱۲۰۵،۱۲۰۸،۱۲۰۸،۱۲۱۶، ۱۲۲۶ ،
۱۲۲۷،۱۲۳۳،۱۲۳۳،(۱۲۳۶)،۱۲۳۸،۱۲۳۸،۱۲۶۱،۱۲۷۴،۱۲۸۳،۱۳۰۷، ۱۳۰۸ ،
۱۳۲۹،۱۳۳۰،۱۳۴۷،۱۳۴۹(دوبار)،۱۳۵۳،۱۳۵۵،۱۳۵۹،۱۳۶۰ (دوبار)
۱۳۶۱،۱۳۶۵،

آنان (جمع) ۴۱۷

آنِ : ضمیرملکی : ۱۰۶۶

آنجا : ۷۵،۷۶،۲۸۵،۲۸۵،۴۳۷،۴۵۳،۶۶۹،۶۹۱،۹۳۲،۹۷۷،۹۸۱ ، ۹۸۱ ، ۹۸۲ ،
۹۹۴،۱۰۴۹،۱۲۵۲

آنچ (= آنچه): (مکرر) ۴۰۹

آنچنان (مکرر) ۳۴۷

آنک : آنست : ۱۱۴۳

آنگاه (مکرر) ۳۴۹،۳۵۲،۵۲۶،۶۸۵،۸۰۰

آواز

آواز: ۱۳۷۶،۱۳۶۷،۹۰۶،۸۵۹،۷۶۷،۷۳۶،۵۳۱

آواز—: ۸۹۸،۷۶۰،۵۵۳

آوازدادن : فریادکردن وبلندسخن گفتن

آوازداد (ماضی مطلق) ۷۶۰،۵۵۳

آوازکردن : فریادکردن وصدا زدن

آوازکرد (ماضی مطلق) ۸۹۸

آوَرد : جنگ

آوردشان(—+ شان ضمیرپیوسته— اضافه) ۱۳۰۲

آوَردگاه : محل جنگ

آوردگاه ۱۳۲۱،۷۴۴،۷۳۳،۶۹۲،۵۳۱

آوردگاهی (—+ یاء وحدت) ۷۷۳

آوَردگه (مخففآوردگاه) ۴۹۳،۴۸۰

آوردن

آرد (مضارع) ۱۲۴۹،۴۳۸

— آرد (مضارع) ۱۳۷۱،۱۱۰۷،۱۰۸۹،۱۰۸۹،۱۰۵۷

آردهمی (مضارعاستمراری) ۱۰۰

آرم (مضارع) ۲۶۶،۲۴۸

آرند (فعل مضارع) ۲۶۰

— آرند (فعل مضارع) ۲۵۹

— آرید (فعل امر) ۱۷۷،۸۵

آور (فعل امر) ۱۲۰۲

آورد (ماضی مطلق) ۱۹۰

آوَرد (فعل مضارع) ۱۳۰۶،۱۱۶۴

— آوَرد (فعل مضارع) ۱۰۵۷،۱۰۲۷،۳۷۱

ـ آوردخواهد (فعل آینده) ۴۸۷

آوردم (ماضی مطلق) ۵۷۹

ـ آورده‌ام (ماضی نقلی) ۱۵۹

آورم (مضارع) ۱۳۳۹،۱۳۱۴،۴۳

ـ آورم (مضارع) ۱۳۳۹

آورید (فعل امر) ۹۶۵

ـ آورید (فعل امر) ۱۰۲۰

ـ آوریم (مضارع) ۲۸ (دوبار)

بیار (فعل امر) ۱۰۴۹

بیارد (فعل مضارع) ۱۱۹۵

بیارم (فعل مضارع) ۲۵۱،۱۷۰،۱۶۴

بیارید (فعل امر) ۹۷۱،۶۸۹،۶۱۲

بیاور (فعل امر) ۲۹۲

خواهی آوردن (آینده) ۱۱۸۱

ـ نیارد (فعل مضارع منفی) ۲۰۶

نیارم (فعل مضارع منفی) ۱۱۲۲

نیاورد (ماضی مطلق منفی) ۶۲۰

آوریدن

ـ آورید (ماضی مطلق) ۳۱۳،۴۳۶،۴۳۷،۸۷۸،۹۲۹،(۱۱۷۵)

آوریدند (ماضی مطلق) ۹۷۵،۹۶۶

ـ آوریدند (ماضی مطبق) ۹۷۲،۹۹

ـ آوریدی (ماضی استمراری) ۵۹۶،۵۲

(۱) **آویختن** : دست زدن وپیوستن

آویخت (ماضی مطلق) ۵۲۷

(۲) آویختن : مشغول جنگ شدن

آویختن (مصدر) ۶۴۰

آویختند (ماضی مطلق) ۵۴۳،۵۱۵

آهَرمَن : اهریمن،خدای بدیها

آهرمن : ۱۲۶۸،۱۲۰۸،۴۲

آهرمنا (ـ + الف اطلاق) ۱۰۹

آهرمنان (ـ + ان جمع) ۳۶۴،۳۵۸،۲۷۱

آهسته : آرام، خونسردوخوش کار، مواظب : ۱۱۶۹،۱۰۱۴،۹۶۴

آهن : ۱۲۶۸،۱۲۴۵،(۱۱۵۰)،۹۹۰،۹۷۵،۲۵۹

آهنگ : قصد

آهنگ ـ : ۹۵۷،۹۵۳

آهنگ دار: کسی که می تواندکاری بکند

آهنگ داران (جمع) ۱۰۰۴

آهنگ داشتن : قصدداشتن

آهنگ دارد (فعل مضارع) ۹۵۷

آهنگر

آهنگران (جمع) ۹۶۶،۳۳۸

آهنگ کردن : قصدکردن

کند... آهنگ (مضارع) ۹۵۳

آهنین (صفت) ۹۷۶،۶۲۸،۵۸۳،۴۰۱،۱۶۲،۷۸

آهنینه (صفت) ۲۲۸

(۱) آهو :

آهو : ۱۲۲۸،۱۲۲۳،۱۰۶۴،۷۲۴،۴۹۲

آهوان : ۱۱۹۱

(۲) آهو : عیب : ۸۶۱

آهُون : نقب : ۱۱۹۵

آیَفت : نیاز ، حاجت ، تقاضا

آیفت ــ : ۱۰۵۶، ۱۰۵۶

آیَفت کردن : تقاضا کردن ، حاجت بردن پیش کسی

کن آیفت (فعل امر) ۱۰۵۶

مکن آیفت (فعل نهی) ۱۰۵۶

آیین : روش ، دین

آیین : ۲۸، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۸۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۷۶، ۲۴۴، ۲۸۶، ۷۳۱، ۷۹۵، ۸۳۵، ۱۱۰۸

آیینش (ــ + ش اضافه) ۱۴۰، ۶۱۳

الف

ا (الف ندا) ۴۴۰،۹۰۵،۱۰۲۵،۱۱۷۷،۱۲۱۱،۱۲۳۷،۱۲۵۸،۱۲۶۵ (هفت مرتبه)

ا (الف نُدبه) ۷۷۷(شش بار) ۷۷۸(سه بار) ۱۲۴۱(سه بار)

ا (بعدازکلمهٔ بسا) ۱۰۸۷

ا (الف اطلاق) ۳۰،۳۰،۱۰۹،۱۰۹،۳۴۷،۳۴۷،۴۸۶،۴۸۶،۶۹۵،۸۹۰،۸۹۰،۸۹۱ ،
۸۹۱،۹۰۲،۹۰۲،۹۰۸،۱۰۳۱،(۱۰۳۲)،(۱۰۳۳)،۱۰۳۴،۱۰۳۵،۱۰۳۶،۱۰۳۶،
۱۰۳۷

ابا (= با ،حرف اضافه)۲۹،۱۰۱،۱۸۱،۲۲۴،۳۱۸،۳۴۷،۳۶۸،۷۴۶،۸۹۴،۹۸۴،۹۸۴

ابر(اسم)۳۱۰،۳۴۱،۳۴۱،۴۷۶،۴۷۶،۵۹۳،۷۲۸،۷۳۶،۱۱۱۸،۱۱۳۱،۱۱۶۷،۱۱۷۹ ،
۱۲۲۱

اَبَر (= بر، حرف اضافه) ۳۵۳،۳۶۲،۳۹۹،۴۷۱،۴۸۸،۱۰۰۶

آبْرنْجَک : برق : ۱۱۷۳

ابرو

ابروان (جمع) ۱۰۶۵

ابلهی (حاصل مصدر) ۲۴۴

ابلیس : ۱۱۸۳

ابوسعد(اسم خاصّ) ۱۰۳۸

ابی (= بی ، حرف اضافه) ۸۸۴

اثر

آثار(جمع) ۱۱۶۶

احمر : سرخ:۱۱۲۷

(۱) اختر: ستاره : ۹۱،۳۲۱،۳۴۵،۱۲۹۴

(۲) اختر: درفش : ۱۳۶۳

اخضر : سبز : ۱۱۴۱

اخگر : جرقّه : ۱۰۹۹

ارج:

ارجت ـ : (ـ + ت ضمیر پیوسته ، بـواسطه) ۱۰۵۶

ارجاسپ (اسم خاصّ) ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۳، ۳۰۷، ۳۷۵، ۴۵۴، ۵۵۲،
۵۶۷، ۵۷۸، ۷۴۶، ۷۵۴، ۸۱۳، ۸۱۵، ۱۰۱۹

ارج داشتن : احترام گذاشتن ، ارزش قائل شدن

ارج ... دارد (فعل مضارع) ۱۰۵۶

اردشیر (اسم خاصّ) ۳۴۳، ۳۷۲، ۴۷۹، ۶۶۶، ۱۱۶۶

اردی بهشت : ۱۴۹

اردی بهشتی (صفت) ۱۲۲۱

اَرغَنده (صفت): خشمگین : ۳۹۵

از : (حرف اضافه)

از : ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۴۸، ۵۱، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۷، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۳۹،
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴،
۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۶۰،
۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸،
۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۸،
۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۷،
۵۳۸، ۵۴۵، ۵۶۰، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۵، ۵۸۵، ۵۸۹،
۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸،
۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۷۳،

۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۰ ،
۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۴ ،
۷۶۷، ۷۷۵، ۷۸۰، ۷۸۴، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۶، ۸۰۰، ۸۰۸، ۸۱۸ ،
۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶ ،
۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۱۱ ،
۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۲۶، ۹۴۴، ۹۵۶، ۹۷۳، ۹۷۳، ۹۷۵، ۹۸۵، ۹۸۹، ۹۹۴ ،
۹۹۵، ۹۹۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۱۹، (۱۰۲۴)، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱ ،
۱۰۳۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۸، ۱۰۳۸، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۶ ،
۱۰۴۶، (۱۰۴۸)، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷ ، ۱۰۶۰ ، ۱۰۶۸ ، ۱۰۷۶ ،
۱۰۸۱، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۲، ۱۰۹۲، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹، ۱۰۹۹، ۱۱۰۹ ، ۱۱۱۱ ،
۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۲۰، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱ ، ۱۱۴۳ ،
۱۱۴۴، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، (۱۱۵۳)، (۱۱۵۳)، ۱۱۵۵، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲ ، ۱۱۶۷ ، ۱۱۷۳ ،
۱۱۷۶، (۱۱۹۰)، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۲، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲ ، ۱۲۰۷ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۱۴ ،
۱۲۱۹، ۱۲۱۹، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹، ۱۲۳۳، ۱۲۳۳، ۱۲۳۷، ۱۲۴۱، ۱۲۵۹ ، ۱۲۵۹ ،
۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۷۰، ۱۲۷۰، ۱۲۷۳، ۱۲۷۷، ۱۲۸۳، ۱۲۹۷، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷ ، ۱۳۱۳ ،
۱۳۱۵، ۱۳۲۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۶، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۵۰، ۱۳۵۴ ، ۱۳۵۵ ،
۱۳۵۵، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۲، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۶، ۱۳۸۴

ز (مخفف از) ۲۹، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۳، ۸۰ ، ۸۰ ،
۸۰، ۸۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۱۹، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۱ ،
۲۵۹، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۷ ،
۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۱۰ ،
۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷ ،
۴۸۳ ، ۴۸۳ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳ ،

۶۲۰،۶۱۹،۶۰۸،۶۰۱،۵۹۷،۵۹۵،۵۹۰،۵۸۸،۵۸۷،۵۶۵،۵۶۲،۵۵۱،۵۴۷،۵۴۴
۷۱۵،۷۰۹،۷۰۷،۶۹۲،۶۹۱،۶۸۷،۶۷۳،۶۶۱،۶۵۷،۶۵۶،۶۵۳،۶۴۰،۶۲۶،۶۲۰
۷۹۹،۷۸۷،۷۸۶،۷۷۹،۷۶۹،۷۶۱،۷۵۳،۷۴۵،۷۴۴،۷۴۰،۷۲۶،۷۲۴،۷۲۳،۷۱۸
۹۰۷،۸۹۷،۸۸۵،۸۷۰،۸۶۵،۸۵۸،۸۳۳،۸۳۸،۸۳۷،۸۳۱،۸۲۳،۸۲۰،۸۱۸،۸۰۲
۹۹۲،۹۸۷،۹۷۷،۹۷۵،۸۸۳،۹۶۵،۹۵۲،۹۵۲،۹۴۸،۹۳۲،۹۳۱،۹۱۷،۹۱۶،۹۱۵
۱۰۹۷ ، ۱۰۹۵،۱۰۹۳،۱۰۹۲،۱۰۹۱،۱۰۷۷،۱۰۷۰،۱۰۷۰،۱۰۵۷،۱۰۳۵،۱۰۱۲
۱۱۶۹ ، ۱۱۶۷،۱۱۵۱،۱۱۴۵،۱۱۴۴،۱۱۳۲،۱۱۲۳،۱۱۱۹،۱۱۱۹،۱۱۱۵،۱۱۰۸
۱۱۹۸ ، ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۴،۱۱۸۹،۱۱۸۳،۱۱۷۹،۱۱۷۹،(۱۱۷۵)،۱۱۷۲،۱۱۷۶
۱۲۴۴ ، ۱۲۳۵،۱۲۳۵،۱۲۳۴،۱۲۳۴،۱۲۳۱،۱۲۲۷،۱۲۱۴،۱۲۰۵،۱۲۰۰،۱۱۹۸
۱۲۹۳ ، ۱۲۸۸،۱۲۸۷،۱۲۸۵،۱۲۷۹،۱۲۷۷،۱۲۷۶،۱۲۷۵،۱۲۷۴،۱۲۷۳،۱۲۶۷
۱۳۲۴ ، ۱۳۲۳،۱۳۱۸،۱۳۱۵،۱۳۱۱،۱۳۰۹،۱۳۰۹،۱۳۰۷،۱۳۰۴،۱۳۰۳،۱۳۰۲
۱۳۶۷ ، ۱۳۶۷،۱۳۶۶،۱۳۶۳،۱۳۵۷،۱۳۵۴،۱۳۴۵،۱۳۳۸،۱۳۳۰،۱۳۳۰،۱۳۲۴
۱۳۸۴،۱۳۸۰،۱۳۷۸،۱۳۷۸،۱۳۷۷،۱۳۷۳

– ز – (مخفف ـ از ـ: ۶۸۳

ازار (اسم) شلوار، پوشش : ۱۰۹۱

اَزبَرِ (مکرر) بالایِ، بربالایِ:

ازبَرِ: ۶۴،۷۱،۱۸۴،۴۵۳،۵۷۴،۶۱۲،۶۵۹،۶۷۳،۶۸۳،۸۰۰،۸۱۸،۸۴۰،۸۴۶ ،
۱۰۹۹

زبر (مخفف ازبر) ۱۱۴۵

ازبُنِ (مکرر) کاملاً :

زبن (مخفف ازبن) ۶۸۷

ازبهر (حرف اضافهٔ مرکب) (مکرر)

ازبهر: ۱۱۰

زبهر (مخفف ازبهر) ۹۵۲،۸۹۷،۲۹۷

ازپسِ : بەدنبالِ (مکرر) ۱۲۳
ازپیِ : (حرف اضافۀ مرکب) (مکرر) ۶۹۰
ازدَرِ : شایسته :
ازدَرِ : ۶۳۲،۲۵۴،۲۵۴
زدر (مخفف ازدر) ۱۱۲۰
ازناگهان: بجای ناگهان(مکرر) ۹۰۶
اَزهَر (اسم خاص) ۱۱۵۴
اَژدرها : ۱۰۳۹
اژدهاکیش (صفت) ۸۷۰
اژهراک = اژدهاک
اژهراکا (ــ+ الف اطلاق) ۱۰۳۱
اسپ
اسپ : ۷۴۲،۷۳۲،۷۲۹،۷۲۰،۶۵۸،۵۹۲،۳۹۹،۳۶۰،۳۵۳،۳۴۹،۳۴۴،۲۵۷ ،
۱۳۲۴
اسپان (ــ+ ان جمع) ۱۱۷۰،۸۱۶،۷۶۶،۷۴۱،۳۰۹،۱۶۰
اسب دار (صفت بجای اسم) ۶۵۹،۶۵۷
اسپردن : بەکسی سپردن وتحویل دادن
اسپردیَم (ماضی مطلق دوم شخص مفرد+ م ضمیرپیوسته ــ بیواسطه)
۶۷۵
اِسپَرغم: گیاه، سبزه، ریحان:۱۱۷۰
اسپهبَد
اسپهبَد : ۴۸۰
اسپهبَدان (جمع) ۹۷۴،۹۳۸،۳۱۶،۳۰۳،۲۶۳،۱۸۹
اسپهبَدی (حاصل مصدر) ۲۷۹

اُستا (مخفّف اَوِستا) ۹۸۱،۹۳۵،۸۳۸،۲۲۲،۱۰۸
اِستادن (مخفّف ایستادن) نیزرجوع‌کنیدبه ایستادن
اِستاد (ماضی مطلق) ۶۳۰
بِاِستاد (ماضی مطلق) ۸۲۲
بِاِستَد (مضارع) ۳۸۱
نه‌اِستاد (ماضی مطلق منفی) ۵۵۱
نه‌اِستَد (مضارع منفی) ۳۷۱
اُستاذ: ۱۱۹۹،۱۰۴۳
اِستام: ستام، افسار
استامها (جمع) ۱۶۰
اِستَبْر (صفت) کُلُفت: ۱۳۷۰
استخوان : ۲۲۷
استوار: محکم
استوار: ۱۲۵۴،۱۰۱۰،۹۶۹،۸۹۲،۷۲۲
استوار ـ : ۷۴۱
استوارش ـ (استوار ـ + ش ضمیرپیوسته مفعولی) ۱۳۶۲
استوارکردن : محکم کردن
استوار... کن (فعل امر) ۱۳۶۲
بکردند... استوار (ماضی مطلق) ۷۴۱
اسفندیار
اسفندیار: ۶۴۲،۶۲۱،۴۴۷،۴۰۴،۳۹۸،۳۲۹،۲۵۸،۲۱۹،۲۱۴،۲۰۴،۱۹۳،۳۲،
۸۷۹،۸۷۵،۸۵۸،۸۳۷،۸۳۴،۸۲۴،۸۲۰،۷۵۹،۷۵۵،۷۲۵،۷۱۸،۷۰۷،۶۵۱،۶۴۵،
۱۰۱۰،۹۹۹،۹۹۶،۹۹۴،۹۲۱،۹۱۸،۸۹۷،۸۹۲،۸۸۸
اسفندیارش (ـ + ش ضمیرپیوسته : بواسطه) ۸۸۵

اسفندیارم (ـ + م ضمیرپیوسته : اضافه) ۶۴۸
اسفندیاری (صفت نسبی) ۳۷۳،۳۶۷
اسکندر (اسم خاصّ) ۱۱۴۶
اش (ضمیرِ پیوسته) در:
اندازه‌اش (اضافه) ۸۶۵
حمله‌اش (بیواسطه) ۱۲۶۹
غمزه‌اش (اضافه) ۱۲۱۳
اشقر : سرخ موی، اسب سرخ : ۱۱۵۶
اصفر : زرد : ۱۱۴۰
اصل
اصلش (ـ + ش ضمیرپیوسته :اضافه) ۱۳۸۰
افتادن
افتاد (ماضی مطلق) ۷۲۰
ـ افتی (مضارع) ۱۲۴۳
بیفتاد (ماضی مطلق) ۵۳۹،۵۱۷،۴۱۳
آفدِستا
افدستا ـ ۱۰۴۶
آفدِستا کردن : ستایش کردن
کنم ... آفدِستا (فعل مضارع) ۱۰۴۶
افراسیاب (اسم خاصّ) ۵۷۸
افراسیابی (صفت) ۲۵۲
آفرَنگ : فرّوشکوه وزیبائی: ۱۰۸۱
افروختن
افروختند (ماضی مطلق) ۸۰۷
بیفروزد (فعل مضارع) افروختنِ روی : ۱۱۲۴
ـ همی ... افروختم (ماضی استمراری) ۹۱۰

همی ... افروختند (ماضی استمراری) ۹۳۰

افزودن

میفزای (فعل نهی) ۲۵۰

افسانه : داستان ، قصّه ، حکایت

افسانه‌ای (ـ + یاء وحدت) ۱۲۷۰

افسر : تاج : ۱۲۸۰،۹۵۲،۷۷۸،۵۹۲

افشاندن

بیفشاند (ماضی مطلق) پاک کرد : ۵۱۹

ـ افشانی (فعل مضارع) ۱۲۴۳

افگندن

افگند (ماضی مطلق) ۶۵۲،۴۹۷

ـ افگند (ماضی مطلق) ۸۶۱

افگنَد(فعل مضارع) ۴۰۰،۳۹۹،۳۶۰،۳۵۰،۳۴۴،۳۴۴

ـ افگنَد (فعل مضارع) ۶۱۷

افگنده‌بُد (ماضی بعید) ۷۱۶

افگنده‌بودند (ماضی بعید) ۵۱۸

افگنده‌شد (ماضی مجهول) ۵۴۰

افگنم (فعل مضارع) ۵۸۱

افگنند (فعل مضارع) ۳۶۵

ـ افگنی (فعل مضارع) ۱۰۵۰

افگنید (فعل امر) ۶۴۱

بفگنَد (فعل مضارع) ۳۶۴،۱۸۱

بیفگند (ماضی مطلق) ازخوددورکرد : ۹۷۷،۶۰۴،۲۰

بیفگنده (حالت وصفی بجای بیفگنده‌است =(ماضی‌نقلی) ۱۱۳۵

بیفگنده باشد (ماضی التزامی) ۳۵۵

همی افگنَد (فعل مضارع) ۳۵۸

افگندنی (صفت بجای اسم) ۲۴۷

افگنده (قید) ۳۷۲

اقبال: بخت وطالع : ۱۲۱۴

اکنون : ۶۸۴، ۸۷۷، ۸۹۱، ۱۱۹۱، ۱۲۰۱

اگر

اگر: ۳۷، ۲۰۵، ۸۹۵، ۱۰۸۹، ۱۱۰۳، ۱۱۱۲، ۱۱۸۳، ۱۲۵۸، ۱۳۵۸، ۱۳۸۲

ار (مخفف اگر) ۸۲، ۸۹، ۲۲۸، ۲۶۶، ۴۱۹، ۱۰۷۷، ۱۲۵۰

ر (مخفف اگر) ۱۶۲، ۳۲۶، ۹۲۳، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۵۳

گر (مخفف اگر) ۲۸، ۴۷، ۱۲۱، ۱۵۷، ۲۲۲، ۲۸۴، ۳۲۵، ۴۱۱، ۴۲۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۸۰،
۶۴۷، ۷۳۹، ۷۵۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۸، ۸۹۵، ۹۲۲، ۹۶۲، ۹۶۴، ۱۰۳۰، ۱۱۰۴، ۱۱۱۳،
(۱۱۴۹)، ۱۱۸۱، (۱۱۹۶)، ۱۲۱۷، ۱۲۶۸، ۱۳۰۸، ۱۳۳۹، ۱۳۶۶، ۱۳۷۶
(۱۱۹۶)، ۱۲۱۷، ۱۲۶۸، ۱۳۰۸، ۱۳۳۹، ۱۳۶۶، ۱۳۷۶

گرش (مخفف اگرش) (ــ + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بیواسطه) ۱۱۹۵

گرش (مخفف اگرش) (ــ + ش ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه) ۱۳۷۱

گرم (مخفف اگرم) (ــ + م ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه) ۱۰۶۸

گرم (مخفف اگرم) (ــ + م ضمیرپیوسته ، مفعول بیواسطه) ۱۱۷۷

اگرچه : حرف ربط مرکب

گرچه (مخفف اگرچه) ۸۷۳؛ ۱۰۳۰

الماس : ۳۴۱، ۴۷۶

ام = م (ضمیرپیوسته) در

توام (ضمیرپیوسته ــ مفعول بواسطه) ۱۰۴۶

امام: ۱۱۶۳

امّت

امّتان (جمع) ۱۰۴۴

امر: ۱۱۷۲

امروز: ۱۲۰۵،۶۹۰،۵۳۳

اُمید

امید: ۱۳۰۸

امیدی(ــ + یاء وحدت) ۱۰۳۴

امیر

امیر: ۱۱۶۵،۱۰۶۹

امیرا (ــ+ الف ندا) ۱۲۵۸،۱۰۲۵

انار: ۱۳۶۰

انباریدن : پُرکردن

بیَنبارم (فعل مضارع) ۱۶۵

مَیَنبار (فعل نهی) ۲۶۴

انجمن : جمع، جماعت، مجمع

انجمن : ۹۶۷

انجمنها (جمع) ۹۴۶

اند: عدداز سه تا نُه : ۹۷۸

انداختن

انداختن (مصدر) ۵۹۷

انداختند (ماضی مطلق) به معنی بکار بردند :۵۶

بنداز (فعل امر) ۳۳۳

بندازدا (فعل مضارع + الف اطلاق) ۵۷۳

بینداخت (ماضی مطلق) ۱۳۵۰،۷۲۱،۵۸۸،۲۲۵

بینداختند (ماضی مطلق) ۵۲۲،۷۵۶

بیندازد (فعل مضارع) ۳۸۳

اندازه

اندازه‌اش (ـ+ ش ضمیر پیوسته اضافه) ۸۶۵

اندام: متناسب ،بنظام ،آراسته : ۸۰۹

اندر: حرف اضافه

اندر: ۱۸،۳۹،۶۴،۷۲،۷۸،۸۶،۸۸،۹۷،۱۰۸،۱۳۴،۱۷۲،۲۰۵،۲۲۰،۲۲۲،۲۶۶،
۲۷۷،۳۲۰،۳۳۱،۳۳۶،۳۷۵،۳۸۰،۳۹۳،۳۹۵،۳۹۷،۴۹۰،۴۹۷،۵۱۶،۷۲۵،
۵۵۰،۶۱۸،۶۳۰،۶۳۰،۶۴۷،۶۵۲،۶۹۱،۷۵۱،۷۵۱،۷۷۵،۸۰۶،۸۹۷،۹۰۴،
۹۲۱،۹۵۵،۹۶۱،۹۷۶،۹۷۶،۹۷۹،۱۰۰۸،۱۰۱۰،۱۰۱۷،۱۰۴۰،۱۰۴۵،۱۰۸۴،
۱۱۰۰،۱۱۰۰،۱۱۰۹،۱۱۲۲،۱۱۲۸،۱۱۳۶،۱۱۴۲،۱۱۴۳،۱۱۷۶، ۱۱۸۰ ،
۱۱۸۸،(۱۱۹۶)،۱۲۰۶،۱۲۱۶،۱۲۲۷،۱۲۴۹،۱۲۶۲،۱۲۶۳،۱۳۰۳،۱۳۲۱

ـ اندرـ : ۲۰۶،۲۵۹

اندرا (ـ+ الف اطلاق) ۴۸۶،۸۹۰

اندرآمدن : داخل شدن

اندرآمد (ماضی مطلق) ۴۸۶،۵۴۹،۵۵۶،۶۳۱،۸۲۰،۹۹۸

اندرآید (فعل مضارع) ۳۳۹،۳۶۷،۶۹۵

اندرآییم (فعل مضارع) ۷۵۸

اندرآوردن : داخل کردن

اندرآر (فعل امر) ۸۲۹،۸۲۹

اندرآرم (فعل مضارع) ۲۲۹

ـ اندرآری (فعل مضارع) ۳۳۴

اندرآورد (ماضی مطلق) ۶۸۱

اندرآورده (حالت وصفی بجای آورده‌بود :ماضی بعید) ۵۴۹

اندرآوریش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته مفعول بیواسطه) (۱۱۹۶)

اندرافتادن : سقوط کردن ، برزمین فروافتادن

اندرافتاد (ماضی مطلق) ۵۶۵،۴۸۳

ـ اندرافتاد (ماضی مطلق) ۴۱۴

اندربُریدن : قطع کردن

اندربُرید (فعل ماضی مطلق) ۷۲۶

اندرخور: شایسته : ۱۱۲۰،۸۰۵،۲۱۶،۱۳۰،۹۳

اندرخوردن : شایسته‌بودن

اندرخورَد (فعل مضارع) ۸۷۱

اندرزمان (مکرر) درهمان وقت : ۹۷

اندرشدن : واردشدن

اندرشوید (فعل امر) ۱۷۴

اندرشکستن : شکسته‌شدن

اندرشکست (ماضی مطلق) ۷۷۰

اندرفتادن : افتادن درمیان لشکروجنگ کردن

اندرفتاد (ماضی مطلق) ۶۵۵،۵۵۰،۵۱۴

اندرگذشتن : طی شدن ، ردشدن

اندرگذشت (ماضی مطلق) ۸۳۱،۷۷۲،۷۵۰،۴۶۶

اندرگرفتن : شروع کردن

اندرگرفت (ماضی مطلق) ۸۹۹

اندرگرفتند (ماضی مطلق) ۹۹۵

اندرنوشته : طی‌شده ،درهم‌پیچیده : ۳۵۹،۳۴۶

اندرنهادن:کشیدن‌شمشیرونیزه‌وماننده‌آن،قراردادن،گذاشتن، حمله وهجوم‌بردن

اندرنهاد (ماضی‌مطلق) ۷۸۰،۷۴۷

اندرنهادند (ماضی مطلق) ۷۵۲

اندرون

اندرون : ۱۳۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۷، ۳۵۴، ۳۶۸، ۵۳۰، ۵۸۶، ۵۸۶، ۶۰۱، ۶۲۶، ۶۴۲، ۶۵۳، ۸۲۰، ۸۷۹، ۸۹۷، ۹۱۳، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۲۶۴، ۱۳۷۸

اندرون ـ : ۶۱۱

اندرون شدن : داخل شدن، درزیرپرده‌شدن

اندرون شد (ماضی مطلق) ۶۱۱

اندک : ۴۰۶

اندمان (اسم خاص) ۲۷۱

اندوه

اندوه : ۱۰۳، ۱۰۱۹

اندوه‌ـ : ۴۳۰

اندوه‌خوردن

اندوه‌خوردن (مصدر) ۴۳۰

اندیدمان (اسم خاص)= اندمان : ۲۷۷

اندیشه : ۴۳۴

اندیشیدن

اندیشد(مضارع) ۱۰۳۳

اَنْفَسْت : تارعنکبوت : ۱۳۷۳

انگُشت : ۱۱۵۴

انگیختن

انگیختند (ماضی مطلق) ۵۴۳

انگیزم (فعل مضارع) ۶۹۱

انگیزاندن

انگیزند (فعل مضارع ـ مخفف انگیزاند) :۵۶۲

انهزام: شکست، هزیمت: ۱۰۵۲

او ← نیز رجوع کنید به «اوی»

او: ۲۳، ۴۲، ۵۳، ۵۴، ۷۰، ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۵، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۲، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۰، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۳، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۶، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۴۹، ۷۷۳، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۲۷، ۸۴۴، ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۷۹، ۸۸۸، ۸۹۴، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۱۶، ۹۲۷، ۹۴۵، ۹۵۸، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۷۲، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۹۰، ۱۰۰۷، ۱۰۱۸، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۸، ۱۰۴۷، ۱۰۵۸، ۱۰۷۴، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۸، ۱۱۰۷، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، (۱۱۴۹)، ۱۱۶۰، ۱۱۶۴، ۱۱۸۳، ۱۱۸۸، ۱۱۹۸، ۱۲۰۶، (۱۲۱۵)، ۱۲۳۰، ۱۲۵۰، ۱۲۵۵، ۱۲۵۹، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۸۲، ۱۲۹۶، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۳، ۱۳۴۲، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۳، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۸۰

و (مخفف او) ۱۸، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۱، ۵۷، ۷۴، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۶۳، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۹۹، ۷۲۲، ۸۰۷، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۴۸، ۸۴۸، ۸۵۹، ۸۶۴، ۸۸۰، ۸۸۸، ۹۰۵، ۹۱۸، ۹۴۰، ۹۴۵، ۹۴۸، ۹۸۵، ۹۸۷، ۱۰۱۷، ۱۰۲۱، ۱۰۴۳، ۱۰۷۵، ۱۰۸۵، ۱۰۹۷، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۲۱۷، ۱۲۲۹، ۱۲۳۸، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۳۰۷، ۱۳۳۵، ۱۳۵۵، ۱۳۷۰، ۱۳۷۳

اوج: فراز، بالا، بلندترین نقطه: ۱۳۲۲

۱ ــ **اورمزد** (اسم خاص یک پهلوان) ۴۸۵

۲ ــ **اورمزد** (ستاره مشتری) ۱۲۴۳

اورنگ: تخت، تخت پادشاهی: ۶۵۱، ۱۰۲۳

اوفتادن

اوفتاد (ماضی مطلق) ۷۵۱

اوفتادست (ماضی نقلی) ۶۶۵

اوّل

اوائل (جمع) ۱۰۷۱

اوی = او (ضمیرشخصی منفصل سوم شخص مفرد) ← نیزرجوع‌کنیدبه "او"

اوی : ۲۹، ۴۸، ۴۸، ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۳۷، ۲۹۸، ۳۸۵، ۳۸۵ ،
۵۴۱، ۵۴۱، ۵۸۷، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۳۳، ۶۳۳، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۹۰، ۷۳۸ ، ۷۳۸ ، ۷۶۷ ،
(دوبار)، ۸۳۵، ۸۳۵، ۸۴۳، ۸۷۶، ۹۲۷، ۹۵۳، ۹۵۳

وی (مخفف اوی) ۳۸۳، ۳۸۳، ۷۲۱، ۹۸۰

ای (علامت نداو تعجب)

ای : ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۴۱، ۵۲۳ ، ۵۳۱ ، ۵۶۸ ،
۵۷۸، ۵۸۱، ۶۰۷، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۵۳، ۷۶۱ ، ۷۷۶ ، ۷۹۷ ،
۸۲۴، ۸۵۰، ۸۶۸، ۸۷۵، ۸۹۲، ۹۰۵، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۵۵، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۱۰۲۶، ۱۰۳۵ ،
(۱۰۴۸)، ۱۰۴۹، (۱۰۵۹)، ۱۰۶۸، ۱۱۲۱، ۱۱۶۶، ۱۱۶۶، ۱۱۶۶، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱، ۱۱۸۷،
۱۱۹۳، ۱۲۰۲، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۲، ۱۲۲۱، ۱۲۳۹، ۱۲۳۹، ۱۳۴۸ (چهاربار)، ۱۳۶۳،
۱۳۷۵، ۱۳۷۹

ی (مخفف ای) ۱۱۷۱

ایا (علامت ندا) ۱۰۳۱، ۱۰۲۲، ۱۲۹۰

ایارده : شرح وتفسیرزنداوستا : ۱۲۱۱

ایتاش (اسم خاصّ) ۵۵۹، ۷۹۸

ایچ = هیچ : ۹۵، ۳۰۸، ۵۷۵، ۸۰۳، ۸۸۴، ۱۰۱۲، ۱۳۵۳

ایچ کس (مکرر) ۹۵، ۵۷۵

ایدر : اینجا : ۱۱۰۸، ۱۱۰۸

ایدون : چنین : ۴۷، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۲۸، ۵۸۰، ۹۲۲، ۹۲۳، ۱۰۹۹، ۱۲۶۸، ۱۳۳۹

ایران : (اسم خاصّ) ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۵۶۶ ، ۷۳۵ ،
۸۲۷، ۸۸۲، ۱۰۱۲، ۱۰۱۵

ایران زمین : ۱۰۵، ۱۵۸، ۲۸۸، ۷۹۱، ۷۹۳

ایران سپاه : ۱۱۱

ایرانی
ایرانیان (جمع) ۱۰۰۲،۷۸۴،۷۶۱،۷۵۲،۷۴۲،۵۱۷،۳۵۵،۱۶۸،۱۱۲،۸۳
ایرج (اسم خاص) ۲۰۱
ایرجی زاده: ۲۵۲
ایزد
ایزد: ۱۱۸۶،۱۰۴۶،۱۰۴۴،۳۲۴،۱۵۲،۵۷،۲۵
ایزدش (ـ+ ش ضمیرپیوستهٔ اضافه) ۶۲۴
ایزدپرست (صفت) ۸۳۸
ایزدی (صفت) ۶۱
ایستادن
ایستاد (ماضی مطلق) ۷۰۲،۵۲۸،۵۰۶
ایستادند (ماضی مطلق) قراردادکردند: ۱۲۵
ایستادند (ماضی مطلق) ۹۸۶،۷۳۸،۶۳۳
مه‌ایست (فعل نهی) ۷۸۷
ایشان
ایشان: ۱۱۵۸،۱۰۸۸،۱۰۰۴،۷۴۲،۴۲۶،۲۶۱،۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۱۰۴
یشان (مخفف ایشان) ۵۷۶،۵۶۵،۵۵۱،۵۴۴،۲۷۴،۲۶۱،۱۹۸،۱۶۹،۱۲۵، ۷۵۹،۷۵۳،۷۴۴،۷۱۹،۶۵۶،۶۲۰
ای شگفت (مکرر) برای تعجّب: ۵۲۳
ای شگفتی (مکرر) برای تعجّب: ۷۵۳
ایمان: ۱۱۸۳
این (ضمیریااسم اشاره)
این: ۱۹۹،۱۶۵،۱۶۲،۱۵۹،۱۵۸،۱۰۸،۹۶،۹۳،۹۲،۸۱،۵۷،۴۹،۴۷،۲۵،۱۶، ۵۷۹،۵۷۹،۵۷۶،۵۷۲،۴۷۷،۴۳۵،۴۱۸،۴۱۱،۳۸۷،۳۲۶،۲۳۴،۲۲۱،۲۱۲،۲۰۴، ۸۷۰،۸۶۷،۸۶۷،۸۶۶،۸۶۶،۷۶۵،۷۶۵،۷۶۳،۷۶۲،۷۰۹،۶۸۷،۶۸۳،۶۸۰،۶۳۸، ۱۱۲۲،۱۱۱۱،۱۱۰۹،۱۰۸۲،۱۰۸۲،۱۰۳۷،۱۰۱۱،۹۵۵،۹۵۴،۸۹۳،۸۹۰،۸۸۳،۸۸۲، ۱۳۳۸،۱۳۳۸،۱۲۹۷،۱۲۸۵،۱۲۷۰،۱۲۶۷،۱۲۳۷،۱۲۰۴،۱۱۳۰
ین (مخفف این) ۱۵۱،۱۲۵،۱۱۹،۹۷،۹۵،۹۴،۹۱،۸۴،۶۹،۵۹،۴۴،۳۹،۲۱، ۴۰۸،۳۸۷،۳۵۸،۳۳۱،۳۲۴،۳۱۲،۲۹۹،۲۲۸،۲۲۵،۲۲۴،۲۲۱،۲۰۸،۱۹۹،۱۷۲، ۶۲۴،۶۰۱،۵۵۹،۵۵۴،۵۴۸،۵۴۴،۴۸۱،۴۷۷،۴۳۱،۴۲۹،۴۲۸،۴۲۴،۴۱۰،۴۰۸، ۷۶۲،۷۶۱،۷۴۰،۷۴۰،۷۳۹،۷۱۱،۷۰۹،۶۹۰،۶۸۱،۶۶۲،۶۴۸،۶۴۲،۶۲۶،۶۲۵، ۱۰۰۱،۹۸۸،۹۶۵،۹۵۶،۹۲۸،۹۲۱،۹۱۳،۹۰۵،۹۰۴،۸۶۷،۸۵۵،۸۴۹،۸۳۳،۷۸۷،

۱۰۲۸، ۱۱۲۲، ۱۳۲۰، ۱۳۷۳
اینت : ۵۳۹، ۷۳۱
اینجا
اینجا :۳۲۲، ۱۰۸۳
ینجا (مخفف اینجا) ۸۰
اینک : این است : ۹۵۷
ایوان : قصر: ۴۰، ۷۳، ۱۷۴، ۲۳۵، ۹۴۹، ۱۱۸۷

ب

بـا (حرف اضافه)

با : ۷۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۲۷ ، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۱، ۵۱۳، ۶۸۲، ۷۷۱، ۸۱۶، ۸۳۰، ۸۸۲، ۸۸۴، ۹۰۸، ۹۲۲، ۹۲۲، ۹۳۲ ، ۹۳۸، ۹۴۷، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۷۸، ۹۸۸، ۱۰۰۸، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۴۵ ، ۱۰۴۵ ، ۱۰۶۲ ، ۱۰۸۷، ۱۱۱۶، ۱۱۶۵، ۱۱۸۵، ۱۱۸۵، ۱۲۸۲، ۱۳۰۱، ۱۳۲۶، ۱۳۴۲، ۱۳۵۶ ، ۱۳۷۱ ،

با ـ : ۴۱۵

باب : پدر

باب : ۵۰۱، ۶۶۲، ۶۸۳، ۶۸۵، ۸۶۴، ۹۵۲، ۱۳۸۰، ۱۳۸۰

بابکش (ـ + کاف تحبیب + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۶۶۷

بابم (ـ + م ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۶۸۴، ۶۸۶

بابلیان : ۱۰۶۵

(۱) **باد**:

باد : ۲۲۷، ۴۳۸، ۴۹۶، ۵۱۴، ۵۵۰، ۶۵۵، ۱۰۳۷، ۱۱۴۰، ۱۲۶۰، ۱۳۱۲

(۲) **باد**: به معنی آه : ۷۰۲، ۸۸۴

بادِسرد (مکرر). به معنی آه : ۸۸۴

(۱) **بار**: مرتبه ، دفعه :

بار : ۵۷۶، ۶۶۹، ۱۳۶۶

باری (ـ + یاء وحدت) ۱۱۲۳

(۲) **بار**: میوه ،نتیجه ،شاخه ،بیخ وبن هرچیز .

بار : ۱۱۴۳

بار ـ : ۱۰۸۹، ۱۰۸۹

بارش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۴۱

(۳) **بار**: دلخوری، کدورت : ۹۰۷

(۴) **بار**: اجازه ورود

بار ـ : ۸۰۱، ۸۱۹

باران: ۱۰۳۰

بارآوردن: میوه دادن

آرد بار (فعل مضارع) ۱۰۸۹، ۱۰۸۹

باردادن: اجازه ورود دادن

بارداد (ماضی مطلق) ۸۰۱، ۸۱۹

باروی : دیوار، حصار: ۱۳۴۳

(۱) **باره**: اسب: ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۶۲، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۷،
۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۶۳، ۶۸۱، ۶۹۷، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۹۱۷، ۱۲۳۹

(۲) **باره**: دیوارقلعه، قلعه: ۷۸، ۸۰۶، ۱۲۰۶

(۳) **باره**: دفعه، مرتبه: ۵۶۸

باره‌انگیز (صفت) سوار، سوارماهر: ۲۵۶

باریدن

باردهمی (فعل مضارع) ۳۴۱، ۴۷۶

بارید (ماضی مطلق) ۱۱۴۶

باریدن (مصدر) ۱۱۶۷

نباری (مضارع منفی) ۱۱۶۸

همی باریده (حالت وصفی بجای ماضی نقلی استمراری: همی باریده است) ۱۱۴۱

باریک (صفت) ۶۸۸

(۱) **باز**: دوباره

باز: ۴۹۱، ۵۰۱، ۶۱۵، ۶۶۹، ۷۹۱، ۷۹۲، ۸۴۵، ۸۶۷، ۱۰۵۴، ۱۱۳۰، ۱۲۰۹

بازش (ـ+ ش ضمیرپیوستهـ بیواسطه) ۴۸۴، ۵۲۵

بازم (ـ+ م اضافه‌برای اسمی پس ازآن) ۱۳۵۷

(۲) **باز** (صفت)

باز ـ : ۱۵۶، ۱۸۷

(۳) **باز**: به، به‌پیش: ۷۴۸، ۷۶۷، ۷۹۴

(۴) **باز**: (اسم) مقصودبازشکاری است: ۱۰۲۶، ۱۰۳۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۷

بازار

بازارت (ـ+ ت ضمیرپیوسته‌اضافی) ۱۳۷۵

بازآمدن

آید... باز (فعل مضارع) ۳۶۲

بازآمد (ماضی مطلق) ۷۸۸

بازآمدند (ماضی مطلق) ۱۰۴۴

بازآوردن

آوردباز (مضارع) ۶۹۸

بازآورد (ماضی مطلق) ۷۲۹

بازآورد (فعل مضارع) ۴۲۷، ۶۱۶، ۶۱۷

باز آوری (فعل مضارع) ۶۹۸
بَاز آوریم (فعل مضارع) ۱۲۲
باز آوریدن : (انتقام) کشیدن
باز آورید (ماضی مطلق) ۷۳۲
بازبُردن : برگرداندن
بازبُردندشان (ماضی مطلق + شان ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۷۹۳
بازبُرده (حالت وصفی بجای بازبرده است ـ ماضی نقلی) ۱۱۵۷
بازجُستن
بازجوی (فعل امر) ۶۸۰
بازخسپیدن : افتادن ، غش کردن
خسپیدباز (ماضی مطلق) ۴۱۲
بازخواستن : (ـ کین) : انتقام گرفتن
بازخواه (فعل امر) ۶۸۵
بازخواندن : فراخواندن
بازخواندند (ماضی مطلق) ۱۰۲۲،۲۷۰
بازخوردن : برخوردن
بازخورَد (فعل مضارع) ۱۲۳۸
بازخوری(فعل مضارع) ۱۲۳۸
بازدادن :
ـ ندادند... باز (فعل ماضی منفی) ۵۶۴
بازداشتن : دریغ داشتن ، نگه‌داشتن
بازداشت (ماضی مطلق) نگه‌داشت : ۷۳۶
ندارم... باز (فعل مضارع منفی) دریغ ندارم : ۸۷۳،۸۷۲
نداریم... باز (فعل مضارع منفی) ۷۴۰
ـ همی داشتند... باز (فعل ماضی استمراری) ۹۹۵
بازشدن : برگشتن
بازشد (ماضی مطلق) ۵۲۸
بازفرستادن : برگرداندن
فرستادباز (ماضی مطلق) ۸۰۵
بازکردن : گشودن
بازکرد (ماضی مطلق) ۱۸۷
بازکن (فعل امر) ۱۵۶

بازگشتن

بازگردد (فعل مضارع) ۳۸۲،۲۸۴

بازگردم (فعل مضارع) ۶۴۸

بازگشتن (مصدر) ۴۸۹

گشتندباز (ماضی مطلق) ۹۲۸

نگردیم... باز (فعل مضارع منفی) ۷۴۰

بازو

بازوش (—+ ش ضمیرپیوسته اضافه) ۱۳۷۰

بازیافتن

بازیافت (ماضی مطلق) ۱۲۸۸

باژ: باج: ۸۳۸،۹۶،۹۵،۹۳،۳۸،۳۸ (شاید به معنی دعای آهسته مزداپرستان) ۸۳۸

باستان : قدیم ، کهن : ۹۴

باسهم (صفت) ترسناک : ۸۶۴،۶۵۱

باسیم وزر (صفت) ۱۶۰

باغ : ۱۱۷۹،۱۱۳۸،۱۱۳۶،۴۳۸

بآفرین : ستوده ، درخورستایش : ۴۶۸،۴۲۵،۴۰۴،۱۳۱

باقی — : ۱۳۵۳

باقی ماندن

نماند... باقی: ۱۳۵۳

باک : ۶۲

(۱) بالا: بلندی

بالا : ۱۲۹۳،۱۲۹۳

بالا — : ۱۳۳۰،۱۳۲۲

(۲) بالا: قدوقامت

بالا :۱۳۴۲،۱۲۵۱،۱۱۳۱،(۱۰۸۶)،۱۰۶۶،۱۰۶۶،۵۴۱،۷۲

بالاش (—+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۳۱۱

بالاگرفتن : بلندشدن

بالا گرفت (ماضی مطلق) ۱۳۳۰،۱۳۲۲

بامداد: ۷۹۰

بامس : مقیدوپابسته ، بدبخت دورافتاده : ۱۲۳۷

بامی (اسم خاصّ) لقب شهربلخ : ۳۱۳،۱۸۰

بانگ

بانگ : ۳۰۹،۵۹۸،۶۴۲،۶۵۲،۶۸۲،۸۹۹،۱۲۰۶،۱۳۵۴

بانگ ـ : ۳۳۵،۷۲۸

بانگ برداشتن

بانگ برداشتند (ماضی مطلق) ۷۲۸

بانگ (کردن)

بانگ ... (کنند) (فعل مضارع) ۳۳۵

باهوش آمدن : بهوش آمدن

باهوش آمد (ماضی مطلق) ۴۱۵

(۱) **بایستن:** لازم بودن

باید (فعل مضارع) ۲۴۹،۴۱۶،۱۰۱۴،۱۰۱۴،۱۲۲۹،۱۲۵۲

بایدا(فعل مضارع + الف اطلاق) ۸۹۱

بایدش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته ـ برای او ـ مفعول بواسطه) ۱۲۴۶

بایست (ماضی مطلق) ۸۰۴

بایستی (ماضی استمراری) ۱۱۹۹،(۱۱۵۰،۱۱۵۰)

بباید (فعل مضارع) (۱۰۷۳)

نباید (فعل مضارع منفی) ۸۷۱،۹۲۴،۱۱۵۲

همی ... بایدت (فعل مضارع + ت ضمیرپیوسته ـ مفعول بواسطه) ۸۲۴

(۲) **بایستن** (فعل کمکی)

باید (فعل مضارع) ۱۹،۲۱،۳۸،۴۷،۱۱۷،۵۵۸،۱۲۲۰،۱۲۵۰

ـ باید ـ (فعل مضارع) ۲۶۱

بایدش (فعل مضارع + ش فاعلی) ۲۰۳

بایست (ماضی مطلق) ۷۹۹

ببایـد (فعل مضارع) ۸۶۵،۱۰۰۹،۱۰۹۸،۱۳۶۱

ببایدت (فعل مضارع + ت ضمیرپیوسته ـ بواسطه) ۳۲۱،۹۲۷

ببایدش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته ـ بواسطه) ۱۱۸

نباید (فعل مضارع) ۸۶۳،۱۰۳۴

نبایدت (فعل مضارع + ت ضمیرپیوسته ـ بواسطه) ۶۹۶

بایستن : وجوه مصدری که با بایستن آغاز شده:

بایدزیستن : ۱۲۲۰

بایدسگالیدنا : ۵۵۸

باید گرفتن : ۱۲۵۰

بایدنوشتن : ۱۱۷
بایست بسرد ... به‌کار : ۷۹۹
بباید ... آراستن : ۱۰۰۹
ببایدبرید : ۸۶۵
ببایدبسیچید : ۱۰۰۹
ببایدداذ داذ : ۱۰۹۸
بباید ... دادن : ۱۱۸
ببایدرفتن : ۹۲۷
بباید ... کردن ... شمار : ۳۲۱
ببایدکفانیدن : ۱۳۶۱
ببار : پربار : ۱۰۶۴
بَبْر : ۱۲۸۱
بپای : سَرِپا ، پایدار : ۲۴۲،۱۵۰،۳۶،۲۱
بِپَر : پرنده : ۹۷۱
بُت :
بت : ۱۱۶۹،۱۱۶۹،۱۰۴۹،۹۹۱،۸۳۶،۸۲
بتان (جمع) ۱۱۷۹،۸۳۶
بتی (ــ + یاء وحدت) ۱۲۳۰،۱۲۲۹،۱۲۱۳،۱۱۰۱
بِتاب : تابدار : ۸۸۰
بُت پرست
بت پرستان : ۸۱۷
بَتَر (صفت تفضیلی) بدتر : ۱۱۶۰،۸۶۴، ← نیزرجوع کنیدبه‌کلمهٔ „بَد„
بُتگر (صفت بجای اسم) ۱۱۱۲،۱۱۱۲،
بجز (مکرّر) ۱۳۸۳،۱۰۷۴
بچه : ۱۳۸۰
بخت
بخت : ۱۲۸۰،۱۲۵۱،(۱۰۸۰)،۹۷۷،۶۴۷،۳۷۸،۲۶۲،۲۳
بختت (ــ + ت ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۹۲۵
بختش (ــ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۶۲۷
بختش (ــ + ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۳۵۱
بخرد : عاقل: ۱۷۴
بخش : قسمت ،نصیب
بخش : ۴۸۱

بخشما ن (ــ + ما ن ضمیرپیوسته ـ اضا فه) ۶۴۴
بخشا یـیدن : رحمت آ وردن
ببخشای (فعل ا مر) ۱۲۶۶
بخشنده (صفت) ۵۷۴
بخشودن : عفوکردن
ببخشود (ما ضی مطلق) ۱۱۵۸
نبخشودشا ن (ما ضی مطلق منفی + شا ن ضمیرپیوسته ، مفعول بیوا سطه)
۷۵۳
بخشیدن
ببخشید (ما ضی مطلق) ۳۰۵،۲۷۴
بخشم (مضا رع) ۱۵۹
بخشی (فعل مضا رع) ۱۲۹۴
بد (صفت ، صفت بجا ی ا سم) نیزرجوع کنیدبه بتر
بد : ۳۳۰، ۵۲۷، ۵۴۷، ۵۷۷، ۶۲۵، ۷۰۴، ۸۴۹، ۸۵۵، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۷۲، ۸۷۷ ، ۸۸۵ ،
۹۶۲، ۱۱۶۰، ۱۳۰۷، ۱۳۴۵
بدــ : ۳۲۷، ۱۳۴۷
بدا ن (جمع) ۲۸، ۸۴۴
بدها (جمع) ۱۰۳۸
بدآ هو : بدا خلاق
بدآ هوش (ــ ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بوا سطه) ۸۷۱
بدخو (صفت) ۱۱۶۹
بدخوا ه (صفت) ۲۹۴، ۳۷۰، ۱۱۶۸
بدرود
بدرودــ : ۱۱۷۷
بدرودکردن
بدرودخوا هی کرد (آ ینده) ۱۱۷۷
بدسگا ل (صفت بجا ی ا سم)
بدسگا ل : ۱۲۳۵
بدسگالان (جمع) ۶۱
بدسگا لش : فکربد : (مکرر) ۸۸۵
بدکردن
بدکند (فعل مضا رع) ۳۲۷

بدکن (صفت) بجای اسم
بدکُنان (جمع) ۷۴۰
بدکیش (صفت) ۴۲، ۱۳۳۲
بدگمان (صفت بجای اسم) ۸۵۵
بدنمودن :بدنمودن (مصدر) ۱۳۴۷
بدی (حاصل مصدر) ۲۸، ۶۱، ۱۹۵، ۲۷۹، ۱۲۳۵، ۱۲۵۷
(۱) **بَر**: حفظ ، ویر: ۱۱۵۵
(۲) **بَر**: میوه ، نتیجه
بر: ۵۸۱، (۱۰۷۲) (۱۰۷۳)، ۱۱۳۰، ۱۱۳۶
بر ـ ۱۲۹۷
(۳) **بر**: سینه ، بدن :
بر: ۳۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۲۶
برش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۴۴۸، ۶۷۳، ۹۱۹
(۴) **بر** (حرف اضافه)
بـــر: ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۴، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳،
۸۴، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۶، ۱۸۲،
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۰،
۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۶، ۲۹۹، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۷،
۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۲، ۳۹۲، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۰۸،
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۰، ۴۷۰، ۴۷۰، ۴۷۱،
۴۷۷، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۸، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۴۰،
۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۶،
۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۴، ۶۴۹، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۱، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۲۰، ۷۲۱،
۷۲۲، ۷۲۳، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۷۲، ۷۸۳، ۷۸۳،
۷۸۷، ۷۸۷، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۱۰، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۷۷،
۸۸۹، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۲۸، ۹۴۱، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۵۸، ۹۶۷، ۹۷۲،
۹۷۵، ۹۷۷، ۹۸۸، ۹۹۱، ۱۰۰۱، ۱۰۱۸، ۱۰۲۳، (۱۰۳۲) (۱۰۳۲) ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، (۱۰۵۹)،
۱۰۷۴، ۱۰۷۴، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۶، ۱۰۹۶، ۱۱۰۴، ۱۱۰۴، ۱۱۰۴، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۷،
۱۱۱۳، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۱، ۱۱۳۱، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷،
۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۸، ۱۱۶۸، ۱۱۶۸، ۱۱۸۵، ۱۱۸۸، ۱۲۱۷، ۱۲۲۵، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۳۰،
۱۲۳۳، ۱۲۳۳، ۱۲۴۳، ۱۲۶۳، ۱۲۶۶، ۱۲۷۲، ۱۲۸۳، ۱۳۰۲، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۱۴، ۱۳۲۷،
۱۳۲۹، ۱۳۲۹، ۱۳۳۹، ۱۳۴۶، ۱۳۶۰، ۱۳۷۳، ۱۳۷۷

بر- : ۱۳۵۵،۱۳۵۴،۵۰۰،۲۲۳

- بر- : ۸۶۲،۶۲۵

(۵) بَر: بالایِ :

بَرِ: ۸۴۶،۸۴۰،۸۱۸،۸۰۰،۶۸۲،۶۵۹،۵۷۴،۴۵۳،۴۳۳،۳۱۱،۱۸۴،۷۱،۶۴،
۱۱۴۸،۱۱۴۷،۱۱۴۵،۱۰۹۹

برش : (- + ش ضمیرپیوسته- اضافه) ۶۱۲

(۶) بَر: پیش

بَرِ: ۱۰۹۱،۱۰۲۸،۱۰۲۸،۷۹۷،۷۶۷،۶۷۱،۴۸۵،۳۶۹،۱۷۶،۶۷

برش (- + ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۱۳۱۲

برابر: ۴۷۱

برادر

برادر: ۱۳۷۹،۷۳۵،۲۷۱

برادرت (- + ت ضمیرپیوسته- اضافه) ۶۷۹

برادرش (- + ش ضمیرپیوسته- اضافه) ۶۳۲،۶۲۹،۲۷۶،۱۹۲،۱۱۳،۵۲ ،
۸۴۷،۷۷۳

برادرم (- + م ضمیرپیوسته- اضافه) ۵۹۶،۴۲۰

برآراستن

برآراست (ماضی مطلق) ۱۳۰۷،۴۴۹

برآشفتن

برآشفت (ماضی مطلق) ۹۹۹،۱۸۷

برآمدن

برآمد (ماضی مطلق) ۱۰۰۱،۹۸۸،۹۸۰،۸۴۹،۵۵۴،۵۴۸،۵۴۴،۹۱،۶۹،۳۹ ،
۱۳۵۴،۱۲۸۹،۱۲۷۶،۱۱۹۲

برآید (فعل مضارع) ۱۳۸۳،۱۳۷۶،۳۸۹

برنایدا (فعل مضارع منفی + الف اطلاق) ۸۹۱

برآوردن

برآرد (فعل مضارع) ۱۰۲۷

برآورد (ماضی مطلق) ۱۳۱۱،۷۳

- برآورد (ماضی مطلق) ۵۸۵،۴۸۷

برآورده (حالت وصفی بجای برآورده‌ای- ماضی نقلی) ۱۱۸۷

برآورده (حالت وصفی بجای برآورده‌بودند - ماضی بعید) ۱۳۱۶

- برآورده (حالت وصفی بجای برآورده‌اند- ماضی نقلی) ۱۰۰۳

برآورده‌ام (ماضی نقلی) ۴۵
برای (حرف اضافه) ۱۰۲۵
بَرّا(ی) : سروصدا : ۱۲۷۵
برافتادن : عارض شدن
برافتد (فعل مضارع) ۳۸۸
برافراختن
برافراخت (ماضی مطلق) ۶۷۸
برافراشتن
برافراشته (حالت وصفی بجای برافراشته‌بود ـ ماضی بعید) ۳۱۰
برافروختن
برافروختند (ماضی مطلق) ۹۸۷،۸۳۶
برافروز (فعل امر) ۱۲۶۶،۱۰۹۹
برافروزی (فعل مضارع) ۱۱۸۹
برافگندن : فروپوشانیدن، جهانیدن (اسب)، افکندن.
برافگند (ماضی مطلق) ۱۲۲۱،۷۳۲،۷۲۰
برافگندنش (مصدر + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۵۳۴
برافگنده (حالت وصفی بجای ماضی نقلی ـ برافگنده‌ام) ۸۵۱
برافگنده (حالت وصفی بجای ماضی بعید ـ برافگنده‌بود) ۷۷۳
برافگندی (فعل ماضی مطلق) ۱۴۱
برهمی افگنند (فعل مضارع) ۳۹۱
برانگیختن : به‌جنبش درآوردن، به‌حرکت درآوردن، برپا کردن (گَرد)
برانگیخت (ماضی مطلق) ۷۰۵،۶۷۰
برانگیختند (ماضی مطلق) ۵۱۵
برانگیزد (فعل مضارع) ۳۷۳
بربستن : بستن
بربست (ماضی مطلق) ۶۶۰
ـ بربست (ماضی مطلق) ۱۴
بربسته شد (ماضی مطلق مجهول) ۵۴۵
برتافتن : تاب مقاومت آوردن
برنتابد (فعل مضارع منفی) ۱۶۴
برج: ۱۳۴۳
برجیس (اسم خاصّ) ۱۱۹۴،۱۱۸۵

برجستن

برجه (فعل امر) ۸۹۵

برچیدن

برچِنَد (فعل مضارع) ۴۰۳

بَرخ : بهره : ۵۳۸

برخاستن : بلندشدن

برخاست (ماضی مطلق) ۵۱۴

برخاستند (ماضی مطلق) ۷۴۳

برخیز (فعل امر) ۱۰۰۵،۸۸۹،۴۲۸،۲۱۳

گشت برخاسته (ماضی مطلق مجهول ؟)۱۳۲۰

برخواندن : خواندن (به‌صدای بلند ؟)

برخوانم (فعل مضارع) ۱۱۵۵

برخوردن : بهره‌مندشدن ، کامیاب شدن

برخوردن (مصدر) ۱۲۹۷

برخیره‌خیر (مکرر) ازروی بیهودگی : ۹۲۴

بردارکردن

بردار... کردمی (ماضی استمراری) ۲۲۳

برداشتن : بلندکردن، برگرفتن

بردارشان (فعل امر+ ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۲۳۱

برداشت (فعل ماضی مطلق) ۵۲۱

ـ برداشتند (فعل ماضی مطلق) ۷۲۸،۵۹۳

بردریدن:برَدَرد (فعل مضارع) ۳۷۶

بردرید (ماضی مطلق) ۷۷۴

بُردن

بِبُرْد (ماضی مطلق) ۱۰۳۸،۷۲۷

ببردش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۲۱۷

ببردند (ماضی مطلق) ۷۹۲

بُرد (ماضی مطلق) ۱۰۹۵،۱۰۴۲،۱۰۳۱،۸۹۶،۸۰۰،۷۳۰،۶۰۴،۵۹۲،۵۲۱،۲۱۸

ـ بُرد (ماضی مطلق) ۲۳۰

بَرَد (فعل مضارع) ۱۳۶۳،۱۲۰۷،۳۸۵

بردست (ماضی‌نقلی) ۷۰۴

ـ بردش (مصدرمرخم + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۷۹۹

بُردن (مصدر) ۳۰۶

ـ بُردنش (مصدر + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه)۹۷۰

بُردند (ماضی مطلق) ۹۸۶،۹۷۵

بُردندش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۹۷۳

بُرده (حالت وصفی بجای برده باشد ـ ماضی التزامی) ۱۱۶۴

بُرده (حالت وصفی بجای برده بود ـ ماضی بعید) ۲۵۵

ـ بُرده ام (ماضی نقلی) ۹۶۲

ـ بَرَم (فعل مضارع) ۵۹۵

ـ بَرَند (فعل مضارع) ۷۸۲

بَرید (فعل امر) ۲۲۵،۲۲۱،۱۷۶

ـ مبَر (فعل نهی) ۱۰۶۸

بردواندن : دواندن، ازروی جائی دواندن (اسب)

بردوانند (فعل مضارع) ۲۶۵

بَرَوِشْنْ : گرونده ، موءمن ، پیرو

برروشنان (جمع) ۱۰۲۸

بُرز : بلندی، بزرگی : ۴۱۳،۴۰۱،۲۶۰،۸۳

بَرزدن

ـ برزد (ماضی مطلق) ۱۲۸۷

برزیگر

برزیگران (جمع) ۸۵۴

برسوِي : بالایِ : ۴۰

بَرشدن : بالارفتن

برشد (ماضی مطلق) ۱۳۱۵،۴۵۲،۴۳۲،۳۱۴،۶۳،۲۳

برشو (فعل امر) ۴۲۸

برشکستن

ـ برشکستند (ماضی مطلق) ۹۹۲

برشکفتن

برشکفت (ماضی مطلق) ۱۳۵۵

برفروختن : برافروختن

برفروزدهمی (فعل مضارع) ۵۷۱

برفشاندن : نثارکردن (جان)

برفشانم (فعل مضارع) ۱۲۵۸

برفگندن :انداختن (بردوش)
برفگند (ماضی مطلق) ۶۶۰
برق : ۱۳۲۵
برقرار (صفت) ۱۲۵۵
برکردن : بالابردن
برکُنیم (فعل مضارع) ۲۰۹
برکشیدن : ازنیام درآوردن (شمشیر)، بلندکردن (صداوفریاد)،بیرون آوردن (سرازربقهء طاعت)، مرتب شدن سپاه،کشیدن(آه)،کشیدن (کمان).
برکشد (فعل مضارع) ۳۴۹
برکشید (ماضی مطلق) ۱۳۳۶،۱۲۷۸،۸۶۵
برکشیده‌شود (فعل مضارع مجهول) ۱۰۶۵
همی برکشید (ماضی استمراری) ۷۰۲
برکشیده
برکشیده– : ۱۰۹۰
برکشیده‌داشتن : کشیدن، کارگذاشتن
داردبرکشیده (فعل مضارع) ۱۰۹۰
برکندن
برکَنَم (فعل مضارع) ۱۷۱،۱۶۶
برکَنند (فعل مضارع) ۴۱۸
برکَنیم (فعل مضارع) ۲۰۹
همی برکَنَد (فعل مضارع) ۳۵۸
همی ... برکَنَند (فعل مضارع) ۳۳۵
برگ : ۴۱
برگذشتن : عبورکردن
برگذر (فعل امر) ۷۹۸
برگذشت (ماضی مطلق) ۸۳۱
برگرفتن : بلندکردن
برگرفت (ماضی مطلق) ۵۱۹
برگرفتش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته– بیواسطه) ۷۷۹
برگرفتند (ماضی مطلق) ۹۲۹
برگزیدن
برگزید (ماضی مطلق) ۸۲۳،۴۴۳،۱۴۴

برگزید (مصدرمرخّم) ۳۰۱
برگزیدست (ماضی نقلی) ۱۲۳۱
برگزیده (حالت وصفی بجای ماضی نقلی = برگزیده است) ۱۵۰
برگزین (فعل امر) ۴۹
برگزیده (صفت ، صفت بجای اسم) ۵۲۹،۳۶۳
برگزین : برگزیده
برگزینان (جمع) ۳۹۷
بَرگُستُوان : پوشش جنگی اسب : ۶۶۰،۴۷۰
برگستن : جدا کردن
برگسل(فعل امر) ۹۶۲
برگشادن
برگشاد (ماضی‌مطلق) ۸۲۶،۵۰۰،۲۳۹
برگشادیم (ماضی مطلق) ۲۵۰
برگشتن
برگشت (ماضی مطلق) ۹۷۷،۵۲۸
برگشته شد (ماضی مجهول) ۱۰۳۸
برنگشتی (ماضی استمراری) ۷۰
بِرمایون (اسم خاصّ) گاوی است که فریدون را شیر می داده
برمایونا (ــ + الف اطلاق) ۱۰۳۶
بُرنا : جوان : ۱۱۵۹
بَرنبشته : (صفت) ۱۲۴۵
بُرنده (صفت) ۱۳۲۵،۹۱۱،۵۱۲
برنشاندن : نشاندن (جواهر)
برنشانده (حالت وصفی بجای برنشانده شد = ماضی مجهول) ۷۷
برنشستن : سوار شدن
برنشست (ماضی مطلق) ۱۳۱۶،۷۰۰،۶۶۱
برنشست (مصدرمرخم) ۹۴۲،۶۹۷
برنشستند (ماضی مطلق) ۴۶۸،۴۶۷
برنشسته (حالت وصفی‌بجای ماضی‌بعید = برنشسته بود) ۶۵۴،۵۰۴،۴۹۲
برنهادن: نهادن(روی .....)
برنهاد (ماضی‌مطلق)۱۲۰۸،۷۹۰،۳۰۵،۲۷۵،۲۴
برنهاده (حالت وصفی‌بجای برنهاده است ــ ماضی‌نقلی) ۹۳۴

برنها ده‌کلاه (صفت) ۹۳۳
برنوردیدن: پیچیدن
همی‌برنوردد (فعل مضارع) ۵۳۶
برون
برون: ۱۳۷۷
برون- : ۱۳۳۸،۸۴۷،۷۵۶،۷۲۳
- برون - : ۹۲۳
برون آختن: بیرون آوردن(لباس)
برون آختند (ماضی‌مطلق) ۷۵۶
برون جستن
برون جست (ماضی‌مطلق) ۱۳۳۸
برون کردن : بیرون آوردن
برون کرد (ماضی‌مطلق) ۸۴۷،۷۲۳
- برون کرده‌باشم (فعل ماضی‌التزامی) ۹۲۳
بره : حمل : ۱۴۹
برهنه
برهنه- : ۳۵۱
برهنه‌کردن
برهنه‌کند (فعل مضارع) ۳۵۱
برهون : حلقه ، دایره : (۱۱۹۶)
بری (صفت) بیزار: ۱۲۳۵،۱۲۳۴
بُریدن : قطع کردن ، جداکردن ، طی کردن
بُبُرید (ماضی مطلق) ۴۹۷
بُرید (ماضی مطلق) ۱۰۰۰
بُرید (مصدرمرخّم) ۸۶۵
بریدن (مصدر) ۱۳۵۰
می برید (ماضی استمراری) ۶۵۶
بُریده : جدا
بریده- : ۳۷۸
بریده‌کردن : جداکردن (ازکسی)
بریده‌کند (فعل مضارع) ۳۷۸
بَرین (صفت) بالایی : ۱۳۱۱،۲۰۹
بزار (صفت): به‌زاری، خواروزار: ۷۷۳

بزرگ

بزرگ : ۹۷۶،۸۹۰،۵۴۹،۳۸۶،۳۷۲،۱۲۶،۲۶

بزرگان (جمع) ۱۲۱۲،۸۱۹،۷۳۵،۵۶۸،۳۱۶،۳۰۳،۱۴۱،۵۵

بزرگی (حاصل مصدر) ۱۰۲۳،۱۴۶

بزم

بزم : ۱۲۳۸،۹۴۶،۸۸۴

بزمش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافهٔ مقلوب) ۴۳۴

(۱) **بس** : بسیار، بسیاری ، زیاد

بس : ۱۳۲۳،۱۳۰۴،۱۳۰۳،۱۲۴۱،۱۱۸۹،۱۰۹۴،۷۶۳،۵۴۷،۳۰۹،۳۰۹،۱۴۷

بسا (بس + ا) ۱۰۸۷

(۲) **بس** : فقط : ۱۰۰۴،۳۲۰،۴۶

(۳) **بس** : کافی

بس : ۱۱۲۲

بس: ۷۴۹

بُستان : ۱۱۲۹

بَستن

ببست (ماضی مطلق) ۹۹۰،۸۷۸،۸۰۶،۷۰۰،۶۳۱،۲۲۰،۱۱۲،۸۸،۱۸

ببستست (ماضی نقلی) ۹۹۳

ببستش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بواسطه) ۳۵

ببستند (ماضی مطلق) ۹۸۷،۹۷۷،۹۷۲،۹۶۹،۹۶۸،۲۹۷،۶۰

ـ ببستند (ماضی مطلق) ۷۳۹

ببسته (حالت وصفی بجای ببسته است = ماضی نقلی) ۳۵۲

ببستم (ماضی مطلق) ۸۳۸

ببند (فعل امر) ۸۹۴

ببندد (فعل مضارع) اسیرکند : ۳۶۹

ببندم (فعل مضارع) ۱۳۱۳،۱۱۲۶،۹۵۹

ببندید (فعل امر) ۹۶۵،۸۳

ببندیم (فعل مضارع) ۱۲۴

بست (مصدرمرخّم) ۲۵۷

ـ بست (ماضی مطلق) ۱۲۰۸

بستنش (مصدر + ش ضمیرپیوسته ـ اضافهٔ مقلوب) ۱۲۵۰

بندد (فعل مضارع) ۸۷۷

مبندید (فعل نهی) ۷۶۴
نبست (ماضی مطلق منفی) ۲۱۷
نبستست (ماضی نقلی منفی) ۹۵۹
نبندد (فعل مضارع منفی) ۲۰۷
ـ همی بست (ماضی استمراری) ۸۳۴
بَستور (اسم خاصّ) ۳۶۰، ۴۵۱، ۵۲۶، ۶۵۷، ۶۹۷، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۸۹، ۷۹۵، ۸۰۰
بسته (قید) ۹۷۰
بس ماندن : تاب مقاومت نداشتن
ماندندبس (ماضی مطلق) ۷۴۹
بَسَند
بسندـ : ۴۳۱
بَسَندکردن : اکتفا کردن
کن بَسَند (فعل امر) ۴۳۱
بسی : زیاد، بسیار: ۱۱۸، ۱۴۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۴۲، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۱، ۴۳۲، ۴۶۴، ۵۵۵، ۷۰۶، ۷۴۸، ۷۵۳، ۸۷۶، ۹۴۳، ۹۸۰، ۱۳۷۹
بسیار: ۱۰۸۴، ۱۰۸۴
بسیارشاخ : پُرشاخه : ۴۰، ۷۱
بسیاربَر: پُرمیوه : ۷۱
بسیچیدن : آماده شدن
بسیچدهمی (فعل مضارع) ۸۷۵، ۱۳۶۸
بسیچید (ماضی مطلق) ۶۹۳
بسیچید (مصدرمرخّم) ۱۰۰۹
بَطن : شکم : ۱۰۷۰
بفرمان : فرمانبردار: ۸۴۴
بگریخته (قید) ۴۰۵
بلا
بلا: ۱۱۰۴، ۱۳۵۷
بلایی (ـ+ یاء وحدت) ۱۱۶۰، ۱۲۸۵
بلخ (اسم خاصّ) ۱۵، ۵۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۳۱۳، ۷۷۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۱۶
بلند (صفت)
بلند: ۷۰، ۵۷۸، ۶۵۴، ۱۲۹۴، ۱۳۳۹

بلندت (ـ + ت ضمیرپیوسته ـ مفعول بواسطه) ۱۲۸۵
بلندی (حاصل مصدر) ۱۲۸۰
بِمُست : شاکی،گله مند : (۱۰۴۸)
بُن : ته ، ریشه
بن : ۹۷۶،۶۸۷،۱۷۱،۱۶۶
بن ـ : ۸۶۱
بناء : ۱۳۵۳،۱۲۵۴
بُن افکندن : پایه‌نهادن
افکندبُن (ماضی مطلق) ۸۶۱
(۱) **بند** : مقصودبندکُشتی است : ۱۵۶
(۲) **بند** : زنجیر
بند : ۱۲۴۹،۱۰۶۰،۱۰۱۰،۹۶۶،۹۶۵،۹۶۴،۹۶۳،۳۹۳،۱۶۲،۳۷
بندش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۹۹۹
بندی (ـ + یاء وحدت) ۹۵۹
بنده
بنده : من : ۳۳۳
بنده ـ : ۱۷۰،۱۶۸
بندگان (جمع) ۷۵۷،۱۸۵
بنده‌کردن
بنده‌کردن (مصدر) ۱۶۸
کنم ... بنده (فعل مضارع) ۱۷۰
بنده‌نواز (صفت) ۱۲۹۰
بنده‌وار (قید) ۹۸۶
بنزدیک (حرف اضافه) (مکرر) ۵۴
بنفش : ۷۱۳،۵۱۸،۳۷۹،۳۵۶،۲۷۳
بنفشه : ۱۱۴۵
بُنگاه : جایِ بُنه‌واسباب
بنگاهشان (ـ + شان ضمیرپیوستهٔ اضافه) ۱۶۴
بنمودنی (صفت) ۲۴۷
(۱) **بُنه** : اصل (بجای بن) : ۷۸۰،۷۲
(۲) **بنه** : توشه‌وساز برگ : ۷۹۰،۳۰۵،۲۷۵
بنیز : همچنین : ۸۵۲

بود (صفت) بجای بوده : ۴۳۰

بودن

است (فعل مضارع) ۶۳۸،۸۱۳،۱۰۴۷،۱۰۹۰،۱۰۹۳ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۵،
۱۱۰۶،۱۱۰۹،۱۱۱۱،۱۱۲۴،۱۱۴۴،۱۱۴۸،۱۱۶۰،۱۱۷۳،۱۱۸۱،(۱۱۹۶) ، ۱۲۴۹،
۱۲۵۵،۱۲۶۷،۱۲۶۸،۱۲۶۸،۱۲۶۸،۱۲۹۷،۱۳۰۶،۱۳۴۲،۱۳۴۲،۱۳۷۹،۱۲۸۰

است (← ست) ۱۶۸،۴۱۹،۴۲۹،۴۴۱،۴۶۹،۴۸۰،۴۹۴،۵۰۵،۵۰۷،۵۰۹،۵۳۲،
۵۶۰،۵۷۰،۵۷۲،۶۱۶،۸۲۵،۸۶۷،۸۷۰،۸۷۷،۸۷۹،۸۸۱،۸۹۰ ، ۹۱۸ ، ۹۱۹،۹۲۷،
۹۲۷،۹۶۳،۹۶۳،۹۶۴،۱۰۰۲،۱۰۰۹،۱۰۱۰،۱۰۱۱،۱۰۴۹،۱۰۴۹ ، ۱۰۵۰ ، ۱۰۵۱،
۱۰۶۷،۱۰۷۹،۱۰۷۹،۱۱۳۷،۱۱۵۵،۱۱۷۰،۱۲۰۱،۱۲۴۸،۱۲۷۰،۱۲۷۰

استا (است + الف اطلاق) ۱۰۲۳

ام (فعل مضارع) ۵۷۴،۹۶۳

ام (← م) ۲۵،۴۳،۴۹۵،۷۰۳،۱۰۱۴،۱۱۰۹،۱۱۱۰،۱۲۰۷،۱۲۳۳،۱۲۳۳

اند (فعل مضارع) ۱۱۵۱

اند (← ند) ۲۶۳،۴۱۷،۴۱۷،۴۱۷،۴۲۲،۷۶۳،۱۰۰۴،۱۰۴۱

ای(← ی)(فعل مضارع) ۱۴۳،۳۳۱،۸۲۵،۹۶۳،۱۰۴۶،۱۱۶۷،۱۱۸۹،۱۲۰۷،
۱۲۳۳،۱۲۳۹،۱۲۳۹،۱۲۳۹،۱۲۴۳،۱۳۴۷

ای(← ئی) ۸۹۵،۱۲۹۱،۱۲۹۱،۱۲۹۱

اید (فعل مضارع) ۹۳۹،۹۳۹

باد (فعل دعائی) ۱۳۶،۱۰۴۵،۱۲۳۵،۱۲۳۵،۱۲۸۶

بادا (فعل دعائی) ۳۳۲،۱۲۱۴،۱۲۸۶،۱۳۳۲

بادات (فعل دعائی + ت ضمیرپیوسته ، اضافهٔ مقلوب) ۹۰۳

باش (فعل امر) ۸۸۸،۱۰۲۸،۱۱۶۹

باشد (فعل مضارع) ۲۴،۵۰،۹۳،۱۵۸،۲۰۳،۲۰۵،۲۱۱،۳۲۲،۳۲۲،۵۰۸،۷۰۴،
۹۴۰،۱۰۲۶،۱۰۳۰،۱۲۳۴،۱۲۳۴،۱۲۵۱،۱۲۵۳،۱۲۵۴،۱۲۵۵،۱۲۵۶،۱۳۸۱

باشند (فعل مضارع) ۱۲۴۲

باشی (فعل مضارع) ۱۲۹۶

باشیم (فعل مضارع) ۱۰۵۱

بباشد (فعل مضارع) ۳۸۸

بباشند (فعل مضارع) ۲۶۱

بِبُد (فعل ماضی مطلق) ۶۲،۶۸۷،۸۸۶

ببود (فعل ماضی مطلق) ۹۱

ببوده (حالت وصفی بجای ببوده‌بود ـ ماضی بعید) ۸۵۵

بدن ← بودن

بُوَد (فعل مضارع) ۲۰۰،۲۰۲،۲۰۳،۴۳۹،۶۴۷،۸۶۲،۹۵۴،۱۰۲۶،۱۰۳۰،۱۰۴۰،
۱۰۴۷،۱۰۶۲،۱۰۶۷،۱۰۶۸،۱۰۶۸،۱۰۶۹،۱۰۸۷،۱۱۶۴،۱۲۵۳ ، ۱۳۰۸ ، ۱۳۰۸ ،
۱۳۵۸ (دوبار)
بوذ (مصدرمرخم) ۱۰۳۴
بود (فعل ماضی مطلق) ۴۰،۶۶،۱۱۸،۱۴۵،۱۸۸،۱۹۲،۱۹۲،۱۹۳،۱۹۴،۲۰۲،
۲۸۱،۳۱۵،۳۱۶،۳۱۷،۳۱۸،۳۱۸،۴۳۰،۴۴۸،۴۵۰،۴۶۶،۴۹۹،۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۴۱،
۶۰۱،۶۴۲،۷۸۵،۷۹۵،۸۵۷،۸۵۸،۹۰۰،۹۱۴،۱۰۱۳،۱۰۴۳،۱۰۷۰،۱۰۹۱،۱۰۹۴ ،
۱۱۵۹،۱۱۷۴،۱۲۶۳،۱۲۸۴
بودش (فعل ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) ۹۸۴
بودش (فعل ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۱۰۳۶،۱۲۰۸
بودشان (فعل ماضی مطلق + شان ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۷۶۹
بود (← بُد) ۳۰،۱۳۰،۱۹۳،۲۷۱،۲۷۸،۲۸۳،۳۰۱،۴۹۱،۵۴۷،۶۳۲،۶۶۶،۶۸۰،
۷۸۴،۷۸۶،۸۰۴،۸۹۳،۸۹۷،۹۰۱،۱۰۱۶،۱۰۴۴،۱۱۱۴،۱۳۴۳
بودش (← بُدش) (ــ + ش ضمیرپیوسته ، اضافهٔ مقلوب) ۹۰۳
بودن (مصدر) ۱۳۲۹
بودن (← بُدن) ۷۰۹
بودند (ماضی مطلق) ۱۴۱
بودند (← بُدند) ۹۸۹
بودندی (← بُدندی) (ماضی استمراری) ۳۶
بوده (حالت وصفی بجای بوده‌اند : ماضی نقلی) ۱۵۰
بوده‌بود (← بوده‌بُد) (ماضی بعید) ۲۲
بودی (ماضی‌استمراری) ۳۱۷
بودی (← بُدی) (ماضی استمراری) ۵۹۵،۶۳۳،۷۳۸،۷۸۷،۸۲۷
بودیم (ماضی مطلق) ۱۵۴
بُوَند (فعل مضارع) ۱۱۸۸
بُوی(فعل مضارع) ۱۲۲۷
بوید (فعل امر) ۱۷۴
مباد (فعل دعائی منفی) ۱۲۰۵،۱۲۸۵،۱۲۸۵
مبادا (فعل دعائی منفی) ۱۲۷۳
مبادت (ــ + ت ضمیرپیوسته ، اضافهٔ مقلوب) ۱۳۶
نباشد (مضارع منفی) ۹۲،۱۶۸،۲۰۸،۳۴۵،۴۰۷،۴۰۸،۹۴۸،۹۵۱،۱۰۹۷
نباشدت (ــ + ت ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۴۳۰

نباشم (فعل مضارع منفی) ۹۴
نباشند (فعل مضارع منفی) ۴۲۶
نباشیم (فعل مضارع منفی) ۶۹۶
نَبْوَد (فعل مضارع منفی) ۵۳۰،۱۰۳۵،۱۰۳۹
نبود (فعل ماضی منفی) ۴۸۱،۱۲۸۲
نبودش (← + ش ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۱۲۷۹
نبود (← نَبُذ) ۲۹۶،۸۲۸،۱۳۴۳
نبوده (بجای نبوذه است) ۱۳۵۶
نبودی (ماضی استمراری) ۱۲۱۸،۱۳۱۱
نبودی (ماضی مطلق) ۱۵۱،۲۴۶،۳۲۵
نه ام (فعل مضارع منفی) ۱۱۲۰
نیست (فعل مضارع منفی) ۳۲۰،۴۲۹،۴۲۹،۶۱۴،۶۴۴،۸۶۸،۸۷۹ ، ۱۰۰۴ ، ۱۱۵۱،۱۱۶۹
نیستم (فعل مضارع منفی) ۱۱۲۱
نیستی(فعل مضارع منفی) ۲۲۲
نیستی(فعل مضارع سوم‌شخص مفرد= نمی‌بود)۱۲۱۶،۱۲۱۶،۱۲۱۷،۱۲۱۷ ، ۱۲۱۸،۱۲۱۹،۱۲۲۰
نیَم (فعل مضارع) ۱۳۷۵
هست (فعل مضارع) ۱۱۶۹،۱۲۹۳،۱۳۸۳
هستم (فعل مضارع) ۴۶
همی بود (ماضی استمراری) ۲۱،۶۸۱،۷۵۰،۹۱۳،۹۱۶
همی بودت (← + ت ضمیرپیوسته ، مفعول بواسطه) ۱۴۸
بودنی (صفت) ۳۲۵،۴۳۰
بور : اسب : ۳۳۹،۴۸۳،۶۵۸،۶۷۰
بوستان
بوستان : ۱۰۶۳
بوستانان (جمع) ۱۱۳۶
بوسعد (اسم خاصّ) ۱۱۲۴،۱۱۴۸
بوسفیان (اسم خاصّ) ۱۱۱۷
بوسه : ۱۱۰۸
بوسیدن
ببوسید (ماضی مطلق) ۹۱۹

ببوسید (فعل امر) ۱۷۹

بون: آسمان: ۱۰۹۹

بون = بُن : ۱۱۹۲

بونصرا (اسم خاصّ + الف ندبه) ۱۲۴۱

بوی : ۴۳۸

بویه : آرزو: ۱۲۴۶

به (حرف اضافه)

به : ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۶،
۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۲ ،
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷ ،
۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۹ ،
۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴ ،
۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴ ،
۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۴ ،
۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳ ،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳ ،
۴۳۴، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲ ،
۴۵۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸ ،
۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۰، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۲ ،
۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۱، ۵۷۸، ۵۷۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۶، ۵۸۹ ،
۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۰، ۶۳۰ ،
۶۳۱، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۰ ،
۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۰۲، ۶۹۵، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷ ،
۷۰۹، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۳، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۳ (دوبار)، ۷۴۵، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۷ ،
۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۵۹، ۷۶۳، ۷۶۸، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱ ،
۷۸۳، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۸، ۷۹۸، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۰ ،
۸۲۱، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۲۹، ۸۳۱، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۴۱، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۶ ،
۸۵۱، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۸ ،
۸۸۹، ۸۹۵، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱ ،
۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۶ ،
۹۴۷، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۲، ۹۶۲، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۸۵، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۹، ۹۹۰ ،

۹۹۱، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۸، ۹۹۹، ۹۹۹، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴،
۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷،
۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۱،
(۱۰۷۲) (۱۰۷۳)، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷، (۱۰۸۰)، ۱۰۸۱، (۱۰۸۶، ۱۰۸۶، ۱۰۸۶، ۱۰۸۶)،
۱۰۹۱، ۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۱۰، ۱۱۱۰، ۱۱۱۶،
۱۱۱۷، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۵، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۴،
۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۳۹، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۶، (۱۱۴۹، ۱۱۴۹)،
۱۱۵۱، ۱۱۵۷، ۱۱۶۵، ۱۱۶۵، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۸۰، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۴، ۱۱۸۶،
۱۱۸۷، ۱۱۸۹، (۱۱۹۰) ۱۱۹۳، ۱۱۹۳، (۱۱۹۶) ۱۲۰۲، ۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸،
۱۲۱۱، ۱۲۱۳، (۱۲۱۵) ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۸، ۱۲۲۸، ۱۲۳۱، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۴۹،
۱۲۵۰، ۱۲۵۰، ۱۲۵۷، ۱۲۵۷، ۱۲۶۱، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲،
۱۲۷۴، ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۲۹۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰،
۱۳۰۰، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۱۵،
۱۳۱۶، ۱۳۱۶، ۱۳۲۳، ۱۳۲۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۱، ۱۳۳۱، ۱۳۳۵، ۱۳۳۸، ۱۳۴۲، ۱۳۴۴،
۱۳۴۷، (۱۳۵۱)، ۱۳۵۲ (دوبار)، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۹، ۱۳۶۲، ۱۳۶۶، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲،
۱۳۷۵، ۱۳۷۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۳

بهـ : ۲۸، ۵۱، ۶۰، ۹۹، ۱۲۴، ۲۳۰، ۴۱۴، ۵۲۱، ۵۹۶، ۷۸۵، ۷۹۹، ۸۷۸، ۹۷۰، ۹۹۲،
(۱۰۲۴) ۱۲۴۳

ـ بهـ : ۳۳۴

به (← بد) ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۴۵، ۹۸، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۶۱،
۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۵، ۳۳۵، ۳۶۸، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۰، ۵۱۶، ۵۵۳، ۵۶۳،
۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۴، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۲۵، ۶۴۲، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۷۱، ۶۷۱، ۶۹۶، ۶۹۹،
۷۱۹، ۷۵۲، ۸۲۴، ۸۴۸، ۸۴۸، ۸۵۵، ۸۸۸، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۵، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۷۹، ۹۸۰،
۹۸۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۸، ۱۰۶۱، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۰۹۶، ۱۱۰۳، ۱۱۲۲، ۱۲۳۶، ۱۲۳۸، ۱۳۲۰

به (صفت) خوب، خوبتر

به : ۵۱، ۵۱، ۲۰۸، ۳۱۹، ۸۳۳، ۸۷۴، ۸۸۱، ۹۲۶، ۱۲۹۶

بهتر (ـ + تر علامت صفت تفضیلی) ۱۱۷۷

بها : قیمت ؟: ۱۶۹

بهار

بهار: ۳۱۱

بهاران (جمع؟) ۴۷۳

به‌جایِ : درحقِ (مکرر) ۹۰۹

به‌جای آوریدن
به‌جای آوریدند (ماضی مطلق) ۹۹
به‌چنگ آوردن
به‌چنگ آوریم (فعل مضارع) ۲۸
به‌خشم افتادن
به‌خشم افتی (فعل مضارع) ۱۲۴۳
به‌دار کردن
به‌دار... کنیم (فعل مضارع) ۱۲۴
به‌دربُردن : خارج کردن
به‌دربُردن (مصدر) ۹۷۰
به‌درجستن : نجات پیدا کردن
به‌درجسته‌بود (ماضی بعید) ۷۸۵
به‌دست آوریدن
به‌دست آورید (ماضی مطلق) ۸۷۸
به‌دین آمدن : ایمان آوردن
به‌دین آمدند (ماضی مطلق) ۶۰
بَهرِ (حرف اضافه) ۱۱۰،۲۹۷،۷۶۶،۸۹۷،۹۵۲
بهرام (اسم خاصّ) اسم‌ستاره‌ای است : ۱۱۸۴،۱۱۸۵،۱۱۹۴،۱۲۴۳

به‌روی اندرافتادن : با صورت به‌زمین خوردن
به‌روی اندرافتاد (ماضی مطلق) ۴۱۴
بَهره : قسمت : ۷۳۳،۷۳۵،۷۳۶،(۱۱۵۳،۱۱۵۳)
بهزاد (اسم خاصّ)اسم اسپ : ۴۶۹،۵۰۶،۶۹۹،۷۰۰،۷۰۵
به‌زیرآوریدن: سرنگون کردن ، بخاک انداختن،
آوریدی به‌زیر (ماضی استمراری) ۵۲،۵۹۶
به‌سربردن : به‌پایان بردن
به‌سربرد (ماضی مطلق) ۲۳۰
بهشت :
بهشت : ۶۶،۹۰،۱۰۸،۱۱۹،۱۳۹،۶۴۶،۸۵۳،۱۲۲۲،۱۳۰۰،۱۳۳۵
بهشتیش (ــ + یاء وحدت + ش ضمیرپیوسته ــ بواسطه) ۸۹
بهشتی(صفت) ۱۱۳۷،۱۱۹۵،۱۲۲۱،۱۲۲۲
به‌کار آمدن : بدردخوردن

بەکارنیاید (فعل مضارع منفی) ۱۲۰۴
بەکاربردن
برد... بەکار (مصدرمرخّم) ۷۹۹
بەکردارِ: مثلِ (مکرر) ۱۱۳۴
بەگِردگرفتن : اطراف کسی را محاصرەکردن
بەگرد... گرفتند (ماضی مطلق) ۵۲۱
بەهم برشکستن : برهم زدن
بەهم برشکستند (ماضی مطلق) ۹۹۲
بهمن (اسم خاصّ) ۹۰۱،۹۰۳،۹۳۲،۹۹۳،۱۲۳۹
بِهی (صفت) خوب : ۵۰،۶۷،۲۰۸،۲۴۴ **بهی** (اسم) خوبی:۱۲۳۵،۱۲۵۷
بی (حرف اضافه)
بی : ۴۵،۵۰،۸۵۲،۸۹۱،۱۰۶۸،۱۲۰۹،۱۲۵۳،۱۲۵۴،۱۲۵۵،۱۳۴۴
بی ـ : ۱۵۲ ، ۹۲۰
بیابان
بیابان : ۴۰۶،۵۴۶،۷۵۱،۷۷۰،۷۸۳،۸۹۶،۱۰۰۰،۱۰۲۱
بیابانی (ـ+ یاء وحدت) : (۱۲۱۵)
بیاراسته (قیدحالت) ۲۹۰
بی پدرگشته (صفت) ۳۴۲
بی پرخاش (صفت) : خونسرد ، ناخشمناک ۱۲۶۴
بی پسرگشته (قید) ۳۴۲
بی توش (صفت) ۱۳۳۲
بیجادەرنگ (صفت) :بەرنگ یاقوت ۱۲۳۲
بیچارە (صفت) ۱۱۵۸
بیچارەوار (قید) ۷۶۳
بیخ: ریشە : ۱۶۶،۱۷۱،۲۸۷
بیخبر (صفت) ۱۲۳۳
بیختن
می بیزد (فعل مضارع) ۱۲۶۰
بیداد: ظلم
بیداد : ۱۳۰۶
بیدادـ : ۱۱۱۷
بیدادکردن : ظلم کردن

کند... بیداد (فعل مضارع) ۱۱۱۷
بیدار
بیدارتان ـ : (ـ+ تان ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۲۲۳
بیدارکردن
بیدار... کردی (ماضی استمراری) ۲۲۳
بیدرفش (اسم خاصّ) ۱۲۶، ۱۸۰، ۲۸۰، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۵۶، ۵۷۷، ۵۹۱، ۶۰۴، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۲۷
بیر : صاعقه و طوفان: ۱۱۶۸
بیرون ← نیز رجوع کنید به «برون»
بیرون : ۵۷۲، ۱۰۵۰
بیرون ـ : ۲۶، ۱۷۹، ۵۹۱، ۷۲۶، ۷۸۲
بیرون بُردن
بیرون برند (فعل مضارع) ۷۸۲
بیرون شدن : بیرون رفتن
بیرون شوید (فعل امر) ۱۷۹
بیرون کردن
بیرون کنیم (فعل مضارع) ۲۶
بیرون کشیدن : بیرون آوردن لباس و اسلحه
بیرون کشید (فعل ماضی مطلق) ۵۹۱، ۷۲۶
بی راه
بی راه ـ : ۱۵۲، ۹۲۰
بی راه کردن : از راه بدر بردن
بی راه کرد (ماضی مطلق) ۱۵۲، ۹۲۰
بیره (مخفف بی راه) :راه کج، در راه کج، بیراهه، نادرست
بیره : راه کج: ۱۰۱۲
بیرهان(جمع) نادرستان: ۹۰۶
بی زمانه : اجل نرسیده : ۶۳۶
بیستون (اسم خاصّ) ۴۶۹
بیش : زیادتر
بیش : ۱۴۵، ۴۰۸، ۵۷۴، ۸۸۷، ۹۴۵، ۱۰۶۳
بیشتر (ـ+ تر علامت تفضیلی) ۳۲۲، ۴۳۱
بی شک (قید) ۱۱۹۵

بی شمار (قید) ۷۹۹،۷۱۰،۷۰۷،۵۲۷
بیشه : ۳۱۱،(۱۰۳۲)
بیضه : تخم مرغ
بیضه‌ای (ــ + یاء وحدت) ۱۱۴۴
بی کران : بی انتها : ۱۵۹
بیگانه (صفت بجای اسم) ۱۲۳۷،۱۸
بی گزند (صفت) : بی عیب:۵۰۴
بی گمان : ۱۲۹۶
بی گناه (قید) ۹۹۳
بیگنه (مخفّف بی گناه) ۱۳۵۶
بیم :
بیم : ۱۱۸۳،۸۵۲،۱۳۸
بیمش (ــ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۶۵۶
بیمار (صفت ، صفت بجای اسم) ۱۰۳،۵۴،(۱۰۸۶)
بی مَر : بیشمار : ۷۹۹،۷۰۷،۳۰۲
بی مَره : بیشمار : ۷۵۲
بی هنر (صفت) ۷۲۷
بی هوش (صفت) ۴۱۴
بی هوش وتوش (صفت) : ناتوان، ازحال رفته؛ ۵۴
بینابی : ۱۳۴۴
بی نبات : بی آب وعلف : ۱۱۷۳
بی نیاز
بی‌نیاز : ۱۲۹۰
بی‌نیاز : ۸۷۲۰
بی نیازگردن
کرد . . . بی‌نیاز : (ماضی‌مطلق) ۸۷۲
بی یار (صفت) : بدون دوست : ۱۲۲۰

پ

پا (اسم) ۸۲۹،۸۹۵، نیز رجوع شود به پای
پاداش : ۱۲۵۷
پادافراه : جزای کاربد :
پادافراهی (ـ + یاء وحدت) ۱۲۵۷
پادشاه : ۹۲۷،۱۳۴۸
(۱) **پادشاهی**: سلطنت : ۲۵۴،۴۲۸،۶۵۰،۸۰۴
(۲) **پادشاهی**: مملکت : ۲۶۸
پاره‌پاره
پاره‌پارهـ : ۱۲۱۳
پاره‌پاره‌کردن
کردست پاره‌پاره (ماضی نقلی) ۱۲۱۳
پاسبان
پاسبان : ۱۱۷۱،۱۱۷۱
پاسبانان : ۱۰۰۵
پاسخ
پاسخ : ۱۷۹،۵۷۶
پاسخ ـ : ۲۱۲،۲۱۳،۷۰۵
پاسخش (ـ + ش ضمیرپیوسته اضافه) ۱۷۸
پاسخش ـ (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافهـ) ۵۷۵
پاسخ دادن
پاسخ ندادند (ماضی مطلق منفی) ۷۰۵
نداد ... پاسخ (ماضی‌مطلق منفی) ۵۷۵
پاسخ کردن
پاسخ کنش (فعل امر + ش ضمیرپیوسته ،مفعول‌به‌واسطه) ۲۱۳
پاسخ کنم (فعل مضارع) ۲۱۲
پاسوخ = پاسخ : ۵۶۴
پاشیدن
بپاشم (فعل مضارع) ۱۳۱۴

پاشید (ماضی مطلق) ۶۰۶
(۱) **پاک** : طاهر
پاک : ۲۵، ۱۰۵، ۴۲۷، ۱۲۶۴
پاکش (ـ + ش ضمیرپیوسته اضافه) ۴۸۳
(۲) **پاک** : خالص : ۷۳، ۸۰۸
(۳) **پاک** : کاملاً ، تمام : ۱۶۵، ۱۷۱، ۴۰۳، ۴۷۸، ۵۱۹، ۵۵۷، ۵۹۱، ۶۰۶، ۷۷۹ ،
۸۴۴، ۱۰۳۱
پاک تن (صفت) ۳۱۷، ۷۳۷
(۱) **پاک دین** (صفت) ۶۳۸
(۲) **پاک دین** : به معنی دین پاک : ۸۴۹
پاک رای(صفت) ۳۲۸
پاک زاد (صفت) ۲۰۱
پاکیزه : ۳۱۹
پاکی (حاصل مصدر) ۱۰۶۱
پالاپال: آشفته ، پرآشوب : ۱۱۷۴
پاوند: پابند ، بندی که به پای گناهکاران می بندند : (۱۱۵۳)
پای ← نیزرجوع کنیدبه "پا"
پای : ۲۶۶، ۳۰۸، ۵۶۶، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۷۸۵، ۸۹۵، ۹۶۸، ۹۶۹، ۱۲۵۰
پای ـ : ۲۵۹
پایم (ـ + م ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۱۵۴
پایان : ۱۳۳۸
پای اندرآوردن : مقاومت کردن
اندرآرندپای (فعل مضارع) ۲۵۹
پایدار: ۱۲۵۳
پایه : مقام، مرتبه
پایه : ۳۱۸، ۸۰۴
پایه ـ : ۸۰۴
پایه نهادن : مرتبه ومقام دادن
پایه نهاد (ماضی مطلق) ۸۰۴
پاییدن : مقاومت کردن، ایستادگی کردن، ایستادن درجائی، ماندن ،
مواظبت کردن، اداره کردن
بپای (فعل امر) ۶۱۴

پایی همی (فعل مضارع) ۸۹۰
مپای (فعل نهی) ۱۰۰۵،۸۹۵،۸۸۹
مپایید (فعل نهی) ۷۶۶
پُتک : ۳۳۸
پدر
پدر: ۲۳،۲۳،۳۴۲،۳۹۲،۳۹۲،۵۲۸،۵۴۱،۶۰۹،۶۵۰،۶۵۲،۶۵۳ ، ۶۵۹ ، ۶۹۸ ، ۶۶۵،۷۹۸،۸۵۰،۹۰۹،۹۲۲،۹۲۶،۹۲۶،۹۳۷،۹۴۷،۹۴۹،۹۵۰،۹۵۴،۹۵۶ ، ۹۵۷ ، ۹۷۳،۹۸۴
پدرت (ــ + ت ضمیرپیوسته اضافه) ۶۲۲
پدرش (ــ + ش ضمیرپیوسته اضافه) ۸۴۵،۶۴۲
پدرداده (صفت) ۲۴
پدید
پدیدــ : ۳۹،۶۱،۲۹۵،۵۶۰،۶۳۸،۹۱۳،۱۰۵۳،۱۰۵۵،۱۰۵۷،۱۰۵۷
پدیدآمدن : پیدا شدن
آمد... پدید (ماضی مطلق) ۲۹۵
آیدپدید (مضارع) ۵۶۰
پدیدآمد (ماضی مطلق) ۳۹،۶۱،۹۱۳،۱۰۵۳،۱۰۵۵
پدیدآید (فعل مضارع) ۶۳۸
پدیدآوردن : ایجادکردن
پدیدآرد (فعل مضارع) ۱۰۵۷
پدیدآورد (فعل مضارع) ۱۰۵۷
پذرفتن
پذرفت (ماضی‌مطلق) ۶۷
نپذرفت (ماضی‌مطلق منفی) ۳۷
پذیرفتن
بپذیر (فعل امر) ۴۳،۴۸
بپذیرد (فعل مضارع) ۱۱۸۳
بپذیری(فعل مضارع) ۱۵۷
پذیرد (فعل مضارع) ۵۸
پذیرفت (ماضی مطلق) ۵۱،۹۶،۱۳۵۵
پذیرفتم (ماضی مطلق) ۶۱۸
پذیرفته‌ام (ماضی نقلی) ۶۴۷

پذیرفتن (مصدر) ۶۱۸
پذیرفتی (ماضی مطلق) ۱۴۰
نپذیرد (فعل مضارع منفی) ۱۲۱
نپذیری (فعل مضارع منفی) ۱۶۲
پذیره
پذیره- : ۲۸۱،۷۰۳،۷۰۶،۸۴۳،۸۸۰،۹۱۶،۹۸۲،۹۸۵
پذیره‌آمدن : به‌استقبال آمدن
بیامدپذیره (ماضی مطلق) ۸۴۳
پذیره‌نیامد (ماضی مطلق منفی) ۷۰۶
پذیره‌نیاید (فعل مضارع منفی) ۷۰۳
پذیره‌رفتن : به‌استقبال رفتن
پذیره‌نرفتی (ماضی استمراری) ۲۸۱
پذیره‌شدن : به‌استقبال رفتن
پذیره‌شد (ماضی مطلق) ۹۱۶،۹۸۲
پذیره ... شدن (مصدر) ۸۸۰
پذیره‌شدند (ماضی مطلق) ۹۸۵
پُر (صفت)
پُر : ۶۲،۱۰۳،۱۱۵،۲۱۵،۲۸۶،۲۸۶،۳۳۷،۳۳۷،۳۳۹،۳۹۴،۴۸۳،۵۴۵،۵۸۵،۵۸۵،
۶۰۰،۹۷۳،۹۷۵،۱۱۷۳
پر-: ۱۳۸،۶۸۳
پرآشوب (صفت) ۱۱۷۴
پراگندن
بپراگنَد (فعل مضارع) ۴۰۳
پراگند (ماضی مطلق) ۶۴
پراگنده (صفت) ۸۶،۱۲۲،۱۰۲۰
پُراگنده‌کین (صفت): پرازکینه : ۲۸۸
پرّان (صفت) ۱۲۸۹
پرازآب کردن : اشک آلودکردن، پراشک کردن
کردی ... پرزآب (ماضی‌مطلق) ۶۸۳
پرخاش : ۱۳۲۴
پُرخشم : ۳۷۴
پُرخون : ۳۹۹

(۱) پرده : ۱۱۲۵،۱۰۵۳،۷۷۸
(۲) پرده : مقام موسیقی : ۱۳۶۹
پُرژنگ : پرا زچین وشکن : ۱۳۷۴
پرستارفَش : همچون پرستنده : ۹۳۷
پرستنده : ستایش‌کننده ، پرستار ، مراقب
پرستنده : ستایش‌کننده : ۷۴
پرستنده‌یی (ـ + یاء وحدت) پرستار ، مراقب : ۱۰۱۷
پرستیدن
پرستید (مصدر مرخم) ۲۱
پرستش : ۱۹
پرستشکده : ۸۸
پُرستیز (صفت) ۵۱۳،۳۹۹
پُرسیدن
بپرسید (ماضی مطلق) ۹۱۸،۶۶۷،۴۱۰،۳۱۹
بپرسیدی (ماضی استمراری) ۶۶۴
پُرکردن
پر... کرد (ماضی مطلق) ۱۳۸
پُرکرده (صفت) ۳۰۴
پَرگَر : طوق مرصّعی که‌پادشاهان برگردن می بسته‌اند : (۱۱۵۳)
پَرگهر
پرگهرش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۵۹۲
پرندآور : (شمشیر) جوهردار، (تیغ) گهردار
پرندآورش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۳۵۰
پرنده
پرنده (صفت) ۱۳۴۳،۱۳۱۲،۱۲۴۸،۹۷۱
پرندگان(جمع) ۱۳۶۴
پرنیانی (صفت بجای اسم) : مقصودشمشیراست : ۱۲۴۴
پروا : فراغت وآسودگی: ۱۰۳۸
پروردن
بپروردیم(ماضی‌مطلق + م ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۶۷۵
پرورد (فعل مضارع) ۴۱
پرورش داده (صفت) ۹۳۹

پروریدن

پروریده (حالت وصفی بجای پرورید‌ه‌است = ماضی نقلی) ۶۸۶

پرورید‌ه‌بناز (صفت) ۵۰۱

پروین (اسم خاصّ) اسم ستاره‌ای است : ۱۱۶۲

پری : فرشته : ۱۲۳۴

پری چهره : زیبارو : ۱۱۰۱

پریدن

پرید (مصدرمرخّم) ۱۰۲۶

پزشک

پزشکان (جمع) ۵۵،۷۹۳

پزد : خون وجان: ۴۸۵

پژوهنده (صفت) جاسوس ، کارآگاه : ۱۰۱۶

پژوهنده‌راز (صفت): جاسوس ، کارآگاه : ۱۰۱۱

(۱) **پس** : بعد

پس : ۳۰،۵۷،۵۹،۶۳،۹۷،۱۵۲،۱۶۳،۳۴۸،۳۴۹،۳۵۲،۳۶۰،۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۷۲ ، ۳۸۴،۳۸۶،۳۹۵،۳۹۸،۴۰۱،۴۰۸،۴۴۴،۴۵۴،۵۱۴،۵۲۹،۵۷۷،۶۰۸ ، ۶۲۱ ، ۶۷۰ ، ۶۸۱،۶۸۵،۶۹۹،۷۱۸،۷۵۲،۹۳۶،۹۵۳،۹۵۹،۹۶۲،۹۷۸،۹۹۵،۹۹۸

پسش (ــ + ش ضمیرپیوسته ــ بیواسطه) ۸۰۹

(۲) **پسِ** : دنبالِ، عقبِ ، پشت سرِ:

پس : ۱۲۳،۱۴۲،۳۹۸،۴۵۱،۶۳۹،۹۷۴،۱۰۵۳

پسش (ــ + ش ضمیرپیوسته ــ اضافه) ۴۹۱

پُس = پسر : ۲۴۱،۳۴۳،۴۷۹،۵۰۲،۵۲۹،۵۹۰،۷۰۰،۷۱۸،۷۳۴

(۱) **پست** : خوار: ۷۶۲

(۲) **پست** : هموار ، با زمین هموار: ۲۵۷،۱۲۶۹

(۳) **پست** : ضدبالا

پست : ۱۲۹۳

پستــ : ۵۶۵

پست‌کردن : بخاک انداختن

کردپست (ماضی مطلق) ۵۶۵

پسر

پسر: ۳۴۲،۳۹۲،۳۹۲،۴۶۳،۹۰۰،۹۰۳،۹۰۹،۹۲۶،۹۲۶،۹۳۴،۹۴۰، ۹۵۰، ۹۵۲ ، ۹۵۴،۹۵۷،۹۶۰

پسرت (ـ + ت، ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۳۸۵
پسرش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۰۱۰
پسند
پسند ـ ۸۷۳،۲۱۲
پسندآمدن
پسندآمد (ماضی مطلق) ۲۱۲
نیایدپسند (فعل مضارع منفی) ۸۷۳
پسندیدن
پسندند (فعل مضارع) ۹۵۱
نپسندد (فعل مضارع منفی) ۲۰۶
همی ... پسندد (فعل مضارع) ۸۷۷
پسندیده : موردقبول ، مقبول : ۲۶۳
(۱) **پشت** : پشت سر ، گُرده ، نسب
پشت : ۱۳۷۴،۱۲۵۱،۷۴۸،۵۶۲،۴۵۱،۳۹۸،۸۸
پشت ـ : ۸۲
پشتش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۳۷۰
پشت ها (جمع) ۶۳۹
(۲) **پشت** : تکیه ، پشتِ معنوی : ۳۷۷
(۳) **پشت** : عقب : ۴۶۲،۲۸۴
(۴) **پشتِ** : رویِ «مانندپشتِ زین» : ۹۷۲،۶۷۳،۴۹۸
(۵) **پشت** : به معنی پشتیبان : ۱۹۴
پشت داشتن : پشت کردن
بداریدپشت (فعل امر) ۸۲
پشتی: پشتیبان : ۱۲۲۹

پگاه : صبح زود : ۱۳۱۵،۷۸۹،۲۹۲،۲۶۸
پلاس : پشمینه‌ای که‌درویشان پوشند ، جامهٔکم بها : ۱۹
پلنگ : ۱۲۸۳،۱۲۲۳
پَلوک : تکیه‌گاه‌چوبین کنار بام ،محجر : ۱۲۰۶
پلید (صفت ، صفت‌بجای اسم) ۵۹۱،۵۷۷،۳۹۵،۳۸۴،۲۴۲
پناه : ۱۹۴
پنج (عدد) ۶۳۲

پنجه‌هزار (عدد) ۴۴۷
پند
پند : ۸۷۳،۱۶۲،۱۵۷،۸۱،۴۱،۳۷،۳۷
پندـ : ۴۳۲،۸۲
پنداشت : فکر، پندار:
پنداشتی (ـ+ یاء وحدت) ۲۰۲
پنداشتن
پنداری (فعل مضارع) ۱۳۷۳،۱۱۴۱،۱۱۰۰،۱۱۰۰،۱۰۴۱
پنددادن
بداد... پند (ماضی مطلق) ۴۳۲
(پند)...دهد (فعل مضارع) ۸۲
پندگرفتن
بگیریدپند (فعل امر) ۸۲
پندنامه : ۱۷۲
پنهان
پنهان : ۸۴۴،۶۶۱،۵۸۸،۵۸۷
پنهان ـ : ۸۷۴
پنهان کردن
کردن ... پنهان (مصدر) ۸۷۴
پود : نخ افقی درپارچه، مقابل تار: ۱۲۱۴
پوده : کهنه، پوسیده : ۱۳۷۳
پور : پسر :
پور : ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۹۶، ۳۶۰، ۴۶۵، ۵۰۳، ۵۲۶، ۵۵۲، ۶۵۷، ۶۸۷، ۷۰۳، ۷۱۷، ۷۹۴،
۸۳۰، ۸۶۴، ۸۸۳، ۹۱۴، ۹۲۸، ۹۵۱، ۹۵۶، ۹۸۸، ۱۲۷۴
پورا (ـ+ الف ندا) ۹۰۵
پورِزال : مقصودرستم است : ۹۸۸
پوشیدن
بپوشم (فعل مضارع) ۲۲۸
بپوشند (فعل مضارع) ۲۵۹
بپوشید (ماضی مطلق) ۶۶۱،۱۹
بپوشیده (حالت وصفی بجای بپوشیده است = ماضی نقلی) ۱۱۳۵
بپوشیده (حالت وصفی بجای بپوشیده بود= ماضی بعید) ۷۱۴

بپوشیده‌شد (ماضی مطلق مجهول) ۴۷۵
نپوشم (فعل مضارع منفی) ۴۲۳
پوشیدنی (صفت) ۲۴۷
پولاد: ۶۹۹،۳۳۸
پهلو: پهلوان
پهلو: ۵۷۰
پهلوا (ـ + الف ندا) ۱۲۶۵
پهلوان: ۱۳۶۵،۹۹۰،۹۸۲،۹۲۵،۸۴۲،۳۷۱
پهلوان پور: ۷۰۸
پهلوان زاده:۹۷۸
پهلوانی(صفت) ۷۳۳
پهلوی: پهلوانی: ۸۲۷،۷۱۴،۳۶۴،۲۵۲،۱۴۲
پهنا : ۱۳۴۲،۷۲
پهنانه : بوزینه ،میمون: ۱۳۷۴
(۱) **پیِ** : برای : ۶۹۰
(۲) **پیَ** : قدم : ۱۱۹۱
پیاده (صفت ، صفت بجای اسم ، قید)
پیاده : ۹۱۷،۷۵۵،۲۳۷،۱۸۳،۱۸۲،۸۱
پیاده‌ـ : ۳۴۵
پیاده‌کردن
پیاده‌کند (فعل مضارع) ۳۴۵
پیام
پیام: ۷۹
پیامش (ـ + ش ضمیرپیوسته : بواسطه) ۲۸۳
پیچان (صفت ، قید) ۶۶۰
پیچیدن : تاکردن (نامه)، بخودپیچیدن (ازخنده‌یاازدردواندوه و وحشت)
بپیچید (ماضی مطلق) ۱۷۳
بپیچید (ماضی مطلق) ۱۳۲۱،۱۳۰۲،۸۹۹
ـ پیجد (فعل مضارع) ۱۲۷۳
ـ پیچدهمی(فعل مضارع) ۱۳۶۸
پیچیدن(مصدر) ۱۸۷

پیدا (صفت)

پیدا : ۱۲۰۱، ۱۳۱۱

پیدا ـ : ۱۳۰۴

پیدا ماندن

پیدانماند (ماضی مطلق منفی) ۱۳۰۴

پیر (صفت)

پیر : ۹۲، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۴۳، ۳۲۳، ۴۲۰، ۴۹۴، ۵۲۵، ۵۷۷، ۶۴۷، ۷۲۶، ۷۳۱، ۸۹۳، ۹۱۷، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۴۷، ۹۸۴

پیران (جمع) ۹۵۴

پیرامن

پیرامنا (ـ + الف اطلاق) ۱۰۹

پیرگشته (صفت) پیرشده : ۵۳، ۶۰۹

پیروز (صفت ، قید ، صفت بجای اسم)

پیروز : ۳۶۲، ۴۰۶، ۵۲۸، ۷۲۹

پیروز ـ : ۷۶۸، ۸۱۲

پیروزرزم (صفت) ۹۴۶

پیروزکردن

پیروزکرد (ماضی مطلق) ۸۱۲

پیروزگر (صفت) ۴۰۹، ۸۵۰

پیروزگشتن

پیروزگشتن (مصدر) ۷۶۸

پیروزی

پیروزی : ۸۱۴

پیروزیی (ـ + یاء وحدت) ۷۶۹

پیسودنی : پایمال کردنی: ۲۴۷

(۱) **پیش** : قبل از: ۱۴۱

(۲) **پیش** : (قید) جلو، مقابل

پیش : ۶۶، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۷۲، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۵۲، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۳۱، ۷۳۸، ۷۸۱، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۴۳، ۸۶۳، ۸۹۰، ۹۳۱، ۹۶۶، ۹۶۸، ۹۷۴، ۹۸۶، ۱۰۰۳، ۱۱۸۴

پیش — : ۱۴۴، ۶۱۷، ۶۴۹، ۷۴۶، ۱۱۶۱
پیشت (— + ت ضمیرپیوسته ، اضافه) ۱۱۵۵
پیشش (— + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) ۲۱، ۳۶، ۲۱۵، ۹۳۰
پیشم (— + م ضمیرپیوسته ، اضافه) ۱۱۲۸
(۳) **پیش** (حرف اضافه) نزد ، درنظر ، مقابل : ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۸۰، ۱۹۰ ، ۲۳۷، ۲۸۲، ۴۱۸، ۴۲۳، ۵۳۳، ۵۷۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۵۳، ۷۴۹، ۷۵۵ ، ۸۶۰ ، ۸۷۰، ۸۸۸ ، ۹۳۷، ۹۷۳، ۹۹۶، ۱۰۱۸، ۱۰۴۳، ۱۰۱۸، ۱۳۱۳، ۱۳۵۲
پیش آمدن
آمدش ... پیش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ـ اضافهٔ مقلوب) ۷۴۶
پیش افگندن : به جلو پرتاب کردن
پیش افگند (فعل مضارع) ۶۱۷
پیش خواستن : فراخواندن
پیش خواست (ماضی مطلق) ۴۶۹
پیش خواندن
پیش خواند (ماضی مطلق) ۱۰۴
خواندپیش (ماضی مطلق) ۹۳۵
پیش داشتن : مقدّم داشتن
داشت پیش (ماضی مطلق) ۱۴۴
پیش رفتن
پیش رفتن (مصدر) ۶۴۹
پیشرو (صفت) :پیش رونده : ۲۸۲
پیش کردن : گذراندن
پیش کردم (ماضی مطلق) ۱۱۶۱
پیشینی : قدیمی
پیشینیان (جمع) ۸۳
پیغام : ۱۷۸
پیغمبر : ۴۳، ۸۵، نیز رجوع کنید به پیمبر.
پیغمبری(حاصل مصدر) ۱۰۶، ۱۱۶، ۹۹۱
پیکار : ۱۲۳، ۱۲۵۸، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴
پیکان : سرِ آهنینِ تیر
پیکان : ۱۳۲۸
پیکانهاشان (جمع + شان ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۴۷۵

پیکر : نقش ،شکل،اندام :

پیکر : ۱۱۴۲،۱۱۴۲،۱۱۱۲،۴۹۴،۲۴۳

پیکرش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۴۹۴،۲۴۳

پیکند (اسم خاص) :شایدهمان پکن کنونی باشد : ۲۶۷

پیل

پیل : ۵۸۰ ، ۵۷۲،۵۶۵،۵۳۵،۴۹۲،۴۷۱،۴۳۶،۳۹۶،۳۸۱،۲۹۲،۲۷۳،۲۵۷،۵۲ ،
۹۷۲،۹۷۱،۶۲۸،۵۸۰

پیلان (جمع) ۷۸۵،۴۴۵،۱۴۷

پیلی(ـ + یاء وحدت) ۹۷۲

پیل پیکر (صفت) ۲۸۰

پیلوار : همچون فیل (از نظرتن وتوش)

پیلوارش (ـ+ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۹۹۰،۳۶۵

پیلواریش (ـ + یاء نسبت یا اشباع کسره + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۶۸۸

پیلی (صفت) همچون فیل: ۴۴۸

پیمان

پیمان : ۹۹۲،۹۹

پیمان ـ : ۷۳۹،۳۲۷

پیمان بستن

ببستندپیمان (ماضی مطلق) ۷۳۹

پیمان کردن : عهدکردن

پیمان کند (فعل مضارع) ۳۲۷

پیمبر

پیمبرش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ بواسطه) ۵۷

پیمبرش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۱۹۱

پیمودن : طی کردن

پیمود (ماضی مطلق) ۶۶۲

پیماید (فعل مضارع) ۱۰۷۶،۱۰۱۱

پیمود (ماضی مطلق) ۱۰۱۶

(۱) **پیوسته** : همیشه : ۱۲۳۴

(۲) **پیوسته** : وابسته :

پیوستگان (جمع) ۵۶۹

پیوند : وابستگی، اتصال : ۱۱۶۰

ت

ت (ضمیرپیوسته)
(درحالت اضافه): آبت : ۱۰۵۶،اعدات : (۱۲۳۶)، افعالت :۱۱۶۶ ، بادات : ۹۰۳، بختت : ۹۲۵، برادرت : ۶۷۹، بفرمانت : ۴۰۹،پدرت : ۶۲۲، پسرت : ۳۸۵، پیشت : ۱۱۵۵، تیزخیزت : ۱۲۶۱، حسودت :۱۱۹۴ ، حشمت : ۱۰۷۷، خاکت : ۲۲۶، دعویت : (۱۰۴۸) دلت : ۱۳۹ ، ۴۳۱ ، ۶۰۷، (۱۱۹۰) سرت : ۲۶۶،۱۳۶، عدوت : ۱۱۷۰، کت : ۶۷۸، کشورت : ۱۶۳ ، ۸۲۹، گردنت : ۲۲۷، گوهرآگینت : ۱۰۴۰، مبادت: ۱۳۶، معنیت: (۱۰۴۸) ، نجنبدت : ۲۸۵، نیاکت : ۱۰۳۱، هوشت : ۲۲۶، بازارت : ۱۳۷۵ ، تنت ۱۳۷۷ جوشنت ۱۳۷۷
(درحالت مفعول بیواسطه) ارجت : ۱۰۵۶، جادوت : ۱۵۲، خوانمت : ۱۰۴۷، هرگزت : ۳۳۰
(درحالت مفعول بواسطه) ببایدت : ۹۲۷،۳۲۱، بگفتمت: ۸۸۱، بلندت : ۱۲۸۵، شاذیت : ۱۰۴۵، شیرینت : ۵۷۹، فرستمت : ۱۶۱، کنونت :۸۳۸، گزندت : ۱۲۸۵، مهانت : ۱۵۰، میدانت : ۱۱۷۰، نباشدت : ۴۳۰ ، نبایدت : ۶۹۶، نفرمایمت : ۳۳۰، هرچت : ۱۰۹۸، همی بایدت :۸۲۴ ، همی بودت : ۱۴۸، هنوزت : ۸۲۸
(۱) تا (حرف ربط)
تا : ۴۶،۴۹،۶۵،۷۶،۱۶۳،۱۸۳،۲۲۴،۲۷۲،۲۸۵،۳۸۷،۴۳۷ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۴۰، ۶۴۰،۶۷۶،۶۸۲،۷۱۹،۷۴۸،۷۵۰،۷۸۲،۷۸۷،۸۰۷،۸۱۰،۸۴۲،۸۶۱ ، ۹۱۰ ، ۹۱۳ ، ۹۱۶،۹۴۲،۱۰۱۵،۱۰۴۲،۱۰۵۱،۱۰۷۱،۱۰۷۱،(۱۰۷۳)۱۰۷۵،(۱۰۸۰)،۱۰۹۱ ، ۱۱۰۲،۱۱۰۸،۱۱۲۵،۱۱۳۲،۱۱۹۲،۱۱۹۵،۱۲۰۰ ، ۱۲۱۶ ، ۱۳۰۵ ، ۱۳۰۸،۱۳۷۲ ، ۱۳۷۹
تاش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ، مفعول بیواسطه) ۴۵
(۲) تا (حرف اضافه) ۲۳۷،۲۴۸،۵۹۹،۶۰۶،۶۶۲،۶۷۱،۷۰۱،۷۱۵،۷۹۷ ، ۹۰۳ ، ۹۷۹،۱۰۴۹،۱۱۸۷،۱۱۹۱،۱۲۱۸،۱۲۳۴،۱۲۳۴،
(۳) تا : بمعنی عدد: ۱۲۰۴،۱۲۰۴،۱۳۱۱،۱۳۷۵
تابان : درخشان : ۶۷۶،۱۲۷۷

تابانیدن : جلوه‌دادن
بتاباند (فعل مضارع) ۴۰۱
تابنده (صفت)
تابنده : ۶۱۱،۴۵۳،۳۱
تابنده‌ش (ـ+ضمیرپیوسته‌درحالت اضافه) ۱۷۷
تابنده‌جان (صفت) ۳۱۷
تابه (حرف اضافهٔ مرکب) (مکرر) ۱۳۱۱
(۱) **تابیدن** : نورافشانی کردن
بتابید (فعل ماضی) ۴۶۶
(۲) **تابیدن** : چرخ خوردن ، درنبردگردیدن، تاب آوردن
نتابید (فعل مضارع منفی) ۵۱۱
تابوت
تابوت : ۱۱۵۷،۷۸۰
تابوت‌ها (جمع) ۷۸۱
تاج : ۲۴،۲۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۶۲، ۳۷۸، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۸، ۶۴۹ ،
۸۰۱، ۸۲۶، ۹۴۱، ۹۵۰، ۹۵۲، ۱۱۴۸، (۱۱۵۳) ۱۲۱۲
تاجدار (صفت) ۳۵۱
تاجوَر (صفت) ۹۴۰
تاختن
بتاز (فعل امر) ۷۹۷،۴۴۵
بتازد (فعل مضارع) ۳۴۹
بتازید (فعل امر) ۵۹۹
تاختن (مصدر) ۱۳۷۸،۶۷۱،۵۹۷
تاختند (ماضی مطلق) ۵۳۴
تاختن ها (جمع مصدر) ۵۳۷
متازید (فعل نهی) ۷۶۵
همی تاخت (ماضی استمراری) ۷۱۱،۶۶۳،۵۸۷
همی تاختش (ماضی استمراری + ش ضمیرپیوسته‌فاعلی) ۷۱۹
همی تاختند (ماضی استمراری) ۵۲۲،۴۷۷
همی تازد (فعل مضارع) ۳۹۶
تار (صفت) : تاریک : ۱۳۲۳
تاراج : ۱۰۵۵

تارک : فرق سر
تارکم (ـ+ م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۱۶۲
تاره : تار، مقابل پود : ۱۲۱۴
تاری : تاریک : ۲۶۵
تاریک (صفت)
تاریک : ۳۸۹،۴۱۰،۶۷۲،۶۸۸
تاریک تر (صفت تفضیلی) ۱۱۶۱
تاریکی(اسم) ۳۰۸،۸۳۱
تازان (صفت) ۳۴۴،۷۳۳
تازگی: شادابی : ۱۳۵۵
تازنده (صفت بجای اسم) به‌معنی اسب : ۸۹۶
تازه : تروشاداب وخوش ونو :
تازه : ۱۲۱،۳۳۲،۱۱۴۷
تازهـ : ۱۰۷۱
تازه‌کردن
تازه‌کرد (ماضی مطلق) ۱۰۷۱
تازی
تازیان (جمع) ۱۶
تافتن : تابیدن، نوردادن
بتابد (فعل مضارع) ۳۹۰
بتافت (ماضی مطلق) ۱۲۸۸
ـ نتابد (فعل مضارع منفی) ۹۹
همی تابد (فعل مضارع) ۲۶۰،۲۶۲،۱۱۴۷
همی تافت (ماضی استمراری) ۸۲۱
همی تافتی (ماضی استمراری دوم شخص مفرد) ۱۴۹
تاویدن : تابیدن ، روی آوردن
بتاو (فعل امر) ۹۵
تان (ضمیرپیوسته)
(درحالت اضافه) شاهتان : ۸۱۴، کتفتان : ۱۶۷
(درحالت مفعولی) بردارتان : ۲۲۳، بیدارتان : ۲۲۳
تأویل
تأویل ـ: ۱۰۴۳

تأویل کردن : تفسیرکردن

تأویل کرد (ماضی مطلق) ۱۰۴۳

تباه (صفت) نابود ، فاسد

تباه : ۸۶۰،۶۸۴،۴۰۶،۱۳۷

تباه : ۵۵۵،۵۵۲،۴۲۸،۳۲۶،۲۲۹،۱۶۳

تباه‌کردن : ازبین بردن

بکردند... تباه (ماضی مطلق) ۵۵۵

کند... تباه (فعل مضارع) ۳۲۶

کنم... تباه (فعل مضارع) ۲۲۹،۱۶۳

مکن ... تباه (فعل نهی) ۴۲۸

همی کردخواهدتباه (فعل آینده) ۵۵۲

تباهی(اسم) ۱۲۷

تبه (صفت) ← نیزرجوع کنیدبه‌تباه

تبه : ۳۹۷

تبه‌ـ : ۴۰۳

تبه‌کردن ← نیزرجوع کنیدبه‌تباه‌کردن

کند... تبه (فعل مضارع) ۴۰۳

تبیره : دهل، طبل : ۷۶۸

تخت : مقصودتخت پادشاهی است

تخت : ۱۴،۱۴،۲۳،۱۷۵،۱۷۶،۲۶۲،۳۷۸،۴۱۲،۴۱۵،۶۷۶،۸۰۰،۸۴۶،۹۳۱،۹۴۸،

۹۴۹،۱۲۳۹،۱۲۸۰

تختش (ـ+ ش ضمیرپیوسته مفعولی) ۹۷۷

تخم : دانه : ۸۵۴

تخمه : نژاد

تخمه : ۲۰۱،۲۰۱

تخمه‌ها (جمع) ۶۲

تدبیر : ۱۰۶۹،۱۳۶۸

تذرو : قرقاول : ۱۱۹۸

تر : ضدخشک : ۹۷۳،۱۱۰۷

ترس : بیم : ۱۲۸۵

ترسا : مسیحی : ۱۰۴۰

ترسیدن

بترس (فعل امر) ۱۱۹

بترسد (فعل مضارع) ۱۳۷۶

بترسم (فعل مضارع) ۹۰۶

بترسیدم (فعل ماضی) ۱۱۲۹

بترسیده‌بُد (فعل ماضی بعید) ۵۶۴

ترسم (فعل مضارع) ۱۲۶۱،۱۱۱۵

ترسیدمی (فعل استمراری) ۶۲۶

مترسید (فعل نهی) ۶۴۴

نترسید (فعل ماضی منفی) ۱۱۱۵

نترسید (فعل مضارع منفی) ۶۴۰،۶۳۶

نترسیم (فعل مضارع منفی) ۱۲۳

تُرک

ترک : ۲۲۵،۲۴۳،۲۷۸،۲۸۳،۳۴۵،۳۸۳،۴۴۱،۴۹۶،۵۰۰،۵۵۸،۷۰۴،۷۱۷،۱۱۹۱

ترکان (جمع) ۹۵،۱۰۰،۱۲۵،۱۳۳،۱۵۷،۱۵۸،۱۶۴،۱۹۷،۱۹۸،۲۶۹،۳۶۵،۴۰۵،
۴۲۷،۵۵۷،۶۰۳،۷۵۴

تُرکان خَدیّو: پادشاه ترکان : ۲۸۳

تَرگ : کلاه‌خود : ۶۹۵

تَرگدار: مردجنگجوئی‌که‌خُودبرسردارد

ترگداری (ــ + یاء وحدت) ۵۶۱

تُرنج: بالنگ : ۱۱۴۳

ترنگا ترنگ : صدای برخورداسلحه : ۳۳۹

تَشتَر (اسم خاصّ)ستارۀشِعری: ۱۰۳۰،۱۰۴۷

تعویذ: دعائی که‌نوشته‌به‌گردن یا بازو بندنددفع چشم زخم‌را

تعویذی (ــ + یاء وحدت) ۱۱۲۶

تفت : شتابان ، گرم: ۷۵۴

تقدیر: سرنوشت : ۱۱۷۲

تکلّف

تکلّفی (ــ + یاء وحدت) ۱۲۰۱

تگ : دویدن : ۴۹۲

تگرگ : ۴۷۳

تگین : پهلوان ، شجاع

تگینان (جمع) ۷۱۰،۷۰۶،۵۶۸،۲۶۹،۲۱۳،۱۰۴

تل :هرآنچه‌که‌برروی هم‌ریخته ، خرمن کرده‌باشند : ۵۸۶

تلخ

تلخ : ۱۱۹۷،۱۱۹۷،۵۳

تلخ ـ : ۷۷۶

تلخ کردن

کرده‌تلخ (ماضی نقلی = تلخ کرده‌ای) ۷۷۶

تمام: کامل : ۱۰۵۴

تموز : ماه‌رومی مطابق تیرومرداد: ۱۳۷۹

تن : بدن، شخص

تن : ۷۲۶ ، ۶۸۸،۶۵۱،۶۴۳،۵۷۸،۴۹۲،۴۸۳،۴۱۸،۳۷۲،۳۶۵،۱۵۵،۱۳۶،۱۲۵ ،
۱۳۷۸،۱۳۵۰،۱۳۳۲،۱۲۶۰،۱۲۵۱،۱۱۹۳، ۱۱۶۶،(۱۰۸۶)،۹۹۰،۹۵۲،۷۵۹،۷۴۰

تنت (ـ + ت ضمیرپیوسته‌اضافه) ۱۳۷۷

تنش (ـ + ش ضمیرپیوسته اضافه) ۱۳۷۱،۵۸۹،۵۸۱،۴۰۰،۲۰۹

تنها (جمع) ۳۴۰

تَنبُل : افسون ، جادو، مکروحیله : ۱۱۸۱،۱۰۹۷

تند (صفت)،بلند : ۱۳۴۳،۱۲۷۰،۱۱۷۶،۱۰۳۷

تندی (اسم) تیزی ، بلندی: ۱۳۴۲

تَندیس : مجسّمه ، نقش درکوه : ۱۳۶۶

تُنُک : نازک : ۱۲۶۳

(۱) **تنگ** (صفت)

تنگ : ۷۴۴

تنگ ـ : ۲۸،۲۷

(۲) **تنگ** (اسم) مقصودتنگ اسب است : ۷۴۱

تنگ آوردن : به‌ستوه‌آوردن وبه‌تنگ آوردن

تنگ آوریم (فعل مضارع) ۲۸

تنگ داشتن : درمضیقه‌داشتن ،(جهان را) برکسی چون زندان کردن

نداریم تنگ (فعل مضارع منفی) ۲۷

تنگی (اسم) ۹۷۹

تنومند (صفت) ۱۲۸۱

تنها (قید) ۹۹۷

تنیدن

تنیده (فعل ماضی نقلی سوم‌شخص مفرد با حذف «است») : ۱۳۷۳

تو (ضمیر منفصل دوم شخص مفرد)

تو : ۴۳، ۴۸، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۹۹، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۴۶، ۲۴۹ ،
۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۷۴، ۴۰۸ ، ۴۱۳ ، ۴۲۸ ،
۴۶۹، ۴۷۶، ۴۸۰، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۷۹، ۶۸۰، ۶۹۸، ۷۸۰، ۸۲۵، ۸۸۱، ۸۷۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ،
۹۰۸، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۳۰، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱، ۱۰۴۵ ،
۱۰۴۶، ۱۰۴۷، (۱۰۴۸) ۱۰۵۷، ۱۰۵۷، (۱۰۵۹)، ۱۰۶۱، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴،
۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۸، ۱۰۶۸، ۱۰۷۹، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۱، ۱۰۹۷، ۱۰۹۷، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱،
(۱۱۵۳، ۱۱۵۳)، ۱۱۶۷، ۱۱۷۲، ۱۱۷۲، ۱۱۷۴، ۱۱۸۶، ۱۱۹۴، (۱۱۹۶)، ۱۲۰۵، ۱۲۰۷،
۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۳، ۱۲۳۳، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۵، (۱۲۳۶)، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۵۹،
۱۲۵۹، ۱۲۷۳، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۸۶، ۱۲۸۶، ۱۲۸۶، ۱۲۹۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳،
۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۳۰۸، ۱۳۱۷، ۱۳۴۰، ۱۳۵۲، ۱۳۵۲، ۱۳۵۶، ۱۳۶۳، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶

توام (ـ + ام ضمیر پیوسته مفعول بواسطه) ۱۰۴۶

ت (→ تو) ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۶، ۲۶۱، ۳۱۹ ،
۳۲۰، ۶۰۲، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۷۶، ۸۲۵، ۸۲۵، ۸۷۷، ۸۷۷، ۸۷۸ ، ۸۸۱ ، ۹۶۳ ،
۹۶۳، ۹۶۳، ۱۰۱۴، ۱۰۳۰، ۱۰۶۰، ۱۰۶۶، (۱۰۷۲)، ۱۱۵۲ ، ۱۱۷۱ ، ۱۷۱۱ ، ۱۱۸۶ ،
۱۱۹۳، ۱۲۰۰، ۱۲۴۰، ۱۳۴۷

توانا (صفت) ۱۲۸۱

توانایی (اسم) ۱۴۶، ۱۲۸۰، ۱۲۹۴

توانستن

توانند (فعل مضارع کمکی) ۴۶

توانی (فعل مضارع) ۷۸۷، ۱۲۵۰، ۱۳۰۵

می توانست (فعل ماضی استمراری کمکی) ۵۴۷

ـ نتوان ـ (ریشهٔ فعل کمکی منفی) ۱۰۶۶

نتوانم (فعل کمکی مضارع منفی) ۱۲۳۷

توبه : (۱۱۹۰)

توختن

ـ توختند (ماضی مطلق) ۱۳۲۷

تور (اسم خاصّ) ۲۰۱

توران (اسم خاصّ) ۱۸۲، ۷۹۷

توران خدای : پادشاه توران : ۳۶

تورا ن زمین : ۲۶۹،۲۲۹
تولیدن : رمیدن، جنگ وپرخا ش کردن
تولیدنش (مصدر+ ش ضمیرپیوسته-ا ضا فه) ۱۳۶۷
تهم (صفت) قوی ونیرومند : ۱۲۵۱،۵۰۲
تهمتن (صفت) دا رای تن قوی : ۸۳۲،۶۵۱
تهی
تهی — : ۱۱۲۹،۹۴۸،۸۶۹
تهی کردن
تهی کرد (ما ضی مطلق) ۸۶۹
کند... تهی (فعل مضا رع) ۹۴۸
تهیگا ه : پهلو، جا نب را ست وچپ شکم : ۱۳۶۴
تهی گردا ندن
تهی گردا ند (فعل مضا رع) ۱۱۲۹
تیب : سرگشته ومدهوش
— تیب — : ۱۳۵۶
(۱) **تیر** (ا سم خاصّ) : ستا ره‌عطا رد : ۱۱۸۵،۱۸۴
(۲) **تیر** : ما ه‌تیر : ۱۳۷۹
(۳) **تیر**
تیر : ۳۹۰،۴۲۴،۵۰۰،۵۱۰،۵۳۸،۵۷۰،۷۱۷،۱۰۲۷،۱۰۶۵،۱۱۵۲،۱۱۶۷،۱۱۷۰،
۱۲۸۹،۱۳۰۱،۱۳۲۶
تیرش (— + ش ضمیرپیوسته) ۳۶۵،۴۹۰
تیری (— + یاء وحدت یا نکره) ۳۸۳،۵۰۰
تیربا را ن
تیربا را ن — : ۴۷۳
تیربا را ن کردن
بکردند... تیربا را ن (ما ضی مطلق) ۴۷۳
تیرما ه : ۱۱۵۹
تیره (صفت) : تا ر
تیره : ۳۳۶،۳۷۸،۵۳۱،۵۶۷،۶۹۳،۱۲۷۵،۱۲۸۹،۱۳۲۵،۱۳۳۶
تیره‌تر (صفت تفضیلی) ۵۴۸
تیره‌چشم (صفت) : ۱۱۹۹
تیره‌گون (صفت) : ۷۷۰

تیز (صفت) تند ، سخت
تیز : ۳۷۴، ۳۹۹، ۵۱۳، ۵۵۰، ۹۵۳، ۱۰۳۷، ۱۰۸۵، ۱۱۰۵، ۱۲۴۰، ۱۳۲۸، ۱۳۶۱، ۱۳۸۳
تیز— : ۳۵۳
تیزتر (صفت تفضیلی) ۱۱۵۱
تیزچنگال (صفت) ۱۰۳۳
تیزخیز (صفت) صفت برای وَهم ، با سرعت انتقال
تیزخیزت (— + ت ضمیر در حالت اضافه) ۱۲۶۱
تیزرو (صفت) تندرونده : ۵۳۰، ۶۵۸
تیزکردن : به شتاب در آوردن
کند تیز (فعل مضارع) ۳۵۳
تیزگَرد (صفت) آنچه تند می گردد ، در اینجا صفت اسب : ۶۶۳
تیزهُش (صفت) : (۱۰۸۰)
تیغ
تیغ : ۳۴۹، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۰، ۵۱۲، ۶۴۴، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۲۲، ۷۳۹، ۷۵۴، ۹۱۱ ، ۱۰۲۷، ۱۱۱۵، ۱۱۷۱، ۱۱۸۳، ۱۲۴۰، ۱۲۴۹، ۱۳۰۱، ۱۳۱۹ ، ۱۳۲۵ ، ۱۳۳۶ ، ۱۳۵۰ ، ۱۳۵۷، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱
تیغش (— + ش ضمیر پیوسته ، اضافه) ۱۰۹۹
تیغی (— + یاء وحدت یا نکره) ۱۲۸۹
تیغ زن (صفت) ۸۲۵، ۸۳۰، ۹۳۶
تیمار : غصّه : ۱۰۳
تیماردار : غصّه دار : ۹۹۴

ث

ثریا (اسم خاص) ستارهٔ پروین : ۱۳۲۲

ج

جا ـــ نیز رجوع کنید به جای

جا : ۸۴۳، ۹۸۹، ۱۳۴۴، ۱۳۴۶

جاش (ـ + ش ضمیر پیوسته ـ اضافه) ۱۳۸۲

جادو (جادوی) : جادوگر

جادو (جادوی) : ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۲۵، ۴۶۰، ۵۰۸، ۵۷۷، ۵۸۴، ۷۲۶،
۱۰۹۷، ۱۱۵۲، (۱۲۱۵)

جادوان (جمع) ۶۰۴، ۷۱۷، ۷۱۹

جادوت (ـ + ت ضمیر پیوسته) ۱۵۲

جادوش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۷۳۱

جادوی (ـ + یاء وحدت یا نکره) ۱۰۱۳

جادونژاد (صفت) ۲۰۱، ۲۳۹

جادونشان: جادوگر : ۱۷۳

جادوی : سحر : ۵۶

جاماسپ (اسم خاصّ) ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۳۱۵، ۳۲۳، ۴۱۹، ۴۳۵، ۵۰۲، ۶۰۸،
۸۱۰، ۸۸۷، ۸۹۳، ۸۹۸

جامه

جامه : ۱۹، ۲۳۷، ۳۹۹، ۶۰۶، ۷۷۴، ۱۰۳۷، ۱۲۳۰

جامه‌هاش (جامه‌ها + ش ضمیر پیوسته ـ اضافی) : ۱۳۷۳

جان

جان : ۱۰۳، ۱۳۶، ۲۰۹، ۳۲۹، ۳۲۹، ۳۵۸، ۴۲۲، ۵۷۹، ۵۷۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۷۴، ۶۸۳،
۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۳، ۷۶۶، ۸۲۳، ۹۶۲، ۱۰۲۹، ۱۰۹۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۳، ۱۱۵۱، ۱۱۶۶، ۱۱۸۸،
۱۱۹۳، ۱۲۱۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۶، ۱۲۹۱، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۱۳، ۱۳۷۸

جانا (ـ + الف ندا) ۱۱۷۷

جانم (ـ + م ضمیر پیوسته) ۱۲۱۹

جان بخش (صفت) ۱۲۹۰

جان گُسل (صفت) ۵۰۷

جان نواز (صفت) ۱۰۶۷

جاودان : ابد : ۹۰۳

جاه : مقام : ۱۰۲۹، ۱۰۲۹، ۱۲۱۳
جای
جای : ۱۶، ۲۹۰، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۸۷، ۷۹۴، ۸۱۲، ۸۳۶، ۸۵۳ ، ۸۵۹ ،
۸۶۹، ۹۲۹، ۹۵۷، ۱۰۲۱، ۱۰۶۸، ۱۰۸۲، (۱۱۴۹)، ۱۲۵۷، ۱۲۵۷، ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۳۲۹
ـ جایِ ـ : ۹۹
جایشان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۴۰۲
جایی (ـ + یاء وحدت یا نکره) ۱۰۲۶، ۱۲۲۴، ۱۲۲۴، ۱۳۲۸
جایِ : درترکیب بجایِ به‌معنی درحقِ : ۹۰۹
جای جای : جابجا ، جاهای مختلف : ۱۲۰۹، ۱۲۰۹
جایگاه : ۱۷، (۱۰۸۰)
جدا
جدا : ۱۲۳۴، ۱۲۳۵
جدا ـ : ۱۶۹، ۴۵۴، ۶۲۷، ۱۰۸۷
جدا کردن
جداکرد (ماضی مطلق) ۴۵۵، ۶۲۷، ۱۰۸۷
کنم ... جدا (فعل مضارع) ۱۶۹
جِرم : جسم
اَجرام (جمع) ۱۰۹۹
جز (حرف اضافه ، ادات استثنا) غیراز: ۱۲۷، ۲۷۹، ۴۰۷، ۸۷۱، ۹۴۹ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۴۶ ،
۱۰۶۸، ۱۰۷۴، ۱۰۷۴، ۱۱۶۸، ۱۲۲۳، ۱۳۴۷، ۱۳۸۳
جُستن
بجوید (فعل مضارع) ۹۴۵
بجویی (فعل مضارع) ۱۱۶۰
جستن (مصدر) ۶۱۳
جستنا (مصدر + الف اطلاق) ۶۹۵
ـ جستند (ماضی مطلق) ۱۱۵۸
ـ مجویید (فعل نهی) ۶۳۹
نجویی (فعل مضارع منفی) ۱۱۶۰
جَستن
بجست (فعل ماضی مطلق) ۱۲۸۹
ـ جَست (ماضی مطلق) ۱۳۳۸
ـ جسته‌بود (ماضی بعید) ۷۸۵

جَسته‌زهند (صفت) ۶۵۴
جشن : ۱۰۳۶
جعد :پیچش (گیسو): ۱۶۱
جَفا : ۱۳۵۷
جگر : ۱۳۸۴،۷۲۳،۷۰۲
جگربند : نورچشم ، فرزند : ۳۵۲
جگرگاه : محلّ جگردرشکم : ۱۳۶۴
جَلَب : سنج موسیقی(= صنج) ۱۳۵۴
جمّ (اسم خاصّ) جمشید : ۳۰۴
جمال : ۱۰۴۰
جمشید (اسم خاصّ) ۷۴،۲۲
جمشیدی (منسوب به‌جمشید)
جمشیدی : ۷۰۴
جمشیدیان (جمع) ۱۴۴
جملگی : ۲۸۹
جمله : همه : ۱۲۹۳،۷۴۳
جَنب : پهلو ، کنار : ۱۳۵۲
جنباندن
بجنبانَد (فعل مضارع) ۱۱۴۰
جُنب جُنبان (قیدحالت) ۷۵۰
جنبش
جنبشی (ـ+ یاء وحدت) ۱۲۴۶
جنبیدن
بجنبید (ماضی مطلق) ۱۲۷۵
جنبد (فعل مضارع) ۱۱۴۰
نجنبدت (فعل مضارع منفی + ت ضمیرپیوسته) ۲۸۵
نجنبید (ماضی مطلق) ۶۲۰
نجنبید (ماضی مطلق ، بجای نجنبانید) ۹۶۷
جنگ
جنگ : ۱۳۴۱،۱۳۰۳،۱۰۰۶،۹۵۳،۷۴۰،۵۵۴،۵۳۹،۴۸۹،۳۵۹،۳۲۲
جنگ ـ : ۱۳۲۶،۱۳۰۱
جنگجوی : ۷۹۱

جنگ کردن

جنگ کردند (ماضی مطلق) ۱۳۰۱

همی جنگ کردند (ماضی استمراری) ۱۳۲۶

جنگی(صفت) ۱۲۷۹،۷۹۶،۷۶۶

جوان (صفت)

جوان : ۹۲۵،۵۰۵

جوانان (جمع) ۷۸۱،۷۴۲،۴۲۲

جوانی (اسم) ۱۲۷۲،۱۲۴۱

جود: بخشش : ۱۲۵۲،۱۱۷۱

جور: ظلم، رنجاندن

جور: ۹۲۶

جور– : ۱۱۱۷

جورکردن

کند... جور(فعل مضارع) ۱۱۱۷

جوشن : زره

جوشن : ۱۳۷۷،۷۴۳،۷۱۴،۶۹۹،۶۶۱،۳۶۸،۳۰۵

جوشنا (– + الف اطلاق) ۶۹۵

جوشنت (– + ت ضمیرپیوسته– اضافه) ۱۳۷۷

جوشنش (– + ش ضمیرپیوسته– اضافه) ۵۸۹

جوشیدن

بجوشد(فعل مضارع) ۱۳۷۷

جوی : مقصودجوی آب یا خون است : ۶۹۰،۳۷۰،۲۹

جویا : ۹۵۶

جوینده

جویندگان (جمع) ۹۴۵

جهان

جهان : ۴۹،۵۳،۶۴،۸۶،۹۸،۹۸،۱۰۷،۱۱۵،۱۲۹،۱۳۵،۱۴۹،۱۵۱،۱۸۷، ۱۹۴ ،
۱۹۵،۲۰۵،۲۱۱،۳۲۰،۳۳۷،۳۶۳،۳۸۲،۳۸۲،۴۳۱،۴۵۰،۴۶۱،۴۷۴، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ،
۴۷۹،۵۲۹،۵۳۷،۵۶۱،۶۰۱،۶۰۲،۶۰۴،۶۱۸،۶۳۵،۶۷۲،۶۸۸،۶۹۱، ۶۹۴ ، ۷۴۳ ،
۷۷۸،۷۹۴،۸۰۰،۸۲۳،۸۴۲،۸۴۴،۸۴۹،۸۵۱،۸۵۳،۸۵۴،۸۵۵،۸۷۲، ۸۷۸ ، ۹۰۳ ،
۹۱۰،۹۱۱،۹۱۴،۹۴۸،۹۵۰،۹۶۷،۱۰۲۳،۱۰۴۵،۱۰۴۹،۱۰۵۴،۱۰۷۰،۱۰۹۸،۱۱۵۹،
۱۲۱۲،۱۲۱۶،۱۲۲۳،۱۲۲۴،۱۲۵۴،۱۲۵۹،۱۲۷۹، ۱۲۸۸ ، ۱۲۹۷ ، ۱۳۱۷ ، ۱۳۱۸،

۱۳۲۴، ۱۳۳۴، ۱۳۳۶، ۱۳۴۱،
جهانش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۸۲۳، ۱۲۸۲
جهانشان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۲۵۵
جهانی (ـ + یاء وحدت) ۸۷۶
جهان آزموده (صفت) ۴۵۵
جهان آفرین : خدا : ۴۴، ۴۷، ۸۱۳، ۱۲۷۱
جهان آفریننده : خدا : ۱۲۹۱
جهان پهلوان : ۱۹۳، ۶۰۳
جهانجوی (صفت) ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۹۵، ۳۲۸، ۴۳۳، ۵۳۵، ۶۰۵، ۶۸۸، ۸۶۷
جهاندار : خدا یا پادشاه
جهاندار : ۴۶، ۳۲۰، ۴۱۲، ۴۴۷، ۹۵۷، ۹۶۸، ۱۲۴۲، ۱۲۸۴،
جهاندارشان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۲۳۳
جهان داور : خدا
جهان داورا (ـ + الف ندا) ۱۲۶۵
جهاندیده (صفت) ۱۳۳، ۱۸۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۳۲، ۶۱۴، ۸۸۷، ۹۸۳
جهان شهریار : ۴۱۵
جهانگیر : ۲۹۷، ۶۸۴، ۶۸۵
جهد : (۱۲۱۵)
جهنده (صفت) ۶۵۸
جهود : یهودی : ۱۱۱۵
جیحون (اسم خاصّ) ۱۶۵، ۲۶۴، ۲۶۴، ۳۱۳
جیش : لشکر : ۱۳۲

چ

چاچی (صفت) :منسوب به شهر چاچ : ۷۵۶
چادر : ۱۳۸۱
چار (عدد) ۱۲۳۱
چاره :
چاره : ۴۲۹،۵۵۸،۹۲۴
چارِها (جمع) ۵۶
چاره‌جوی (صفت) ۳۳۱
چاره‌دان (صفت) ۳۳۱
چپ : ۱۳۲۷
چرا (ازادوات استفهام) ۱۱۲۳،۹۱۱،۹۰۸،۶۸۳،۱۴۲،۹۰،۸۹،۳۸
چراغ: ۱۲۱۲،۹۱۴،۷۷۸،۶۷۴،۶۰۷،۴۵۱،۳۱۶
چراگاه : ۱۲۶۹
چرخ : فلک : ۱۲۹۴ ، ۱۲۹۳ ، ۱۲۸۷،۱۲۸۵،۱۱۷۱،۱۰۷۵،۵۷۴،۵۳۸،۵۳۸،۳۴۰ ،
۱۳۱۱،۱۳۰۲،۱۲۹۸
چرمه : اسب
چرمه : ۵۰۵
چرمه‌ای (ــ + یاء وحدت یا نکره) ۵۰۴
چشم
چشم : ۱۲۵۹،۱۱۲۷،۱۱۲۵،۱۱۱۶،۱۱۱۵،۱۰۶۴،۵۸۵،۳۳۳،۲۸۶
چشم ــ : ۱۰۵۰
چشمم (ــ + م ضمیرپیوسته) ۱۱۳۲
چشمش ــ : (ــ + ش ضمیرپیوسته) ۴۹۹
چشمکان (جمع چشم بطریق قدیم) ۱۰۶۴،(۱۰۸۶)
چشم ها (جمع چشم) ۲۳۶
چشم آلوس : به‌گوشهٔ چشم نگاه‌کردن : ۱۱۶۵
چشم افکندن
چشم افکنی (فعل مضارع) ۱۰۵۰
چشم‌رسیدن: چشم‌زخم‌دیدن
چشم ... رسید (ماضی‌مطلق) ۴۹۹

چشمه : ۲۶۵، ۴۷۵، ۱۰۵۷، ۱۲۲۸
چفته : خمیده ،کج : ۱۱۷۷
چکا ن(قیدحالت) ۶۰۱
چکیدن
شود ... چکیده (مضارع‌مجهول) ۱۳۸۴
چگل (اسم خاص) ۴۳۳، ۱۰۰۶
چگونه (ازادوات استفهام) ۲۰۲، ۴۲۴، ۶۰۹، ۱۰۷۶، ۱۰۸۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱
چل (عدد= چهل) ۷۸۵
چماننده (صفت): راه‌برنده ، درسیردرآورنده : ۵۰۵
چمنده (صفت): خرامنده : ۹۱۷
چمیده (صفت): راه‌رفته ، خرامیده : ۲۳۶
چنان
چنان : ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۷۰، ۷۶، ۱۱۶، ۲۱۷، ۲۴۸، ۲۶۵، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۴۲۲، ۴۴۱، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۶۷، ۷۲۳، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۷۴، ۹۴۴، ۱۰۳۳، ۱۰۵۷، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۹۸، ۱۲۲۳، ۱۲۶۰، ۱۲۷۸، ۱۳۰۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، (۱۳۵۱)
چنانش (ــ + ش ضمیرپیوسته) ۹۵۹، ۹۶۹
چنانچون : ۱۳۰، ۳۹۰، ۴۳۹، ۶۵۰، ۶۵۵، ۱۰۴۰، ۱۱۰۵، ۱۱۱۸، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸
چنانکه : ۱۰۵۷
چنان هم : همچنان : ۲۱۷
چنبر : حلقه ، قید : ۱۱۲۲
چند (عددمبهم) ۳۹، ۱۶۳، ۸۴۶، ۸۴۹، ۹۳۲، ۱۰۹۵، ۱۱۹۱
چند (ازادوات استفهام): ۱۳۷۵
چندان : ۲۹۶، ۳۴۵، ۳۹۴، ۷۴۴، ۱۰۴۵
چندی : یکچند : ۶۹، ۹۱
چندین : ۱۰۰۵، ۱۱۱۹، ۱۱۱۹
(۱) **چنگ** : آلت‌نوازندگی مخصوص : ۱۲۳۲
(۲) **چنگ** : مقصودپنجه ، دست
چنگ : ۲۷، ۶۵۳، ۷۴۰
چنگ ــ : ۷۷۵
ــ چنگ ــ : ۲۸
چنگ زدن
زده ... چنگ (حالت‌وصفی بجای چنگ زده‌بود ــ ماضی‌بعید) ۷۷۵

چنو (مکرر) = چون او : ۱۰۱، ۴۹۹، ۸۸۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳
چنین
چنین : ۴۶، ۶۸، ۱۹۷، ۲۲۴، ۴۱۹، ۵۵۹، ۷۹۵، ۸۱۳، ۸۶۳، ۸۶۸، ۸۸۳، ۸۹۱ ، ۹۲۴ ،
۹۲۷، ۹۵۱، (۱۰۸۰)، ۱۱۱۱، ۱۳۴۱
چنینم (ـ + م ضمیرپیوسته) ۲۶۳، ۱۰۴۲
(۱) **چو** (ادات تشبیه):مِثلِ : ۳۱، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۴، ۲۱۰، ۲۱۴ ، ۲۴۹ ، ۳۲۰ ،
۳۴۸، ۳۶۸، ۳۸۶، ۳۹۵، ۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۳۵، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۶۵، ۶۱۱ ، ۷۲۴ ، ۸۶۲ ،
۹۴۵، ۹۷۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۳، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۷، ۱۱۰۹، ۱۱۲۶، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۴۵ ،
۱۱۵۴، ۱۱۶۴، ۱۱۸۹، (۱۱۹۶)، ۱۲۴۲، ۱۳۲۵، ۱۳۴۴، (۱۳۵۱)، ۱۳۵۹، ۱۳۵۹
(۲) **چو** (حرف ربط) ۱۴، ۲۳، ۳۴، ۳۹، ۵۱، ۶۹، ۷۱، ۷۷، ۹۱، ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ ، ۲۸۰، ۲۸۹،
۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۸۲ ، ۳۸۸ ، ۴۰۲ ، ۴۱۲، ۴۱۵،
۴۳۲، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۴۲، ۵۵۲ ، ۵۶۷ ، ۵۷۴ ، ۵۷۶، ۵۸۴،
۵۸۵، ۵۹۴، ۶۰۵، ۶۲۶، ۶۵۱، ۶۵۷، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۷، ۶۹۲ ، ۷۰۵ ، ۷۰۸ ، ۷۳۲، ۷۳۷،
۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۴، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۹۴، ۸۰۵ ، ۸۱۴ ، ۸۱۵ ، ۸۲۳، ۸۳۵،
۸۴۰، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۶۶، ۸۸۲، ۸۸۶، ۸۸۹، ۸۹۴، ۸۹۹ ، ۹۱۵ ، ۹۳۴ ، ۹۴۴، ۹۴۷،
۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۸۲، ۹۹۳، ۱۰۱۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۲، ۱۰۸۴ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۴ ، ۱۱۲۷ ،
۱۱۳۰، ۱۱۵۸، ۱۲۹۶، ۱۳۲۰، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۲، ۱۳۶۵، ۱۳۶۹
چوب :
چوب : ۱۰۹۰
چوبی (ـ + یاء وحدت) ۹۵۸
چوگان : ۱۱۷۷
(۱) **چون** : مِثلِ
چون : ۷۹، ۹۸، ۱۸۵، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۲۲، ۵۳۵، ۵۶۵، ۵۸۶ ، ۵۸۶ ، ۶۳۰ ،
۶۴۳، ۷۳۶، ۱۰۶۷، ۱۰۸۸، ۱۱۴۴، ۱۱۴۴، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۲۳۲، (۱۲۳۶)۱۲۵۶، ۱۲۸۹ ،
۱۳۷۴، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۱
چن (مخفّف چون درترکیبی مانندچنو) ۱۰۱، ۴۹۹، ۸۸۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳
(۲) **چون** (حرف ربط) ۵۸، ۲۰۴، ۲۳۰، ۶۴۸، ۶۷۵، ۷۱۹ ، ۸۶۴ ، ۱۰۴۲ ، ۱۰۵۲ ،
۱۰۵۳، ۱۰۶۰، ۱۲۸۷، ۱۳۷۶
(۳) **چون** (استفهام یا تعجبی) ۴۵، ۱۹۹، ۳۲۲، ۳۵۴، ۶۰۰، ۹۱۸
چون آن (مکرر)(۱۲۳۶)
چونین : ۵۵۳

(۱) چه (ازادوات استفهام)

چه : ۴۹، ۶۵، ۱۹۹، ۱۹۹، ۴۱۶، ۴۷۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۹۵، ۸۶۱، ۸۶۷، ۹۰۸، ۹۲۱، ۹۳۹، ۹۵۴، ۹۵۴، ۱۰۱۴، ۱۰۷۵، ۱۱۸۱، ۱۳۷۹

چه‌شان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۸۵۸

(۲) چه (حرف ربط)

چه : ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۸۷۳، ۱۰۳۰، (۱۱۹۶)، ۱۲۸۱، ۱۲۸۱، ۱۳۵۵

چ (←چه) ۵۶، ۱۶۸، ۳۳۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۹۲۷، ۱۰۱۴

چت (ـ + ت ضمیرپیوسته) ۱۰۹۸

چهار (عدد) ۲۴۹، ۹۰۰، ۹۷۵، ۱۰۹۰

چهارم (عددترتیبی) ۹۰۲

چهره : ۱۱۱۰

چهل (عدد) ۷۲، ۷۲

چی (ازادوات استفهام) ۸۶۷، ۸۷۰

چیره‌دست (صفت) ۹۴۲، ۵۷۱

چیز

چیز : ۹۶، ۶۳۶، ۷۹۲، ۷۹۹، ۸۷۱، ۱۱۹۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۹، ۱۳۷۹

چیزی (ـ + یاء وحدت یا نکره) ۱۳۲۹

چین (اسم خاصّ)

چین : ۸۲، ۹۳، ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۵۰، ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۹۲، ۷۰۸، ۹۹۸

چینی (صفت)

چینی : ۱۱۰۷

چینیان (جمع) ۵۰۶، ۷۵۲، ۷۶۱

ح

حارس : نگهبان : ۱۲۵۶

حاصل

حاصلش (ــ + ش ضمیرپیوسته) ۱۳۳۷

حال : ۱۰۴۹

حالی: درآن وقت ، فوراً : ۱۰۹۵

حامی: حمایت‌کننده : ۱۲۵۶

حَبَش (اسم خاصّ) ۱۲۸۸

حدّ : مرز : (۱۲۱۵)

حربگاه : ۱۱۷۰

حرف

حرفها (جمع) ۱۰۵۸

حروف (جمع‌عربی) ۱۰۵۸

حسام : شمشیر : ۱۰۵۲

حُسن : خوبی : ۱۲۱۰

حسود

حسودت (ــ + ت ضمیرپیوسته) ۱۱۹۴

حُفره

حفرهــ : ۱۱۹۵

حُفره‌زدن : نقب‌زدن ، سوراخ کردن

حُفره‌زند (فعل مضارع) ۱۱۹۵

حق شناس (صفت) ۱۵۱

حقّه : ظرف‌کوچکی که‌درآن جواهریا اشیاء دیگرگذارند

حقّه‌ای (ــ + یاء وحدت) ۱۱۴۴

حکم

حکمی‌ـ(ــ + یاء نکره): ۱۱۸۶

حکم راندن

حکم... رانند (فعل مضارع) ۱۱۸۶

حلال (صفت) ۱۰۶۸
حلقه : مقصودحلقهٔ زلف است
حلقه : ۱۱۲۶
حلقه‌ــ : ۸۸۰
حلقه‌کردن : مانندحلقه‌کردن کمند
حلقه‌کرد (ماضی مطلق) ۸۸۰
حمله
حمله : ۴۰۲
حمله‌اش (ــ+ ش ضمیرپیوسته) ۱۲۶۹
حَنظَل : هندوانهٔ ابوجهل: ۱۰۶۷
حوت : ماهی : ۱۰۷۰
حور: زن زیبای بهشتی : ۱۱۳۷،۱۱۹۵،۱۲۲۲،۱۳۰۰
حیدر(اسم خاصّ) ۱۱۱۵،۱۱۱۶،(۱۱۴۹)
حیله : ۱۱۸۱

خ

خاتوله : مکروحیله : ۱۱۸۱
خار : ۱۰۸۸
خاستن
بخیزد (فعل مضارع) ۱۱۷۶
خاسته (حالت وصفی بجای خاسته است = ماضی نقلی) ۱۲۰۶
خیزد (فعل مضارع) ۱۲۵۹،۱۲۴۶
خاصّه : مخصوصًا : ۱۰۹۶
خاقان : ۷۴۹،۳۷۴،۲۹۳
خاک
خاک : ۴۵،۷۳،۲۲۷،۳۴۴،۳۶۵،۴۲۸،۴۹۷،۵۱۹،۵۱۹،۵۲۱،۵۸۱ ، ۵۸۵ ، ۶۰۶ ،
۶۷۱،۶۸۶،۷۷۹،۸۰۸،۱۰۷۷،۱۰۷۸ ، ۱۲۶۰ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۱۰
خاکت (ــ + ت ضمیرپیوسته) ۲۲۶
خاکش (ــ + ش ضمیرپیوسته) ۵۲۴
خاکسار : پست وخوار وذلیل
خاکسارــ : ۳۵۱
خاکسارکردن
کندخاکسار (فعل مضارع) ۳۵۱
خالص : پاک وبی غلّ وغش : (۱۱۹۰)
خام : نپخته ، نادرست
خام : (۱۰۴۸)
خام تر (صفت تفضیلی) ۹۵۶
خامش : ساکت
خامشــ : ۵۷۶
خامش ماندن : ساکت ماندن
خامش بماند (ماضی مطلق) ۵۷۶
خاموش : ساکت : ۴۱۴
خان : به معنی خانه : ۸۰۹

خانه
خانه : ۱۷، ۱۰۹۵، ۱۲۶۳
خانه‌هاشان (جمع + شان ضمیرپیوسته) ۸۰۵، ۱۱۵۷
خباک : جای تنگ ، محل خفگی آور ،حظیرهٔ گوسفندان
خباکا (ــ + الف اطلاق) ۱۰۳۲
خبر
خبر ــ : ۱۲۳۳
خبرداشتن
داری خبر (فعل مضارع) ۱۲۳۳
خَبک :شوغا ،آغل گوسفندان : ۱۲۶۲
خجسته (صفت)۴۲، ۹۱، ۱۰۹۸، ۱۱۱۲، ۱۲۰۸

خدا : به‌معنی پروردگار : ۶۴۵، ۱۲۸۶
(۱) **خداوند** : به‌معنی پروردگار : ۱۰۸، ۴۲۹، ۵۰۶، ۸۱۱، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۸
(۲) **خداوند** : به‌معنی صاحب وسرور : ۱۳۲، ۶۵۱، ۸۶۵، ۸۶۷ ، ۱۰۴۶ ، ۱۲۵۵ ، ۱۲۸۴، ۱۲۸۴
خدای : به‌معنی پروردگار : ۲۱، ۸۰، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۲۸ ، ۲۴۲ ، ۲۶۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۶۱۸، ۶۳۵، ۸۵۱
خدایگان : سرورو آقا وصاحب
خدایگانا (ــ + الف ندا) ۱۲۳۷
خدنگ : صفت تیر ، یا خود تیر :
خدنگ : ۴۲۴
خدنگش (ــ + ش ضمیرپیوسته)(۱۰۳۲)
خدیو : به‌معنی شاه
خدیوا (ــ + الف ندا) ۱۲۶۵
خراسان (اسم خاصّ) ۸۴۸
خراشیدن
مخراش (فعل نهی) ۱۲۶۴
خرامیدن
خرام (فعل امر) ۱۰۱۵
خرامد (فعل مضارع) ۵۶۱
خرامید (ماضی مطلق) ۴۳۷، ۵۱۳، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۱۵، ۷۳۳، ۸۰۶،

خِرَد : عقل : ۱۹، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۶۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۸۷۱، ۱۱۷۸، ۱۲۵۲

خُرد : کوچک : ۶۶۷

خردمند (صفت بجای اسم) ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۸۴، ۵۲۵، ۵۸۴، ۸۹۶، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۲۵، ۱۲۸۴

خُرده (اسم خاصّ) مقصود خرده اوستا است : ۱۲۱۱

خرگاه : خیمهٔ بزرگ ، خیمهٔ سلطنتی : ۳۷۱

خُرّم : ۲۴۸، ۱۱۷۹، ۱۳۰۰

خرما : ۱۱۶۴

خرّمی(اسم) ۷۶۹

خروش

خروش : ۳۰۹

خروشی ــ (ــ + یاء وحدت) ۴۸۷

خروشان (قید) ۱۱۵۶

خروش برآوردن

خروش ... برآورد (ماضی مطلق) ۴۸۷

خروشیدن

خروشید (ماضی مطلق) ۱۲۷۶، ۱۳۱۹،

خروشیدن (مصدر) ۱۳۱۵

خریدار (صفت بجای اسم) ۱۱۹۳

خریدن

خرم (فعل مضارع) ۱۳۷۵

خَستن : مجروح کردن

بخست (ماضی مطلق) ۹۹۰

خستست (ماضی نقلی) ۷۸۲

خسته (حالت وصفی بجای خسته است ماضی نقلی) ۲۲۷

خسته : مجروح

خسته : ۳۹۲، ۵۴۵، ۷۸۵، ۷۸۷

خستگان (جمع) ۳۹۳، ۵۶۹، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۹۲

خسرو : پادشاه

خسرو : ۱۲۸، ۲۹۸، ۴۸۳، ۴۹۰، ۶۹۳، ۸۹۸، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۳۶، ۹۸۰، ۹۹۹، ۱۰۲۶، ۱۰۵۲، ۱۰۶۹

خسروا (ــ + الف ندبه) ۷۷۷
خسروان(جمع) ۳۵۴،۴۰۷،۴۷۰،۶۸۳،۹۳۸،۹۶۵،(۱۰۵۹)
خسروی(ــ + یاء وحدت یا نکره) (۱۰۵۹)
خسرونژاد: شاهزاده : ۴۵۱
خسرونیاز: شاهدوست : ۹۲۸
خسروی(صفت) ۱۳۴،۱۸۶،۵۸۹،۶۰۶،۶۴۹،۷۱۴،۷۷۴،۱۳۷۰
خسیس : پست ،دون: ۱۱۷۸
خشاش (اسم خاصّ) ۲۸۱،۲۹۰
(۱) **خشک** : خاک ، ضدِّدریا : ۲۶۴
(۲) **خشک** : ضدِّتر
خشک : ۶۸۶
خشک ــ : ۱۶۵
خشک کردن
کنم... خشک (فعل مضارع) ۱۶۵
خشکی (اسم) ۱۱۷۳
خشم
خشم : ۲۸۶،۳۳۳،۵۱۳،۹۲۶
خشم ــ : ۵۸۵،۱۳۳۹
ــ خشم ــ : ۱۲۴۳
خشمت (ــ + ت ضمیرپیوسته) ۱۰۷۷
خشم آوردن
خشم... آورم (فعل مضارع) ۱۳۳۹
خشم برآوردن : خشم گرفتن ، خشمگین شدن
برآوُردخشم (ماضی مطلق) ۵۸۵
خَشنسار: نوعی مرغابی بزرگ سرسپید : ۱۰۵۸
خصلت : ۱۲۳۱
خضر (اسم خاصّ) ۱۲۵۹
(۱) **خطّ** : مقصودخطِّ صورت است : ۱۰۵۵
(۲) **خط** : نوشته : ۱۳۴،۱۸۶
خطا : اشتباه : ۱۰۵۸
خطبه : خطابه وسخنرانی : ۱۰۸۱
خِطّه : سرزمین ، ناحیه

خِطّه‌ای (ـ+ یاء وحدت) ۱۲۵۵
خفتن
خفته‌ای (ماضی نقلی) ۸۹۵
نخفت (ماضی مطلق منفی) ۵۴۴
نخفتند (ماضی مطلق منفی) ۷۶۹
خفچه: (طلا یا نقرهٔ) گداخته که در نا وچهٔ آهنین ریخته باشد: ۱۱۴۴
خَلُّخ (اسم خاصّ) ۵۵۹،۲۳۴،۲۳۴،۲۱۳
خَلُّخ ستان (اسم خاصّ) ۷۹۸
خَلُّخی (صفت): منسوب به خَلُّخ: ۴۵۵
خلعت: ۱۲۲۱
خُلقان
خُلقانش ـ (ـ+ ش ضمیر پیوسته) ۱۰۳۷
خُلقان کردن: کهنه کردن
خلقان ... کرد (ماضی مطلق) ۱۰۳۷
خُلد: بهشت: ۱۱۰۸
خلوت (صفت بجای اسم) ۱۱۸۰
خُم: نقاره‌ای که روز جنگ نوازند: ۱۲۷۶
خمار: حالت مستی: ۱۰۸۷،۱۰۸۷
خمیده: دوتا، دولا: ۱۳۷۴
خنجر
خنجرا (ـ+ الف اطلاق) ۴۸۶
خنده: ۹۰۴
خندیدن
بخندید (ماضی مطلق) ۹۰۴
خندیدن (مصدر) ۸۹۹
خُنُک (از اصوات) خوشا بحالِ: ۱۲۳۸،۳۳۳
خِنگ: اسب
خنگ: ۳۳۹
خنگش (ـ+ ش ضمیر پیوسته) ۱۱۵۶
خَنیده: معروف، مشهور
خنیده ـ: ۵۶۱
خنیده کردن: معروف کردن، مشهور کردن

خنیده‌کند (فعل مضارع) ۵۶۱

خواب

خواب : ۲۲۳، ۴۳۴، (۱۳۵۱)

خواب ـ : ۸۸۵

خواب آمدن

نیامد... خواب (ماضی مطلق منفی) ۸۸۵

خوابنیدن : خواباندن ، برزمین زدن

همی خوابنید (ماضی استمراری) ۵۵۱

خوار

خوار: ۵۲۴، ۷۷۳، ۹۹۹، ۱۰۸۳، ۱۰۸۳

خوار ـ : ۴۹، ۲۳۳، ۱۲۶۰

خوارش ـ (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۱۲۴

خوارکردن

خوارکن (فعل امر) ۴۹

خوار... کنیم (فعل مضارع) ۱۲۴

کردند... خوار (ماضی مطلق) ۱۲۶۰

کرده‌خوار (حالت وصفی بجای خوارکرده‌بود= ماضی بعید) ۲۳۳

خواری

خواریَم (ـ + م ضمیرپیوسته) ۱۱۲۲

خواستار

خواستار ـ : ۳۲۵

خواستارکردن : خواستن

نکردی ... خواستار: ۳۲۵

خواستن

بخواهد (فعل مضارع) ۲۶۶، ۶۲۳

ـ بخواهد (فعل مضارع) ۳۸۵

خواست (مصدرمرخّم) ۸۳۸

خواست‌خواهدهمی (فعل آینده) ۶۲۲

ـ خواستن (مصدر) ۶۹۳، ۱۰۰۹، ۱۳۴۱

خواه (ریشهٔ فعل بجای خواهی) ۹۶۴

خواهد (فعل مضارع) ۲۲۸، ۹۵۲

خواهی (فعل مضارع) ۱۳۶۲

می خواستم (ماضی استمراری) ۳۲۴
نخواست (ماضی مطلق منفی) ۱۲۷
همی خواست (ماضی استمراری کمکی) ۱۳۵۰،۳۴
همی ... خواست (ماضی استمراری کمکی) ۴۴۶
همی خواستند (ماضی استمراری) ۸۳۳،۴۷۲
همی ... خواستی(ماضی استمراری) ۶۷۷
خواست نام (اسم خاصّ) ۵۰۸
خواسته : مال: ۸۱۶،۸۰۲،۷۹۲،۱۶۱،۱۴۷،۱۱۸
خوان : سفرهٔ غذا : ۱۲۶۳
خواندن : قرائت کردن ، فراخواندن
بخوان (فعل امر) ۸۸۸،۲۶۸
بخواند (ماضی مطلق) ۹۳۶،۸۸۷،۸۴۰،۸۴۰،۳۱۵،۲۷۶،۲۶۷،۲۱۸،۱۹۰،۱۸۸
بخواندش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۲۳۹
بخواندند (ماضی مطلق) ۷۱۳
بخوانم (فعل مضارع) ۴۲۳
بخوانی (فعل مضارع) ۸۸۹،۱۵۵
خوان (فعل امر) ۸۹
خواند (فعل ماضی مطلق) ۱۰۲۰،۱۰۰۶،۸۴۷،۴۴۴،۲۳۰،۲۲۰،۱۹۱
خواند (مصدرمرخّم) ۴۷
خواندی (ماضی استمراری سوم‌شخص مفرد) ۳۱
خوانم (فعل مضارع) ۱۲۱۱
خوانمت (ـ + ت ضمیرپیوسته) ۱۰۴۷
خوانندش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته) ۱۱۲
خوانید (فعل امر) ۷۱۲
خوانی همی (فعل مضارع) ۸۹
نخوانم (فعل مضارع منفی) ۱۳۴۷،۴۲۰
نخوانی(فعل مضارع منفی) ۹۰
همی‌خواند (فعل مضارع) ۳۷۷
خواهش
خواهش : ۹۶۷
خواهش ـ : ۷۵۸
مخواه (فعل نهی) ۹۵۶

خواهش کردن
خواهش کنیم (فعل مضارع) ۷۵۸
خوب
خوب : ۷۱،۱۲۲،۱۲۸،۴۵۳،۴۵۹،۶۷۹،۱۲۳۹
خوب تر (صفت تفضیلی) ۶۹۸
خوبش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۹۲۹
خوب رنگ (صفت) ۵۳۹،۷۰۱،۷۷۵
خوبی
خوبی : ۴۹۹،۱۱۳۹،۱۲۰۹،۱۲۹۷
خوبیها (جمع) ۱۲۳۱
خُود : کلاه خود : ۶۹۹
خود :(ضمیر مشترک)
خود : ۴۱،۱۸۱،۲۷۷،۳۲۷،۳۳۰،۴۶۱،۴۶۵،۶۲۹،۷۳۶،۷۶۸،۷۷۵ ، ۷۸۰ ، ۸۷۳ ، ۸۹۵،۹۵۵،۱۰۰۰،۱۰۷۰،۱۰۷۱،۱۱۲۱،۱۱۲۱،۱۲۱۱،۱۲۷۲،۱۲۸۲،۱۳۰۲،۱۳۱۷
خودش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۷۷۹
خوردن
بخورد (ماضی مطلق) ۸۵۶
خورَد (فعل مضارع) ۱۰۸۹
خوردن (مصدر) ۹۴۲
ـ خوردن (مصدر) ۴۳۰،۱۲۹۷
خوردی (ماضی استمراری) ۲۹
خوریم (فعل مضارع) ۱۰۵۱
نخورد (ماضی مطلق منفی) ۸۸۴
همی خورد (ماضی استمراری) ۹۸۸
خورشید : ۲۲،۷۴،۱۸۴،۲۶۲،۲۵۹،۳۸۹،۴۶۶،۴۸۱،۱۰۵۳،۱۱۳۱ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۸۷ ، ۱۲۲۹،۱۲۴۰،۱۲۷۷،۱۳۳۶
خورشیدچهره (صفت) ۱۲۲۹
خورشیدگون : تابان همچون خورشید : ۴۳۲
خَوَرَه : خرزهره : ۱۰۶۷
خوش
خوش : ۱۱۷۰،۱۲۰۰،(۱۳۵۱)
خوش ـ : ۳۲۳

خوش آمدن

نیامدخوش (ماضی مطلق منفی) ۳۲۳

خوش‌گوار (صفت): لذیذ ، گوارا : ۸۵۶

خوش منش (صفت): شاد ، شادمان : ۱۳۳۲

خون

خون : ۲۲۶،۲۸۶،۳۴۰،۳۷۰،۳۸۷،۴۸۳،۵۴۶،۵۸۵،۵۸۹،۶۰۰،۶۰۱،۶۹۰،۷۴۵ ،
۷۴۵،۷۶۴،۷۷۰،۱۰۶۸،۱۰۸۹،۱۱۰۲،۱۱۷۰،۱۱۹۸،۱۳۰۴،۱۳۰۹،۱۳۱۰، ۱۳۳۰ ،
۱۳۴۰،۱۳۸۴

خونشان (ــ+ شان ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۳۹۴

خون آلود (صفت) ۱۲۲۵

خون زدیده‌چکان (قیدحالت)(مکرر) ۶۰۱

خوی: به معنی‌کلاه خودومبدل خود : ۱۱۰۰

(۱) خویش) ضمیرمشترک)

خویش : ۱۴۱،۱۴۴،۱۷۰،۱۹۰،۲۲۰،۲۹۰،۳۴۴،۴۲۳،۵۵۳،۵۶۱،۵۶۳،۵۶۳،۵۷۹،
۵۸۲،۶۲۰،۶۲۹،۷۴۶،۷۸۱،۹۳۱،۹۳۵،۹۸۶،۱۰۳۳،۱۰۳۵،۱۰۷۱ ، ۱۰۷۷ ، ۱۱۷۱،
۱۱۷۱،۱۱۷۲،۱۱۸۰

خویشش (ــ+ ش ضمیرپیوسته) ۱۱۲۶

(۲) خویش : ضدبیگانه

خویش : ۱۸

خویشان(جمع) ۵۶۹

خویشتن (ضمیرمشترک) ۱۷۵،۲۵۰،۶۷۳،۱۰۳۴،(۱۰۷۳)،۱۲۶۴،۱۳۷۶

خویشکام (صفت):خودسر ، خودرأی : ۴۶۰،۵۰۸

خیال

خیال ــ : ۱۳۶۱

خیالی (ــ+ یاءِ وحدت) ۱۱۲۸

خیال داشتن

داردخیال (فعل مضارع) ۱۳۶۱

خیبَر (اسم خاصّ) ۱۱۱۶

خیبری (صفت) ۱۱۱۵

خیره : سرکش ، متحیّر ، غمگین

خیره : ۲۸۸،۳۶۸،۵۶۷،۵۷۵

خیره ــ : ۲۱۸،۲۶۷،۳۰۲،۸۸۲

خیره‌آمدن: تعجب کردن، خوشحال شدن
خیره‌آمد (ماضی مطلق) ۳۰۲
خیره‌خیر: بیهودگی : ۹۲۴
خیره‌دل : شجاع ، دلیر : ۷۹۱
خیره‌سر (صفت) مستبدوخودرأی: ۱۸۱
خیره‌کُش (صفت) بیهوده‌کُش : ۱۲۷۰
خیره‌ماندن : متحیّرماندن
خیره‌بماند (ماضی مطلق) ۸۸۲،۲۶۷،۲۱۸
خیمه
خیمه : ۶۵۷
خیمه ـ : ۴۴۲
خیمه‌زدن
خیمه‌زدند (ماضی مطلق) ۴۴۲

د

داج : تاریک ، بی ستاره (شب) : ۱۱۶۱

(۱) **داد** : عدل :

داد : ۲۹، ۲۹، ۶۸، ۳۲۷، ۷۹۵، ۱۰۴۷، ۱۲۸۴، ۱۳۴۸

داد ـ : ۵۵۳، ۱۰۹۸، ۱۳۰۵

(۲) **داد** : به‌معنی داده : ۴۲۹، ۴۳۱

دادار : پروردگار : ۱۰۲۸

داددادن : انصاف دادن

داددادن (مصدرمرخّم) ۱۰۹۸

همی دادخواهیدداد (آینده) ۵۵۳

دادکردن : انصاف دادن ، عدل وداد کردن

دادکن (فعل امر) ۱۳۰۵

دادگر : ۲۰، ۳۲۴، ۱۲۶۷، ۱۲۹۰

دادن

بداد (ماضی مطلق) ۲۷۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۸۰۴، ۹۱۹

بدادش (ـ + ش ضمیرپیوسته فاعلی) ۴۴۷، ۴۶۰، ۵۸۲

بدادش (ـ + ش ضمیرپیوسته مفعولی) ۱۷۳، ۲۸۰، ۴۵۸، ۷۹۶، ۷۹۹

ـ بدادش (ـ + ش ضمیرپیوستهٔ مفعولی) ۴۳۲

بدادند (ماضی مطلق) ۳۵، ۸۱۰، ۸۱۷

بدادندش (ـ + ضمیرپیوسته مفعولی) ۱۸۶، ۲۳۸

بدادندشان (ـ + شان ضمیرپیوسته مفعولی) ۲۷۳

بدهی (فعل مضارع) ۹۳

داد (فعل ماضی مطلق) ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۱۴۳، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۲۰ ، ۴۴۵ ، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۸۳، ۶۲۹، ۶۵۰، ۶۷۶، ۶۷۶، ۶۹۹، ۷۳۴، ۷۹۴ ، ۷۹۵ ، ۸۰۳ ، ۸۰۵، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۴۸، ۸۴۸

ـ داد (فعل ماضی مطلق) ۵۵۳، ۷۶۰، ۸۰۱، ۸۱۹، ۱۰۰۶

داد (مصدرمرخّم) ۳۸

ـ داد (مصدرمرخّم) ۱۰۹۸

ـ دادست (ماضی نقلی) ۱۱۸۶
دادش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته مفعولی) ۸۴۸
ـ دادشان (ماضی مطلق + شان ضمیرپیوسته مفعولی) ۷۵۹
دادن (مصدر) ۲۷۶،۱۱۸،۹۶
داده (حالت وصفی بجای داده‌ام = ماضی نقلی) ۱۱۹۳
ـ داده (حالت وصفی بجای داده‌بود = ماضی بعید) ۴۸۶
ده (فعل امر) ۱۱۲۵،۶۹۷
دهد (فعل مضارع)۹۴۱،۵۸۱، (۱۰۷۲،۱۰۷۲،۱۰۷۲)، (۱۰۷۳) ۱۲۵۲
ـ دهد (فعل مضارع) ۷۵۷،۸۲
دهم (فعل مضارع) ۶۵۰،۶۴۹،۶۴۸،۶۲۴،۶۱۹،۵۶۳
دهید (فعل امر) ۸۱۴
ـ دهید (فعل امر) ۷۶۳
می دهد (فعل مضارع) ۱۲۴۰
نداد (فعل ماضی مطلق منفی) ۹۵
ـ نداد (فعل ماضی مطلق منفی) ۵۷۵
ـ ندادند (فعل ماضی مطلق منفی) ۷۰۵
ندادی (فعل ماضی استمراری منفی) ۳۲۴
ـ همی ... خواهیدداد (فعل آینده) ۵۵۳
داده : مال ، بخشش : ۱۱۸
دار : درخت وصلیب
دار : ۲۰۹
ـ دارتان ـ (ـ + تان ضمیرپیوسته) ۲۲۳
ـ دارش ـ (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۱۲۴
دارا (اسم خاصّ) ۱۱۸۲،۱۰۴۳
داستان : ۹۵۱
داشتن
بدارد (فعل مضارع) ۳۵۶
بدارم (فعل مضارع) ۱۱۲۵
ـ بدارید (فعل امر) ۷۶۴،۷۶۲،۸۲
بداشت (ماضی مطلق) ۱۰۴۲،۴۹۳
دار (فعل امر) ۱۲۶۴
دارد (فعل مضارع) ۳۷۹،۹۱۱،۱۰۸۷، (۱۱۹۰)، ۱۳۸۱،۱۲۲۹

ـ دارد (فعل مضارع) ۱۳۶۱،۱۱۷۲،۱۱۷۲،۱۰۹۰،۱۰۷۵،۱۰۵۶،۹۵۷

داردهمی (فعل مضارع) ۹۰۷،۴۷۶،۳۴۱

ـ داردهمی (فعل مضارع) ۹۰۷

ـ دارم (فعل مضارع) ۱۰۲۹

داری (فعل مضارع) ۱۲۹۵

ـ داری (فعل مضارع) ۱۲۳۳

ـ دارید (فعل امر) ۱۷۸

داشت (فعل ماضی مطلق) ۱۲۸۰،۱۲۸۰،۷۳۶،۴۵۶،۷۶،۲۳

ـ داشت (فعل ماضی مطلق) ۱۴۴

داشت (مصدرمرخم) ۱۰۳۴

داشتندی (فعل ماضی استمراری) ۱۶

داشتی (فعل ماضی استمراری) ۴۶۳،۱۹۵

ـ داشتی (فعل ماضی استمراری) ۱۹۵

ندارد (فعل مضارع منفی) ۱۳۳۵،۹۴۹،۲۰۰

ـ ندارد (فعل مضارع منفی) ۱۰۷۹

ـ نداریم (فعل مضارع منفی) ۲۷

همی داردش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوستهٔ مفعولی) ۹۴۲

همی داشت (ماضی استمراری) ۸۵۸

ـ همی داشت (ماضی استمراری) ۴۶۲

همی داشتند (ماضی استمراری) ۹۹۷،۸۵۴

داغ: غصّه واندوه : ۹۷۸

دام : ۱۳۳۸،۶۴۱

(۱) **دامن :** مقصوددامنِ کوه است : ۵۱۴

(۲) **دامن :** دامن جامه

دامنش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافی) ۱۳۳۰

دانا (صفت) ۱۰۴۳،۷۹۳،۶۱۵،۲۱۹،۵۵

دانستن

بدان (فعل امر) ۸۷۵،۴۰۷،۳۳۴

بداندی (فعل مضارع) ۱۳۷۶

بدانست (فعل ماضی مطلق) ۹۱۵،۷۲۰

بدانستی (فعل ماضی استمراری ـ ازنظرمعنی معادل بداند) ۲۲۴

بدانید (فعل امر) ۱۰۰۷،۶۳۸،۱۰۵

دان (فعل امر) ۸۸۱
داند (فعل مضارع) ۴۷۴
دانست (ماضی مطلق) ۱۱۱۳،۷۴۹،۵۵۲
دانند (فعل مضارع) ۲۵۷
دانی (فعل مضارع) ۱۰۵۵،۹۲۶،۸۷۹،۳۳۱،۴۷
نداندهمی (فعل مضارع منفی) ۲۷۹
ندانم (فعل مضارع منفی) ۹۶۱،۹۰۹،۸۵۸
ندانی (فعل مضارع منفی) ۱۳۳۷
ندانی همی (فعل مضارع منفی) ۸۹
نمی داند (فعل مضارع منفی) ۱۰۷۶
همی ... داند (فعل مضارع) ۷۰۹
دانسته‌راه (صفت) ۶۳۲
دانش : ۱۲۹۴،۳۲۰،۳۱۸،۲۰۰،۱۱۰،۱۰۵
دانش‌پژوه (صفت) ۱۰۶۹
دانندگی (اسم) ۹۲۵
داننده (صفت) ۶۰۸
داوَر: خداوندحاکم عادل : ۱۲۹۸،۱۲۹۰
دایم : ۱۲۸۶،۱۱۰۹،۱۰۸۳
دایه : ۹۴۱
دختر
دختر : ۵۶۳،۳۰
دخترا (ـ + الف اطلاق) ۳۰
دخترم (ـ + م ضمیرپیوسته-اضافه) ۶۲۴،۶۱۹
دخمه : ستودان
دخمه‌ها (جمع) ۶۲
دبیر : نویسنده
دبیرش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۲۳۹
(۱) **در** (حرف اضافه)
در : ۴۰،۸۴،۹۲،۹۴،۱۶۰،۱۷۷،۱۸۶،۲۰۲،۲۲۸،۲۴۰،۳۰۴،۳۳۴ ، ۳۵۹ ، ۴۶۱ ،
۵۳۳،۵۳۷،۵۶۱،۶۳۳،۶۳۷،۶۴۶،۷۲۲،۸۴۴،۹۱۰،۹۴۹،۹۶۷،۹۷۰،۱۰۸۷،۱۱۴۲ ،
۱۱۵۴،۱۱۹۴،۱۲۰۳،(۱۲۱۵)۱۲۱۸،۱۲۳۱،۱۲۵۹،۱۲۷۱ ، ۱۲۷۹ ، ۱۲۸۲،۱۲۸۳ ،
۱۲۸۳،۱۲۸۵،۱۲۹۶،۱۳۰۶،۱۳۰۸،۱۳۱۰،۱۳۱۰،۱۳۱۹،۱۳۱۹ ، ۱۳۲۵ ، ۱۳۲۵ ،

۱۳۵۴،۱۳۵۳،۱۳۴۱،۱۳۳۰
در– : ۱۳۸۳،۱۳۸۲،۱۳۱۷،۷۸۵
– در– : ۹۷
(۲) در (اسم)
در: ۱۸، ۶۶،۲۷۵،۸۰۲،۸۱۰،۸۲۶،۱۱۳۹،۱۱۵۴،۱۲۹۵
درش (– + ش ضمیرپیوستهٔ اضافه) ۱۱۰۴
درها (جمع) ۲۵۰
(۳) در: به معنی درگاه، دربار
در: ۶۰۹،۹۰۵،۹۲۲،۹۸۴
درش (– + ش ضمیرپیوستهٔ اضافه) ۱۳۱۴
(۴) در: به معنی درّه
در: ۴۴۲،۱۳۱۰،۱۳۳۴
در(ها)(جمع) ۵۴۶
دُرّ
دُرّ: ۱۶۰،۱۰۳۰
دُرّ– : ۱۲۴۳
دُرّافشاندن
دُرّافشانی (فعل مضارع) ۱۲۴۳
دراز (صفت) ۹۹۵،۱۰۱۱
درآمدن
درآید (فعل مضارع) ۳۴۸
(۱) **درآوردن** : واردکردن
درآورد (ماضی مطلق) ۲۸۸
(۲) **درآوردن** : پایین کشیدن (ازروی اسب)
درآورد (ماضی مطلق) ۴۹۷
درافتادن : افتادن ، فروافتادن
درافتاد (ماضی مطلق) ۵۹۰،۷۲۴
درافتد (فعل مضارع) ۳۸۶،۶۵۵
دربدر: فصل به‌فصل ، باب به‌باب : ۱۱۶۳
درخت
درخت : ۳۱۱،۱۱۱۴،۱۱۴۰،۱۱۴۷،۱۲۲۲
درختان (جمع) ۲۸۷

درختانش (جمع + ش ضمیرپیوسته‌ٔ اضافه) ۱۷۱

درختی (ـ + یاء وحدت) ۴۰،۳۹

درخشان (صفت) ۳۶۸

درخشنده (صفت) ۱۳۲۵

درخشیدن

درخشید (فعل ماضی مطلق) ۱۳۱۹

درخور (صفت) شایسته : ۱۱۲۱

درد (اسم) ۱۰۴۵،۹۷۸،۹۷۵،۸۶۰،۶۰۰،۵۸

درست : صحیح، کامل ، تندرست ، عیناً کاملاً

درست : ۵۸،۱۳۶،۴۷۳،۷۱۱،۹۱۹،۹۲۰،۹۶۴،(۱۰۲۴)،۱۰۶۰،۱۰۶۴،(۱۰۸۶)

درستـ : ۸۶۶

درست آمدن : صحیح به‌نظرآمدن

نیامد... درست (ماضی مطلق منفی) ۸۶۶

درشتی : ضدِّنرمی : ۱۲۲۴،۱۳۳۷

درشده (صفت) داخل شده : ۱۱۴۲

دِرع: زِرِه : ۱۱۰۰،(۱۱۵۰)

درفش : علَم ، بیرق

درفش : ۱۸۰،۲۳۵،۲۷۳،۲۸۰،۲۸۲،۳۰۶،۳۱۰،۳۵۵،۳۵۶،۳۵۶،۳۵۷،۳۷۹، ۴۵۶، ۵۱۷،۵۱۸،۵۱۸،۵۲۳،۵۹۲،۵۹۹،۶۰۴،۶۲۹،۶۳۱،۶۶۸،۷۰۴ ، ۷۱۳ ، ۷۲۷ ، ۹۵۰، ۱۱۳۴،۱۱۴۸،۱۳۲۲

درفشان: (ـ + ان جمع) ۱۴۷

درفشی (ـ + یاء وحدت) ۴۴۵،۸۲۸

درفشان = درخشان: ۴۷۵

درخشنده (صفت) ۱۳۲۲

درگاه: دربار، پیشگاه : ۱۸۲،۲۰۷،۲۹۴،۲۹۶،۲۹۸،۹۳۳،۱۳۱۳،۱۳۱۵

درگذشتن : صرف‌نظرکردن

درگذر (فعل امر) ۱۲۶۷

درگریزآمدن : شروع به‌فرارکردن

درگریزآمدست (ماضی نقلی) ۱۳۱۷

درم : ۳۰۴،۱۳۴۶

درماندن : درداخل جائی ماندن

درماندست (ماضی نقلی) ۱۱۵۴

درنده (صفت)

درنده : ۲۱۰،۱۲۸۱

درندگان (جمع) ۱۳۶۴

درنگ

درنگ : ۵۵۴،۳۲۲

درنگی (ـ+ یاء وحدت) ۱۱۶۲

درنهادن : گذاشتن ، داخل جائی نهادن

درنهادند (ماضی مطلق) ۷۸۱

درود: سلام وتحیّت : ۱۱۱۳

درون (حرف اضافهٔ تأکیدی) ۳۴۰،۱۰۹

درویش (صفت بجای اسم) ۱۲۰۵

دریا : ۱۳۵۲،۱۳۰۳،۱۱۹۲،۱۰۷۸،۸۳۱،۴۱۰،۱۶۵

دریدن

بدرید (ماضی مطلق) ۶۰۶

بدرد (فعل مضارع) ۷۳۹

(۱) **دریغ**: افسوس

دریغ : ۶۱۱،۶۱۱،۵۹۰،۵۴۱،۵۴۰،۵۲۵،۵۰۱،۴۸۴،۳۴۷

دریغا (ـ+ الف ندبه) ۱۲۴۱،۱۲۴۱،۷۷۷،۶۲۷

(۲) **دریغ**: مضایقه : ۱۳۷۸

دِز: قلعه : ۱۲۷۷،۱۲۷۶

دِژ: قلعه : ۷۹۴

دُژآگاه: خشمگین : ۵۵۶،۵۳۵

دُژم: غمگین

دژم: ۸۸۳،۳۲۳،۲۱۵

-دژم ـ : ۴۰۸

(۱) **دست** : یَد :

دست : ۸۲۰،۷۷۹،۷۱۳،۶۳۱،۵۸۶،۵۲۳،۵۱۷،۳۹۷،۳۹۶،۳۸۴،۳۸۱،۳۵۷،۲۱۷ ،
۱۳۱۶،۱۲۸۹،۱۱۳۷،۱۱۱۲،۹۶۸

ـ دست : ۱۰۰۳

دست ـ : ۹۹۵،۸۶۲،۷۶۴،۷۶۲،۶۲۵،۵۸۰

ـ دست ـ : ۸۷۸،۸۶۲،۶۲۵

دستش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۵۲۲،۴۱۳

دستی (ـ+ یاء وحدت) ۱۲۴۷

(۲) **دست** : بـه‌معنی طرف : ۴۵۸،۴۵۷،۴۴۹،۴۴۸،۲۷۷،۲۷۶

دستار : عمامه : ۱۳۸۱
دستان : مکروحیله : ۱۱۸۱
دست بازداشتن : دست برداشتن
همی داشتند... دست باز (ماضی استمراری) ۹۹۵
دست بداشتن : دست برداشتن
بداریددست (فعل امر) ۷۶۴،۷۶۲
دست برآوردن
برآورده‌دست (حالت وصفی بجای دست برآورده‌اند= ماضی نقلی)۱۰۰۳
دستبُرد : هنر : ۸۲۷،۷۲۴،۴۶۱،۳۶۴
دست بردست زدن : علامت تأسف ودریغ
دست بردست زد (ماضی مطلق) ۸۶۲،۶۲۵
دست کرده‌به‌کش (قیدحالت) دست به‌سینه : ۹۳۷،۸۲۲
دست کرده‌دراز (قیدحالت) ۳۶۲
دستگیر (صفت) راهنما : ۶۴۷
(۱) دستور : وزیر : ۹۱۴،۸۹۳،۶۹۶،۶۱۵،۶۱۴،۵۰۲،۲۱۴
(۲) دستور : بجای دستوری = اجازه : ۲۱۱
دستوری : به‌معنی اجازه؟ : ۱۲۳۷
دست یافتن
یابم... دست : ۵۸۰
دشت
دشت : ۸۹۸،۸۹۷،۷۸۳،۷۷۰،۷۴۵،۵۴۶،۴۸۶،۴۴۲ ، (۱۰۳۲) ، ۱۲۷۵ ، ۱۳۱۰ ، ۱۳۵۹،۱۳۵۴،۱۳۳۴،۱۳۲۹،۱۳۱۸
دشت‌ها (جمع) ۵۴۶
دشتی (صفت) بیابانی، منسوب به‌دشت : ۱۲۲۸
دشمن
دشمن : ۶۵۵،۵۵۰،۵۱۴،۴۸۸،۴۰۶،۳۸۶،۳۴۹،۲۹۵ ، ۶۹۷ ، ۷۲۹ ، ۷۳۹ ، ۸۶۲، ۱۲۰۵،۱۰۶۷،۱۰۳۳
دشمنان (جمع) ۱۰۳۸،۷۰۲،۶۹۰،۶۸۰،۵۲۷،۳۷۶،۳۶۲،۳۶۱،۳۵۸
دشمنش (ــ + ش ضمیرپیوسته- اضافه) ۶۲۳
دشمنی (اسم) ۱۰۱
دعوی : ادّعا
دعوی : ۱۰۶

دعویت (ــ + ت ضمیرپیوسته ــ اضافه) (۱۰۴۸)
دفتر : کتاب: ۱۰۵۸
دِفلی : خرزهره : ۱۰۶۷
دقیقی (اسم‌خاصّ) ۱۱۶۴، ۱۲۳۱
(۱) **دگر** (قید) ثانیًا ، دوم : ۳۳، ۱۲۷، ۲۸۳، ۵۶۸، ۷۳۳، ۱۰۴۱، ۱۲۴۵، ۱۲۴۹، ۱۳۷۵
(۲) **دگر** (ازمبهمات) ۲۷۷، ۳۰۳، ۴۴۹، ۴۵۸، ۷۲۳، ۷۳۵، ۹۳۱، (۱۰۷۲) (۱۰۷۳) ۱۲۸۷
دل
دل : ۳۵، ۵۳، ۶۱، ۱۰۳، ۱۳۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۹۹، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۳۴، ۵۱۳، ۶۰۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۸۲۳، ۸۵۸، ۸۶۰، ۹۱۱، ۹۴۰، ۹۶۲، ۹۶۴، ۱۰۳۹، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷، ۱۰۹۸، ۱۱۰۳، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۲۱۱، ۱۲۹۱، ۱۳۱۳، ۱۳۳۷، ۱۳۷۶، ۱۳۸۴
دل ــ : ۴۳۳، ۱۰۰۶
دلت (ــ + ت ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۳۹، ۴۳۱، ۶۰۷، (۱۱۹۰)
دلش (ــ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۲۷، ۳۰۲، ۴۴۸، ۹۰۷، ۹۱۲، ۹۵۳، ۱۲۷۲، ۱۳۳۷
دلم (ــ + م ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۲۱۳
دلها (جمع) ۲۱۵
دلی (ــ + یاء وحدت) ۱۲۴۷
دل افروز (صفت) : آن که دل را روشن سازد : ۹۰۱
دلبر : معشوق ، محبوب ، آن که دل می بَرَد : ۱۱۰۱، ۱۱۱۹، ۱۳۴۹
دلبری : یارومعشوق بودن : ۱۳۷۲
دل دادن : جرأت دادن، گستاخ کردن
داددل (ماضی مطلق) ۱۰۰۶
دُلدُل (اسم خاص) استرپیغمبر «ص» که آن را به علی علیه السلام بخشید (۱۱۵۰)
دلکش (صفت) : جذّاب ، دلربا : ۱۰۹۶، ۱۳۴۹
دل نژند (قید) : غمگین : ۱۲۶۲
دَلَنگ : بندی باشد که از چوب و علف و خاک در پیش آب بندند : ۱۳۶۲
دل نهادن : نیّت کردن ، قصدکردن
بنهاددل (ماضی مطلق) ۴۳۳
دلیر
دلیر : ۱۱۳، ۱۹۶، ۲۸۱، ۳۴۳، ۳۶۶، ۳۶۶، ۴۴۴، ۵۱۱، ۵۳۵، ۵۵۶، ۶۶۵، ۷۳۰، ۱۳۵۹

دلیرا (ـ + الف ندبه) ۷۷۷
دلیران (جمع) ۱۳۲۸،۴۵۴
دلیری (ـ + یاء وحدت) ۲۱۰
دُم: به معنی عقب : ۱۱۸۴
دَم: نَفَس، صدا : ۱۳۲۰
دَمان (قید): خروشان: ۱۳۲۶،۷۱۳
دمیدن : سرزدن (آفتاب، سپیده)
دمید (ماضی مطلق) ۸۸۶،۴۳۵
دندان
دندان : ۵۲۳،۳۵۷،۳۵۶،۳۵۶
دندان ـ : ۴۹۵
دندان زدن : دست وپنجه نرم کردن
دندان زنم (فعل مضارع) ۴۹۵
دو (عدد) ۴۹۶،۴۷۱،۴۶۷،۲۷۱،۲۵۸،۲۴۹،۲۴۸،۲۳۳،۱۷۷،۱۷۳،۱۲۵،۷۳،۳۱ ،
۱۰۰۱،۹۸۸،۹۷۳،۹۲۹،۹۱۷،۹۰۰،۷۷۵،۵۸۵،۵۵۴،۵۴۸،۵۴۴،۵۱۵،۵۱۵،۵۱۰ ،
۱۲۴۹،۱۲۴۴،۱۲۰۴،۱۱۹۳،۱۱۵۱،۱۱۵۱،۱۱۰۵،۱۰۹۶،۱۰۹۵،۱۰۶۴،۱۰۶۴،۱۰۵۵،
۱۳۷۰،۱۳۴۶،۱۳۲۶،۱۳۲۳،۱۳۰۶
دوتاه: خمیده
دوتاه ـ : ۱۷۵
دوتاه کردن : خمیده کردن
کنید... دوتاه (فعل امر) ۱۷۵
دوختن
بدوزم (فعل مضارع) ۱۶۷
دوختند (ماضی مطلق) ۱۳۲۷
همی دوختشان (ماضی استمراری ـ + شان ضمیر پیوسته - اضافه) ۷۴۸
دود: ۶۹۱،۳۳۷،۱۶۵
دوده: خانواده: ۱۲۱۲
دَور: گردش : ۱۱۸۲
دُور: ضدّ نزدیک
دور: ۹۵۲،۹۱۵،۹۱۳،۵۸۵،۲۳۵
دور ـ : ۱۲۰

دورکردن
دورکن (فعل امر) ۱۲۰
دوزخ : ۱۳۹،۱۰۹
دوساله (صفت) ۳۰۴
دوست
دوست : ۱۲۲۶،۱۱۲۱،۱۰۶۸،۱۵۴
دوست ــ : ۱۰۲۹
دوستدار (صفت) ۱۴۸
دوست داشتن
دوست دارم (فعل مضارع) ۱۰۲۹
دوستوار (صفت ، قید) ۱۵۴
دوستی (اسم) ۲۰۰
دوش : دیشب : ۱۲۰۲،(۱۳۵۱)
دوش : شانـــه : ۱۰۹۵
دولت : ۱۲۱۴
دوم (عددترتیبی) ۹۰۱
دون : پست
دون ــ : ۱۱۷۸
دونده : ۹۷۱
دون کردن : پست‌کردن ، حقیرکردن
دون کردم (ماضی مطلق) ۱۱۷۸
دویست (عدد) ۷۸۷
دهر : روزگار : (۱۰۵۹)،۱۱۳۳
دهقان : روستائی ؟ : ۱۲۶۲
دهن : ۱۰۹۳
ده‌هزار : ۷۹۶
دی : دیروز : ۱۰۴۱
دیبا : ۱۲۲۵،۱۱۴۵،۱۱۴۱،۱۰۵۰
دیبارنگ : ۱۱۰۷
دیبه (مخفّف دیبا) ۱۱۴۳
دیدار : ۱۲۲۴،۷۷۱ ،۱۲۳۴،۱۲۳۵،(۱۳۵۱)

ببین (فعل امر) ۱۰۱۵
ببیند (فعل مضارع) ۱۱۹۵
ببینم (فعل مضارع) ۱۲۱۱
ببینی (فعل مضارع) ۸۹۴،۳۳۷،۱۶۲
ببینید (فعل مضارع) ۱۷۵
ببینید (فعل امر) ۶۰۰،۵۶۹،۵۶۹
بدید (فعل ماضی مطلق) ۷۲۴،۷۱۹،۶۷۱،۶۵۶،۶۰۵،۵۵۱،۵۱۸،۳۰۱،۱۵۳ ،
۸۲۳،۷۷۴
بدیدش (ـ + ش ضمیرپیوسته-فاعلی) ۶۷۲
بدیدم (ماضی مطلق) ۱۱۰۲
بدیدند (ماضی مطلق) ۷۵۴،۶۹۲،۵۲۰،۱۸۴
بین (فعل امر) ۱۲۰۴،۱۱۷۹
بیند (فعل مضارع) ۱۱۸۳،۱۰۸۸،۳۷۵،۳۷۲،۳۵۴
ـ بیند (فعل مضارع) ۹۴۳
بینم (فعل مضارع) ۱۲۰۵
بینمش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۱۱۳۰
بینی (فعل مضارع) ۱۱۴۴،۱۱۹۱،۹۲۱،۳۴۲،۳۴۲،۲۸۵
بینید (فعل مضارع) طلاح بینید : ۱۹۹
بینیش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۶۶۹
دید (فعل ماضی مطلق) ۸۸۳،۷۷۳،۷۷۲،۷۴۶،۷۰۸،۵۶۷،۴۶۸،۲۴۶،۳۷ ،
۱۰۶۰،۱۰۱۷
دیدست (ماضی نقلی) ۸۸۷
دیدش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته-فاعلی) ۹۱۵
دیدش (ـ + ش ضمیرپیوسته-بیواسطه) ۵۸۵
دیدم (ماضی مطلق) ۱۱۱۴،۱۰۶۵،۱۰۹،۱۰۸
دیدمش (ـ + ش ضمیرپیوسته-بیواسطه) ۱۱۲۸
دیدمی (ماضی استمراری) ۶۲۶
دیدند (ماضی مطلق) ۲۳۵
دیده (حالت وصفی بجای دیده‌است = ماضی نقلی) ۱۳۷۹
دیده (حالت وصفی بجای دیده‌بود = ماضی بعید) ۴۶۳
دیدی (ماضی استمراری) ۶۶۴

نادیده (حالت وصفی بجای ندیده‌بود= ماضی بعید) ۵۰۱



نبیند (فعل مضارع منفی) ۳۸۹،۳۳۳
نبینم‌همی (فعل مضارع منفی) ۵۵۴
نبینند (فعل مضارع منفی) ۱۳۳۵
نبینی (فعل مضارع) ۶۸۴
نبینید (فعل مضارع) ۶۴۰
نخواهددید (فعل آینده) ۱۰۸۲
ندید (ماضی مطلق منفی) ۳۰۷،۳۰۸،۳۶۱،۴۷۴،۴۸۴،۴۹۹،۵۲۵،۵۹۴، ۱۰۱۷، ۱۲۷۸
ندیدست (ماضی‌نقلی‌منفی) ۳۷۴،۱۰۸۲
ندیدم (ماضی‌مطلق منفی) ضلاح ندانستم : ۴۱۱،۱۱۱۴
ندیدی(ماضی‌استمراری) ۴۶۷،۹۶۹
همی دید (ماضی استمراری) ۴۶۷،۹۶۹

(۱) **دیده** : چشم

دیده : ۴۹۹،۶۰۱،۶۷۴،۹۷۳،۱۲۲۸،۱۲۹۲،۱۳۴۴،۱۳۷۸،۱۳۸۴
دیدگان (جمع) ۶۸۳
دیدگانم (ـ+ م ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۱۳۱

(۲) **دیده** : به‌معنی دیده‌بان : ۴۴۳

(۳) **دیده** : به معنی جائی بلندکه‌برای دیدن به‌آنجا می روند: ۴۴۳

دیده‌بان : ۴۳۹،۴۴۳

دیر : زیاد، طولانی : ۶۸۱،۷۶۶،۱۰۸۳

دیرینه (صفت) ۱۰۱۹

دیزه : اسب

دیزه‌ای (ـ+ یاء وحدت) ۴۹۲،۶۵۴

(۱) **دیگر** (قید) دوم، ثانیًا : ۳۵۷

(۲) **دیگر** (ازمبهمات)

دیگر: ۳۴،۷۰۷،۱۱۱۰،۱۱۱۰
دیگران (جمع) ۷۸۶

دیگری: ۲۷۱

دین

دین : ۴۴،۴۸،۵۰،۵۰،۵۰،۵۱،۵۷،۵۸،۶۷،۹۲،۹۳،۱۰۵،۱۱۰،۱۱۵،۲۰۸،۲۰۸، ۲۴۴،۳۱۹،۳۲۸،۴۲۷،۶۱۳،۶۳۵،۶۴۵،۷۵۸،۸۲۹،۸۳۳،۸۳۵، ۸۳۷، ۸۵۱، ۹۱۰،

۱۰۷۱، ۱۰۸۱، ۱۲۸۴، ۱۲۹۱، ۱۳۴۸
ـ دین ـ : ۶۰
دینش (ـ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۴۰
دینار
دینار : ۸۴۸، ۱۱۷۲، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱
دین آور : پیغمبر : ۳۲۸
دین آوری (اسم) ۱۰۶، ۲۰۶
دینِ بهی (مکرر) مقصوددین زرتشتی است : ۵۰، ۶۷، ۲۰۸، ۲۴۴
دین پذیر (صفت) ۱۲۸
دین پذیرنده (صفت) ۵۹
دین پژوه : پیغمبر : ۱۱۴
دین گزارش : آداب دینی : ۸۳۳
(۱) **دیو** : شیطان : ۸۸، ۹۱۲، ۹۲۰
(۲) **دیو** : شخصِ بدکار ، هیولا
دیو : ۱۰۲، ۴۹۵، ۶۵۴
دیوان (جمع) ۳۶، ۱۲۰۸
دیوار
دیوارها (جمع) ۷۷
دیوانه
دیوانه ـ : ۱۰۴۲
دیوانه‌ای (ـ + یاء وحدت) ۱۲۷۰
دیوانه‌کردن
دیوانه‌کرد (ماضی مطلق) ۱۰۴۲
دیودیدار (صفت) ۱۳۳۴
دیوطبعی (اسم) ۱۳۳۸

ذ

ذات : فطرت ، جبلّت : ۱۳۰۰
ذرّه
ذرّه : ۱۳۵۲
ذرّه‌ای (ــ + یاء وحدت) ۱۰۷۷

ر

را (حرف اضافه ونشانه) ۱۴، ۱۶، ۱۶، ۱۸، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۴۲، ۶۶، ۶۸،
۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰، ۱۴۰،
۱۴۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۱،
۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۴،
۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۱،
۳۰۱؛ ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۹،
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۱،
۴۲۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۹۶، ۵۰۶،
۵۲۰، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۶۳، ۵۶۳، ۵۶۳، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۷،
۶۰۸، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۳، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۲۴، ۴۲۶،
۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۸، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۶،
۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۷، ۶۹۹، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۸، ۷۱۸،
۷۱۹، ۷۲۶، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۳،
۷۸۲، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۵، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۴، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲،
۸۱۹، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۴،
۸۶۴، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۷، ۸۸۷، ۸۸۸،
۸۹۳، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۶، ۹۴۰،
۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۵، ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۳، ۹۶۳، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۸،
۹۷۲، ۹۷۷، ۹۸۱، ۹۹۰، ۹۹۳، ۹۹۷، ۱۰۰۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۷، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱،
۱۰۲۱، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۰، ۱۰۳۴، ۱۰۵۶، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲، ۱۰۶۶،
۱۰۶۶، ۱۰۶۹، (۱۰۷۲)، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۹، ۱۱۳۰، ۱۱۵۲،
(۱۱۵۳) (۱۱۵۳) ۱۱۵۵، ۱۱۶۳، ۱۱۶۶، ۱۱۷۱، ۱۱۷۱، ۱۱۸۶، ۱۱۸۸، ۱۱۹۳، (۱۱۹۶)،
۱۱۹۷، ۱۲۰۱، ۱۲۰۸، ۱۲۱۱، ۱۲۱۷، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، (۱۲۳۶) (۱۲۳۶) ۱۲۴۰، ۱۲۴۴،
۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۹۲، ۱۲۹۲، ۱۲۹۷، ۱۳۰۴،
۱۳۱۲، ۱۳۱۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۵، ۱۳۴۷، ۱۳۶۲، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲

راحت (اسم): ۱۰۴۵

راد: جوانمرد: ۱۲۸۴
رادمرد: جوانمرد
رادمردان (جمع) ۲۹۵، ۳۴۷، ۹۳۸، ۱۲۴۲
رادمردی (اسم) ۲۹۳
راز: ۴۱۱، ۴۱۲، ۶۱۵، ۸۶۷، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۴، ۱۰۱۶، ۱۲۳۳، ۱۲۳۳
رازدار (صفت) ۸۶۶
(۱) **راست:** درست ومستقیم ومُسَلَّم
راست: ۳۴، ۱۸۱، ۴۶۹، ۵۰۹، ۸۳۸، ۸۴۵، ۱۰۳۴، ۱۰۶۴
راست ــ: ۴۴۶
راستان (جمع) ۶۱۸
(۲) **راست:** ضدِّدروغ: ۸۸۱، (۱۰۲۴)
(۳) **راست:** ضدِّچپ: ۱۳۲۷
(۴) **راست:** ضدِّکج (برای قد): (۱۰۸۶)
راستکاری: ۱۳۰۷، ۱۳۰۸
راست کردن: مرتّب کردن
راست کرد (ماضی مطلق) ۴۴۶
راست کیش (صفت) دارای مذهب درست وحق: ۸۶۳
راست گوی (صفت) ۸۵، ۲۵۳، ۸۶۸
راستی (اسم) ۱۳۰۵
راستین: ۱۳۴۸
رامِش: طرب
رامش: ۸۵۶، ۹۹۷
رامش ــ: ۸۸۴
رامش کردن: نشاط وطرب کردن
رامش نکرد (ماضی مطلق منفی) ۸۸۴
راندن
براند (ماضی مطلق) بگفت: ۱۰۴، ۵۷۶، ۸۸۲
بِرانم (فعل مضارع) روان کنم: ۶۹۰
برانیمش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته ـ مفعولی) دورش کنیم: ۱۲۴
رانده (حالت وصفی بجای رانده‌بودماضی بعید) دورکرده: ۲۳۳
ــ رانند (فعل مضارع) ۱۱۸۶
نراند (فعل مضارع منفی) روان نشود: ۱۰۱۲

همی رانَد (فعل مضارع) روان کند : ۳۷۰

راه : طریق ، روش ، جاده ، وجه ، نیز رجوع کنید به ره

راه : ۲۲،۴۸،۵۲،۱۱۵،۱۱۹،۱۴۰،۱۸۱،۲۰۸،۲۲۱،۲۸۴،۳۰۸،۳۸۰،۳۸۱،۳۸۹ ، ۴۱۰،۵۴۷،۶۶۲،۶۶۴،۶۶۴،۶۶۷،۷۸۳،۸۳۵،۹۰۴،۹۱۶،۹۸۵،۹۹۵،۱۰۱۱،۱۰۱۲ ، ۱۰۱۶،۱۰۵۲،۱۲۶۷،۱۳۱۲،۱۳۴۴

راه— : ۱۰۰۷

— راه — : ۱۵۲ ، ۹۲۰

راهی (—+ یاء وحدت) ۱۳۷

راهبر (صفت) ۱۸۸

راه سپردن :طی کردن راه

سپردست راه (فعل ماضی نقلی) ۱۰۰۷

راه ورز : سربراه ، کسی که در راه و روش همانند ماست

راه ورزان (جمع) ۲۷ (نسخه بدل: رادمردان، به یادداشتها رجوع کنید)

رای : ۳۱۹،۶۱۴،۸۸۱،۱۲۷۳،۱۳۶۸

رای : لقب شاهان هند

رایان (جمع) ۸۱۷

رایگان : مجّانی : ۵۴۰

رایگانی : مجّانی : ۱۲۵۲

ربّ : پروردگار : ۱۲۲۰

ربودن

برباید (فعل مضارع) ۱۰۸۵

رباید (فعل مضارع) ۱۰۸۵

ربون :بیعانه :۱۱۹۳

رُخ: گونه ، صورت

رخ : ۸۶۰،۱۰۱۸،۱۰۵۴،۱۰۷۴،۱۲۷۵،۱۲۸۷،۱۲۸۸

رخان (جمع) ۱۰۶۱

رخش (—+ ش ضمیر پیوسته -اضافه) ۵۷۵،۱۱۰۵

رخت : وسائل،رحل وبنه

رخت : ۹۴۹

رخت— : ۱۴

رخت بربستن : مسافرت کردن

بربست رخت (ماضی مطلق) ۱۴

رخسار : ۱۳۴۹،۱۲۶۶،۱۲۳۰،۱۰۹۳،۳۷۲
رخساره
رخساره : ۹۷۳
رخسارکان (جمع) ۱۰۶۳
رَخش (اسم خاصّ) اسب رستم : ۱۱۵۲
رَخشا : معادل رَخشان : ۱۰۴۰
رخشنده (صفت) ۷۲۱،۲۶۰،۲۰۷
رخنه : شکاف
رخنه ـ : ۱۳۶۷
رخنه‌یافتن : شکاف برداشتن
رخنه‌می یافت (ماضی استمراری) ۱۳۶۷
رَد : جوانمرد ← نیز رجوع کنید به راد
ردان (جمع) ۳۱۶،۳۰۳
رزم
رزم : ۱۹۵،۲۲۸،۲۶۶،۳۰۱،۳۰۷،۳۳۴،۳۵۴،۳۸۲،۴۲۱،۴۳۳،۴۳۴،۶۲۶، ۶۷۷ ،
۶۹۵،۶۹۷،۸۵۷،۸۷۵،۸۷۹،۹۴۶،(۱۱۴۹)،۱۲۳۸،۱۳۲۹،۱۳۶۸
رزم ـ : ۴۴۶،۵۴۴
رزمجوی (صفت) ۹۰۰
رزمساز (صفت) ۷۹۷
رزم کردن
رزم ... کرد (مصدرمرخّم) ۴۴۶
رزم کردن (مصدر) ۵۴۴
رزمگاه
رزمگاه : ۳۹۴،۴۳۷،۵۴۷،۵۹۵،۵۹۹،۶۴۸،۶۶۲،۶۸۲،۶۹۲ ، ۶۹۶ ، ۷۰۱ ، ۷۷۱،
۷۸۳،۷۸۸
رزمگاهی (ـ+ یاء وحدت) ۴۷۲
رزمگه (مخفّف رزمگاه) ← نیز رجوع کنید به رزمگاه : ۵۹۴
رسانیدن
رسانید (ماضی مطلق) ۱۳۲۸
رستخیر : ۱۳۱۷
رستگار (صفت) ۱۳۰۷
رستگاری (اسم) ۱۳۰۸

رُستم (اسم خاصّ)

رستم : ۳۴۸

رستمش (ــ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۹۸۳

رُستمی (صفت نسبی) ۷۶۹

رَستن : نجات پیدا کردن

رسته شد (ماضی مطلق مجهول) ۱۰۶۰

نَرَست (ماضی مطلق منفی) ۵۳۹

رَسته (صفت) ۵۸

رُسته (صفت) ۳۱۱

رسول

رسولان (جمع) ۱۳۰۰

رسیدن

رسد (فعل مضارع) ۴۲۴، ۶۹۱، ۹۴۴، ۹۴۴

رسم (فعل مضارع) ۴۳۹، ۱۳۴۶

رسید (ماضی مطلق) ۱۵۳، ۲۴۵، ۳۱۳، ۲۹۵، ۴۴۳، ۶۰۵، ۶۷۱، ۷۱۹، ۹۸۲، ۱۰۹۱

ــ رسید (ماضی مطلق) ۴۹۹

رسیده (حالت وصفی بجای رسیده بود = ماضی بعید) ۴۶۴

رسیدی (ماضی استمراری) ۱۳۴۴

رَش : واحدطول : ۷۲

رَش : اسم خاصِّ اسب ، شایدمخفّف رخش : ۱۲۳۹

رشک : حسد

رشک ــ : ۱۱۰۷

رشک آوردن : حسادت

رشک آرد (فعل مضارع) ۱۱۰۷

رضوان : دربان بهشت : ۱۳۰۰

رُفتن (مخفّف روفتن)

برفت (ماضی مطلق) ۱۰۱۸

رفتن

برفت (ماضی مطلق) ۶۱، ۵۰۹، (۱۲۱۵)

برفتش (ــ + ش ضمیرپیوسته - فاعلی) ۶۷۳

برفتش همی (ماضی استمراری + ش ضمیرپیوسته - اضافی) ۴۱۳

برفتند (ماضی مطلق) ۱۸۳، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۶۹، ۷۴۱، ۹۹۴، ۱۰۲۱

برفتی (ماضی مطلق) ۶۷۵
برو (فعل امر) ۱۳۰۵،۶۸۵،۶۸۰،۶۶۹
رفت (ماضی مطلق) ۷۵۴،۷۱۲،۶۲۹،۴۸۰،۲۹۱
رفتم (ماضی مطلق = مستقبل محقق الوقوع) ۱۱۷۷
رفتن (مصدر) ۹۲۷،۶۹۶،۵۴۷،۴۲۱،۴۱۹
- رفتن (مصدر) ۶۴۹
رفتنش (مصدر+ ش ضمیرپیوسته-اضافی) ۵۸۷
رفتی (ماضی استمراری) (۱۱۴۹)
رو (فعل امر) ۱۳۷۵،۱۲۶۴،۱۱۷۷ (دوبار برای تاکید)
رود (فعل مضارع) ۱۰۱۲،۱۰۱۲
روید (فعل امر) ۱۰۲۰،۲۲۵،۸۱
می رود (فعل مضارع) ۱۲۷۱
- نرفتی (ماضی استمراری) ۲۸۱
همی رفت (ماضی استمراری) ۷۴۵،۶۸۲،۵۴۶،۳۱۲،۲۸۶
همی رفت خواهد (آیندهٔ مستمرّ) ۶۹۳
همی رفت خواهند (آیندهٔ مستمرّ) ۴۱۸
رَم: بجای رمه : ۲۶
رمه : ۱۰۲۱
رنج
رنج : ۱۳۴۴،۱۱۳۰،۱۰۴۵،۶۷۵،۴۵۲،۳۵۴،۲۵۵،۲۵۰
رنج : ۹۴۳
رنجها (جمع) ۱۵۹
رنج دیدن
رنج بیند (فعل مضارع) ۹۴۳
رنگ
رنگ : ۱۳۶۲،۱۲۲۸،۱۲۰۲
رنگ - : ۱۳۷۱
رنگ آوردن : خشمگین شدن
رنگ آرد (فعل مضارع) ۱۳۷۱
رنگین (صفت) ۱۲۰۰،۴۵۶
رُو : طرف ، جهت : ۵۱۵
(۱) **روا :** مرده : ۵۰۰،۴۹۰

(۲) **روا**
روا– : ۹۸۱
رواکردن
کند... روا : ۹۸۱
روان : جان : ۱۱۹۷،۱۱۸۸،۱۰۹۲
روان (صفت) دارای جریان : ۵۰۵،۳۴۰
رود: سیم تارو... : ۱۰۹۰
رودکی (اسم خاص) ۱۱۶۳
روز
روز : ۸۶۴ ، ۸۵۶ ، ۷۵۰،۶۸۷،۶۲۶،۵۶۷،۴۶۶،۳۰۸،۳۰۳،۲۶۶،۱۵۳،۱۳۷،۵۸ ،
۱۲۸۹،۱۲۸۷،۱۲۷۵،۱۲۱۸،۱۲۱۰،۱۱۶۷،۱۱۶۵،۱۱۱۸،۱۰۶۱،۱۰۶۰،۱۰۵۲،۹۳۱ ،
۱۳۶۹،۱۲۹۲
روز– : ۸۱۲
روزم(–+ م ضمیرپیوسته-اضافه) ۴۱۶
روزی (–+ یاءِ وحدت) ۱۲۶۱،۱۲۱۱،۶۳۸
روزکردن : روشن کردن ، تبدیل کردن شب به روز
روزکرد(ماضی مطلق) ۸۱۲
(۱) **روزگار**: زمانه : ۱۲۹۷،۶۳۷،۵۸۱،۵۲۷
(۲) **روزگار**: زمان : عهد
روزگار: ۱۳۳۸،۹۶۱،۹۰۵،۸۹۷،۸۱۸،۲۹۹،۲۷۸،۱۹۳،۱۳۰،۹۵،۹۱،۱۵
روزگاران (جمع) ۱۰۰۱،۹۸۰
روزی : رزق ، حقوق : ۳۰۵،۲۷۵
روستائی : ۱۰۹۴
(۱) **روشن** (صفت) ۱۲۷۵،۱۲۰۳،۶۸۷،۵۹۵،۳۰۸،۱۵۶،۱۳۷
(۲) **روشن** (صفت بجای اسم) مقصود خورشید یا آتش است :۲۰
روشن بین (صفت) ۱۱۹۹
روشنی (اسم) ۱۲۹۲،۱۲۸۷
روم(اسم خاص) ۸۳۲،۸۳۱،۸۱۵
رومی (صفت) ۱۲۸۸،۱۰۵۰
(۱) **رویِ** (حرف اضافه) ۱۳۰۹،۱۲۷۸،۵۴۳،۴۸۹
(۲) **رویِ** : جلوِ : ۳۴۸
(۳) **رویِ** : جهت ، جریان ، راه : ۸۶۸،۶۴۴،۳۲۱

(۴) روی: ظاهر، صلاح : ۹۲۷،۹۲۱،۸۷۵
(۵) روی: چهره، صورت، جلوه
روی : ۷۷۹،۷۲۱،۶۶۹،۵۸۷،۵۸۵،۵۵۴،۵۴۱،۵۰۱،۴۸۴،۳۸۸،۳۲۳،۲۳۷،۱۲۱ ، ۱۳۷۴،۱۳۶۳،۱۱۷۶،۱۱۳۳،۱۱۳۲،۱۱۳۲،۱۱۲۴،۱۱۰۷،۸۲۳
روی ــ : ۶۲۳،۴۰۸ ، ۴۰۵،۳۷۴،۳۷۰،۳۳۴،۲۹۸،۱۸۳،۱۷۷،۱۵۵،۸۷،۸۵،۲۰ ، ۹۸۰،۸۷۶،۸۴۳،۷۹۱
ــ روی ــ : ۴۱۴،۴۳۴
رویش (ــ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۳۵۵،۱۱۰۲،۱۸۴
رویش ــ(ــ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۷۵۱

روی آوردن
آریدروی (فعل امر) ۸۵
آریدروی (فعل مضارع) ۱۷۷

روی به‌روی اندرآوردن : مقابل شدن
روی اندرآری به‌روی (فعل مضارع) ۳۳۴

روی دُژم کردن
مکن روی ... دژم (فعل نهی) ۴۰۸

روی دشمن : دشمن روی ، بصورت دشمن ، خصم گونه
روی دشمن ــ : ۳۳۰

روی دشمن کردن : دشمن شمردن ، بصورت دشمن درآوردن، خصم‌گونه‌کردن
روی دشمن کنم (فعل مضارع) ۳۳۰

روی کردن : توجّه‌کردن ، روی آوردن
کردروی (ماضی مطلق) ۹۸۰،۲۰
کردندروی (فعل ماضی مطلق) ۷۹۱

روی نکو (صفت) زیبارو: ۱۰۳۵

روی نمودن : روی نشان دادن
منمای روی (فعل نهی) ۱۵۵

روی نهادن : روآوردن ، توجّه‌کردن
بنهادروی (ماضی مطلق) ۸۴۳
بنهد... روی (فعل ماضی مضارع) توجّه‌کند: ۳۷۰
روی ... نهاد (فعل ماضی مطلق) ۷۵۱
نهادست روی (ماضی نقلی) ۸۷۶
نهادندروی (ماضی مطلق) ۲۹۸،۱۸۳،۸۷

نهدروی (فعل مضارع) ۶۲۳،۴۰۵،۳۷۴
روییین : آهنین ، محکم : ۴۷۱،۲۷۵
ره (مخفّف راه) طریق ، جاده : ۱۵۱، ۲۴۴، ۲۹۳، ۵۵۸، ۸۸۸، ۸۸۹، ۹۴۴، ۱۳۳۵ ،
۱۳۴۳ نیز رجوع کنید به راه
رها
رها ــ : ۱۴۲
رها کردن
رها کردی (ماضی مطلق) ۱۴۲
رهنمون : راهنما : ۳۱۵،۴۳
رهی : غلام ، چاکر : ۲۰۸، ۸۶۵، ۹۰۷، (۱۲۱۵)، ۱۲۳۳
ریختن
ریخته (حالت وصفی بجای ریخته است : ماضی نقلی) ۲۲۷
ریخته (حالت وصفی بجای ریخته باشد : ماضی التزامی) ۴۰۵
مریزاد (فعل دعائی منفی) ۱۱۱۲
مریزید (فعل نهی) ۷۶۴
می ریزد (فعل مضارع) ۱۲۵۹
(۱) **ریش** : زخم : ۴۱۸،۵۳
(۲) **ریش** : مَحاسن : ۷۷۵،۶۸۶
ریگ : ریگستان : ۱۱۹۲

ز

ز (حرف اضافه)(مخفّف از) ← رجوع کنید به از
زابلستان (اسم خاصّ): ۱۰۰۰
زاد (مخفّف آزاد) ۶۷
زادن
زاده‌وم= زاده‌ام (ماضی نقلی) ۱۰۲۹
نزاد (ماضی مطلق منفی) ۷۸۰
زار: ناتوان، ضعیف ، بزاری : ۵۴،۳۷۳،۴۱۵،۵۲۴،۶۰۳،۶۰۷،۷۷۴ ، ۹۶۹ ، ۹۷۹،۱۳۰۲
زاروار (صفت)همچون زبونان،خوار وزبون:۷۶۳
زاره = زاری
زاره- : ۱۱۸۰،۱۱۸۰
زاره‌کردن : زاری کردن
زاره‌کنم (فعل مضارع) ۱۱۸۰،۱۱۸۰
(۱) **زاری** : ناله ، بانگ وفریاد برای استعانت
زاری : ۳۹۳،۱۱۸۰
زاریش (– + ش ضمیر پیوسته-بواسطه) ۷۵۷
(۲) **زاری** : خواری وزبونی : ۶۵۲
زاستر: بالاتر ، ازآن سوتر: ۱۱۶۲
زال (اسم خاصّ) ۹۸۸،۱۰۰۱،۱۱۵۲
زاوُل (اسم خاصّ) زابل :
زاول : ۱۰۰۱،۱۰۰۸
زاولش (– + ش ضمیر پیوسته-بیواسطه)۹۸۶
زاولستان (اسم خاصّ) ۹۹۱
زاییدن
نزاید (فعل مضارع منفی): ۱۲۸۰
زبان : مقصود زبانی است که دردهان است
زبان : ۹۶۷

زبانی (ـ+ یاء وحدت) ۱۲۴۷
زَبَر: بالا: ۴۰۰
زُحَل (اسم خاصّ) ستاره‌ای است: ۱۱۸۵،۱۰۷۶
زخم: ضربت، زدن: ۱۳۶۰،۱۲۱۷،۵۷۰،۵۱۶،۳۹۱،۳۳۸
(۱) **زدن**
بزد (ماضی مطلق) ۴۹۶
زد (ماضی مطلق) ۱۳۶۰
ـ زد (ماضی مطلق) ۸۶۲،۶۲۵
زدش (ـ+ ش ضمیرپیوسته-فاعلی) ۷۲۳
زدن (مصدر) ۷۰۹
ـ زدند (ماضی مطلق) ۴۴۲
زده (حالت وصفی بجای زده‌است = ماضی نقلی) ۲۲۷
زده (حالت وصفی بجای زده‌بود= ماضی بعید) ۲۳۵
ـ زده (حالت وصفی بجای زده‌است = ماضی نقلی) ۲۴۴
ـ زده (حالت وصفی بجای زده‌بود= ماضی بعید) ۷۷۵
ـ زدی (ماضی استمراری) ۸۵۹
زنَد (فعل مضارع) ۴۰۰
ـ زنَد (فعل مضارع) ۱۱۹۵
ـ زندهمی (فعل مضارع) ۱۲۴۰
زنم (ریشهٔ فعل زدن+م ضمیرپیوسته-اضافه) ۹۵۸
زنم (فعل مضارع) ۹۵۸
ـ زنم (فعل مضارع) ۴۹۵
زنند (فعل مضارع) ۳۶۵
می زنند (فعل مضارع) ۳۹۱
همی زد (ماضی استمراری) ۵۲۳
همی ... زَنَد (فعل مضارع) ۳۸۷
(۲) **زدن**: نواختنِ «نی، ساز....»
بزد (ماضی مطلق) ۷۹۰،۴۳۶،۳۰۵،۲۷۵
زدند (ماضی مطلق) ۷۶۸،۴۷۱
(۱) **زر**: طلا: ۷۳،۷۷،۳۶۸،۶۵۹،۸۰۸،۸۵۲،۹۴۴،۱۰۴۰،۱۰۴۰،۱۰۵۷، ۱۱۱۴، ۱۱۶۸،۱۲۴۵،۱۲۴۹
زرخواه: کسی‌که زرمی خواهد: ۱۱۶۸
(۲) **زر**: پیروفرتوت: ۱۱۵۹

زرد (صفت) ۲۳۷،۲۷۳،۳۸۸،۵۷۵،۸۶۰،۱۱۴۳
زردی(اسم) ۹۴۴
زردشت (اسم‌خاص) ۹۲،۳۷۷
زردشت وار : مثل زردشت
زردشت وارم (ـ + مضمیرپیوسته ـ اضافی) ۱۱۵۵
زردهشت (اسم‌خاص) ۴۲،۵۷،۸۲،۸۸،۱۰۴۳،۱۳۳۵
زردهشتی(صفت) ۱۲۳۲
زره
زره‌شان(ـ + شان ضمیرپیوسته ـ بواسطه) ۴۲۳
(۱) **زریر** (اسم‌خاص) ۵۲،۵۹،۱۱۳،۱۹۱،۱۹۲،۱۹۶،۲۰۴،۲۱۰،۲۱۴،۲۱۷،۲۱۹ ،
۲۵۸،۳۲۹،۳۶۰،۳۶۶،۴۴۴،۵۲۶،۵۴۹،۵۵۶،۵۹۶،۶۰۳،۶۱۶،۶۳۰، ۶۴۵ ، ۶۵۷ ،
۶۶۵،۷۰۳،۷۱۰،۷۱۱،۷۱۶،۷۱۷،۷۲۵،۷۲۷،۷۳۰،۷۶۶،۷۸۰
(۲) **زریر** : صفرا ،زردآب ، برگ زردچوبه : ۳۷۲
زریری (صفت ، منسوب به زریر"۱") ۷۳۲
زرّین (صفت)
زرّین : ۴۹۷،۸۴۵،۹۵۰،۱۰۴۰
زرّینش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۷۸۰،۸۲۶،۹۴۱
زرّینه (صفت) ۴۱۳،۱۲۷۶
زشت
زشت : ۱۱۹،۱۹۸،۲۱۶،۵۸۴
زشت ـ : ۷۲۱،۸۵۹
زشت کردن
کند زشت (فعل مضارع) ۷۲۱
زشت گفتن
زشت گفتی (ماضی استمراری) ۸۵۹
زشتی
زشتی : ۱۰۳۵،۱۲۳۱
زشتی ـ : ۱۰۳۵
زشتی کردن : جوروظلم کردن
مکن زشتی (فعل نهی) ۱۰۳۵
زعفرانی (صفت) ۱۲۴۴
زفرین : حلقه‌ای که برچارچوب درنصب کنند ، زلفین : ۱۱۵۴
زَلّت : لغزش : ۱۰۲۸

زلف
زلف : (۱۰۸۶)،۱۲۱۷
زلفک (ـ + ک تصغیر) ۱۱۲۶
زلفکان (جمع) ۱۰۶۱
زلفین : ۱۳۴۹
زمان :
زمان : ۱۶،۹۷،۱۷۵،۱۸۸،۲۷۶،۳۸۵،۵۰۹،۹۷۹،۹۷۹،۱۲۹۸
زمانی (ـ + یاء وحدت) ۵۴۴،۵۵۹،۶۴۱،۶۸۱،۸۹۵
زمان تا زمان (مکرر) پشت سرهم : ۹۷۹
زمانه
زمانه : ۱۰۸۷،۱۰۸۸
زمانه‌ای (ـ + یاء وحدت) ۱۱۷۴
زمین
زمین : ۳۹،۴۴،۶۰،۷۸،۱۱۰،۱۳۱،۱۳۳،۱۵۸،۱۶۴،۱۶۷،۱۷۹،۲۳۰،۲۳۲،۲۹۶،
۳۵۰،۳۸۷،۴۰۲،۴۲۵،۴۴۱،۴۷۸،۴۸۹،۵۳۶،۵۴۳،۶۲۸،۶۷۳،۷۳۹ ، ۹۷۶ ، ۱۰۱۸،
۱۰۹۴،۱۱۹۵،۱۲۲۱،۱۲۲۵،۱۲۹۸،۱۳۰۹،۱۳۱۱،۱۳۳۹
زمینش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۷۳،۸۰۸
زمینشان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۱۷۱
زمین ها (جمع) ۵۴۵
زن ← نیزنگاه کنیدذیل « ۱ » زدن، فقره ۱۵ که « زن » به معنی « زدن » بکاررفته است
زن : ۱۷۰،۱۳۸۱
زنش (ـ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۰۹۵
زَنبَر : وسیله‌ای چوبی به‌شکل مستطیل که‌سطح فوقانی آن بازاست ودرآن
خاک وخشت وامثال آن کنندوازجائی به‌جائی برند ، زنبه : ۱۱۵۷
زنجیر
زنجیر : ۹۷۰
زنجیرها (جمع) ۹۶۶
زند : تفسیراوستا
زند : ۱۰۸،۲۲۲،۲۷۷،۸۳۸،۹۳۵،۹۸۱،۹۸۷،۱۱۵۵
زندی (ـ + یاء وحدت) ۸۴۱
زندان
زندان : ۹۶۳،۹۹۹

زندانش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۹۹۷
زندگانی : ۱۲۲۰،۷۷۶
زنده (صفت)
زنده : ۱۱۹۹،۹۵۶،۷۱۰،۲۲۳،۱۲۴
زنده‌ـ : ۱۰۷۱
زنده‌کردن
زنده‌کرد (ماضی مطلق) ۱۰۷۱
(۱) **زنگ** : پرتومهروماه : ۱۲۳۲
(۲) **زنگ** : زنگی که‌روی آهن را می گیرد : ۱۳۵۷
زنگار : به‌معنی زنگ (۲) : (۱۱۹۰)
زنگاری (صفت) ۱۱۴۵،۱۰۳۷
زود (صفت ، قید) ۱۰۲۵،۱۰۰۵،۸۹۵،۶۶۹
زور : ۵۷۸،۵۱۱
زهر : ۴۸۶،۵۴
زهرا (اسم خاصّ) ۱۱۱۸
زهرآب داده (صفت) صفت است برای شمشیر ، یعنی شمشیری که‌به زهرآب داده‌باشند : ۳۹۶،۳۸۱
زهرآبدار (صفت) هم‌معنیِ زهرآب داده : ۷۲۲،۷۱۶،۵۸۸،۵۸۳
زهرآلو : به‌زهرآلوده
زهرآلوش (ـ + ش ضمیرپیوسته -اضافه) ۱۱۰۳
زهرخورده (صفت) ۷۲۱
زُهره (اسم خاصّ) ستاره‌ای است : ۱۱۸۵
زُهومت : بوی گندوتعفّن : ۱۰۸۴
زی (حرف اضافه) بطرفِ : ۶۵۷،۴۷۸،۲۴۳،۲۴۲،۲۲۱،۱۹۷،۸۰ ، ۶۷۹ ، ۸۳۷ ، ۱۱۹۴،۱۰۰۰،۹۱۴
زیبندگی : شایستگی وبرازندگی : ۱۴۶
زیبنده (صفت) سزاواروشایسته : ۲۴
زیبیدن : شایسته‌بودن ، برازنده‌بودن
نزیبد (فعل مضارع منفی) ۱۱۲۱
زیر
زیر : ۱۲۱۸،۱۱۹۱،۱۱۴۵،۱۱۴۳،۱۱۰۰،۸۲۱،۶۸۱،۵۶۶،۵۴۹،۵۳۰،۴۰۰،۲۶۶ ، ۱۳۲۵،۱۳۲۴

زیر– : ۴۸۷
– زیر– : ۵۹۶،۵۲
زیرآوردن : بزمین زدن وکشتن
آوردخواهد... زیر (آینده) ۴۸۷
زیردست
زیردست– : ۸۷۸
زیردست.کردن : پست وخوارکردن
کندزیردست (فعل مضارع) ۸۷۸
زیستن
بزی (فعل امر) ۱۳۲۲
زیستن (مصدر) ۱۲۲۰
همی زیستی (ماضی استمراری سوم شخص مفرد) ۹۷۹
زین : ۳۸۵،۴۶۷،۴۶۸،۴۹۸،۵۸۲،۶۱۲،۶۱۷،۶۵۹،۶۷۳،۷۳۲،۸۲۹،۱۲۲۹،۱۲۳۹ ،
۱۳۰۹
زینت : ۱۰۵۴،۱۰۹۱،۱۲۸۸
زینهار : امان ، مهلت
زینهار : ۲۲۲
زینهار– : ۷۵۷،۷۵۹،۷۶۳
زینهاردادن : امان دادن
داد... زینهار (ماضی مطلق) ۷۵۹
دهد... زینهار (فعل مضارع) ۷۵۷
دهید... زینهار (فعل امر) ۷۶۳

ژ

ژرف (صفت) ۱۷۲، ۴۱۰، ۹۰۴، ۱۰۱۱

ژنده : قوی : ۵۲

ژوبین یا زوبین : نیزهٔ کوچک دوشاخ : ۵۸۳، ۵۸۸، ۷۱۷

ژیان : خشمگین : ۴۵۷، ۴۸۷، ۵۹۶، ۱۳۶۵

ژیانی : به‌معنی ژیان : ۱۲۴۸

س

ساختن : آماده‌کردن ، بوجودآوردن
بساز (فعل امر) ۴۴۵
ساختند (ماضی مطلق) ۵۶
ساز (فعل امر) ۹۲۴
سازی (فعل مضارع) ۱۳۸۲
همی ساختند (ماضی استمراری) ۵۳۴
ساز : وسیله : ۸۰۵
ساز
ساز- : ۱۳۶۹
سازکردن: کوک کردن ساز
سازکردی (ماضی استمراری) ۱۳۶۹
سال
سال : ۱۰۰۱،۹۸۸،۳۸،۲۱
سالان (جمع) ۳۹
سالیان (جمع) ۶۹، (جمع سال با مسامحه)
سالار : سرور ، رهبرسپاه‌وامثال آن : ۲۶۷،۱۹۷،۱۹۲،۱۳۳،۹۳ ، ۲۸۹ ، ۴۰۴،
۹۹۸،۷۰۸،۴۶۵،۴۴۶
سام (اسم خاصّ) ۹۸۳،۵۸۶،۵۰۳
سامان (اسم خاصّ) ۱۱۸۲
سامی (منسوب به‌سام)
سامیش (- + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۵۷۰
سان : قسم ، طور ، شبیه : ۳۵۸،۳۱۲،۲۸۶،۱۴۵،۸۸،۲۱ ، ۴۷۳ ، ۴۸۱ ، ۴۸۷ ،
۱۱۰۶،۱۱۰۵،۸۵۵،۸۵۳،۷۱۱،۷۰۹،۶۸۱،۶۶۲،۶۵۴،۶۲۵،۴۹۸ ، ۱۱۳۶ ، ۱۱۶۵ ،
۱۳۲۰،۱۲۸۳،۱۲۲۷،۱۲۲۵،۱۲۲۵،۱۲۰۶
سان = سوهان
سان - : ۱۲۴۰
سان زدن = سوهان زدن

سا ن زندهمی (فعل مضارع) ۱۲۴۰
ساو: باج، خراج : ۹۵
سایه: ۸۵۱،۸۴
ساییدن
بسایند (فعل مضارع) ۱۰۶۲
سبز: یکی ازرنگها (وهمچنین درترکیب سرت سبز ..) : ۹۰۳،۱۳۶ ، ۱۱۴۳ ، ۱۱۴۳
سَبَق
سبق ـ : ۱۲۰۷
سَبَق بردن: درمسابقه پیروزشدن
سَبَق بَرَد (فعل مضارع) ۱۲۰۷
سپاس
سپاس ـ : ۱۵۱،۱۹
سپاس کردن: شکرکردن
کرد... سپاس (مصدرمرخّم) ۱۹
نکردی ... سپاس (فعل ماضی مطلق منفی) ۱۵۱
سپاه
سپاه : ۶۳،۱۰۰،۱۲۲،۱۴۳،۱۹۴،۲۲۹،۲۴۸،۲۶۱،۲۶۸،۲۸۴،۲۸۹،۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۶،۳۰۸،۳۱۲،۳۱۴،۳۴۸،۳۶۸،۳۸۹،۳۹۴،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۶،۴۱۷ ، ۴۲۶ ، ۴۳۷ ، ۴۴۰،۴۵۰،۴۶۲،۴۶۷،۴۸۱،۵۰۲،۵۱۵،۵۱۶،۵۳۱،۵۶۰،۶۳۴،۶۶۴ ، ۶۶۸ ، ۷۰۱ ، ۶۹۲،۷۲۸،۷۳۳،۷۴۴،۷۶۲،۷۷۱،۸۰۰،۸۲۸،۸۳۰،۸۴۶،۹۵۰،۹۸۲،۱۰۰۲،۱۰۲۰ ، ۱۲۷۷،۱۲۷۷،۱۲۸۸،۱۲۹۵،۱۳۱۵
سپاه ـ : ۷۸۹
سپاهش (ـ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۵۶۴،۵۹۳،۹۵۳
سپاهی (ـ + یاءِ وحدت) ۱۶۴،۲۹۶،۳۰۷،۴۴۱،۴۵۹،۸۴۷،(۱۱۷۵)
سپاه کشیدن
کش سپاه (فعل امر) ۷۸۹
سپر: ۲۷۷،۴۰۵،۵۷۹
سپردن (= سپاردن) : دادن ، بخشیدن
بسپارمش (فعل مضارع + ش ضمیرپیوسته - مفعولی) ۵۷۴
سپارم (فعل مضارع) ۴۲۱،۵۶۳
سپرد (فعل ماضی مطلق) ۴۵۰،۷۳۵،۸۲۷،۹۳۲

ـ سپردست (ماضی‌نقلی) ۱۰۰۷

سپردش (ماضی‌مطلق + ش ضمیرپیوسته ـ مفعول بیواسطه) ۲۳۱

سپردندشان (ماضی‌مطلق + شان ضمیرپیوسته ـ مفعول‌بیواسطه) ۷۹۳

همی‌خواهی سپردن (آینده‌ٔ استمراری) ۱۱۰۳

سپَردن : طی کردن ، زیرپا له‌کردن

سپرد (ماضی مطلق) ۸۹۶

مسپرید (فعل نهی) ۷۶۵

نسپرید (فعل مضارع منفی) ۲۲۱

سپس : بعد : ۲۲۱

سپه : ۵۵۲، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۴۲۱، ۴۳۶، ۶۴۹، ۶۷۶، ۷۵۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۹۹۵، ۱۲۷۸، ۱۳۱۶، ۱۳۴۵

سپهبَد

سپهبد : ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۴۴۶، ۷۹۰

سپهبدش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۹۱، ۲۶۸، ۲۹۲، ۴۴۴

سپهدار

سپهدار : ۱۱۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۵۸، ۳۱۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۵۶۶، ۷۳۴

سپهدارشان (ـ + شان ضمیرپیوسته‌درحالت‌اضافه) ۴۴۳

سپه‌دیده‌بان : دیده‌بان سپاه : ۲۸۲

سپید

سپید : ۱۰۶۱

سپیدش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۵۶۷

سپیدم (ـ + م ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۵۳

سپیده : سپیدی صبح : ۴۳۵، ۸۸۶

سپیده‌دمان : به‌هنگام‌سپیده‌دم ، سحرگاه : ۴۳۸

ستایش

ستایش ـ : ۳۷۵

ستایش‌کردن

ستایش‌کند (فعل مضارع) ۳۷۵

ستاره : ۱۵۳، ۳۹۰، ۴۳۵، ۸۸۶، ۱۰۹۳، ۱۱۴۱

ستاره‌شناس : منجّم ، طالع بین : ۳۱۸

ستبر : کلُفت

ستبرش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافی) ۹۶

ستدن : گرفتن
بستدی (فعل ماضی استمراری) ۳۸
ستردن : پاک کردن
بسترد (ماضی مطلق) ۷۷۹،۵۲۱،۵۱۹
سترگ : بزرگ : ۵۷۷،۴۹۴،۳۹۵،۳۸۶،۲۴۲،۱۲۶
ستمکاره (صفت) ۴۲۹
ستمگر : ۱۳۴۷،۱۱۵۱
ستَنبَه : زشت ، کریه : ۱۲۶
ستور : مقصوداسب است : ۸۹۴،۲۳۶
ستون
ستون : ۹۷۵،۷۷۸،۵۰۹
ستونها (جمع) ۹۷۶
(۱) **ستوه** (اسم خاصّ) ۱۰۱۳
(۲) **ستوه** : درزحمت ، رنج دیده ، درمانده ، عاجز ، ملول
ستوه : ۱۳۶۶،۴۵۲
ستوه ـ : ۳۷۱،۱۱۴
ستوه آمدن : به تنگ آمدن،بی زورشدن،ناتوان شدن،تسلیم شدن
ستوه آمدند (ماضی مطلق) ۱۱۴
ستوه آوردن : خسته کردن ، بتنگ آوردن
ستوه آورد (فعل مضارع) ۳۷۱
ستیز : ۱۳۲۸
ستیزیدن : جدال کردن
ستیزد (فعل مضارع) ۱۳۷۱
ستیهش : ستیزه کردن :(۱۰۴۸)
ستیهیدن: لجاج کردن وستیزه کردن
ستیهد (فعل مضارع) ۱۳۵۹!
سحرگاهان: ۱۱۴۰
(۱) **سخت** : محکم : ۹۷۷
(۲) **سخت** : خیلی، کاملا : ۱۳۵۷
سختی: ۹۳۹،۶۷۵
سخن
سخن:۱۰۴، ۱۲۱،۱۳۹،۲۰۴،۲۳۰،۴۰۸، ۴۱۴،۵۷۶،۶۸۷،۸۶۱،۸۶۷،۱۰۶۹،۱۱۶۳،۱۲۷۱

سخن – : ۲۰۳
سخن ها (جمع) ۱۹۸،۲۴۶
سخن گفتن
سخن گفت (مصدر مرخّم) ۲۰۳
سخن گوی (صفت) ۱۲۴۷
سخون: سخن : ۱۲۶۱
(۱) **سر** : رأس
سر: ۲۴،۱۵۵،۱۶۹،۲۱۵،۳۵۱،۴۲۶،۴۹۷،۶۳۹،۶۴۹،۶۵۲،۶۵۳،۶۵۶،۷۲۰،۷۲۷،
۷۳۱،۸۰۱،۸۲۱،۸۶۵،۸۶۵،۹۰۳،۹۳۴،۹۴۱،۹۴۷،۹۵۲،۹۶۸،۹۹۰،۱۱۱۴،۱۱۲۲ ،
۱۱۶۸،۱۳۱۱،۱۳۶۱
سر– : ۹۹،۲۰۶،۲۴۴،۹۲۳،۱۲۷۳،۱۲۸۷،۱۳۶۸
– سر– : ۲۳۰
سرا (– + الف اطلاق) ۶۲۷
سرا (– + الف بعد از کلمهٔ بسا) ۱۰۸۷
سرت (– + ت ضمیر پیوسته - اضافه) ۱۳۶،۲۶۶
سرش (– + ش ضمیر پیوسته - اضافه) ۲۰۹،۴۶۴،۷۲۶،۱۱۰۶،۱۳۱۴،۱۳۵۰
سرم (– + م ضمیر پیوسته - اضافه) ۹۶۲
(۲) **سر**: بزرگ ، رئیس
سر: ۱۱۱،۲۷۰،۳۱۶،۵۰۲،۶۰۴،۶۲۹،۷۱۷،۷۱۹،۸۶۹،۹۰۹،۹۴۶،۹۶۵،۱۲۱۲
سران (جمع) ۵۵،۷۷۱،۸۰۳،۱۰۲۰
(۳) **سر**: بالایِ، نوکِ ، اوّلِ
سر: ۲۳۵،۳۷۹،۳۹۰،۴۰۳،۶۴۱،۷۲۳،۸۳۶،۹۷۶،۱۱۸۷،۱۱۹۲،۱۳۲۲
سرش (– + ش ضمیر پیوسته - اضافه) ۱۱۴۸،۱۳۶۰
سراپرده
سراپرده ها (جمع) ۵۴۵
سراسر: ۱۶۳،۱۶۷،۸۵۵،۱۱۳۴
سرآهنگ : پیشرو: ۲۳۸
سرای: خانه
سرای: ۱۲۰۶
سرایچه (– + چه علامت تصغیر) ۱۲۰۶
سر از فرمان برون زده (صفت بجای اسم)
زده سر زفرمان برون: ۱۱۷
سرافراز (صفت) ۵۵۷

سرافگنده (صفت) سربزیرانداخته : ۸۲۲

سرانجام : عاقبت

سرانجام : ۱۹۹، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۸، ۴۰۴، ۵۲۴، ۵۲۸

سرانجامش (ـ + ش ضمیرپیوسته درحالت مفعول بواسطه) ۵۳۸

سراندرآوردن : مطیع (فرمان) کسی‌شدن

سراندرنیارد (فعل مضارع منفی) ۲۰۶

سربرزدن : طلوع کردن (خورشید) ازپشت کوهسار

سربرزد (ماضی مطلق) ۱۲۸۷

سربرون کردن : خارج شدن از...

برون کرده باشم‌سر (فعل ماضی‌التزامی) ۹۲۳

سربسر : تمام ، همه : ۱۱۵، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۰۵، ۳۷۶، ۴۲۳، ۴۷۸، ۸۷۰، ۱۰۵۴، ۱۳۲۴

سرپایان : کلاهی نرم که زیرکلاهخودبرسرمی نهند

سرپایانش (ـ + ش ضمیرپیوسته-بواسطه) (۱۱۵۰)

سرپیچیدن : اطاعت‌نکردن

سرپیچد (فعل مضارع) ۱۲۷۳

سر... پیچدهمی (فعل مضارع) ۱۳۶۸

سرتافتن : سرپیچی کردن

نتابد... سر (فعل مضارع منفی) ۹۹

سُرخ : ۲۷۳، ۳۸۷، ۱۱۴۰

سرد (صفت) ۴۶۳، ۴۶۴، ۷۰۲، ۸۸۴

سرزدن : سرپیچی کردن

زده‌سر (حالت وصفی بجای سرزده‌است = ماضی نقلی) ۲۴۴

سرسری (صفت) یاوه‌وبیهوده : ۱۱۶

سرشتن

سرشتی (ماضی مطلق) ۱۲۲۷

سرشک

سرشکم (ـ + م ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۱۰۲

سرفراز (صفت)

سرفراز : ۲۵۵، ۵۶۴، ۱۳۶۳

سرفراز (ـ+ الف‌ندا) ۱۲۶۵

سرفگنده‌نگون (قیدحالت) ۶۵۳

سرکش : گردنکش ، نافرمان

سرکش : ۷۸۴
سرکشی (ــ + یاء وحدت) ۸۵۷
سرکشان (جمع) ۷۴۸،۴۴۹
سرکشانشان (ــ + شان ضمیرپیوسته-اضافه) ۷۵۵
سرنگون (صفت) ۱۳۰۹
سرو : ۶۶،۶۷،۶۸،۶۹،۷۰،۷۹،۸۱،۸۷،۸۹،۱۰۶۶،۱۱۰۶،۱۱۴۷
سروا : شعر، سرود؟ سخن بد؟: ۱۳۷۵
سروبالا(صفت) بلندقدوخوش اندام : ۲۵۳
سروبُن : درخت سرو: ۸۴
سرور : پیشوا ، بزرگ
سرورا (ــ + الف ندا) ۱۲۶۵
سرورا (ــ + الف ندبه ودریغ) ۳۴۷
سروران (جمع) ۵۰۲
سروش : جبرئیل : ۱۲۹۹
سروقد(صفت) ۱۱۰۱
سروین (صفت) منسوب به سرو، : ۱۰۶۶
سَریچه : مرغ سَقّا : ۱۲۰۶
سریشم : (۱۰۲۴)
سزا : ۸۰۴،۲۴۶
سزاوار: ۱۳۱، ۲۴۱، ۶۸۰، ۹۴۸، ۹۵۹، ۱۰۵۶
سِزیدن : سزاواربودن، جایزبودن
سِزَد (فعل مضارع) ۸۷۲
سست (صفت) ۱۰۳،۱۳۶،(۱۰۴۸)
سعتری : زنِ زنباره : ۱۳۷۲
سکیزیدن: جفته انداختن ، جفتک انداختن ،برجستن
سکیزد(مضارع) ۱۳۵۹
سگ
سگان (جمع) ۷۶۳
سگالش : اندیشه وفکر : ۸۸۵، ۱۳۷۸
سگالیدن : اندیشیدن ، فکرکردن
سگالیدنا (ــ + الف اطلاق) ۵۵۸
سلاح: ۱۳۱۰

سلطان : ۱۱۵۱
سلیح : سلاح
سلیح : ۷۲۵،۴۸۲
سلیحش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۱۵۶،۵۹۱
شُم : ۲۵۷
سماع: آواز، سرود: ۱۱۷۰
سمن : یاسمن : ۱۱۹۱
(۱) سمند: به‌معنی مطلق اسب
سمند: ۷۳۰،۳۷۳،۳۶۷
سمندی (ـ+ یاءِ وحدت) ۵۴۹
(۲) سمند(صفت): صفت برای اسب به‌معنیِ زرد: ۷۲۹،۵۰۴
سنان : ۱۳۰۱،۱۰۸۹
سند(اسم خاصّ) ۸۱۷
سندان : ۱۲۱۳
سنگ : ۱۲۶۸،۱۰۵۷،۴۲۴
سنگ : سنگینی : ۱۳۶۶
سو: مخفف سوی(۲)← نیزرجوع‌کنید به سوی(۲)
سو : ۸۴۲،۷۵۳،۷۲۳،۵۲۲،۳۹۴،۳۷۰،۲۶۹،۷۹،۶۳
سوی (ـ+ ی وحدت) ۷۵۴،۵۶۶،۴۳۹
سوار(صفت ، صفت بجای اسم)
سوار: ۳۲،۵۹،۱۱۳،۱۳۳،۱۹۳،۲۱۹،۳۴۵،۳۶۳،۳۶۶،۴۴۷،۴۵۵، ۴۵۸، ۴۷۹،
۴۸۸،۵۱۰،۵۱۱،۵۲۵،۵۲۹،۵۳۵،۵۴۰،۵۴۲،۵۸۴،۵۸۸،۵۹۰،۶۰۳، ۶۱۰، ۶۴۵،
۶۵۷،۶۶۵،۷۱۰،۷۱۶،۷۲۵،۷۳۰،۹۸۳
سوارا (ـ+ الف ندبه) ۷۷۷،۶۲۷
سواران (جمع) ۱۳۱۸،۱۳۰۹،۱۰۲۲،۸۵۴،۷۹۶،۶۰۳،۵۳۴،۴۸۸،۴۶۱
سوارتر (صفت تفضیلی) ۱۰۹۷
سواری (ـ+ یاءِ وحدت) ۱۰۰۸،۹۴۶،۹۴۳،۶۶۶،۵۴۴،۵۰۳،۴۶۴،۴۴۰
سوختن (متعدّی ولازم)
بسوزد(فعل مضارع)= بسوزاند : ۱۲۶۱،۱۰۷۸
بسوزدهمی (فعل مضارع)= بسوزاند : ۵۷۱
بسوزم(فعل مضارع)= بسوزانم : ۱۶۷،۱۶۶
سوخته (حالت وصفی بجای سوخته‌است : ماضی نقلی) ۱۱۷۳،۱۱۵۷

سوزد (فعل مضارع)= سوزاند : ۱۳۸۲
می سوختند (ماضی استمراری) می سوزانیدند : ۸۳۶
نسوزم (فعل مضارع منفی) نسوزانم : ۴۲۰
همی سوخت (ماضی استمراری) می سوزانْد : ۲۸۷
همی سوختند (ماضی استمراری) می سوزاندند : ۸۰۷
همی ... می سوختند (ماضی استمراری) می سوزاندند : ۹۳۰
سود : بهره ، فایده
سود : ۴۳۰،۵۶
سودـ : ۱۰۷۹
سود داشتن
ندارد سود (فعل مضارع منفی) ۱۰۷۹
سوده‌گر : ساینده‌ٔ فلز وسنگ قیمتی
سوده‌گران (جمع) ۱۰۶۲
سور : مجلس شادی : ۱۲۰
سوسن : ۱۱۴۵
(۱) **سویِ** (حرف اضافه)بطرفِ : ۲۰،۲۷،۴۳،۶۰،۸۱،۸۲،۸۵،۸۶،۸۶،۸۷ ، ۹۷ ،
۱۰۰،۱۱۷،۱۲۸،۱۳۱،۱۵۳،۱۷۷،۱۸۰،۲۱۸،۲۲۵،۲۴۵،۲۴۸ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵،۳۰۷ ،
۳۷۶،۴۱۹،۴۵۶،۴۶۲،۵۰۷،۵۸۴،۵۹۲،۶۴۶،۶۶۲،۶۶۷،۶۹۷،۷۰۷ ، ۷۱۲ ، ۷۳۰ ،
۷۳۶،۷۴۱،۷۸۸،۷۸۹،۸۰۵،۸۱۱،۸۳۸،۸۵۰،۸۷۶،۹۷۴،۹۸۰،۱۰۰۷،۱۰۹۸،۱۱۲۰،
۱۱۶۴،۱۲۶۲،۱۲۷۷،۱۳۴۳
(۲) **سوی** : طرف ، جهت : ۱۳۵۴
سه (عدداصلی) ۲۱۵،۵۷۶،۷۳۳،۷۳۴،۷۸۶،۱۲۰۳،۱۲۰۴
سهم : هول وهراس یا تیرزدن؟ : ۷۶۲
سه‌هزار (عدداصلی) ۷۸۷
سه‌هزارودویست (مکرر) ۷۸۷
سهی : راست رسته ، مستقیم‌روئیده : ۶۷
سی (عدداصلی) ۲۱
سیار : کشکینه ، خورشی که‌ازکشک تهیه‌کنند : ۱۰۹۵
سیاووش (اسم‌خاصّ) ۱۱۰۰
(۱) **سیاه** (صفت)
سیاه : ۲۳۵،۳۵۳،۴۱۶،۵۱۶،۵۹۹،۶۰۲،۶۶۸،۷۰۱،۹۱۳،۱۰۶۱
سیاهـ : ۱۳۷

سیاهش (ــ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۶۸۷
(۲) **سیاه** (صفت بجای اسم) مقصوداسب سیاه است : ۶۸۹
سیاه‌روی (صفت) ۱۱۸۹
سیاه‌کردن
بکردی سیاه (ماضی مطلق) ۱۳۷
سیحون (اسم خاصّ) ۱۰۰۰،۲۶۴،۲۶۴
سیر (ضدّگرسنه) ۱۰۳۹
سیستان (اسم خاصّ) ۹۸۰
سیصدهزار (عدداصلی) ۲۷۴
سیم : نقره : ۱۱۱۴،۸۵۲،۷۳
سِیُم (عددترتیبی) ۹۰۱،۷۳۶
سیمرغ: ۱۱۵۲
سیمین (صفت) ۱۱۰۶
سینا (اسم خاصّ) طورسینا : ۱۰۴۴
سینه
سینه : ۱۱۹۸
سینه‌ها (جمع) ۸۴۸
سیه (مخفّف سیاه) ←نیزرجوع کنیدبه‌سیاه
سیه : ۷۹۵،۶۹۹،۶۸۶،۶۲۸،۵۹۲
سیه‌شان (ــ + شان ضمیرپیوسته-اضافه) ۲۳۷
سیه‌پیل (اسم خاصّ) ۲۳۰
سیه‌چشم
سیه‌چشمی (ــ + یاء وحدت) ۱۱۰۲
سیه‌رنگ (صفت) ۷۰۰،۴۶۹
سی هزار (عدداصلی) ۷۸۴،۴۵۵
سیه‌گشته (صفت) ۳۷۲

ش

ش (ضمیرمتّصل سوم‌شخص مفرد) ← نیز رجوع کنید به «اش»
(درحالت فاعلی) ۱۳۹ (گفتش) ۱۷۳ (بکردش) ۱۸۰ (کشیدش)۲۰۳
(بایدش) ۲۸۲ (کشیدش) ۴۱۴ (نگفتش) ۴۴۷ (بدادش) ۴۶۰
(بدادش) ۴۶۲ (نگاهش) ۵۸۲ (بدادش) ۶۷۲ (بدیدش) ۶۷۳
(برفتش) ۶۹۶ (گفتش) ۷۱۹ (همی تاختش) ۷۲۲ (گرفتش)
۷۲۳ (زدش) ۷۹۹ (بردش) ۹۱۵ (دیدش) ۹۲۱ (گفتش) ۱۰۵۵
(آمدش)
(درحالت اضافه) ۲۱ (پیشش) ۳۶ (پیشش) ۳۷ (گزیتش) ۴۱
(بارش) ۵۲ (برادرش) ۶۹ (ستبرش) ۷۳ (زمینش) ۷۳ (عنبرش)
۷۵ (فریدونش) ۷۸ (گِردَش) ۸۶ (فرمانش) ۹۶ (نفرمایمش) ۱۰۴
(لشکرش) ۱۰۹ (نیارستمش) ۱۱۳ (برادرش) ۱۱۳ (نامش) ۱۲۷
(دلش) ۱۴۰ (دینش) ۱۴۰ (آیینش) ۱۷۱ (درختانش) ۱۷۷
(تاج تابنده‌ش) ۱۷۸ (پاسخش) ۱۸۴ (رویش) ۱۹۱ (پیمبرش) ۱۹۱
(موبدش) ۱۹۱ (سپهبدش) ۱۹۲ (برادرش) ۱۹۲ (لشکرش) ۲۰۹
(تنش) ۲۰۹ (سرش) ۲۱۰ (نامش) ۲۱۵ (پیشش) ۲۴۳ (پیکرش)
۲۴۶ (گفتنش) ۲۶۸ (سپهبدش) ۲۶۹ (لشکرش) ۲۷۰ (لشکرش)۲۷۰
(کشورش) ۲۷۶ (برادرش) ۲۷۶ (لشکرش) ۲۷۷ (نهادش) ۲۸۱
(نامش) ۲۹۰ (یلش) ۲۹۱ (لشکرش) ۲۹۱ (کشورش) ۲۹۲
(سپهبدش) ۲۹۳ (مرزدارانش) ۳۰۲ (دلش) ۳۴۴ (آیدش) ۳۴۶
(نامش) ۳۵۹ (نامش) ۳۶۵ (تن‌پیلوارش) ۳۹۸ (یزدانش) ۴۰۰
(تنش) ۴۱۳ (دستش) ۴۱۳ (برفتش) ۴۳۴ (بزمش)۴۴۴(سپهبدش)
۴۴۸ (لشکرش) ۴۴۸ (دلش) ۴۴۸ (برش) ۴۴۹ (لشکرش) ۴۵۴
(لشکرش) ۴۵۷ (لشکرش) ۴۵۷ (همبرش) ۴۵۹ (لشکرش)۴۶۴(نامش)
۴۶۴ (سرش) ۴۸۲ (ناوکش) ۴۸۳ (پاکش) ۴۹۰ (تیرش)۴۹۱(پسش)
۴۹۴ (پیکرش) ۵۰۳ (گرامیش) ۵۰۸ (هزارانش) ۵۱۲ (کفَش)
۵۲۱ (به‌گردش) ۵۲۲ (به‌گردش) ۵۲۲ (دستش) ۵۲۴ (کارش) ۵۲۴
(خاکش) ۵۲۵ (بازش) ۵۳۴ (برافگندش) ۵۴۲ (گردش) ۵۶۴

(سپاهش) ۵۶۷ (سپیدش) ۵۷۰ (سامیش) ۵۷۵ (پاسخش) ۵۷۵
(رُخش) ۵۸۱ (تنش) ۵۸۷ (رفتنش) ۵۸۹ (جوشنش) ۵۸۹ (تنش)
۵۹۱ (سلیحش) ۵۹۲ (کمرش) ۵۹۲ (پرگهرش) ۵۹۳ (سیاهش) ۶۰۵
(مرگش) ۶۱۲ (برش) ۶۱۳ (کینش) ۶۱۳ (آیینش) ۶۲۳ (دشمنش)
۶۲۴ (ایزدش) ۶۲۷ (بختش) ۶۲۹ (برادرش) ۶۳۲ (برادرش) ۶۴۲
(پدرش) ۶۵۶ (بیمش) ۶۶۷ (بابکش) ۶۷۲ (فروزانش) ۶۷۳
(برش) ۶۸۰ (کینش) ۶۸۷ (سیاهش) ۶۸۸ (پیل واریش) ۷۲۰
(کش) ۷۲۱ (کش) ۷۲۶ (سرش) ۷۳۱ (جادوش) ۷۴۶ (آمدش) ۷۵۱
(رویش) ۷۵۷ (زاریش) ۷۷۳ (برادرش) ۷۷۹ (خودش) ۸۰۸
(زمینش) ۸۰۸ (هیزمش) ۸۰۸ (عنبرش) ۸۱۰ (گنبدش) ۸۱۰
(موبدش) ۸۱۱ (مرزدارانش) ۸۱۹ (لشکرش) ۸۲۱ (کلاهش) ۸۳۰
(کشورش) ۸۴۵ (پدرش) ۸۴۵ (کمرش) ۸۴۷ (برادرش) ۸۷۴
(گردنش) ۹۰۰ (بُدش) ۹۰۷ (دلش) ۹۱۲ (دلش) ۹۱۹ (بَرَش)
۹۳۰ (پیشش) ۹۳۲ (لشکرش) ۹۴۱ (زرّینش) ۹۵۳ (سپاهش) ۹۵۳
(دلش) ۹۶۹ (چنانش) ۹۷۰ (گردنش) ۹۷۰ (بُردنش) ۹۸۳ (رستمش)
۹۸۴ (پیلوارش) ۱۰۰۸ (لشکرش) ۱۰۰۸ (کشورش) ۱۰۱۰ (پسرش)
۱۰۱۳ (نامش) ۱۰۲۲ (لشکرش) ۱۰۲۲ (کشورش) ۱۰۳۲ (خدنگش)
۱۰۳۲ (کمندش) ۱۰۳۷ (خُلقانش) ۱۰۳۸ (شمشیرش) ۱۰۷۶ (هیبتش)
۱۰۹۳ (مغربش) ۱۰۹۵ (زنش) ۱۰۹۹ (تیغش) ۱۰۹۹ (فروغش)
۱۱۰۲ (رویش) ۱۱۰۳ (زهرآلوش) ۱۱۰۴ (درش) ۱۱۰۵ (عشقش)
۱۱۰۵ (رُخش) ۱۱۰۶ (قدش) ۱۱۰۶ (سرش) ۱۱۱۰ (هجرانش) ۱۱۱۴
(کش) ۱۱۲۸ (فراقش) ۱۱۳۱ (کش) ۱۱۴۸ (سرش) ۱۱۵۰ (نش)
۱۱۵۶ (سلحیش) ۱۱۵۶ (خنگش) ۱۱۸۴ (لشکرش) ۱۱۸۴ (لشکرش)
۱۱۸۸ (گردش) ۱۱۹۷ (نیروش) ۱۲۱۸ (کوکبش) ۱۲۱۹ (عشقش)
۱۲۵۰ (بستنش) ۱۲۷۲ (دلش) ۱۲۸۳ (نهیبش) ۱۳۱۱ (بالاش)
۱۳۱۲ (بَرَش) ۱۳۱۴ (سرش) ۱۳۱۴ (درش) ۱۳۳۰ (دامنش) ۱۳۳۷
(حاصلش) ۱۳۳۷ (دلش) ۱۳۵۰ (پرندآورش) ۱۳۵۰ (سرش) ۱۳۵۵
(رویش) ۱۳۶۰ (سرش) ۱۳۶۶ (وقارش) ۱۳۶۷ (تولیدنش) ۱۳۷۰
(بازوش) ۱۳۷۰ (پشتش) ۱۳۷۱ (تنش) ۱۳۷۳ (جامه‌هاش) ۱۳۸۳
(جاش)

(<u>درحالت مفعول بیواسطه</u>) ۳۱ (کتایونش) ۴۵ (آبش) ۴۵ (تاش)
۸۹ (بهشتیش) ۸۹ (کشموش) ۹۰ (کِش) ۹۰ (کیانش) ۱۱۲

(خوانندش) ۱۲۴ (برانیمش) ۱۲۴ (خوارش‌کنیم) ۱۲۴ (به‌دارش‌کنیم)
۱۲۹ (نوشتش) ۱۷۳ (بدادش) ۲۱۳ (پاسخ کنش) ۲۱۳ (کنش) ۲۱۷
(گرفتش) ۲۱۷ (ببردش) ۲۳۱ (سپردش) ۲۳۹ (بخواندش) ۲۸۲
(کردش) ۳۵۱ (بختش) ۳۶۵ (تیرش) ۳۷۸ (بریده کندش) ۴۸۴
(بازش) ۵۵۱ (هرکش) ۵۶۲ (بگرداندش) ۵۸۵ (دیدش) ۶۵۶
(هرکش) ۶۹۸ (کش) ۷۱۲ (منش) ۷۷۹ (برگرفتش) ۸۷۰ (زرّینش)
۷۹۶ (بدادش) ۸۰۹ (پسش) ۸۲۳ (جهانش) ۸۴۸ (کردش) ۸۶۳
(فرازش) ۸۹۸ (کردش) ۹۱۶ (شدش) ۹۲۰ (کارش) ۹۲۹ (خوبش)
۹۴۱ (شیرش) ۹۴۲ (همی داردش) ۹۴۳ (کندش) ۹۵۹ (چنانش)
۹۶۹ (کش) ۹۷۳ (بردندش) ۹۷۷ (سختش) ۹۸۲ (شدش) ۹۸۵
(شدندش) ۹۸۶ (زاولش) ۹۹۷ (زندانش) ۹۹۹ (بندش) ۱۱۲۶
(خویشش) ۱۱۲۸ (دیدش) ۱۱۳۰ (بینمش) (۱۱۷۵) (نیست‌کردش) ۱۱۸۳
(کنیش) (۱۱۹۰) (بشویش) ۱۱۹۵ (گرش) (۱۱۹۶) (اندرآوریش) ۱۲۶۲
(کردش) ۱۲۷۲ (مردیش) ۱۳۶۲ (استوارش)
(درحالت مفعول بواسطه) ۳۱ (فرزندش) ۳۵ (گزیتش) ۳۵ (ببستش)
۵۷ (پیمبرش) ۱۱۸ (ببایدش دادن) ۱۷۶ (نثارش) ۱۷۸ (فرّخش)
۱۸۶ (بدادندش) ۲۰۳ (کش) ۲۳۸ (بدادندش) ۲۸۰ (بدادش) ۲۸۳
(پیامش) ۴۲۱ (نفرمایمش) ۴۳۲ (بدادش) ۴۳۴ (نیامدش) ۴۵۸
(بدادش) ۴۶۰ (هزارانش) ۴۹۹ (چشمش) ۵۳۸ (سرانجامش) ۵۳۸
(آمده‌بودش) ۵۷۴ (بسپارمش) ۵۷۴ (بگذارمش) ۵۷۶ (نیامدش)
۶۶۹ (بینیش) ۶۷۹ (گویمش) ۷۹۹ (بدادش) ۸۱۷ (گزیتش) ۸۲۶
(زرّینش) ۸۴۸ (دادش) ۸۷۱ (بدآهوش) ۸۷۴ (گویمش) ۸۸۵
(نیامدش) ۸۸۵ (اسفندیارش) ۸۸۹ (بگویش) ۸۹۲ (نوشتش)
۹۰۵ (شهریارانش) ۱۰۱۵ (گفتش) ۹۴۲ (بیاموزدش) ۹۵۵ (گُزینانش)
۱۰۳۶ (بودش) ۱۰۷۹، ۱۰۷۹ (کش) (۱۱۵۰) (سرپایانش) ۱۲۰۸
(بودش) ۱۲۴۶ (بایدش) ۱۲۴۷، ۱۲۴۷ (همش) ۱۲۷۹ (نبودش) ۱۲۸۲
(جهانش) ۱۳۷۱ (گرش) ۱۳۸۲ (آبش)

(۱) **شاخ** : شاخه : ۱۶۶، ۲۸۷، ۱۱۴۵
(۲) **شاخ** : شاخ حیوان : ۹۴۷
شاد : ۵۲۸، ۵۸۲، ۹۱۹، ۹۴۰، ۱۰۱۹، ۱۰۵۱
شادُروان : خیمه، چادر، سراپردهٔ شاهانه : ۱۱۴۶
شادمان (صفت) ۳۰۲، ۹۸۵، ۱۲۹۶، ۱۳۳۲

شادی

شادی : ۱۳۹، ۱۵۶، ۸۴۶، ۹۸۵، ۱۰۵۱، ۱۲۴۱

شادیت (ــ + ت ضمیرپیوسته-بواسطه) ۱۰۴۵

شاعر: ۱۱۹۹

شام: شب : ۱۱۴۷

شان (ضمیرپیوستهٔ شخصی)

(درحالت اضافه) ۱۶۴ (بنگاهشان) ۱۶۸ (کشان) ۱۶۹ (کنمشان) ۱۷۰ (کودکانشان) ۱۷۱ (زمینشان) ۲۳۷ (سیه شان) ۲۶۰ (گُرزشان) ۲۶۲ (نیزه‌شان) ۳۹۴ (خونشان) ۴۴۳ (سپهدارشان) ۴۷۵ (پیکانهاشان) ۷۴۸ (همی دوختشان) ۷۵۵ (سرکشانشان) ۸۰۵ (کارشان) ۸۰۵ (خانه‌هاشان) ۱۱۵۷ (خانه‌هاشان) ۱۳۰۲ (آوردشان)

(درحالت بیواسطه) ۱۷۰ (کنمشان) ۲۳۱ (بردارشان) ۲۳۱ (بگذارشان) ۲۳۳ (جهاندارشان) ۲۵۵ (جهانشان) ۴۰۲ (جایشان) ۴۰۲ (بگسستشان) ۴۰۳ (نیزه‌شان) ۴۰۳ (کندشان) ۴۵۶ (فرستادشان) ۵۶۶ (همی کوفتشان) ۷۰۷ (همی کُشتشان) ۷۵۳ (نبخشودشان) ۷۶۶ (مگیریدشان) ۷۹۳ (بازبرندشان) ۷۹۳ (سپردندشان) ۱۰۰۶ (لهراسپشان)

(درحالت بواسطه) ۱۷۴ (بفرمودشان) ۲۷۲ (بفرمودشان) ۲۷۳ (بدادندشان) ۴۲۳ (زره‌شان) ۷۵۹ (دادشان) ۷۶۹ (بودشان) ۸۵۸ (چه‌شان)

شاه

شاه : ۱۷، ۲۵، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۵۱، ۶۰، ۷۸، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۴۷، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۶۹۶، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۷۶، ۷۸۸، ۷۹۴، ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۱۵، ۸۱۵، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۰، ۸۴۳، ۸۵۰، ۸۶۰، ۸۶۸، ۸۷۲، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۸۲، ۸۹۶، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۴، ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۹۲، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۱۶، ۱۰۵۲، ۱۰۹۸، ۱۱۲۳، (۱۱۹۴)، ۱۲۰۰، ۱۲۸۷، ۱۲۹۵، ۱۳۳۷، ۱۳۵۸

شاه‌ــ : ۱۵۲

شاهان (جمع) ۲۸، ۳۵، ۵۳، ۹۴، ۱۴۱، ۱۷۶، ۳۲۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۱۱۱۹، ۱۳۴۸

شاهتان (ـ + تان ضمیرپیوسته-اضافه) ۸۱۴
شاهی (ـ + یاء نکره مخصصه) ۱۰۳۱
شاه ارجاسپ (اسم خاصّ) ۳۶
شاه چهر (صفت) ۲۵۳
شاهزاد: به معنی شاهزاده: ۴۹۶، ۵۰۰
شاهزاده: ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۱، ۶۷۰، ۷۳۰، ۸۶۱، ۱۰۶۹
شاه و شاهان (مکرر) ۳۲۶
شاه کردن
شاه کرد (ماضی مطلق) ۱۵۲
شاه گشتاسپ (اسم خاصّ) ۲۱۲، ۳۷۷، ۱۰۱۷
شاه لهراسپ (اسم خاصّ) ۲۴۱، ۶۰۸، ۸۹۳
شاهنشه (مخفّف شاهنشاه)
شاهنشه: ۶۹۴
شاهنشهان (جمع) ۱۳۵
شاهنشهی (اسم) ۱۳۳۱
شاهی: سلطنت: ۱۴۶، ۴۱۶، ۶۵۰، ۸۷۷
شاهین: اسم مرغ پرنده‌ای است: ۱۱۹۸
شایستن (فعل کمکی)
شاید (فعل مضارع) ۷۰۹
نشاید (فعل مضارع منفی) ۵۷، ۸۳۸
شایسته (صفت) ۳۰۱
شب
شب: ۴۶۶، ۵۶۷، ۷۶۹، ۷۷۰، ۱۰۵۲، ۱۰۶۱، ۱۱۶۱، ۱۱۶۷، ۱۲۱۰، ۱۲۱۶، ۱۲۷۵،
۱۲۸۹، ۱۳۲۵، ۱۳۳۴، ۱۳۳۶، ۱۳۶۹، ۱۳۶۹
شبان (جمع شب) ۸۱۲
شبی (ـ + یاء وحدت) ۱۱۶۱، ۱۱۶۱
شب افروز (صفت) روشن کنندهٔ شب: ۱۲۹۲
شبدیز (اسم خاصّ) نام اسب خسروپرویز: ۱۲۳۹
شبّر (اسم خاصّ) حسن (ع): ۱۱۱۷
شبرنگ: سیاه، لقب بهزاد است: ۷۰۵
شبِ فرخ (مکرر): لحنی از موسیقی: ۱۳۶۹
شبگون: سیاه: ۴۷۸

شبگیر: صبح زود، سحرگاه: ۱۱۴۷
شبیر (اسم خاصّ) حسین (ع): ۱۱۱۸
شتاب
شتاب: ۴۳۴
شتاب ـ: ۸۸۵
شتاب گرفتن: تعجب کردن
گرفته‌شتاب (حالت وصفی بجای گرفته‌بود= ماضی بعید) ۸۸۵
شُتُر
شتری (ـ+ یاء وحدت) ۱۰۸۸
شجاعت: ۱۲۵۲
شجام: سرما، سرمای سخت: (۱۱۷۵)
شجائیدن = شجائیدن = سرماخوردن، سرمادادن چیزی را
بشجاید (فعل مضارع) ۱۰۷۸
شخادان: مجروح کنان، به‌ناخن‌کنان: ۱۳۶۴
(۱) **شدن**
بشد (ماضی مطلق) ۵۷۵،۴۷۴،۴۳۵
بود... شده (ماضی بعید) ۴۷۸
شد (مصدرمرخّم) ۳۴
شد (ماضی مطلق) ۴۸۲،۴۳۰،۴۱۴،۴۱۴،۱۱۵،۱۰۳،۱۰۳،۹۷،۷۷،۶۹،۶۲،۳۴،
۷۵۰، ۷۴۴، ۷۲۹،۶۸۸،۶۸۸،۶۸۴،۶۷۲،۵۸۹،۵۸۲،۵۶۷،۵۶۷،۵۴۶،۵۴۵،۴۹۰،
۱۲۷۷،۱۱۳۳،۱۱۳۲،۱۱۲۸،۱۰۸۸،(۱۰۵۹)،۱۰۵۸،۱۰۱۹،۹۳۴،۸۴۵،۸۱۵،۸۱۵،
۱۳۵۸،۱۳۲۴،۱۳۲۳،۱۳۲۳،۱۳۱۸،۱۳۰۷،۱۲۸۳،۱۲۷۸
ـ شد (ماضی مطلق) ۶۱۱،۵۸۹
ـ شدش (ماضی مطلق+ش ضمیرمتّصل بیواسطه) ۹۸۲،۹۱۶
شدستی (ماضی نقلی) ۱۱۱۱،۱۱۰۲،۶۰۰،۶۰۰
شدم (ماضی مطلق) ۱۱۷۷،۱۰۹۶
شدن (مصدر) ۳۸۳
ـ شدن(مصدر) ۸۸۰
شدند (ماضی مطلق) ۹۸۹،۹۱۷،۸۴۴،۸۴۴،۸۳۵،۷۶۷،۷۵۵،۱۸۲
ـ شدندش (ـ+ ضمیرمتّصل بیواسطه) ۹۸۵
شده (حالت وصفی بجای شده‌است = ماضی نقلی) ۱۰۲۵
شده (حالت وصفی بجای شده‌باشد= ماضی التزامی) ۳۳۹

شده (حالت وصفی بجای شده‌بود= ماضی بعید) ۵۴، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۸۶، ۴۷۸ ،
۸۵۵
شود (فعل مضارع ۵۸، ۲۶۵، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۶، ۵۷۲، ۸۶۴، ۸۶۴، ۸۷۴ ،
۹۴۲، ۹۴۶، ۱۰۷۸، ۱۰۸۳، ۱۲۵۸، ۱۳۶۶
شوم (فعل مضارع) ۱۳۱۳
ـ شوید (فعل امر) ۱۷۹
می شد (ماضی استمراری) ۱۳۶۷
همی ... خواهدشدن (آینده‌ٔ مستمرّ) ۱۳۴۰
(۲) شدن = به‌معنی رفتن
بشد (ماضی مطلق) ۱۰۵، ۲۸۲، ۳۱۴، ۴۴۶، ۵۰۱، ۷۲۹، ۷۵۱، ۸۳۰، ۱۰۱۸
بشود (فعل مضارع) ۱۰۵۶
شد (ماضی مطلق) ۱۵، ۱۷، ۹۷، ۵۸۴، ۶۷۲، ۷۳۰، ۷۹۴، ۸۱۳ ، ۸۹۶ ، ۹۳۷ ، ۹۹۱،
۱۰۱۶، ۱۳۳۸
شدن (مصدر) ۳۸۰، ۴۲۷، ۶۱۴، ۷۴۹
شدند (ماضی مطلق) ۲۳۴، ۲۳۴
شو (فعل امر) ۸۸۸
شوم (فعل مضارع) ۵۸۰، ۶۷۹
شوی (فعل مضارع) ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸
شویم (فعل مضارع) ۱۲۳
همی شد (ماضی استمراری) ۳۱۲
همی نخواهدشد (آیندهٔ مستمرّ منفی) ۱۱۶۲
شده‌تیره (صفت)= تیره شده
شده‌تیره‌مان (ـ+ مان ضمیرپیوسته-اضافه) ۸۱۲
شده‌خاکسار (صفت) خاکسارشده ، خفیف شده : ۲۳۳
شَدید (صفت) پرزحمت : ۱۰۸۲
شِرک : شریک قائل شدن : ۱۰۴۷
شرمسار (صفت) ۱۲۷۴
شریف : بزرگوار : ۱۱۷۸
شَست (عدداصلی) ۳۶۴، ۵۳۷، ۷۸۶
شُستن
بشوی (فعل امر) ۱۵۵
بشویش (ـ+ ش ضمیرپیوسته-مفعولی) (۱۱۹۰)

همی ... بشوید (فعل مضارع) ۱۱۳۳
شعر
شعر: ۱۲۵۷،۱۱۲۱،۱۱۱۹،۱۱۱۹
شعری (ـ+ یاء وحدت) ۱۱۲۰
شفیع (صفت) ۱۰۲۸
(۱) **شکار**: شکارکردن
شکار: ۸۹۷،۲۴۹
(۲) **شکار**: حیوانی که شکار می شود
شکاری (ـ+ یاء وحدت) ۱۲۴۸
شکافان : درحال شکافتن : ۱۳۶۴
شکافه‌زن : مطرب ، کسی که شکافه (مضراب) برساز زنند : ۱۰۹۰
شِکَر: ۱۱۰۹
شِکَردن : شکارکردن، شکستن، شکست دادن
بِشکری (فعل مضارع) (۱۲۳۶)
نَشکَرَد (فعل مضارع) (۱۲۳۶)
شکرلب : معشوق شیرین لب
شکرلبان (جمع) ۱۱۰۹
شکستن
بشکنید (فعل مضارع) ۱۳۸۲
ـ شکستن (مصدر) ۷۳۸،۶۳۳
شکسته (حالت وصفی بجای شکسته باشد= ماضی التزامی) ۴۰۵
شکسته شود (فعل مضارع مجهول) ۳۴۰
شکسته‌دل (صفت) ۲۳۶
شکفته : (صفت) ۱۰۶۴،۱۰۶۳
شِکُفیدن : شکفتن
بشکفیده (حالت وصفی بجای بشکفیده است : ماضی نقلی) ۱۱۳۶
شکل
شکلی (ـ+ یاء وحدت) ۱۳۸۳
شکوه : درترس وبیم : ۱۳۶۷
شگفت : عجیب وتعجّب
شگفت : ۱۰۸۹،۸۸۳،۵۲۳
شگفتـ : ۸۹۹
شگفتی (ـ+ یاء وحدت) ۷۵۳

شگفت آمدن
آمدشگفت (ماضی مطلق) ۸۹۹
شگفتی : تعجّب وعَجَب وعجیب
شگفتی : ۴۷۴
شگفتی تر (صفت تفضیلی) ۳۶۱
شما (ضمیرمنفصل شخصی) ۶۳۹،۵۷۲،۵۶۰،۵۳۲،۵۰۷
شمار : حساب ، عدد
شمار : ۳۴۵،۳۴۵
شمارـ : ۳۲۱
شمارکردن : محاسبه‌کردن
کردن شمار (مصدر) ۳۲۱
شَمَر : آبگیر : ۱۳۶۲،۱۰۸۴
شمردن
بشمرید (فعل مضارع) ۷۸۲
بشمرید (فعل امر) ۷۶۵
مشمرید (فعل نهی) ۶۳۹
شمشیر
شمشیر : ۱۲۵۱،۱۲۵۰،۱۱۷۴،۵۲۲،۵۱۰،۳۵۷،۲۰۹
شمشیرـ : ۲۰۵
شمشیرش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۰۳۸
شمشیرزن (صفت) ۷۳۷،۲۵۶،۳۳
شمشیرکشیدن
کشیدندشمشیر (ماضی مطلق) ۲۰۵
شمع : ۱۲۹۲،۱۲۱۲،۱۲۰۳
شمن : بت پرست : ۱۱۶۹
شناختن
نشناسد (فعل مضارع منفی)(۱۲۱۵)
شناسنده : ۱۲۹
شنه : شیههٔ اسب : ۱۱۷۰
شنیدن
بشنوید (فعل امر) ۶۳۵،۸۱
بشنوید (فعل مضارع) ۸۱۴،۱۷۹

بشنید (فعل ماضی مطلق) ۵۱،۱۰۲،۲۹۱،۴۱۲،۴۳۲،۶۵۲،۶۸۷،۷۵۹ ، ۸۹۹ ،
۱۳۶۵
بشنیدم (ماضی مطلق) ۹۰۶
شنیدم (ماضی مطلق) ۸۶۶،۱۳۷
شنیدند (ماضی مطلق) ۷۶۷
شنیدیم (ماضی مطلق) ۲۴۶
نشنود (فعل مضارع منفی) ۸۷۴
نشنوند (فعل مضارع منفی) ۱۱۸۰
نشنید (ماضی مطلق) ۳۷،۳۷
همی ... نشنید (ماضی استمراری) ۳۰۹
شنیده (صفت) ۸۸۱،۱۰۴
شور : شورش
شور : ۱۳۰۳
شور ــ : ۶۷۰
شورش : ۵۱۶
شورکردن : غوغاکردن، شورش انداختن
همی کردشور (ماضی استمراری) ۶۷۰
شولک : اسب
شولک : ۷۷۵،۵۳۹
شولکی (ــ + یاء وحدت) ۵۳۰
شوم (صفت) ۸۱۵
شه (مخفف شاه)ــ نیزرجوع کنیدبه شاه
شه : ۳۲،۳۳،۵۳،۳۵۴،۴۰۷،۴۶۸،۴۷۰،۵۰۱،۶۸۳،۸۱۷،۸۳۲،۸۴۰،۹۲۵ ، ۹۳۸ ،
۹۸۳،۱۰۲۸،۱۱۶۵،۱۲۵۶،۱۲۶۷،۱۲۸۹
شها (ــ + الف ندبه) ۷۷۷
شها (ــ + الف ندا) ۱۲۱۱،۱۲۶۵
شهد : شیرینی ، عسل : ۱۰۶۷،۱۰۶۷
(۱) **شهر** : مملکت : ۱۷۰،۱۸۲،۱۲۵۶
(۲) **شهر** : بخشی ازمملکت (به معنی امروزی)
شهر : ۱۱۰۰،۱۲۳۷
شهرها (جمع) ۸۰۳
شهرآزاد (اسم خاصّ) ۱۱۴۶

شهریار

شهریار: ۵۹،۹۱،۹۸،۱۳۰،۱۳۵،۱۴۸،۲۰۴،۲۱۱،۲۲۴،۲۳۸،۲۴۰،۲۴۵، ۳۱۴ ، ۳۲۵،۳۴۳،۳۶۳،۳۶۹،۴۴۱،۴۷۹،۵۲۹،۵۸۱،۵۹۰،۶۰۷،۷۵۷،۸۱۸ ، ۸۲۵ ، ۸۳۷ ، ۸۵۶،۹۰۵،۹۵۵،۹۶۱،۹۶۷،۱۲۵۶،۱۳۴۸،۱۳۵۵

شهریاران (جمع) ۸۴۰،۸۶۹،۹۸۹

شهریارانش (ـ+ ش ضمیرپیوسته-بواسطه) ۹۰۹

شهریاری (صفت) ۵۸۹

شه‌زاده

شه‌زادگان (جمع) ۵۹۸

شهنشاه: ۵۹،۴۸۵،۸۷۵

شهنشاهی (منسوب به شهنشاه) ۸۰۶

شهنشه: ۱۲۵۴

شهید (اسم خاصّ) مقصودشهیدبلخی است: ۱۱۹۹

شیار

شیار ـ: ۱۰۹۴

شیارکردن: ایجادشکاف وخراش درزمین برای زراعت

کردشیار (فعل ماضی مطلق) ۱۰۹۴

شیب ـ: سرگشته، مدهوش: ۱۳۵۶

شیب وتیب کردن: سرگشته ومدهوش کردن

کرده‌ای شیب وتیب (ماضی‌نقلی) ۱۳۵۶

شیدا (قسمتی ازفعل‌بدون همکردکه به قرینه حذف شده است): آشفته، عاشق مجنون

شیدا ـ: ۱۰۴۲

شیدسپ (اسم‌خاص) ۳۴۸،۳۵۳

شیدسپ شاه (اسم‌خاص) ۴۹۱

شیر: به معنی‌حیوان درنده وشخص شجاع

شیر: ۲۱۰،۲۴۹،۳۸۶،۴۵۰،۴۵۷،۴۸۵،۴۸۷،۴۹۵،۵۱۱،۵۲۶،۵۵۶،۵۶۵، ۵۹۶ ، ۶۱۶،۹۹۳،(۱۲۳۶)،۱۲۴۸،۱۲۸۱،۱۳۵۹،۱۳۶۵،۱۳۶۷

شیران (جمع) (۱۰۳۲)،۱۲۶۸،۱۲۶۹

شیرش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۹۴۱

شیردل (صفت) ۴۴۹،۵۰۷

شیرفش (صفت) ۸۲۲

شیرگیر (صفت) ۲۵۵

شیرمرد (صفت) ۳۵۰

شیروار (صفت) ۹۹۶
شیری (صفت) ۴۴۸
شیرین
شیرین : ۱۲۸۵،۱۱۹۷
شیرینت (ـ + ت ضمیر پیوسته - بواسطه) ۵۷۹
شیفتن : عاشق شدن ودلباخته شدن
شیفتست (ماضی نقلی) ۱۲۷۲

ص

صافی (صفت) به‌معنی صاف : ۱۰۴۹،۱۰۴۹

صبر

صبر : (۱۰۷۲) ، (۱۰۷۳) ، ۱۱۱۱

صبر- : (۱۰۷۲)

صبرکردن

صبرکن (فعل امر) (۱۰۷۲)

صبوری : (۱۰۷۲)

صحرا : ۱۰۵۰،۱۱۷۳،۱۲۲۶

صد (عدد) ۷۸۶،۱۱۳۸

صدهزار (عدد)

صدهزار : ۴۵۸،۷۸۶

صدهزاران (جمع) ۴۶۱

صعب : سخت : (۱۰۴۸)

صفّ : ۳۷۶،۵۰۶،۵۱۴،۶۳۰،۷۰۲

صَمصام : شمشیر : ۱۰۳۹

صَنَم : یار زیبا روی زیبا اندام

صنم : ۱۰۹۶،۱۲۲۱

صنمم (-+ م ضمیرپیوسته-بواسطه) ۱۰۷۴

صنوبر : ۱۱۱۴،۱۱۳۱

صورت

صورت : ۱۰۷۷

صورتی (-+ یاء وحدت) ۱۱۲۸

صیام : روزه : ۱۳۳۸

صید : ۱۰۶۰

ض

ضمیر: دل :(۱۱۹۶)

ضـوء : نـورو روشنـی : 1053

ط

طاس : طشت کلان(دراینجا طاس مینا به معنی آسمان است) : ۱۳۳۰
طاعت
طاعات (جمع) ۱۲۹۹
طاووس گونه (صفت) ۱۲۲۴
طبع : طبیعت ، نهاد ، خوی : ۱۳۵۲،۱۰۹۰،۱۰۶۹
طبل: ۱۳۷۶
طرازی (صفت) آنچه درشهرطراز سازند : ۱۰۶۵
طعم : ۱۲۲۸،۱۰۶۷
طعنه
طعنه— : ۸۵۹
طعنه زدن
طعنه زدی (ماضی استمراری) ۸۵۹
طلب
طلب — : ۶۵۹
طلب کردن
طلب کرد (ماضی مطلق) ۶۵۹
طلعت : دیدار : ۱۱۹۸
طور (اسم خاص) طورسینا : ۱۰۴۴
طوس (اسم خاص) ۴۸۰ ,
طوش (اسم خاص) ۹۰۱
طیلسان: جامهٔ گشاد وبلند که به دوش اندازند : ۱۰۹۱

ظ

ظـلام: تـا ریـکی : ۱۰۵۳

ع

عاج : دندان فیل، دراینجا مقصودچهرهٔ سفیدوزیباست : ۱۰۵۵
عاجز (صفت) ۱۰۹۴
عارض : صورت : ۱۱۷۹،۱۱۳۳
عاشق : ۱۰۳۵
عاشقانه : ۱۱۱۹
عاشقی(اسم) ۱۱۷۸،۱۰۷۴،۱۰۷۴
عبرت
عبرت– : ۹۵۸
عبرت گرفتن
گیرندعبرت (فعل مضارع) ۹۵۸
عبهر : نرگس : ۱۱۲۹
عتیب : عتاب : ۱۳۵۶
عثمان (اسم خاصّ) ۱۲۹۹
عجم (اسم خاصّ) ۷۹۵
عدو : دشمن
اعدا (جمع) ۱۰۸۸،۱۰۴۵،۱۰۳۹
اعدات (جمع + ت ضمیرپیوسته -اضافه) (۱۲۳۶)
عدو : ۷۶۲،(۱۱۵۳)
عدوت (– + ت ضمیرپیوسته -اضافه) ۱۱۷۰
عدوخوار : ازبین برندهٔ دشمن (صفت شمشیر)
عدوخواری (– + یاء وحدت) ۱۰۳۹
عَدْن: (صفت بهشت): جاوید : ۱۲۲۲
عروس : ۱۳۶۹
عریان (صفت) ۱۰۹۱
عرش : مقصودعرشِ باریتعالیٰ است : ۱۲۹۹
عزیز
عزیز : ۱۰۸۳

عزیزم (ــ + م ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۰۲۵
عشق
عشقش (ــ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۱۰۵، ۱۲۱۹
عشقم (ــ + م ضمیرپیوسته - اضافه) ۱۱۱۱
عصمت : پاکدامنی : ۱۰۷۰
عصیان : (۱۱۹۰)
عطا : بخشش : ۱۰۳۰، ۱۰۳۰، ۱۰۴۷
عفریت : اهریمن، دیو : ۱۰۹۷
عُقاب : ۱۰۶۰، ۱۰۸۵، ۱۲۴۸
عقرب : ۱۲۱۷
عقیق : ۱۰۶۲
عِلْم : (۱۱۹۶)، ۱۲۹۹
علی : (اسم خاصّ) امیرُالموءمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام : ۱۲۹۹
عُمْر : ۱۰۲۵، (۱۰۷۲) (۱۰۷۳، ۱۰۷۳)
عَمرو (اسم خاصّ) مقصود عمروِعنتر است : (۱۱۴۹)
عمروِعَنتر (اسم خاصّ) (مکرر) (۱۱۴۹)
عنبر
عنبر : ۸۰۷، ۱۱۲۵، ۱۱۴۴
عنبرش (ــ + ش ضمیرپیوسته - اضافه) ۷۳، ۸۰۸
عنتر (اسم خاصّ) پدرعمرو : (۱۱۴۹)
عنکبوت : ۱۳۷۳
عود : چوب خوش بوی سوختنی : ۸۰۷، ۸۰۸، ۹۳۰
عیّار (صفت) : چابک وزیرک وچالاک : ۱۱۰۱
عیار : مخفف عیار به معنی جوانمرد : ۶۱۰

غ

غارت

غارت— : ۲۸۷

غارت‌کردن

همی کردغارت (ماضی استمراری) ۲۸۷

غارتگری (اسم) ۲۸۰

غدیر (اسم خاصّ) مقصودغدیرخمّ است : ۱۱۶۵

غرّان (صفت) ۱۲۸۳

غرق (صفت) ۱۳۴۰

غرقه (صفت) ۵۸۹

غُرم : میش یا قوچ کوهی : (۱۲۳۶)

غرّنده (صفت) ۱۲۷۱،۷۳۶

غرّیدن

بغرّید (ماضی مطلق) : ۱۳۶۵

غُلّ : ۱۱۵۳،۹۶۶

غلام

غلامان (جمع) ۸۱۶،۱۶۱

غلیظ : خشن ، تیره ، سخت : ۱۱۸۹

غم : ۶۲۲

غمخوار (صفت) ۱۲۶۶

غمزه : به‌چشم وابرواشاره‌کردن،کرشمه

غمزه‌اش (— + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۲۱۳

غمی(صفت) غمگین : ۴۵۲

غُند : گردآمده‌وجمع شده : ۱۳۵۷

غیبه : هریک ازآهنهای تنک وکوچک که‌برای ساختن زره‌برهم نهند : ۱۳۷۷

ف

فتادن (مخفّف افتادن) ← نیزرجوع کنیدبه افتادن

فتاد (ماضی مطلق) ۱۳۰۳

فتادست (ماضی نقلی) ۶۶۹

فتاده (حالت وصفی بجای فتاده بودند= ماضی بعید) ۱۳۰۹

فتح: ۱۲۹۵

فخر : ۱۱۶۶

فَخَن : میان ودرون باغ: ۱۱۷۹

فِتراک : تسمه ودوالی که ازپس وپیش زین آویزند: ۶۶۰

(۱) **فتنه** : آشوب : ۱۲۵۹،۱۱۸۹

(۲) **فتنه** : عاشق : ۱۰۹۶

فرّ : جلال وشکوه وبخت : ۲۳، ۱۴۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۴۱۳، ۱۰۸۱، ۱۰۹۱، ۱۱۷۴، ۱۳۳۱

فر (مخفف فرّ) : ۸۳

فرات (اسم خاص) ۱۰۲۷

فراخا : فراخی ووسعت وپهنا : ۱۰۴۵

فرارون : سعد، نیک : ۱۱۹۴

فرازآمدن : پیش آمدن، رسیدن

فرازآمد (ماضی مطلق) ۸۶۱

فرازآمدست (ماضی نقلی) ۲۲۶

فرازآمده بود (ماضی بعید) ۳۰۰

فرازآوردن : جمع کردن، فراهم آوردن

فرازآوریم (فعل مضارع) ۱۲۲

فرازآوریدن : پیش آوردن، آوردن

فرازآوریدند (ماضی مطلق) ۹۷۲

فرازکشیدن : بسوی خودکشیدن

فراز... کشیدن (مصدر) ۸۶۳

فراق

فراقش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۱۲۸
فراوان (صفت) ۱۳۱۴،۹۳۱،۳۹۷،۳۱۰
فربی (صفت) فربه : ۱۱۱۱
فرجام: عاقبت : ۵۵۴،۵۳۹،۳۲۲
فرّخ : خجسته ، مبارک ، زیبا
فرّخ: ۸۱۵،۷۹۴،۷۱۸،۶۱۶،۵۹۶،۴۴۴،۴۲۱،۳۹۸،۲۱۹،۲۳۴،۲۳۴،۱۹۶،۵۲،۳۲،
۱۳۶۹،۱۱۶۵،۹۷۳،۹۱۸،۸۹۲
فرّخش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۱۷۸
فرخندگی: خجستگی، مبارکی، خوش اقبالی : ۱۴۶
فرخنده
فرخنده : خجسته ، مبارک : ۷۸۸،۷۳۷،۶۷۹،۴۱۰،۳۰۶،۳۰۲،۲۰۷،۱۹۶،۱۴۳،
۹۸۵،۸۶۰،۷۹۵
فرخندگان (جمع) ۱۸۵
فرخنده‌رای (صفت) ۵۶۶
فرّخ نژاد: ۷۶۰،۷۳۴
فرّخی : بهجت ، فرخندگی : ۱۳۶۳
فردا : ۱۳۰۴،۱۰۴۱،۷۸۹،۲۹۲،۲۶۸
فرزام: لایق، سزاوار، درخور
فرزاما (ـ + الف اطلاق) ۱۰۳۵
فرزند
فرزند : ۹۱۸،۹۱۶،۸۶۲،۶۶۷،۳۵۳،۳۵۲،۳۴۸،۱۴۳،۱۱۱
فرزندش (ـ + ش ضمیرپیوسته-بواسطه) ۳۱
فرستادن
فرست (فعل امر) ۸۳۸،۶۹۷
فرستاد (ماضی مطلق) ۹۷۴،۸۵۰،۸۴۱،۸۱۶،۴۴۳،۲۹۰،۲۸۳،۲۴۲،۸۰،۷۹،۶۳،
۹۹۹
فرستادشان (ـ + شان ضمیرپیوسته-مفعول بیواسطه) ۴۵۶
فرستادم (ماضی‌مطلق) ۸۹۳
فرستادم (ماضی‌مطلق + ضمیر مفعولی) ۱۱۰
فرستاده بُد (ماضی‌بعید) ۴۳۹
فرستد (فعل مضارع) ۳۶۹
فرستم (فعل مضارع) ۶۰۹

فرستمت (ـ + ت ضمیرپیوسته- مفعول بواسطه) ۱۶۱
فرستی (فعل مضارع) ۱۱۲۰
فرستاده (صفت ، صفت بجای اسم)
فرستاده : رسول : ۱۹۰،۲۲۲،۹۱۴،۹۱۵،۹۲۸
فرستادگان (جمع) ۲۲۰،۲۳۲
فرسته : فرستاده ، پیغمبر؟ : ۲۴۲،۶۰۹،۸۱۶،۸۵۰،(۱۰۵۹)
فرش‌آورد (اسم خاصّ) ۳۳،۷۳۷
فرشیدورد (اسم خاصّ) ۸۴۷
فرق : فرق سر ، تارک : ۱۳۶۰
فُرقت : ۱۰۷۹
فرعون کُش : ۱۰۳۹

فرمان
فرمان : ۸۵،۸۷،۹۹،۲۹۸،۶۱۵،۸۲۵،۸۳۴،۸۸۱،۹۶۳ ، ۹۹۲ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۱۶
فرمان ـ : ۳۲۷،۱۱۸۶
فرمانت (ـ + ت ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۴۰۹
فرمانش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ اضافه) ۸۶

فرمانبری (اسم) ۲۰۶،۹۲۳
فرمان دادن
داده‌ست فرمان (فعل ماضی نقلی) ۱۱۸۶
فرمان دهی (اسم) ۱۳۳۱
فرمان کردن : فرمان دادن
فرمان کند (فعل مضارع) ۳۲۷
فرمودن
بفرمود (ماضی مطلق) ۷۵،۳۰۶،۷۸۲،۷۹۷،۸۰۷،۸۱۰،۸۴۲،۹۷۰،۱۰۱۵
بفرمودشان (ـ + شان ضمیرپیوسته-بواسطه) ۱۷۴،۲۷۲
فرما (فعل امر) ۹۶۴
فرماید (فعل مضارع) ۱۰۷۵
نفرمایمت (فعل مضارع منفی+ ت ضمیرپیوسته-بواسطه) ۳۳۰
نفرمایمش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۹۶،۴۲۱

فروآویختن

فروآویزم (فعل مضارع) ۱۱۲۶

فروباریدن

فروبارید (ماضی مطلق) ۱۱۳۱

فروباریدم (ماضی مطلق) ۱۱۲۷

فروختن

نفروشند (فعل مضارع منفی) ۱۰۲۹

فروخفتن

فروخفتم (ماضی مطلق) ۱۱۷۷

فروخوردن : فرورفتن، خورد رفتن

فروخورد (ماضی مطلق) ۷۷۰

فرود

فرود–: ۱۴، ۱۷، ۱۰۲، ۲۳۶، ۲۶۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۱۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۷۱، ۵۱۹، ۵۹۱، ۶۱۵، ۶۴۶، ۶۷۹، ۷۲۵، ۷۶۸، ۷۷۵، ۷۷۹، ۹۱۷، ۹۲۹، ۱۰۲۷

فرودآمدن

آیدفرود (فعل مضارع) ۶۴۶

فرودآمد (ماضی مطلق) ۱۴، ۱۷، ۱۰۲، ۲۳۶، ۲۶۷، ۳۱۴، ۴۱۵، ۵۱۹، ۵۹۱، ۶۱۵، ۷۲۵، ۷۷۵، ۷۷۹

فرودآمدند (ماضی مطلق) ۴۴۲، ۴۷۱، ۷۶۸، ۹۱۷

فرودآی (فعل امر) ۶۷۹

فرودآوردن

فرودآورد (فعل مضارع) ۱۰۲۷

فرودآوریدن

فرودآورید (ماضی مطلق) ۳۱۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۹۲۹

فرودین : صفت باد، درمقابل برین، یعنی باددبور

فرودینا (–+ الف اطلاق) ۱۰۳۷

فَرَوَدینی(صفت) ۱۱۳۵

فروزان

فروزان : ۱۱۴۸، ۱۲۰۳، ۱۳۷۰

فروزانش (–+ ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۶۷۲

فروزنده (صفت ، صفت بجای اسم) ۱۳۵، ۳۵۵، ۵۱۷، ۸۵۳، ۱۳۴۹

فروغ: نور ، تشعشع

فروغ : ۳۹۰، ۴۳۵، ۸۸۶

فروغش (ــ + ش ضمیر پیوسته - اضافه) ۱۰۹۹

فرومایه‌وار (صفت ، قید ؟) ۲۴۵

فروهشتن : رها کردن (موی) بر دوش ؟

فروهشت (ماضی مطلق) ۲۰

فرّه : فروغ ، نور ، پرتو (ایزدی) : ۶۱، ۱۰۵، ۴۰۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۱۳۷۰

فرهخته : عالم ، ادیب ، مؤدّب : ۱۱۶۹

فری : آفرین بر ، زهی : ۱۳۴۹، ۱۳۴۹

فریاد

فریاد ــ : ۶۳۹، ۱۱۵۸

فریادجستن : فریاد کردن ، استغاثه کردن

فریادجُستند (ماضی مطلق) ۱۱۵۸

مجوئید فریاد (فعل نهی) ۶۳۹

فریبنده (صفت) ۱۵۵، ۸۶۹، ۱۳۴۹

فریش : آفرین ، احسنت : ۱۱۰۷، ۱۱۰۸

فریدون (اسم خاصّ)

فریدون : ۳۴، ۳۵۷، ۵۲۳، ۱۱۰۰

فریدونش (ــ + ش ضمیر پیوسته - اضافه) ۷۵

فریفتن

بفریفتست (ماضی نقلی) ۹۱۲، ۱۲۷۲

فزایستن : زیاد شدن

فزایسته (حالت وصفی بجای فزایسته است = ماضی نقلی) ۱۲۰۹، ۱۲۱۰

فزودن

فزودن (مصدر) ۱۳۲۹

فزون

فـــزون : ۱۲۳۷

فـــزون ــ : ۱۱۷۸

فزون کردن

فزون کردم (ماضی مطلق) ۱۱۷۸

فزونی : زیاد ، زیادی : ۱۶۹

فسانه (مخفّف افسانه) ۱۳۱۹

فسردن : یخ کردن

بفسرَد (فعل مضارع) ۱۰۷۸

فسرده (حالت وصفی بجای افسرده است = ماضی نقلی) ۱۲۰۴

فسوس : مسخره : ۱۳۱۹،۱۰۷۴

فسونگر : ۱۱۵۲

فعل

افعالت (جمع + ت ضمیر پیوسته - اضافه) ۱۱۶۶

فَکْز : دودکش (اجاق ومنقل وامثال آن): ۱۱۸۹

فگندن

فگند (ماضی مطلق) ۷۲۹،۶۷۳

فگندست (ماضی نقلی) ۱۰۵۵،۶۶۸،۵۹۷

فگندند (ماضی مطلق) ۷۴۲،۵۲۴،۴۷۰

فگنده (حالت وصفی بجای فگنده بود= ماضی بعید) ۶۵۳

فگنده (قید) ۱۱۹۱

فلک : آسمان : ۱۳۱۸،۱۲۵۲،۱۲۳۳،۱۰۷۶

فن

فنون (جمع) ۱۱۶۳

فیروزی: ۱۲۸۰

فیرون : نحس ، نامبارک : ۱۱۹۴

فیل

فیلان(جمع) ۱۲۷۹

ق

قار: سیاه : ۱۳۳۴
قبا : ۲۲۸، ۲۵۹، ۶۸۹، ۷۵۶
قبله : ۱۰۴۰
قد
قد : ۱۰۶۶، (۱۰۸۶)
قدش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۱۰۶
قَدْر : ارزش وارج : ۱۳۵۲
قَدَر : ۱۳۱۹
قدیمی: به معنیِ قدیم ، کهنه : ۱۰۳۱
قرار : آرامش
قرار : ۱۰۸۸
قرارـ : ۱۱۷۴
قرارگرفتن : آرامش پذیرفتن
قرارگرفت (ماضی مطلق) ۱۱۷۴
قسطا (اسم خاص):ابن لوقا: ۱۰۵۸
قصد
قصدـ : ۱۱۷۲
قصدداشتن: آهنگ ونیّت داشتن
قصد... دارد (فعل مضارع) ۱۱۷۲
قضا: تقدیر ، سرنوشت : ۱۳۱۹
قطره : ۱۳۵۲
قطب : مدار ، رئیس، مهتر : ۱۱۸۲
قفا : پشت سر : ۴۹۰
قفص :(۱۰۳۲)
قلب : وسط : ۶۳۰
قوی : ۱۳۷۰

قیاس

قیاس – : ۱۰۶۶

قیاس کردن : مقایسه کردن

قیاس ... کرد (مصدرمرخّم) ۱۰۶۶

قیصر

قیصر : ۸۱۵

قیصرا (– + الف اطلاق) ۳۰

قیرگون (صفت) ۱۳۱۸

ک

کاخ: قصر: ۴۰،۷۱،۷۷،۱۶۶،۲۸۷،۴۳۸،۸۰۶،۸۰۹ ، ۹۴۷ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۵۰،۱۱۳۹، ۱۱۸۷

کار

کار: ۱۲۳،۳۲۱،۳۳۱،۳۶۱،۴۱۹،۴۳۰،۵۴۸،۷۵۰،۸۰۹،۸۱۳،۸۲۷،۸۵۸ ، ۸۷۵ ، ۸۹۱،۸۹۱،۹۲۱،۹۸۹،۱۰۹۷،۱۲۵۵،۱۲۸۵،۱۲۸۶،۱۳۰۵ ، ۱۳۰۶ ، ۱۳۰۶ ، ۱۳۰۷، ۱۳۲۸

کار ـ : ۴۹،۸۳۴،۹۲۱،۹۵۴،۱۲۰۸

ـ کار ـ : ۷۹۹،(۱۰۲۴)

کارش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۵۲۴،۹۲۰

کارشان (ـ + شان ضمیر پیوسته) ۸۰۵

کاری (ـ + یاءِ وحدت) ۱۱۶،۸۹۰،۹۵۶

کاربستن : عمل کردن

کاربست (ماضی مطلق) ۱۲۰۸

همی بست کار (ماضی استمراری) ۸۳۴

کاردیده : جنگ دیده ، کارزار دیده : ۲۵۱

کارزار

کارزار: ۴۱۹،۵۴۸،۶۳۷،۷۱۸،۷۴۱،۸۲۴

کارزاری (ـ + یاءِ وحدت) ۳۲

کارکردن

کارکردن (مصدر) ۹۵۴

کارکن (فعل امر) ۴۹

کندکار (فعل مضارع) ۹۲۱

کاستن

بکاستم (ماضی مطلق) ۱۱۷۸

کاسته (حالت وصفی بجای کاسته‌ای = ماضی نقلی) ۱۲۰۸

بکاهدهمی (فعل مضارع) ۶۲۲

کاستی : کمی، نقصان، انحراف : ۱۳۰۶

کاسه
کاسه‌ای (ـــ + یاءِ وحدت) ۱۰۹۵
کاش : ۱۲۲۰
کاشتن
می کاشتند (ماضی استمراری) ۸۵۴
کاشکی: ۱۲۱۶
کافر: ۱۳۴۷،۶۳۸
کالبد: بدن، جسم: ۱۰۹۲
کام: آرزو: ۱۲۸۶،۱۲۱۱،۱۰۹۸
کامگاری : ۷۶
کان : معدن : ۱۱۷۲،۱۰۵۷،۹۴۴
کانی : معدنی : ۱۲۴۹
کاوان (صفت، قید) درحال کاویدن وجستجوکردن: ۱۱۸۸
کاویان (صفت) ۱۳۶۳،۵۱۷،۳۵۵
کاویانی (صفت) ۱۱۳۴
کَبَد: ماده‌ای که‌با آن لحیم کنند، لحام
کبدا (ـــ + الف اطلاق) ۱۰۲۴
کبود: نیلی، لاجوردی : ۱۲۸۷،۳۳۷
کبوس : رجوع کنید به‌کیوس
کبوس وار: رجوع کنیدبه‌کیوس وار
کپی: بوزینه، میمون : ۱۳۷۴
کتاب : ۱۰۵۸
کتایون (اسم خاصّ)
کتایونش (ـــ + ش ضمیرپیوسته ،بیواسطه) ۳۱
کتف : شانه
کتفتان (ـــ + تان ضمیرپیوسته-اضافه) ۱۶۷
(۱) **کجا** (ازادوات استفهام) ۱۲۰۷،۱۰۶۷،۱۰۲۶،۷۱۲،۷۰۴،۶۶۵،۵۰۸
(۲) **کجا**: به‌معنی هرکجا : ۱۰۵۰
(۳) **کجا**: که : ۴۶۰، ۴۳۰،۳۹۱،۳۷۰،۳۳۵،۳۱۵،۲۴۹،۲۴۶،۲۴۳،۲۱۶،۱۸۸،۵۲ ،
۱۲۰۸،۱۰۳۶،۹۸۹،۹۰۲،۸۸۷،۶۲۳،۵۰۸،۴۹۹،۴۹۴،۴۸۵،۴۶۸
(۴) **کجا**: به‌معنی جا درترکیب هرکجا : ۱۳۸۳
کدام: ۱۱۲۴،۱۰۱۵،۱۰۱۱،۶۱۶،۵۷۲،۵۶۰،۵۳۲،۵۰۷،۴۹۴،۷۹

کدخدای : پادشاه : ۶۹۴

کر : زور وقوت ، تاب وتوان : ۱۰۹۸

کراک : کرک ، بلدرچین

کراکا (ــ + الف اطلاق) ۱۰۳۳

(۱) **کردار** : عمل : ۱۲۶۷، ۱۲۷۴

(۲) **کردار** : مثلِ : ۱۰۸۵، ۱۱۳۴

کردن : ساختن، عمل کردن

بکرد (ماضی مطلق) ۷۱

ـ بکرد (ماضی مطلق) ۱۰۱

ـ بکردش (ــ + ش ضمیرمتّصل فاعلی) ۱۷۳

بکردند (ماضی مطلق) ۸۰۸

ـ بکردند (ماضی مطلق) ۴۷۳، ۵۵۵، ۷۴۱

بکرده (حالت وصفی بجای بکرده‌بود= ماضی بعید) ۹۷۶

ـ بکردی (ماضی مطلق) ۱۳۷

ـ خواهی کرد (آینده) ۱۱۷۷

کرد (مصدرمرخّم) ۴۶

کرد (ماضی مطلق) ۷۸، ۴۶۵، ۴۶۵، ۶۲۴، ۷۳۳، ۸۰۹، ۹۷۸، (۱۰۳۲)، ۱۰۷۰،

ـ کرد (مصدرمرخّم) ۱۹، ۱۰۱، ۲۶۱، ۴۴۶، ۱۰۶۶

ـ کرد (ماضی مطلق) ۲۰، ۶۸، ۷۸، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۸۷، ۲۳۰، ۴۴۶، ۴۵۴، ۵۰۶، ۵۸۲، ۶۲۷، ۶۵۹، ۷۲۳، ۸۰۲، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۲، ۸۴۷، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۸۰، ۸۹۸، ۹۲۰، ۹۲۰، ۹۸۰، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۷۱، ۱۰۷۱، ۱۰۸۷، ۱۰۹۴

کردست (ماضی نقلی) ۱۹۷، ۱۱۱۶

ـ کردست (ماضی نقلی) ۱۲۱۳

ـ کردستم (ماضی نقلی) ۹۶۱

کردش (ــ + ش ضمیرپیوسته-بواسطه) ۲۸۲، ۱۲۶۲

ـ کردش (ــ + ش ضمیرپیوسته-بیواسطه) ۸۴۸، ۸۹۸، (۱۱۷۵)

کردم (ماضی مطلق) ۴۷، ۵۷۹، ۶۱۰، ۱۱۸۸

ـ کردم (ماضی نقلی) ۸۵۱، ۹۱۱، ۱۱۶۱، ۱۱۷۸، ۱۱۷۸

ـ کردمی (ماضی استمراری) ۲۲۳، ۲۲۳

کردن (مصدر) ۱۱۱۳

ـ کردن (مصدر) ۷۵، ۱۶۸، ۳۲۱، ۵۴۴، ۹۵۴

ـ کردنش(ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۸۷۴

کردند (ماضی مطلق) ۹۷۰
ـ کردند (ماضی مطلق) ۱۳۰۱،۱۲۶۰،۸۳۷،۷۳۲،۷۹۱،۷۱۸،۱۲۵
کرده (حالت وصفی بجای کرده است = ماضی نقلی) ۱۱۷۱،۱۱۷۱،۱۰۹۷
کرده (حالت وصفی بجای کرده‌ای = ماضی نقلی) ۱۰۹۷
ـ کرده (حالت وصفی بجای کرده‌ای = ماضی نقلی) ۷۷۶
ـ کرده (حالت وصفی بجای کرده‌بود= ماضی بعید) ۲۳۳
کرده‌ام (ماضی نقلی) ۴۵
ـ کرده‌ای (ماضی نقلی) ۱۳۵۶
ـ کرده‌باشم (ماضی التزامی) ۹۲۳
کردی (ماضی مطلق) ۹۰۸
ـ کردی (ماضی مطلق) ۶۸۳،۱۴۲
ـ کردی (ماضی استمراری) ۱۳۶۹،۱۳۶۹،۱۳۴۴،۵۸۳
کن (فعل امر) ۱۲۰
ـ کن (فعل امر) ۴۳۱،۱۵۶،۱۵۶،۱۲۰،۴۹،۴۹،۴۵،۴۴ ، ۱۰۵۶ ، (۱۰۷۲) ، ۱۳۰۵،۱۳۰۵،۱۲۰۳
کند (فعل مضارع) ۱۰۹۹،۹۲۷،۶۲۵،۲۵۷،۱۲۱
ـ کند (فعل مضارع ۳۶۱،۳۵۳،۳۵۱،۳۵۱،۳۴۵،۳۲۷،۳۲۷،۳۲۷،۳۲۶،۲۹۱ ، ۱۲۱۳،۱۱۱۷،۹۹۱،۹۸۱،۹۸۱،۹۶۰،۹۵۳،۹۴۸،۹۴۷،۹۲۲،۸۷۸،۷۲۱،۵۶۱،۳۷۵، ۱۳۳۷، (۱۳۵۱)
ـ کند... همی(فعل مضارع) ۱۳۷۱
کندش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۹۴۳
ـ کندش (ـ + ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۳۷۸
ـ کندشان (ـ + شان ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۴۰۳
کنش (فعل امر+ ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۲۱۳
ـ کنش (فعل امر+ ش ضمیرپیوسته ـ بیواسطه) ۲۱۳
کنم (فعل مضارع) ۱۲۶۹،۳۳۰
ـ کنم (فعل مضارع) ۱۲۶۹،۱۱۸۰،۱۱۸۰،۱۰۴۶،۳۳۰،۲۲۹،۲۱۲،۱۷۱،۱۶۵،۱۶۳
ـ کنمشان (ـ + شان ضمیرپیوسته) ۱۷۰،۱۶۹
ـ کنند (فعل مضارع) ۳۳۵
ـ کنید (فعل امر) ۶۴۱،۱۷۵
ـ کنیم (فعل مضارع) ۷۵۸،۷۵۸،۱۲۴،۱۲۴،۲۶
ـ مکن (فعل نهی) ۱۰۵۶،۱۰۳۵،۴۳۱،۴۲۸،۴۰۸

نکرد (فعل ماضی مطلق منفی) ۷۲
ـ نکرد (فعل ماضی مطلق منفی) ۸۸۴،۱۰۷۰،۱۱۱۶
نکردست (ماضی نقلی منفی) ۱۳۴۱
نکردند (ماضی‌مطلق منفی) ۱۱۱۷
ـ نکردی (ماضی مطلق منفی) ۱۵۱
ـ نکردی (ماضی استمراری منفی) ۳۲۵
ـ همی کرد (ماضی استمراری) ۲۲،۲۸۷،۴۵۳،۴۶۲،۵۶۵،۶۷۰،۸۳۴
ـ همی کردخواهد (فعل آینده‌ٔ استمراری) ۵۵۲
همی ... کردند (ماضی استمراری) ۱۳۲۶

کرده‌کار: کارکرده
کرده‌کار: ۱۳۴۷
کرده‌کارتر (صفت تفضیلی) ۱۰۹۷

کرسی: صندلی : ۹۳۶

کریمی: کریم بودن : ۱۱۹۲

کژ: ضدِّراست :(۱۰۸۶)

کس
کس : ۴۶،۹۵،۳۰۷،۳۲۰،۳۴۳،۳۶۱،۳۷۱،۳۷۶،۳۸۹،۵۷۵،۶۲۰،۶۲۰،۶۲۳،۶۳۶، ۷۴۹،۷۶۴،۸۴۴،۹۰۵،۹۵۹،۹۵۹،۹۶۷،۱۰۰۴،۱۰۸۲،۱۰۸۲،۱۲۳۸،۱۲۳۸ ، ۱۲۷۸، ۱۳۴۱
کسی (ـ+ یاء وحدت ؟) ۴۱،۹۹،۲۰۰،۲۰۳،۲۰۳،۲۰۵،۲۸۴،۳۰۸،۳۳۳،۴۷۴ ، ۷۰۶،۷۵۳،۷۸۲،۸۰۳،۸۴۳،۸۵۲،۸۵۲،۸۵۲،۸۹۵،۹۴۰،۱۲۷۹،۱۳۰۴،۱۳۳۵

کش‌بَر: زیبابدن : ۱۰۹۶

کشانی (اسم خاصّ) ۱۵۸

کِشت : مزرعه ، صحرا ، ۸۵۳

کِشتن = کاشتن
بِکِشت (ماضی مطلق) ۶۶،۹۰

کُشتن
بکُش (فعل امر) ۲۸۵،۷۹۸
بکُشت (ماضی مطلق) ۴۲،۴۸۸،۵۲۷،۵۳۷،۵۵۷،۷۰۶،۷۱۰،۷۳۱،۷۴۸
بکُشتند (ماضی مطلق) ۵۲۴،۶۰۳،۶۰۷،۷۴۴،۷۵۳
شدی کُشته (ماضی مطلق مجهول دوم شخص مفرد) ۶۷۸
شودکُشته (فعل مضارع مجهول) ۳۹۴

کُش (فعل امر) ۹۶۴
کُشت (ماضی مطلق) ۶۲۸
کُشت خواهدهمی (فعل آینده مستمرّ) ۶۳۷
کُشتن (مصدر) ۹۱۲،۷۶۲،۶۰۵
کُشته (حالت وصفی بجای کشته باشد= ماضی التزامی) ۳۸۲
کُشته شد (ماضی مطلق مجهول) ۶۲۱،۵۹۸،۵۴۲
کُشته شود (فعل مضارع مجهول) ۳۵۹،۳۴۶
کُشَد (فعل مضارع) ۳۴۹
همی کُشت (ماضی استمراری) ۶۷۰،۶۶۳،۶۵۶،۵۶۵،۵۵۱
همی کُشتشان (ــ + شان ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۷۰۷
کُشته
کشته : ۷۸۶،۷۸۴،۷۷۴،۷۷۳،۷۰۰،۶۷۱،۶۶۲،۵۸۶،۵۴۷،۵۴۵،۳۹۲
کشتگان (جمع) ۷۸۲،۷۷۲،۷۶۵،۵۱۳
کُشتی: کمربندِمخصوصِ زرتشتیان: ۱۲۲۳،۹۸۷،۸۳۸،۱۱۲،۸۳،۶۰
کِشمَر (اسم خاصّ)
کشمر : ۹۰،۸۷،۸۱،۷۹،۶۵
کشمرش (ــ + ش ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۸۹
کُشنده : قاتل : ۷۳۱
کشور
کشور : ۱۳۵۸،۱۲۹۵،۱۱۳۲،۸۵۱،۷۸۹،۶۷۷،۳۱۲،۳۱۲،۲۴۸،۲۲۹،۷۹،۶۳
کشورا (ــ + الف اطلاق) ۹۰۸،۸۹۰
کشورا (ــ + الف ندبه) ۷۷۸
کشورت (ــ + ت ضمیرپیوسته ، اضافه) ۸۲۹،۱۶۳
کشورش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۰۲۲،۱۰۰۸،۸۳۰،۲۹۱،۲۷۰
کشورم (ــ + م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۵۷۱
کشوری (ــ + ی وحدت) ۸۴۱
کشیدن
بکشیده (حالت وصفی بجای بکشیده است = ماضی نقلی) ۱۱۸۷
ــ کش (فعل امر) ۷۸۹
کشید (ماضی مطلق)= رفت : ۱۰۰۰
ــ کشید (ماضی مطلق) ۷۲۶،۵۹۱،۴۳۶،۳۰۷
کشیدش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،فاعلی) ۲۸۲،۱۸۰

ـ کشیدند (ماضی مطلق) ۲۰۵
کف : مقصودکف دست است
کف : ۹۲۹،۱۰۵۷،۱۱۶۸،۱۱۷۱،۱۱۷۲
کفش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۵۱۲
کفانیدن (مصدر) : شکافتن: ۱۳۶۱
کَفتن : شکافتن، شکاف خوردن
کفت (ماضی مطلق) ۱۳۶۰
کفک افگنان(صفت حالیه)درحالی که‌کف ازدهنش خارج می شد : ۱۱۵۶
کلات : ده‌کوچک (وخراب) بربلندی: ۱۰۲۷
(کلاته ؟) :مزرعهٔ‌کوچک :۱۲۶۲
کلاه : تاج
کلاه : ۲۵،۲۶،۲۵۴،۳۳۲،۳۵۷،۴۲۶،۵۷۴،۶۷۶،۶۸۹،۸۲۱،۹۳۴،۹۵۰
کلاهش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۸۲۱
کلید : ۱۲۹۵
کم : درمقابل زیاد : ۴۰۸،۱۱۲۰
کمان
کمان : ۱۰۶۵،۱۱۶۷،۱۳۰۱،۱۳۲۶،۱۳۲۸
کمانها (جمع) ۷۵۶
کمانه : کاریزکن، مقنّی : ۱۰۵۷
کمر : به‌معنی کمربند :
کمر : ۴۹۷،۱۳۱۳
کمرش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۵۹۲،۸۴۵
کمربسته (صفت) ۹۳۳
کمرگاه : ۱۳۶
کمند
کمند : ۷۰،۶۶۰،۸۸۰
کمندش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه)(۱۰۳۲)
کمین: به‌معنی کمینگاه : ۳۸۰
کنار
کنارم (ـ+ م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۱۲۹
کُنْد : ۱۳۵۷
کُندا : کاهن، عالِم به‌احکامِ نجوم : ۱۰۴۱

کَندن
کند (ماضی مطلق) ۱۱۵۷
کنده (حالت وصفی بجای کنده است = ماضی نقلی) ۱۱۵۷
همی کَنْد (ماضی استمراری) ۲۸۷
کِنشتی (صفت نسبی) منسوب به کنشت که عبادتگاه کافران است عمومًا و یهودیان است خصوصًا : ۱۲۳۰
کنون(مخفّف اکنون) ← نیزرجوع کنید به اکنون
کنون : ۸۱، ۱۱۷، ۱۵۶، ۵۵۶، ۵۷۱، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۴۶، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۶۲، ۷۶۴، ۸۳۸، ۸۶۸، ۸۸۱، ۸۸۱، ۹۶۴، ۱۰۰۹، ۱۰۸۸، ۱۱۵۷، ۱۲۲۹، ۱۳۶۸
کنونت (ــ + ت ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۸۳۸
کُوازه :چوبدستی با شدکه گاووخرودیگرستوران رابدان رانند : ۱۳۷۱
کوپال : گرزآهنین، عمود : ۱۳۱۶
کوته‌زندگانی(صفت) ۱۲۴۲
کوثر(اسم خاصّ) ۱۱۳۲
کودک
کودک : ۱۹۳
کودکانشان (جمع + شان ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۷۰
کوری(اسم) ۲۴۴
کوژ: محدّب ، دولا ، قوزی : ۱۳۷۴
کوس : طبل بزرگ جنگی: ۲۵۷، ۲۷۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۴۳۶، ۴۵۶، ۷۹۰، ۱۳۱۵، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۷۶
کوشش : ۱۳۰۳
کوشیدن
بکوشید (فعل امر) ۶۴۱
کوش (فعل امر) ۱۳۰۸
کوفتن
همی کوفتشان(ماضی استمراری + شان ضمیرپیوسته– بیواسطه) ۵۶۶
کوبدهمی (فعل مضارع) ۶۹۵
کوفی(منسوب به کوفه) ۱۱۳۴
کوکب : ستاره
کوکب : ۱۲۱۸
کوکبش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۲۱۸

کوه : ۲۵۷، ۳۳۵، ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۹۸، ۵۱۴، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۲۸، ۶۵۲، ۷۴۵،
۷۸۳، ۸۳۶، ۸۹۶، ۱۰۲۱، ۱۰۴۴، ۱۲۸۳، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷

کوه‌پار : پارهٔ کوه : ۵۰۵

کوهسار

کوهسار : ۳۱۱، ۶۴۲، ۹۷۵، ۱۲۰۲

کوهساران (جمع) ۸۸۶

کوه‌سر : سَرِکوه : ۵۹۴

کوی : ۱۱۰۰

(۱) که (ازادوات استفهام) ۷۶، ۴۲۷، ۴۲۷، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۲۸، ۶۲۸، ۶۷۵، ۷۰۹ ،
۸۶۷، ۸۸۳، ۱۰۳۴، ۱۰۵۵

(۲) که (حرف ربط یا موصول)

که : ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۸، ۶۷، ۷۰، ۷۹، ۸۸، ۹۰ ،
۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲ ،
۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ،
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،
۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۰۰، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۹۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ،
۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۰ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ،
۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۰ ، ۵۳۳ ، ۵۳۳ ،
۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۳، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۶۰۱ ،
۶۱۶، ۶۱۹، ۹۲۱، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴ ، ۶۴۶ ، ۶۴۶ ،
۶۴۷، ۶۴۸، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۴، ۷۱۱، ۷۱۶ ، ۷۲۹ ، ۷۳۶ ،
۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۹، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۹، ۸۱۱، ۸۱۵، ۸۲۵ ، ۸۲۷ ، ۸۳۷ ،
۸۳۹، ۸۴۳، ۸۵۰، ۸۶۴، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۷۹، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۸ ،
۹۰۳، ۹۰۶، ۹۰۶، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۴، ۹۵۴ ، ۹۵۷ ، ۹۵۷ ،
۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۸، ۱۰۰۷، ۱۰۱۱، ۱۰۱۶،
۱۰۲۳، (۱۰۲۴)، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۸، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱، ۱۰۴۹ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۵۱،
۱۰۵۵، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، (۱۰۵۹)، ۱۰۶۲، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۸ ، ۱۰۷۰ ،
(۱۰۷۲)، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶، ۱۰۸۷، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲ ، ۱۱۰۷ ،
۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۲۰، ۱۱۲۴، ۱۱۲۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱ ، ۱۱۴۶ ، ۱۱۴۷ ، ۱۱۵۵ ،
۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۱۶۲، ۱۱۶۷، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، (۱۱۷۵)، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۶ ،
۱۱۸۹، ۱۲۰۱، ۱۲۰۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۳، (۱۲۱۵)، ۱۲۲۳، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۳۳ ، ۱۲۳۳ ،
(۱۲۳۶)، ۱۲۳۸، ۱۲۳۸، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳، ۱۲۴۸، ۱۲۵۵، ۱۲۵۹، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۷ ،

۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۷۳، ۱۲۷۸، ۱۲۸۳، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۰۶، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰،
۱۳۳۲، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، (۱۳۵۱)، ۱۳۶۱، ۱۳۷۱،
۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۵، ۱۳۸۴

ک (= که) ۲۷، ۴۱، ۴۷، ۵۷، ۸۱، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۷۴، ۵۴۴، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۴، ۷۶۲، ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۹۸، ۸۰۴، ۸۰۴، ۸۵۹، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۷۱، ۸۷۵، ۹۱۰، ۹۱۵، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۴، ۹۵۵، ۹۶۰، ۹۸۳، ۱۰۲۹، ۱۰۳۵، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۸۵، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۶۳، ۱۱۶۹، ۱۱۹۸، ۱۲۲۹، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۱، ۱۲۶۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۷، ۱۳۳۵، ۱۳۴۷، ۱۳۷۶

کِت (ـ + ت ضمیر پیوسته) ۶۷۸

کش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۹۰، ۲۰۳، ۵۵۱، ۶۵۶، ۷۲۱، ۹۶۹، ۱۰۷۹، ۱۰۷۹، ۱۱۱۴، ۱۱۳۱

کِشان (ـ + شان ضمیر پیوسته) ۱۶۸

کِم (ـ + م ضمیر پیوسته) ۲۵۷، ۴۱۰، ۶۰۰

کِهْ : کوچکتر

کهان (جمع) ۹۸، ۹۳۵، ۱۳۴۱

کُهْ (مخفّف کوه) ۴۶۹، ۱۳۶۶

کِهتری (اسم) ۹۲۳

کُهَرَم (اسم خاصّ) ۲۷۱، ۴۶۴، ۴۹۴ (صحیح این اسم گهرم است ـ حاشیه برهان قاطع)

کُهسار : ۹۱۵، ۱۲۸۷

کُهَن : پرآژنگ ، ضدّ تازه (برای رخ ورو وچهره) ۱۲۱

کی؟ (KI) چه کسی؟: ۱۰۷۹، ۱۰۷۹

کی؟ (KEI) چه وقت؟: ۴۱، ۴۰۲، ۴۱۱، ۹۶۰، ۱۰۴۷، ۱۱۳۰، ۱۱۳۰، ۱۲۵۲

کی : پادشاه

کی : ۳۰۰، ۳۳۴، ۶۲۵، ۷۷۱، ۷۸۸، ۸۱۸، ۸۲۶، ۸۵۶

کیان (جمع) ۴۳، ۹۲، ۱۳۱، ۱۴۵، ۲۹۷، ۴۸۲، ۷۲۸، ۸۱۲، ۹۳۴، ۱۳۶۳

کیانش (ـ + ش ضمیر پیوسته) ۹۰

کیار : تنبلی، کاهلی، خماری : ۱۰۸۷

کیانزاده

کیانزاده : ۵۲۶، ۶۸۴، ۷۰۸

کیانزادگان (جمع) : ۴۲۲، ۷۲۴، ۷۸۱، ۹۹۶

کیان‌شاه: مقصودگشتاسب است : ۸۶۸
کیانی (صفت) ۱۳۶، ۴۲۶، ۷۳۳، ۸۲۱، ۱۲۵۱، ۱۳۳۱
کیخسرو (اسم‌خاص) ۱۴۵
کیش : دین: ۱۴۲، ۶۳۳، ۷۳۱، ۷۳۸، ۱۲۳۲
کی‌کردار : کسی‌که افعالش چون افعال شاهان باشد ، ـ یا همچون پادشاه : ۱۰۲۳
کین
کین : ۲۱۵، ۳۵۳، ۴۸۸، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۳۲، ۷۹۸، ۸۵۸، ۸۶۰، ۹۹۸، ۱۳۲۰، ۱۳۲۹
کین ـ : ۳۸۵، ۶۹۳، ۶۹۵، ۱۰۰۹، ۱۳۲۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۱
کینش (ـ + ش ضمیرپیوسته) ۶۱۳، ۶۸۰، ۱۱۸۳
کین آوردن : انتقام کشیدن
کین آورم (فعل مضارع) ۱۳۳۹
کین توختن: انتقام کشیدن
کین توختند (ماضی مطلق) ۱۳۲۷
کین جستن: انتقام کشیدن
کین جستنا (مصدر + الف اطلاق) ۶۹۵
کین خواستن: انتقام کشیدن
بخواهد... کین (فعل مضارع) ۳۸۶
کین خواستن (مصدر) ۶۹۳، ۱۰۰۹، ۱۳۴۱
کینه
کینه : ۵۱۳، ۶۱۴، ۶۶۳، ۶۸۵، ۱۲۴۷، ۱۳۰۳
کینه ـ : ۸۸۳
کینه‌جوی (صفت) ۱۴۵
کینه‌گرفتن : کینه‌دردل گرفتن
کینه‌گرفت (ماضی مطلق) ۸۸۳
کینه‌ور (صفت) ۱۸۰
کیوان (اسم خاصّ) زحل : ۶۹۱، ۱۱۸۴
کیوس : (شایدکبوس) : کج، ناراست : ۱۰۷۴
کیوس‌وار : (وشایدکبوس‌وار) کج، ناراست : ۱۱۶۵
کیی (صفت‌نسبی): کیانی : ۳۷۷، ۸۰۱

گ

گاشتن : گرداندن

بگاشت (ماضی مطلق) ۴۹۳

ـ گاشتی (ماضی استمراری) (۱۳۴۵)

گام زن (صفت) ۵۰۴

گاو: ۱۰۳۶

گاودُم: نای روئین که به شکل دم گاو بوده و در جنگ آن را بصدا درمی‌آوردند : ۱۲۷۶

گاوسار : (صفت گرز یا صفت بجای اسم) گرزی که سرش شبیه به سر گاو باشد : ۷۲۰،۷۵

(۱) **گاه** : تخت : ۲۵۴ ، ۲۵۴ ، ۲۴۱،۲۰۷،۱۹۴،۱۸۴،۱۷۵،۱۳۲،۱۳۱،۱۰۲،۶۳ ، ۸۱۸ ، ۸۰۶ ، ۸۰۰،۷۸۸،۷۱۵،۶۷۹،۶۴۸،۴۵۳،۴۳۳،۴۳۲،۴۲۸،۴۱۶،۳۱۴،۲۶۷ ، ۱۰۱۶،۹۵۶،۸۴۶،۸۴۰،۸۲۸

(۲) **گاه** : زمان، وقت

گاه : ۱۱۹۱،۱۱۸۳،۱۱۵۹،۱۱۵۹،۱۰۴۷،۸۰۰،۷۵۱،۶۸۵،۵۲۶،۳۵۲،۳۴۹،۱۶۳ ، ۱۲۴۳ ، (۱۳۵۱) ، ۱۳۸۱،۱۳۸۱

گاهی (ـ + یاء وحدت یا نکره) ۸۴۹،۴۳۸

گدازان (صفت) درحال آب شدن: ۱۱۰۹

گدازیده (صفت) آب شده : ۱۲۰۴

گذار : عبور

گذار ـ : ۵۸۳

گذارکردن

کردی گذار (ماضی استمراری) ۵۸۳

گذارنده (صفت) عبورکننده : ۴۸۲

گذارنده‌راه (صفت) طی کنندهٔ راه : ۱۰۱۳

گذاره

گذاره ـ : ۱۲۱۳،۵۸۹

گذاره‌شدن : عبورکردن

گذاره‌شد (ماضی مطلق) ۵۸۹

گذاره‌کردن : عبورکردن

کندگذاره (فعل مضارع) ۱۲۱۳

گذاریدن : طی کردن

گذارید (ماضی مطلق) ۱۰۰۰

(۱) **گذاشتن**: عبوردادن

بگذارشان (فعل امر+ شان ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۲۳۱

بگذارمش (فعل مضارع+ ش ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۵۷۴

بگذاشته (حالت وصفی بجای بگذاشته‌بود= ماضی بعید) ۳۱۰

(۲) **گذاشتن** : باقی گذاشتن

همی ... بگذاشتند (ماضی استمراری) ۷۲۸،۵۹۳

بنگذاشتند (ماضی مطلق منفی) ۹۹۷

(۳) **گذاشتن** :طی کردن

گذار (فعل امر) ۱۲۹۷

گذارد (فعل مضارع) ۴۰۶

گذاشتم (ماضی مطلق) (۱۰۷۳)

گذرگاه : محل عبور: ۱۳۱۲

گذشتن

بگذر (فعل امر) ۱۱۰۴

بگذرد (فعل مضارع) ۱۲۷۳،۱۰۹۹

بگذرید (فعل امر) ۸۴

بگذشت (ماضی مطلق) ۲۹۴

خواهی گذشتن (فعل آینده) ۱۱۰۴

گذشته (حالت وصفی بجای گذشته‌بود : ماضی بعید) ۲۷۸

مگذر (فعل نهی) ۱۱۰۴

مگذرید (فعل نهی) ۱۷۶

مگذرید (فعل نهی) صرف نظرمکنید : ۹۶۵

همی بگذرد (فعل مضارع) ۱۲۹۶

گذشته (صفت) ۱۱۳۰،۱۰۴۱،۹۵

گر (مخفّف اگر) ← رجوع‌کنیدبه اگر

گُرازان : حمله‌کنان : ۱۳۲۳

گرامی

گرامی تر (صفت تفضیلی) ۴۱۷

گرامی (اسم خاصّ)

گرامی : ۳۵۶، ۴۵۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸
گرامیش (ــ + ش ضمیر پیوسته ، اضافه) ۵۰۳
گران : سنگین : ۱۶۲–۳۳۸، ۹۶۶، ۱۰۱۰
گرانمایه (صفت) ۳۱، ۱۱۱، ۲۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۶۳، ۵۴۰، ۶۶۶ ، ۶۹۶ ، ۷۳۲، ۹۰۸، ۹۴۳، ۹۸۲، ۱۰۱۰
گراه : میل کردن، مانند، شبیه : ۱۲۰۸
گراییدن : روی آوردن
گرای (فعل امر) ۸۰
نگراید (فعل مضارع منفی) (۱۰۸۰)
گرچه (حرف ربط مرکب) ← رجوع کنید به اگرچه
گُرد : پهلوان
گرد : ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۶۴، ۳۸۰، ۴۵۰، ۴۶۱، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۴۳، ۵۸۴، ۶۶۷ ، ۶۷۰، ۷۳۵، ۹۱۶، ۹۳۲، (۱۱۴۹)
گُردان (جمع) ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۶۹، ۴۶۸، ۴۹۸، ۵۱۶ ، ۵۱۸ ، ۵۲۰ ، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۹۷، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۹۲، ۷۷۶، ۹۵۱، ۱۰۲۱، (۱۱۴۹)، ۱۳۶۸
گُردی (ــ + یاء وحدت) ۶۶۶
گَرد : ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۸۹، ۳۸۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۹۱۳، ۹۱۵، ۱۱۷۶ ، ۱۱۷۶ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۷۷ ، ۱۳۱۰، ۱۳۱۸، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵
گِرد : اطراف ، صفتِ هرچیز گِرد
گِرد : ۷۰، ۵۳۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۷۷۲، ۷۸۳، ۸۴۲، (۱۱۹۶)
گِردــ : ۱۵۹، ۱۰۲۰، (۱۱۷۵)
گِردش (ــ + ش ضمیر پیوسته ، اضافه) ۷۸، ۵۲۲، ۵۴۲، ۱۱۸۸
ــ گِردش ــ : (ــ + ش ضمیر پیوسته ، اضافه) ۵۲۱
گَردان (صفت ، قید) ۳۵۰، ۱۰۲۳، ۱۰۷۵، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸
گرداندن
بگرداندش (فعل مضارع + ش ضمیر پیوسته - بواسطه) ۵۶۲
گردان (فعل امر) به چرخش درآور : ۱۰۲۳
گرداند (فعل مضارع) ۱۱۹۷
ــ گرداند (فعل مضارع) ۱۱۲۹
گِردآوردن : جمع کردن
آورده ام گِرد (فعل ماضی نقلی) ۱۵۹
گردآورید (فعل امر) ۱۰۲۰

گردآوریدن : جمع کردن
گردآورید (فعل ماضی مطلق) ۱۱۷۵
گَردِش : ۵۸۱
گُردکُش (صفت) کشنده‌ٔ پهلوانان وگردان : ۸۳۰،۷۴۷،۵۷۳
گُردگیر (صفت) گیرنده‌ٔ پهلوانان وگُردان
گردگیران (جمع) ۷۴۷
گَردَن
گردن : ۲۶۰،۱۶۹
گردن — : ۲۲۴
گردنت (— + ت ضمیرپیوسته ،اضافه) ۲۲۷
گردنش (— + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۹۷۰
گردنده (صفت) ۱۲۹۳
گردن کش
گردن کشان (جمع) ۱۳۴۰
گردن یازیدن : گردن کشی کردن
گردن نیازد (فعل مضارع منفی) ۲۲۴
(۱) **گردون**: آسمان: ۱۳۵۲،۱۲۰۸،۱۱۴۱،۱۰۹۹
(۲) **گردون**: گردونه ،ارابه ؟: ۱۲۰۸،۳۴۰
گِرده : مقصودگرده‌ٔ نان است
گرده‌ای (— + یاءِ وحدت) ۱۰۹۵
گُرز
گرز : ۶۴۴،۵۸۶،۵۷۰،۵۳۷،۵۲۳،۵۱۰،۴۱۳،۴۰۱،۶۰
گرزشان (— + شان ضمیرپیوسته ،اضافه) ۲۶۰
گرزها (جمع) ۳۳۸
گرزدار
گُرزداران (جمع) ۴۷۷
گرزم (اسم‌خاص) : پهلوانی‌است‌تورانی: ۳۸۲
گرزم (اسم‌خاص) : برادراعیانی‌اسفندیار : ۸۸۲،۸۷۱،۸۵۷،۴۲۱
گَرزُمان: آسمان، سپهر : ۱۱۸۵
گُرزه : گرز : ۸۲۰
گرسته : ۴۹۵
گرفتن: اَخْذ ، پیش‌گرفتن، یافتن، بخودگرفتن، انتخاب‌کردن

بگرفت (ماضی‌مطلق) ۸۳۸ (شاید بجای بگرفتیم)
بگیرد (فعل مضارع) ۴۰۱،۳۶۹،۳۵۶
بگیردهمی (فعل مضارع) ۱۱۶۵
بگیرید (فعل امر) ۲۲۱
ـ بگیرید (فعل امر) ۸۲
گرفت (ماضی مطلق) ۱۳۲۲،۱۳۳۰،۱۰۵۴،۱۰۵۳،۱۰۵۲،۱۰۵۲،۶۳۱،۵۲۳
ـ گرفت (ماضی مطلق) ۱۳۳۰،۱۳۲۲،۱۱۷۴،۸۸۳،۵۱۲
گرفتش (ـ + ش ضمیرفاعلی) ۷۲۲
گرفتش (ـ + ش ضمیرپیوسته- مفعولی) ۲۱۷
گرفتن (مصدر) ۱۲۵۰،۷۶۴
گرفتند (ماضی مطلق) ۸۳۵،۱۱۵
ـ گرفتند (ماضی مطلق) ۵۲۱
گرفته (حالت وصفی بجای گرفته‌باشد: ماضی التزامی) ۳۸۲
گرفته (حالت وصفی بجای گرفته‌بود: ماضی بعید) ۷۱۶،۷۱۳،۴۳۴
گرفته (حالت وصفی بجای گرفته‌بودند: ماضی بعید) ۹۷۴
ـ گرفته (حالت وصفی بجای گرفته‌بود: ماضی بعید) ۸۸۵
گرفتی (ماضی مطلق) ۱۳۷
گرفتی (ماضی استمراری) ۴۸۵
گرفتیم (ماضی مطلق) ۸۳۷
گرم (مخفف گیرم، فعل مضارع) ۱۰۶۸
گیرد (فعل مضارع) ۱۰۸۴،۱۰۸۱
گیرند (فعل مضارع) ۱۲۴۴
ـ گیرند (فعل مضارع) ۹۵۸
مگیریدشان (فعل نهی + شان ضمیرپیوسته، بیواسطه) ۷۶۶
نگیرد (فعل مضارع منفی) ۱۲۴۸،۱۲۲۳،۲۰۸
گرفته‌کمند (قیدحالت) کمندبرگرفته: ۳۶۷
گرگ
گرگ: ۱۲۸۱،۵۷۷،۵۵۶،۴۹۴،۳۹۵،۲۴۳،۲۹،۲۶
گرگان (جمع) ۱۲۶۹
گَرگَر: خدای تعالی، مرادبخش، صانع الصنایع، معادل گروگر: ۱۱۵۸
(۱) **گُرگسار**: مانندگرگ ؟
گرگسار: ۲۲۴

گرگساران (جمع) ۲۲۹
(۲) **گرگسار** (اسم خاصّ) ۴۵۸،۲۷۸
گَرم: ۵۲۴،۴۶۴،۴۶۳
گُرم؟: غم، اندوه، دلگیری : ۱۱۵۴
گَرُوگَر: خدای تعالی، معبود، معادل گَرگَر: ۱۱۰
گرویدن
بگروید (فعل امر) ۶۳۵
همی نگرود (فعل مضارع) ۱۲۷۱
گریختن
بگریخت (فعل ماضی مطلق) ۱۰۴۲
بگریختن (مصدر) ۶۴۰
گریزد (فعل مضارع) ۴۰۴
گریز
گریز: ۱۳۶۱،۳۷۴
– گریز– : ۱۳۱۷
گریزنیدن = گریزاندن
بگریزنَد (فعل مضارع) ۵۶۲
گریستن
بگرید (فعل مضارع) ۳۷۳
بگریست (ماضی مطلق) ۱۳۰۲،۹۶۹،۷۷۲،۴۱۵
بگریستی (ماضی استمراری سوم شخص مفرد) ۹۷۹
گریَم (فعل مضارع) ۱۱۱۸
نگریَد (فعل مضارع) ۱۱۱۸
همی بگریستم (فعل ماضی استمراری) ۱۱۳۲
گُریغ= گریز
گریغ : ۷۵۱،۶۴۴
گریغ – : ۵۱۲
گریغ گرفتن : فرارکردن
گرفت ... گریغ (ماضی مطلق) ۵۱۲
گَز: درختی است معروف که از چوب آن رستم برای اسفندیار تیر ساخت: ۱۱۵۲
گزارش
گزارش– : ۸۳۴

گزارش‌کردن
گزارش همی کرد (ماضی استمراری) ۸۳۴
گزاردن : اداکردن
گزارید (فعل امر) ۱۷۸
گزاییدن : ناراحت‌کردن، زیان رسانیدن
نگزاید (فعل مضارع‌منفی) ۱۰۷۹
گزیت : جزیه
گزیتش (ــ + ش ضمیرپیوسته مفعول بواسطه) ۸۱۷،۳۵
گزیتش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۳۷
گزیتی (ــ + یاء وحدت) ۸۱۴
گزند : صدمه ، آزار
گزند : ۲۲۲،۱۵۷
گزندت (ــ + ت ضمیرپیوسته ،مفعولی) ۱۲۸۵
گزیدن = انتخاب‌کردن، اختیارکردن
بنگزینی (فعل مضارع) ۱۳۷۲
گزیدند (ماضی مطلق) ۲۷۲
گزیده (حالت وصفی بجای گزیده‌است : ماضی نقلی) ۲۴۴
گزین (فعل امر) ۱۱۹۷
گزیده (صفت) انتخاب شده : ۱۹۱، ۲۷۴، ۲۹۹، ۴۰۷، ۴۳۷، ۴۴۷، ۵۳۱، ۷۲۵، ۷۷۷، ۱۰۲۲،۹۰۰
گزیده‌سوار (صفت‌بجای اسم) ۲۵۸
گزین : بجای گزیده : انتخاب شده
گزین : ۱۵، ۱۳۲، ۱۸۵، ۲۶۳، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۲۰، ۷۱۲، ۱۰۱۶، ۱۳۴۸
ــ گزین : ۱۲۵
گزینان (جمع) ۱۴۴، ۱۸۹، ۵۶۸، ۸۱۹، ۹۸۴، ۹۹۴
گزینانش (جمع + ش ضمیرپیوسته ،مفعولی) ۹۵۵
گزین کردن
کردند... گزین (ماضی مطلق) ۱۲۵
گسترانیدن
گستراند (فعل مضارع) ۶۸
گستردن
گستَرْد (ماضی مطلق) ۲۹

گسستن

بگسستشان (ماضی مطلق + شان ضمیرپیوسته ،بیواسطه) ۴۰۲

بگسلد (فعل مضارع) ۱۱۳۰،۴۰۲

گُسی

گسی — : ۸۹۸،۸۴۸

گُسی کردن : گسیل کردن

کرد . . . گسی (ماضی مطلق) ۸۹۸،۸۴۸

گشادن : بازکردن

بُگشاد (ماضی مطلق) ۸۰۲،۲۷۵

گشاد (ماضی مطلق) ۸۴۵،۳۰۴

ـ گشاد (ماضی مطلق) ۵۰۰

گشاده (حالت وصفی بجای گشاده است = ماضی نقلی) ۱۱۳۹

گشاده (صفت ، قید) ۱۲۴۷،۲۱۷

گشتاسپ (اسم خاصّ) ۱۴، ۲۳، ۴۰، ۶۳، ۶۷، ۹۶، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۸۸، ۲۱۸، ۳۰۳، ۳۱۵ ،
۳۲۳، ۴۴۴، ۵۹۴، ۶۰۷، ۶۷۶، ۹۸۸، ۹۸۹

گشتاسپ شاه (اسم خاصّ) ۱۰۰، ۲۴۱، ۲۸۹، ۳۱۲، ۴۶۷، ۵۵۵، ۱۰۰۷

گشتاسپی (صفت ، منسوب به‌گشتاسپ)

گشتاسپی : ۶۱۲

گشتاسپیان (جمع) ۸۰۹

(۱) **گشتن** : گردش‌کردن، راه‌رفتن

بگردید (ماضی مطلق) ۴۹۳، ۷۸۳، ۸۳۰

بگردید (فعل امر) ۷۶۵

بگشت (ماضی مطلق) ۷۴۵

بگشتند (ماضی مطلق) ۴۹۶

گشت (ماضی‌مطلق) ۴۹۳

گشت (مصدر مرخّم) ۱۰۹

گشتم (ماضی مطلق) ۱۰۶۳

همی . . . بگشت (ماضی استمراری) ۷۷۲

همی گشت (ماضی استمراری) ۴۸۱، ۴۹۸، ۵۳۶، ۸۴۲

(۲) **گشتن** : برگشتن، سرپیچی کردن

بگرد (فعل امر) ۱۱۹

بگردید (فعل امر) ۷۶۱

بگشتند (ماضی مطلق) ۹۹۲
(۳) **گشتن** : تغییرکردن، دگرگون شدن
گشت (ماضی مطلق) ۷۵۰
(۴) **گشتن** : با هم جنگ ونبردکردن
بگشتند (ماضی مطلق) ۷۱۷،۵۱۰
(۵)**گشتن** : شدن، صیرورت
بگشته (حالت وصفی بجای ماضی نقلی= بگشته است) ۳۳۷
گردد (فعل مضارع) ۱۲۲۳،۱۱۹۸،۱۱۷۶،۳۹۷،۳۸۷،۳۷۸،۳۷۳،۳۳۶،۵۸
گشت (ماضی مطلق) ۸۸۳،۸۴۹،۷۶۲،۷۱۰،۵۷۵،۵۰۰،۴۳۲،۳۰۲،۸۸،۷۱،۷۰ ،
۱۳۵۷،۱۳۵۷،۱۳۳۶،۱۳۳۴،۱۳۳۴،۱۲۷۵،۱۲۲۴،۱۱۹۲،۱۰۹۴،۱۰۱۹،۱۰۱۹،۹۸۵
گشتم (ماضی مطلق) ۱۱۷۸،۱۰۸۳
ـ گشتن (مصدر) ۷۶۸
گشتند (ماضی مطلق) ۱۱۵۸
گشته (حالت وصفی بجای ماضی نقلی= گشته است) ۱۱۷۹،۱۱۵۶،۸۵۳،۳۶۸،
۱۲۲۸،۱۲۰۶
گشته (حالت وصفی بجای ماضی التزامی = گشته باشد) ۹۴۷
گشته (حالت وصفی بجای ماضی بعید= گشته بود) ۱۳۰۹ ، ۴۵۲،۴۵۲،۵۳ ،
۱۳۱۰
گشته (حالت وصفی بجای ماضی بعید = گشته بودند) ۷۹۱
گشته بُد (ماضی بعید) ۴۸۹
گشتیم (ماضی مطلق) ۸۳۹
همی ... گشت (ماضی استمراری) ۵۴۸
همی گشت خواهد (آیندهٔ استمراری) ۴۱۶
گشته کور (صفت) کورشده : ۲۳۶
گشن (صفت) انبوه : ۷۶۰،۴۶۵،۴۰
گفتار (اسم) ۱۲۶۷،۱۲۳۵،۱۲۳۴،۱۱۲۰،۱۰۲
گفتگو : ۱۳۶۵
گفتن
بگفت (ماضی مطلق) ۱۰۱۸،۷۰۹،۲۰۴
بگفتا (ـ + الف جواب) ۶۱۶،۲۲۵
بگفتم (ماضی مطلق) ۱۷۲
بگفتمت (ـ + ت ضمیرپیوسته ، مفعولی) ۸۸۱

بگوی (فعل امر) ۱۰۱۴،۸۷۰،۳۳۱
بگویش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، مفعولی) ۸۸۹
بگویم (فعل مضارع) ۳۵۴،۳۲۶
بگویی (فعل امر «بجای بگووبگویید») ۱۳۷۹،۱۱۹
بگویید (فعل امر) ۲۲۶
بگویی همی (فعل مضارع) ۳۲۱
بنگفتم (ماضی مطلق) ۱۳۷۲
گفت (ماضی مطلق) ۲۲۱،۲۱۳،۲۱۱،۱۹۶،۱۷۴،۹۸،۹۲،۸۰،۵۷،۴۴،۴۳،۳۵ ، ۶۰۲ ، ۵۹۵ ، ۵۷۸،۵۶۸،۵۳۱،۵۰۷،۴۳۵،۴۱۹،۴۱۶،۳۳۲،۳۲۳،۲۹۲،۲۶۸،۲۳۱ ، ۸۶۷ ، ۸۶۳ ، ۸۶۲،۸۲۹،۸۲۵،۸۲۴،۷۹۷،۷۰۳،۶۸۵،۶۸۴،۶۸۳،۶۳۴،۶۲۵،۶۰۸ ، ۱۰۱۴ ، ۹۶۵،۹۶۰،۹۳۸،۹۲۵،۹۰۶،۹۰۵،۹۰۳،۸۸۸،۸۸۳،۸۷۱،۸۲۸،۸۶۹،۸۶۸ ، ۱۳۵۵
ـ گفت (مصدرمرخّم) ۲۰۳
گفتا (فعل ماضی + الف جواب) ۹۶،۱۰۵،۱۱۰،۱۹۹،۲۸۴،۳۱۹،۳۲۸،۴۲۵، ۴۴۰،۴۴۵،۴۹۴،۴۹۵،۶۱۴،۶۶۸،۶۸۹،۷۸۹،۹۰۸،۹۱۹،۹۳۹،۹۵۷،۹۷۱ ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۲۰،۱۰۶۰
گفتش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،فاعلی) ۹۲۱،۶۹۶،۱۳۹
گفتش (ـ + ش ضمیرپیوسته - مفعول بواسطه) ۱۰۱۵
گفتم (ماضی مطلق) ۱۱۶۲،۴۰۹،۴۰۷
گفتمی (ماضی استمراری) ۴۱۱
گفتن (مصدر) ۸۶۸
گفتند (ماضی مطلق) ۱۰۴۴،۹۵۵،۷۵۷،۶۹۴،۲۰۵
ـ گفتندی (ماضی‌استمراری) ۱۲۰۰
گفتنش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۲۴۶
گفته باشد (ماضی‌استمراری) ۱۱۶۳
گفته بودی (ماضی‌بعیددوم‌شخص مفرد) ۲۴۸
گفتی (ماضی‌مطلق) ۲۷۹
گفتی (ماضی‌مطلق،بجای گویا ،مثل اینکه)۴۱۳،۴۶۹،۴۷۶،۴۸۰ ، ۵۰۹ ، ۵۳۶ ، ۵۷۱،۷۸۰،۹۳۰،۱۳۱۷،۱۳۴۰
گفتی (ماضی‌استمراری) ۶۶۵
گفتی (ماضی‌استمراری) ۸۵۹
گوید (فعل مضارع) ۱۱۱۹،۴۹

گویم (فعل مضارع) ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۵، (۱۰۲۴، ۱۰۲۴)، ۱۲۰۰،
گویمش (ــ + ش ضمیر پیوسته ، مفعولی) ۶۷۹، ۸۷۴
گویند (فعل مضارع) ۴۹۵، (۱۰۷۲)
گویی (فعل مضارع ــ به معنی مثل اینکه، مانند) ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۷۴، ۵۰۵، ۱۰۵۸،
۱۱۲۴، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷، ۱۱۴۸، ۱۱۷۳، ۱۲۲۳، ۱۲۲۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸
گوید (فعل مضارع) ۱۹۹، ۹۳۹، ۹۵۴
نگفتش (ماضی مطلق منفی + ش ضمیر پیوسته ، فاعلی) ۴۱۴
نگفتم (فعل ماضی مطلق منفی) ۴۰۹
نگویم (فعل مضارع منفی) ۳۲۶
همی گفت (فعل ماضی استمراری) ۶۰۷، ۶۷۴، ۷۷۶
همی گوید (فعل مضارع) ۱۰۷، ۶۲۳
همی گویند (فعل مضارع) ۱۰۴۱

گفتنی (صفت بجای اسم) ۱۷۲

گفته : ۹۰۶

گفتی: به معنی مثل اینکه ، پنداری، رجوع کنید به مشتقات مصدر گفتن

گِل : ۷۲، ۱۲۲۷، ۱۲۲۷، ۱۳۶۲

گُل

گل : ۱۰۶۳، ۱۱۳۶، ۱۲۲۷، ۱۲۴۲، ۱۳۵۵
گلان (جمع) ۴۳۸

گُلاب : ۱۲۲۷

گُلبرگ : ۶۵۵، ۱۱۰۷

گُلبن : درخت گل

گلبنان (جمع) ۱۱۳۶

گلزار: ۱۲۲۲

(۱) **گلگون**: سرخ‌رنگ : ۴۷۸

(۲) **گلگون**: به معنی اسب «لهراسپ» : ۶۱۲

گُم: نابود : ۵۰۰

گمان

گمان : ۹۹۸
گمان ــ : ۹۶۲، ۱۰۶۸
گمانی (ــ + یاء وحدت) ۸۶۶
گمانی ــ : (ــ + یاء وحدت) ۵۹۵

گمان بردن
گمان برده‌ام (ماضی نقلی) ۹۶۲
گمان ... بَرَم (فعل مضارع) ۵۹۵
گمان مبر (فعل نهی) ۱۰۶۸
گناه
گناهی (ــ + یاء وحدت) ۹۰۹
گناهی ــ (ــ + یاء وحدت) ۹۶۱
گناه‌کردن
گناه ... کردستم (فعل ماضی نقلی) ۹۶۱
گُنبد
گنبد : ۱۱۸۷،۹۰۲،۸۵
گنبدان (جمع) ۶۴
گنبدش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۸۱۰
گنبدان (اسم خاصّ) نام قلعه‌ای است : ۹۷۴
گنج
گنج: ۸۲۸،۸۰۲،۳۰۴،۲۵۷،۲۵۴،۲۵۰،۱۴۷
گنجها (جمع) ۸۲۶،۱۵۹
گنجینه
گنجینه‌ها : ۱۳۵۳
گَو : پهلوان
گو : ۹۱۷،۸۸۲،۸۲۰،۷۹۷،۷۶۰،۷۵۵،۷۴۷،۷۰۷،۶۵۱،۶۴۵،۶۱۱،۴۰۴،۲۸۲،
۹۹۴،۹۷۸،۹۳۷،۹۱۸
گَوا (ــ + الف ندبه) ۷۷۷،۶۲۷
گَوا (ــ + الف ندا) ۱۲۶۵
گوان (جمع) ۷۴۲،۵۳۷،۲۷۴،۲۶۳،۱۸۹
گوی (ــ + یاءِ وحدت) ۸۵۷،۵۱۱،۱۲۶
گُوا = گواه
گوا : ۶۲۴
گوا ــ : ۹۸۱،۶۸
گُواکردن
کند... گوا (فعل مضارع) پشتیبانی کند؟ : ۹۸۱
گواکرد (ماضی مطلق) ۶۸

گور : مقصودگورخراست :
گور : ۱۳۵۹،۴۸۷
گوران (جمع) : (۱۰۳۲)
گوزن : (۱۲۳۶)
گوسفند : ۱۲۶۲
گوش
گوش : ۳۳۹،۳۰۹
گوش ـ : ۱۱۷۲،۱۰۷۵،۱۷۸
گوشم (ـ + م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۱۲۷
گوش داشتن : گوش دادن، توجّه کردن
گوش ... دارد (فعل مضارع) ۱۱۷۲
گوش دارید (فعل امر) ۱۷۸
گوش نهاده داشتن : توجّه کردن
نهاده داردگوش (فعل مضارع) ۱۰۷۵
گوشه
گوشه : ۴۱۲
گوشه ای (ـ + یاءِ وحدت) ۵۴۳
گونه : قسم، طور : ۱۳۳۰،۱۲۳۰،۱۱۳۸
گوهر : به معنی جواهر : ۱۲۰۴،۱۱۴۸،۱۱۴۶
گوهرآگین : مرصع به جواهر
گوهرآگینت (ـ + ت ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۰۴۰
گوینده
گوینده : به معنی من : ۴۸
گویندگان (جمع) ۹۴۵
گَه (مخفف گاه) به معنی زمان ← نیزررجوع کنیدبه گاه
گه : ۱۲۳۸،۱۲۳۸،۸۴۶،۳۳۵،۹۴
گهی (ـ + یاءِ وحدت) ۱۳۸۱،۱۳۸۱،۱۲۱۱،۱۲۱۱
گُهَر (مخفّف گوهر) ←نیزرجوع کنیدبه گوهر : ۱۳۱۴،۱۰۴۰،۱۰۳۰،۷۷
گیا : مخفّف گیاه : ۵۵۰
گیاه : ۲۹۶
گیتی : جهان : ۸۵۲ ، ۸۴۵،۶۷۸،۴۲۹،۳۷۶،۲۹۷،۲۴۱،۱۵۰،۱۴۱،۷۹،۳۴،۲۷ ،
۱۳۲۳،۱۳۰۷،۱۲۹۶،۱۲۳۱،۱۱۵۱،۱۱۲۴،۱۰۳۸،۹۴۰،۸۵۵،۸۵۳

گیتی‌ستانی (اسم): جهانگیری: ۱۳۳۱
کیهان: جهان: ۸۲۵
کیهان خدای: پادشاه: ۹۶۸
کیهان خدیو: پادشاه: ۱۰۲
کیهان فروز (صفت): روشن کنندهٔ گیتی: ۴۶۶

ل

لاجورد : « بجای لاجوردی » به رنگ لاجورد ،کبود ،نیلی: ۱۳۱۸

لاله : ۱۱۹۲

لاله‌رنگ : سرخ، قرمز : ۴۸۹

لاغر: ۱۱۱۱

لاغرمیان (صفت) کمرباریک : ۱۱۱۱

لاله‌گون (صفت) ۵۴۶

(۱) **لب**

لب : ۱۱۰۸، ۱۲۱۶، ۱۲۱۸، ۱۲۳۲

لبان (جمع) ۱۰۶۲

(۲) **لب :** مقصودلبِ دریاست : ۱۱۹۲

لباس : ۱۱۳۵، ۱۱۳۵، ۱۲۱۴

لَخت

لختی (ــ+ یاءِ وحدت) اندکی، کمی، مقداری: ۴۹۳

لرزه : لرزش ، رعشه : ۳۸۸

لرزیدن

بلرزید (ماضی مطلق) ۱۳۲۱

لشکر

لشکر : ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۸۶، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۲ ، ۴۶۵، ۵۱۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۵۵، ۶۷۷ ، ۷۰۶ ، ۷۰۹ ، ۷۱۵، ۷۵۲، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۷، ۷۹۰، ۸۷۶، ۹۳۱، ۱۰۲۱، ۱۲۷۵، ۱۲۹۵، ۱۳۲۰ ، ۱۳۲۳ ، ۱۳۲۶

لشکرِ : ۳۰۷، ۴۳۶، ۶۳۳، ۷۳۸

لشکرا (ــ+ الف ندبه) ۷۷۸

لشکرش (ــ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۰۴، ۱۹۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۸۱۹، ۹۳۲، ۱۰۰۸، ۱۰۲۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۴،

لشکرم (ــ+ م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۵۷۱

لشکرشکستن (مصدر)

لشکرشکستن (مصدر) ۷۳۸،۶۳۳

لشکرشکن (صفت) ۲۵۶،۳۳

لشکرکشیدن

لشکرکشید (ماضی مطلق) ۴۳۶،۳۰۷

لشکرگه : ۷۶۸،۵۵۰،۳۰۱

لعل : کنایه است از لب : ۱۲۵۹

لعل گون (صفت) سرخ رنگ : ۱۳۰۹

لفظ

الفاظ (جمع) ۱۲۰۰

لون : رنگ : ۱۲۰۴،۱۱۴۲،۱۱۴۲

لون درلون (مکرر) رنگا رنگ : ۱۱۴۲

لهراسپ (اسم خاصّ)

لهراسپ : ۱۰۱۷،۸۸۷،۶۴۶،۱۰۰،۱۴

لهراسپشان (ـ+ شان ضمیرپیوسته ،بیواسطه) ۱۰۰۶

لهراسپ شاه (اسم خاصّ) ۱۰۰۲،۶۷۶،۱۳۲،۱۱۱

لهراسپی (صفت) ۶۱۲

لیکن (حرف ربط) ۱۳۸۰،۱۰۹۲

م

م (ضمیرپیوستۀ شخصی) ← نیز رجوع کنید به «ام»
(درحالت اضافه) ۱۵۳ (سپیدم) ۲۵۷ (کَم) ۲۶۳ (چنینم) ۴۱۶ (روزم) ۴۲۰ (برادرم) ۴۲۰ (مادرم) ۵۷۱ (لشکرم) ۵۷۱ (کشورم) ۵۹۶ (برادرم) ۶۰۰ (کَم) ۶۱۹ (دخترم) ۶۲۴ (دخترم) ۶۴۸ (اسفندیارم) ۶۸۴ (بابم) ۶۸۶ (بابم) ۹۵۸ (زنم) ۹۶۲ (سرم) ۱۰۲۵ (عزیزم) ۱۱۰۲ (سرشکم) ۱۱۱۱ (عشقم) ۱۱۲۷ (گوشم) ۱۱۲۸ (پیشم) ۱۱۲۹ (کنارم) ۱۱۳۱ (دیدگانم) ۱۱۳۲ (چشمم) ۱۱۵۴ (پایم) ۱۱۵۵ (زرتشت وارم) ۱۱۶۲ (تارکم) ۱۲۰۱ (آفرینم) ۱۲۱۳ (دلم) ۱۲۱۸ (مونسم) ۱۲۱۹ (جانم) ۱۳۵۷ (بازم ... یار)
(درحالت مفعول بیواسطه) ۱۱۰ (فرستادم) ۶۷۵ (بپروردیم) ۶۷۵ (اسپردیم) ۱۰۴۲ (کم) ۱۰۴۲ (چنینم) ۱۱۷۷ (گرم)
(درحالت مفعول بواسطه) ۴۱۰ (کَم) ۶۴۷ (نیکم) ۱۰۶۸ (گرم) ۱۰۷۴ (صنم) ۱۱۲۲ (خواریم) ۱۱۲۳ (ننویسیم)

ما (ضمیرمنفصل شخصی) ۲۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۸۴، ۴۴۲، ۷۷۶، ۸۱۱، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۸، ۸۳۹، ۱۱۲۰، ۱۱۳۹، ۱۲۶۶، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، (۱۳۵۱)

مادر
مادر: ۱۰۷۰، ۱۳۸۰، ۱۳۸۰
مادرم (ـــ + م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۴۲۰

ماردی (صفت): سرخ ، گلگون : ۱۱۵۶

ماغ : نوعی مرغابی سیاهرنگ : ۱۰۲۶

مالیدن : فرسوده کردن ، ازبین بردن، لگدکوب کردن
مالیدنا (مصدر + الف اطلاق) ۵۵۸

مان (ضمیرشخصی پیوسته که فقط درحالت اضافه استعمال شده است) : ۶۴۴ (بخشمان) ۸۱۲ (شده تیره مان)

(۱) ماندن : باقی ماندن
بمان (فعل امر) ۱۳۳۲
ـ بماند (فعل ماضی مطلق) ۲۱۸، ۲۶۷، ۵۷۶، ۸۸۲

بمانَد (فعل مضارع) ۵۵۹
بمانم (فعل مضارع) ۱۲۷۴
بماندست (ماضی نقلی) ۶۸۶
ماند (مصدرمرخّم) ۹۲۴
ماند (فعل ماضی مطلق) (۱۲۱۵)
مانَد (فعل مضارع) ۱۰۸۴،۵۵۹
ماندم (ماضی مطلق) ۱۰۸۳
ماندن (مصدر) ۱۰۸۳
ـ مابِدند (ماضی مطلق) ۷۴۹
نماند (ماضی مطلق منفی) ۱۳۲۹،۱۳۲۹،۱۳۰۴
نمانَد (فعل مضارع) ۳۴۰
ـ نمانْد (ماضی مطلق منفی) ۱۳۵۳،۱۳۰۴
نماندست (ماضی نقلی منفی) ۱۰۰۲
(۲) **ماندن** : باقی گذاشتن
نماند (ماضی مطلق منفی) ۸۰۳،۱۸
نماندند (ماضی مطلق منفی) ۷۹۲
(۳) **ماندن** : فروماندن
بماندند (ماضی مطلق) ۵۹۷
مانستن : شبیه‌بودن، ماننده‌بودن
مانَد (فعل مضارع) ۱۰۶۱،۱۰۶۱،۱۰۶۲،۱۰۶۳،۱۰۶۴،۱۰۶۵،۱۰۶۶ ، ۱۱۳۹ ،
۱۱۴۶،۱۲۲۲،۱۲۲۶
مانند (فعل مضارع) ۲۶۲
مانند: مثل، شبیه : ۴۹۱،۵۰۳
مانده: مثل، شبیه : ۵۴،۱۳۶۵
ماه (سی روز) ۲۲۸،۲۴۸،۲۴۹،۱۱۳۵
ماه : ماه‌آسمان ، قمر : ۳۱،۷۴،۱۸۴،۲۵۹،۳۶۸،۴۸۱،۴۸۴،۴۹۱،۵۹۵ ، ۶۰۲ ،
۶۱۱،۶۷۴،۸۲۱،۱۰۴۹،۱۱۰۶،۱۱۴۷،۱۲۹۲،۱۳۱۵،۱۳۲۱،(۱۳۵۱)
ماه‌روی (صفت) ۲۵۳
ماه‌منظر (صفت) ۱۱۰۱
ماهی : ۱۰۴۹
مای : (اسم‌خاص):شهری درهندوستان‌که‌جایگاه‌جادوان باشد : (۱۲۱۵)
مایه : به‌معنی سرمایه : ۲۰۰

مبارک : بابرکت ، مقدّس : ۱۰۲۶

(۱) **مثال** : شبیه ، مشابه : ۱۰۹۰، ۱۰۹۰

(۲) **مثال** : فرمان : ۱۲۲۶

مِثلِ : شبیهِ : ۱۰۸۲

مِجمَر: منقل ، آتشدان : ۱۱۳۷

محشر: قیامت ، رستاخیز : ۱۱۱۸

محکم: استوار ، پابرجای : ۱۲۵۴

مَدح : ستایش : (۱۰۲۴)

مِدحت : ستایش : ۱۰۲۵

مدیح : شعرمدحی، شعری که درآن ستایش کسی راکرده باشند

مدیح : ۱۰۹۱، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴

مدیح ـ : ۱۲۰۰

مدیحی (ـ + یاءِ وحدت) ۱۱۲۳

مدیح گفتن : شعرمدحی گفتن

مدیح گفتندی (فعل ماضی استمراری) ۱۲۰۰

مذهب : آیین، روش : ۱۰۴۳، ۱۰۷۱

مر (علامت تأکیدمفعول) ۱۶، ۱۶، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۸، ۲۰۸، ۲۲۵،
۲۳۹، ۲۴۶، ۲۷۶، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۴۹، ۴۰۰، ۴۶۵، ۵۵۱ ، ۵۷۳ ، ۵۹۴ ،
۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۴۳، ۶۷۲، ۶۹۷، ۷۰۶، ۷۱۹، ۸۲۷، ۸۳۳ ، ۸۴۴ ، ۸۷۳ ،
۸۷۸، ۸۸۸، ۹۲۰، ۹۴۵، ۹۶۵، ۹۷۲، ۹۷۷، ۹۹۰، ۱۰۳۰، ۱۰۷۵، ۱۱۸۶، ۱۲۰۱ ، ۱۲۴۴ ،
۱۲۵۰

مرا (ضمیرمنفصل اوّل شخص مفرددرحالت مفعولی) ۲۵، ۴۷، ۸۰، ۱۳۷ ، ۲۰۲ ،
۲۰۸، ۲۱۱، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۴۱۶، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۸۹، ۶۸۹، ۷۰۳ ، ۸۶۶ ، ۸۷۲ ،
۹۰۵، ۹۲۱، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۷۶، (۱۰۲۴)، ۱۰۲۸، ۱۰۶۸، ۱۱۱۹، ۱۲۰۰، ۱۲۱۶، ۱۲۲۰ ،
۱۲۶۰، ۱۳۵۶، ۱۳۵۶

مرد (اسم یا صفت)

مرد : ۱۶۸، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۸۸، ۴۶۳، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۷۲، ۶۶۳ ، ۶۶۶ ،
۷۲۰، ۸۴۷، ۹۱۵، ۹۴۳، ۹۷۸، ۱۰۰۳، ۱۲۷۹، ۱۳۰۶، ۱۳۱۰، ۱۳۲۴، ۱۳۸۱

مردان (جمع) ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۳۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۵۲۱، ۵۳۶، ۵۵۷ ، ۷۳۵ ، ۷۴۶، ۸۴۷ ،
۱۲۷۹

مردی (ـ + یاءِ وحدت) ۱۰۱۱

(۱) **مردم**: جماعت ،گروهی ازانسانها : ۱۰۳۴

(۲) مردم: انسان

مردم: ۱۰۸۵

مردمان (جمع) (۱۰۴۸)

مردن

بمرد (ماضی مطلق) ۵۳۹

مُرد (ماضی مطلق) ۷۲۴

مِرَد (فعل مضارع) ۴۱

نمردست (فعل ماضی نقلی منفی) ۶۳۶

همی مرد (ماضی استمراری) ۶۵۶

مردی: مردانگی

مردی: ۹۴۴

مردی ــ: ۶۴۱

مردیش (ــ + ش ضمیر پیوسته، مفعولی) ۱۲۷۲

مردی کردن: دلیری کردن، دلاوری نمودن

مردی کند (فعل امر) ۶۴۱

مرز: ۷۱۵،۲۹۴،۲۳۱

مرزدار

مرزداران (جمع) ۲۹۸،۲۷۰

مرزدارانش (جمع + ش ضمیر پیوسته، اضافه) ۸۱۱،۲۹۳

مرکب: ترکیب شده: ۱۲۱۹،۱۲۱۹،۱۰۹۲

مرکو: گنجشک: ۱۲۰۷،۱۲۰۷

مرگ

مرگ: ۱۳۷۸،۹۶۰،۶۳۷،۶۳۶

مرگش (ــ + ش ضمیر پیوسته، اضافه) ۶۰۵

مرغ

مرغ: ۱۳۱۲

مرغی (ــ + یاء وحدت) ۹۷۱

مریخ: ستاره بهرام: ۱۲۴۰

مزبر: پارچه نقشدار؟: ۱۱۴۵

مژگان: ۱۲۱۳،۱۱۰۳

مست (صفت) ۵۸۰،۵۷۲،۵۶۵،۳۹۶،۳۸۱

مسیر: جامه خط دار: ۱۱۳۸

مشتی: نوعی پارچه حریر لطیف نازک: ۱۲۲۵

مُشَجَّر : جامهٔ منقّش به شاخ وبرگ : ۱۱۰۲
مشرق : ۱۰۹۳
مُشک : ۱۶۵، ۱۶۵، ۲۶۴، ۶۸۶، ۱۲۲۶
مُشکین (صفت) ۱۰۵۵
مصطفیٰ (اسم خاصّ) ۱۰۲۸
مظفَر (اسم خاصّ) ۱۰۳۸، ۱۱۲۴
مُعَصفَر : زرد یا سُرخ شده : ۱۱۱۴
معصیت : (۱۱۹۰)
مُعقرَب : خمیده ، کج : ۱۲۱۷
معنی
معنیت (ـ + ت ضمیر پیوسته ،اضافه) (۱۰۴۸)
معانی (جمع) ۱۲۰۰
مغرب
مغربش (ـ + ش ضمیر پیوسته ،اضافه) ۱۰۹۳
مغز : فکر و اندیشه : ۱۰۳۹
مِغفَر : کلاه خُود : (۱۱۵۰)
مکان : ۱۰۸۲
مکدّر : دلتنگ : ۱۳۵۸
مکروه : زشت و ناخوشایند : ۱۱۲۸
مکّه (اسم خاصّ) ۱۶
(۱) مگر : بجز : ۳۶، ۴۶، ۱۰۰، ۳۲۷، ۴۰۹، ۹۱۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵
(۲) مگر : شاید ،مثل اینکه : ۴۸۰، ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۶۰، ۷۱۰، ۷۲۱، ۱۳۱۷
(۳) مگر : آیا در استفهام انکاری : ۱۱۲۱، ۱۱۲۱
مَلِک
مَلِک : ۱۰۷۵، ۱۱۸۲، ۱۱۸۲، ۱۲۴۵
مُلوکان (جمع) ۱۰۶۳
مُلک : پادشاهی : ۱۰۳۱، ۱۲۴۶، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴
مَلِک افریدون (اسم خاصّ)
مَلِک افریدونا (ـ + الف اطلاق) ۱۰۳۶
مُلکَت : سلطنت ، پادشاهی : ۱۲۴۸
مُلک دار : پادشاه : ۱۲۵۳
مُلَوَّن : رنگارنگ : ۱۲۰۴

مملکت : ۱۱۶۶،۱۲۴۴،۱۲۵۲
من (ضمیرمنفصل شخصی)
من : ۲۵،۴۶،۴۷،۸۰،۸۱،۱۰۸،۱۵۳،۱۵۷،۱۶۲،۱۶۲،۱۹۷،۲۰۱، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۹۴،۲۹۴،۳۲۵،۳۲۶،۳۲۷،۳۳۰،۳۳۱،۳۵۲،۳۵۲،۴۰۷،۴۰۸،۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۷،
۴۱۸،۴۱۸،۴۲۲،۴۲۲،۴۹۵،۵۳۳،۵۵۷،۵۵۷،۵۶۳،۵۶۸،۵۶۸،۶۰۰، ۶۴۳، ۶۴۳،
۶۴۶،۶۷۴،۶۷۴،۶۸۵،۶۹۰،۷۰۲،۷۱۰،۷۱۱،۸۶۹،۸۷۰،۸۷۰،۸۷۰، ۸۷۳، ۸۸۹،
۹۰۷،۹۱۱،۹۱۲،۹۲۲،۹۵۸،۹۶۱،۹۶۳،۱۰۱۴،۱۰۲۹،۱۰۵۵،۱۰۶۷،۱۰۶۸،(۱۰۷۳)
۱۰۸۳،۱۰۹۱،۱۰۹۱،۱۱۱۰،۱۱۱۳،۱۱۱۶،۱۱۱۷،۱۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۳۰،
۱۱۳۲،۱۱۳۳،۱۱۷۷،۱۱۷۷،۱۱۸۰،۱۱۹۳،۱۲۰۵،۱۲۰۷، ۱۲۱۷، ۱۲۳۳، ۱۳۳۹،
۱۳۴۷،(۱۳۵۱)
منا (ـــ + الف ندبه) ۷۷۸
منش (ـــ + ش ضمیرپیوسته ،مفعولی) ۷۱۲
منبر : ۱۰۸۱
منظره : ۱۱۸۷
مُنکَر : زشت :(۱۰۴۸)،۱۱۲۸
منوّر : ۱۱۰۶
منی
منی ـــ : ۱۰۱
منی کردن : تکبّرکردن
کرد... منی (مصدرمرخّم) ۱۰۱
موبد
موبد : ۸۶۳
موبدان (جمع) ۶۴،۱۸۹،۲۶۳،۳۰۳،۳۱۶،۹۳۶،۹۲۸،۹۸۱
موبدش (ـــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۹۱،۸۱۰
موج: ۱۱۹۲،۱۳۰۴،۱۳۳۰
موشا (اسم خاصّ) موسی : ۱۰۴۴،۱۰۴۴
مونس
مونسم (ـــ + م ضمیرپیوسته ،اضافه) ۱۲۱۸
موی : ۲۰
مَه (مخفّف ماه)
مَه : ۱۰۵۳،۱۱۸۵،۱۳۷۵
مَهی (ـــ+ یاء وحدت) ۱۲۲۹

مه : بزرگتر ،بزرگ
مِهان (جمع) ۱۳۴۱،۱۰۰۶،۹۳۵،۶۱۸،۸۶
مِهانت (ـ+ ت ضمیرپیوسته-بواسطه) ۱۵۰
مِهتر (صفت تفضیلی) ۱۳۱۶،۱۳۱۵،۱۱۲۳،۹۲۶،۸۶۴،۴۲۵،۱۴۸
مِهترا (ـ+ الف ندبه) ۶۲۷
مِهتران (جمع) ۹۸۴،۲۴۲،۱۴۸،۷۶،۵۵
مِهتری (ـ+ یاءِ وحدت) ۷۹۴،۴۵۶،۱۳۲
مِهین (صفت عالی) ۷۹۴
مهترفریب (صفت) کسی که بزرگان را می تواند فریب دهد : ۱۳۸
مهترنژاد (صفت) ۸۱۹
(۱) مِهر : خورشید : ۱۳۲۱،۱۲۰۸
(۲) مِهر : دوستی ؟: ۱۱۹۳
مهربانی : ۱۲۴۷
مهربرزین (اسم خاصّ) ۶۵
مهرگان (اسم خاصّ) ۱۰۹۸،۱۰۳۶
مهرنوش (اسم خاصّ) ۹۰۱
مهمان : ۱۰۰۱،۹۸۶
مِهی : بزرگی : ۹۴۸،۵۰
می : شراب
می : ۱۲۳۲ ، ۱۲۲۶،۱۲۰۲،۱۲۰۲،۱۰۵۱،۱۰۵۱،۱۰۴۹،۱۰۲۳،۸۸۴،۸۵۶،۱۵۶
میی (ـ+ یاءِ وحدت) ۱۲۳۰،۱۱۹۷
(۱) میان : کمر: ۷۰۰ ، ۶۳۱ ، ۴۸۲،۲۹۷،۳۵۲،۲۲۷،۲۰۷،۱۵۶،۱۱۲،۸۳،۶۹ ،
۱۳۳۶،۸۹۴،۸۴۵
(۲) میان : وسط : ۷۴۲،۷۲۰،۶۶۸،۵۶۲،۵۶۰،۵۱۶،۵۱۴،۳۷۵،۳۱۴،۲۰۲،۱۴۳ ،
۱۲۶۳،۱۱۷۶،۱۱۰۰،۱۰۴۰
میانگاه : وسط : ۴۵۹
میانه : به معنی میان : ۶۱۹،۵۵۶،۲۷۷
میدان
میدان : ۳۵۳
میدانت (ـ+ ت ضمیرپیوسته-بواسطه) ۱۱۷۰
میر (مخفّف امیر) ۱۲۴۱،۱۱۴۸،۱۱۳۹،۱۱۲۳
میربوسعد (اسم خاصّ)(مکرر) ۱۱۴۸
میربونصر (اسم خاصّ)(مکرر)

میربونصرا (ـ+ الف ندبه) ۱۲۴۱

میسره: طرف چپ: ۱۲۷۸

میش: ۲۹،۲۶

میغ: ابر: ۱۳۲۵،۹۱۱،۶۱۱،۳۹۰

مینا: کنایه از آسمان: ۱۳۳۰

میمنه: طرف راست: ۱۲۷۸

مینو: بهشت: ۸۰،۸۰،۶۲

میهمانی (اسم): ۹۸۸

ن

ناآفرین (صفت) کسی که برا وآفرین مباد : ۸۱۳
ناباکدار : بی باک : ۵۸۴،۲۱۴
نابسته : آزاد
نابستگان (جمع) ۳۹۳
ناپاک (صفت) ۱۲۰
ناپاک وار (شایدناباک وازیا ناباک دار) : ۱۱۲۲
ناپایدار (صفت) ۱۳۰۲
ناپدید
ناپدید : ۱۳۳۶،۸۸۶،۴۷۴،۴۳۵
ناپدید : مرده ، کشته‌شده : ۳۸۴
ناپدیدـ : ۳۶۱
ناپدیدکردن : ازبین بردن
کندناپدید (فعل مضارع) ۳۶۱
ناپژوهیده (صفت) تحقیق نکرده : ۱۰۶۹
ناترسگار (صفت) نترس : ۱۲۷۴
ناخواسته : بدون خواستن : ۱۱۸
ناخوب : زشت وبد : ۵۰
ناخوش : به‌معنی ناخوب : ۲۰۰
ناداده‌چیز : چیزنداده : ۸۰۳
نار : آتش : ۱۰۹۲
ناراستی : نادرستی : ۱۳۰۶
نارسیده‌به‌کام : ناکام : ۶۷۸
ناز : نوازش : ۹۲۸،۲۵۵
نازِش : نعمت ورفاه : ۱۲۹۷
ناسزا : شخص نالایق وناتجیب : ۱۰۵۶
ناشکیبا
ناشکیباـ ۱۰۴۲

ناشکیبا کردن : عاشق ودلباخته کردن، شیدا وبیقرا رساختن
کردناشکیبا (ماضی مطلق) ۱۰۴۲
ناگاه : ۱۳۵۴
ناگاهان= ناگهان: ۱۱۲۹
ناگزیر : ناچار: ۱۱۶۶
ناگه (مخفف ناگاه) (۱۱۷۵)
ناگهان : ۹۰۶
ناله : ۱۲۷۶،۱۲۳۲،۳۹۳،۳۰۹
نالیدن
بنالید (ماضی مطلق) ۱۳۲۱
نالید (ماضی مطلق) ۱۲۷۶
نالیدن (مصدر) ۵۶۹
نام
نام : ۵۰۸،۵۰۳،۴۶۰،۳۷۹،۳۲۸،۲۸۳،۲۷۸،۲۲۰،۲۰۳،۱۲۹،۱۲۷،۱۲۶،۴۲،۳۰،
۱۲۴۵،۱۱۲۷،(۱۰۵۹)،۹۸۳،۹۴۹،۹۰۱،۹۰۱،۶۷۸،۶۶۶،۵۶۱
نام ـ : ۸۰۹
نامش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۸۵۷،۴۶۴،۳۵۹،۳۴۶،۲۸۱،۲۱۰،۱۱۳ ،
۱۰۱۳
نام آور : مشهور، نامدار
نام آورا (ـ + الف اطلاق) ۳۴۷
نام آوران (جمع) ۵۵
نامبردار : نامدارومشهور: ۸۸۲،۸۱۸،۷۸۸،۷۶۰،۳۳
نام برده (صفت) ۵۴۲
نامجو : ۸۵۷
نامجوی : ۱۰۱۴،۳۳۴
نام خواست (اسم خاصّ) ۵۰۹،۴۶۰،۱۸۱،۱۲۷
نام خواه (صفت) نامجوی : ۵۶۰
نامدار
نامدار: ۱۳۶۰،۱۱۲۳،۹۱۸،۷۸۶،۷۸۴،۶۶۴،۵۳۲،۵۲۰،۳۸۶،۳۶۳،۳۴۳،۳۰۰
نامداران (جمع) ۷۶۱،۷۴۶،۶۴۳،۶۳۴،۵۵۵،۳۵۱،۱۱۱،۸۷،۸۶
نامداری (ـ + یاءِ وحدت) ۸۴۱
نامده (صفت) نیامده : ۱۰۴۱

نام کردن : نام گذاشتن
نام کرد (ماضی مطلق) ۸۰۹
نامور : مشهور : ۳۰، ۳۲، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۶۲۵، ۷۷۱، ۷۸۵، ۷۸۹، ۸۲۶، ۸۴۲، ۸۵۰، ۸۹۲، ۱۱۱۶
نامه
نامه : ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۶۴۶، ۸۱۱، ۸۴۰، ۸۸۹، ۸۹۶، ۹۱۹، (۱۰۵۹)
نامه ـ : ۸۳۲، ۸۳۷
نامه‌کردن
نامه‌کردند (ماضی مطلق) ۸۳۲، ۸۳۷
نامی : مشهور
نامی تر (صفت تفضیلی) ۴۱۷
نان : ۱۲۶۳
ناوک : نوعی تیرکوچک ، تیر
ناوک : ۱۶۷
ناوکش (ـ + ش ضمیرپیوسته-اضافه) ۴۸۲
ناهار: گرسنه ، ناشتا : ۱۰۹۴
ناهید(اسم خاصّ) ستارهٔ زهره : ۳۰، ۱۰۶۰، ۱۱۸۴
نای : به معنی نی : ۲۷۵، ۳۰۵، ۴۷۱
نَبَرد
نبرد : ۲۶۶، ۳۳۶، ۵۳۷، ۷۲۰، ۱۳۱۰، ۱۳۱۸، ۱۳۵۹
نبردـ : ۱۲۸۲، ۱۳۲۷
نبردآزمودن : جنگ کردن، جنگیدن
نبردآزمود (مصدرمرخّم) ۱۲۸۲
نبردآزمودند (ماضی مطلق) ۱۳۲۷
نبرده : جنگجو : ۵۲، ۲۱۰، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۶۶، ۴۲۰، ۴۵۵، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۴۵، ۶۶۵، ۷۷۷، ۹۹۴
نبرده‌سوار: سوارجنگجو: ۳۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۲۹
نبردی (صفت) جنگی : ۶۸۹، ۷۵۶
نبشتن
نبشتی (فعل ماضی مطلق) ۱۲۲۶
نبشتی (بجای فعل ماضی مطلق = نوشت) ۶۷

نبی : پیغمبر : ۱۲۹۹،۴۲
نبید: شراب : ۹۲۹
نثار : هدیه وتحفه
نثارش (ــ+ ضمیرپیوسته مفعول بواسطه) ۱۷۶
نُجح : رستگاری : ۱۲۹۵
نخست : اوّل : ۱۳۶۲،۸۶۶،۷۱۱،۴۷۹،۴۷۳،۶۵،۵۸
نخستین : ۱۳۲۶،۳۴۳
نر: ۹۷۱
نرگس : ۱۰۹۶،۱۰۶۴
نرم: ملایم : ۱۱۴۰
نرم
نرمـ : ۱۳۷۱
نرم کردن
نرم کند... همی (فعل مضارع) ۱۳۷۱
نرمی : ملایمت ومهربانی : ۱۳۳۷،۱۲۲۴
نرّه‌دیو: دیودرشت هیکل نتراشیده
نرّه‌دیوی (ــ+ یاء وحدت) ۹۷
نرّه‌شیر: شیرنر،مردشجاع : ۷۰۳،۶۳۰،۵۳۵،۳۶۶،۳۶۰،۲۸۱
نزدِ: ۱۱۶۴،(۱۰۵۹)،۸۸۹،۸۶۹،۷۱۱،۶۸۲،۱۰۷
نزدیک : به معنی نزدِ : ۱۲۷۴،۱۱۸۰،۹۳۵،۸۷۶،۶۷۲،۱۹۸،۵۴
نزدیکی : بجای نزدیک : ۶۶۸،۵۹۹،۴۴۲،۴۴۰
نژند : غمگین، اندوهناک
نژند : ۳۷۳
نژندـ : ۴۳۱
نژندکردن : غمگین کردن
مکن نژند(فعل نهی) ۴۳۱
نستوه : خستگی ناپذیر : ۶۲۸
نشاط : شادی، خرّمی : ۱۰۴۵
نشان
نشان ــ : ۱۷۳
نشاندن
نشانْد (ماضی مطلق) ۹۳۶

نشانم (فعل مضارع) ۴۲۳
نشان کردن
بکرد... نشان (ماضی مطلق) ۱۷۳
نشست : جلوس
نشست — : ۷۸
نشست کردن : جلوس کردن
نشست ... کرد (ماضی مطلق) ۷۸
نشستن
بنشست (ماضی مطلق) ۶۱۵، ۸۵۶، ۸۸۴، ۹۳۱
بنشسته بود (ماضی بعید) ۶۸۲
بنشین (فعل امر) ۱۰۲۳
نشست (ماضی مطلق) ۱۱۶، ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۷۰، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۱۸، ۸۴۰، ۸۴۶
نشست (مصدر مرخّم) ۱۷، ۱۲۳۷
نشستست (ماضی نقلی) ۱۰۰۱، ۱۰۰۸
نشسته (حالت وصفی بجای نشسته است = ماضی نقلی) ۳۶۷، ۹۴۹
نشسته (حالت وصفی بجای نشسته باشد= ماضی التزامی) ۹۴۷
نشسته (حالت وصفی بجای نشسته بود= ماضی بعید) ۷۱۴
نشسته بُد (ماضی بعید) ۸۶۰
نشسته بود (ماضی بعید) ۷۰۱
نشیند (فعل مضارع) ۳۰۹، ۳۸۰
نشینید (فعل مضارع) ۱۷۷
نظر : ۱۱۹۴
نعره
نعره : ۳۳۹، ۵۹۳، ۷۲۸
نعره — : ۵۹۳
نعره برداشتن
نعره برداشتند (ماضی مطلق) ۵۹۳
نغوشا : مانوی یا زردشتی: ۱۰۴۳
نفام : سیاهرنگ ، تیره‌فام : ۱۱۷۶
نفرین
نفرین : ۸۱۳، ۱۲۰۱
نفرین — : ۹۹۱

نفرین کردن
نفرین کند (فعل مضارع) ۹۹۱
نَفْس : ذات : ۱۱۷۸
نقش : شکل ، رسم : ۱۱۳۸،۱۱۳۸،۱۱۳۴
نَکال : مایهٔ عبرت : ۲۱۳
نِکو (مخفّفِ نیکو) ۱۰۳۶،۸۳۵،۵۹۰،۵۴۱،۴۸۴،۳۷۸،۳۵۹،۳۴۶،۲۹۱،۱۸۱،۱۳۴
نکوخواه (صفت) ۱۳۱۳،۳۰۰
نکورنگ (صفت) ۷۲۷،۱۶۰
نکوروی : زیبا روی
نکورویان (جمع) ۱۰۳۵
(۱) **نگار** : نقش
نگار : ۱۱۴۲،۱۱۴۲،۱۱۳۸
نگارـ: ۷۵
(۲) **نگار** : معشوقه ، شخص خوش آب ورنگ
نگار : ۱۲۳۴،۱۲۰۲،۱۱۲۷
نگاری (ـ+ یاءِ وحدت) ۱۱۰۱
نگاراندرنگار : پرنقش ونگار (مکرر) ۱۱۴۲
نگارکردن : نقش کردن
کردن ... نگار (مصدر) ۷۵
نگاریدن : کشیدن، نقّاشی کردن
نگارید (ماضی مطلق) ۷۴
نگاریده (صفت) نقّاشی شده : ۱۶۶
نگارین : معشوق ، آرایش شده : ۱۶۱
نگاشتن : نقّاشی کردن
نگارد (فعل مضارع) ۱۱۱۲
نگارند (فعل مضارع) ۱۳۶۶
نگاشت (ماضی مطلق) ۷۶
نگاه
نگاهـ : ۱۳۴۴،۴۶۲،۴۵۳،۲۶۱
نگاهشـ (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،مفعولی) ۴۶۲
نگاه‌داشتن: مستقرکردن
نگاه... همی داشت (ماضی استمراری) ۴۶۲

نگاه‌کردن

کرد... نگاه (مصدرمرخم) ۲۶۱

کردی نگاه (ماضی‌استمراری) ۱۳۴۴

همی کرد... نگاه (ماضی استمراری)، ۴۶۲۰

نگریدن = نگریستن

بنگرید (ماضی مطلق) ۵۹۴

ننگریدی (ماضی مطلق) ۱۴۲

نگریستن

بنگر (فعل امر) ۱۳۸۳،۱۱۴۳

نگر (فعل امر) دقّت‌کن : ۲۲۱،۱۷۲،۷۶،۶۵،۴۹،۴۶ ، ۲۸۵ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶، ۸۶۱،۶۴۰،۶۴۰

منگر (فعل نهی) ۱۱۰۳

منگرید (فعل نهی) ۶۳۹،۸۴

ننگرد (فعل مضارع منفی) ۳۷۶

نگون (قیدحالت) ۶۵۳،۴۸۳

نگه (مخفّف‌نگاه)

نگهـ : ۱۲۰۳،۴۵،۴۴

نگهبان : ۱۱۸۸،۱۰۱۵،۹۷۸،۹۴۹،۷۱۵،۷۱۵،۲۴۱

نگهدار (صفت ، صفت‌بجای اسم): ۱۲۸۶،۶۰۲،۱۹۴،۱۳۲

نگه‌داشتن

نگه‌دار (فعل امر) ۲۸۴

نگه‌کردن

نگه‌کن (فعل امر) ۱۲۰۳،۴۵،۴۴

نَم : ۱۱۷۹

نماز : تعظیم : ۱۳۱۴

نمودن : نشان دادن

بنماید (فعل مضاع) ۱۰۷۷

بنمود (ماضی مطلق) ۶۶۷

ـ منمای (فعل نهی) ۱۵۵

نماید (فعل مضارع) ۱۳۵۲،۱۳۵۲،۳۶۴

نمود (ماضی مطلق) ۱۹۸،۱۲۸۷،(۱۳۵۱)

- نمودن (مصدر) ۱۳۴۷
- نمودند (ماضی مطلق) ۱۸۵
نموده (حالت وصفی بجای نموده بودند= ماضی بعید) ۴۶۱

نو (صفت) ۳۴،(۱۳۵۱)

نوا : سپاه ، لشکر؟ :(۱۰۵۹)

نوآموز: کسی که می خواهد تازه راه ورسم چیزی را بیاموزد ، طفل دبستان ۱۱۶۹

نوبهار: فصل بهار : ۱۱۵۹

نوبهار(اسم خاصّ) مقصودنوبهار بلخ است : ۱۵

نوده : فرزند (گرامی) : ۱۲۱۲

نور :۱۰۹۲،۶۲

نوروز :(۱۱۷۵)

نوش : شیرینی : ۱۲۲۸،۵۴

نوش آذر (اسم خاصّ)
نوش آذرا (- + الف اطلاق) ۹۰۲

نوشتن
بنوشت (ماضی مطلق) ۱۲۸
بنوشته بودی (ماضی بعید) ۲۴۵
بنویسم (فعل مضارع) ۱۱۲۵
ننویسیم (فعل مضارع+ م ضمیرپیوسته مفعول بواسطه) ۱۱۲۳
نوشت (ماضی مطلق) ۸۱۱،۶۴۶،۲۹۳،۲۲۰،۲۱۶،۱۹۸،۱۳۴،۱۰۸
نوشتش (- + ش ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۸۹۲،۱۲۹
نوشتم (ماضی مطلق) ۱۵۴،۱۳۰
نوشتن (مصدر) ۱۱۷
نوشتند (ماضی مطلق) ۲۱۶
نوشته (حالت وصفی بجای نوشته بود= ماضی بعید) ۲۴۰،۱۸۶

نوشته : نامه ، کاغذ : ۸۹۲،۲۴۵

نوک : ۱۲۴۰،۴۲۴،۴۰۳

نوند: تیزرو ، تندرو: ۸۹۴

نونده:جنبنده ، حرکت کننده ، تیزرو : ۵۰۵

نـه (علامت نفی فعل)

نه : ۵۶، ۹۳، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۴۷، ۲۴۷، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۲، ۳۲۷، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۰، ۴۱۱، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۵۹، ۵۵۹، ۶۸۰، ۸۵۲، ۸۵۲، ۹۲۲، ۱۰۰۸، ۱۰۴۴، ۱۰۸۹، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، (۱۱۵۰) (۱۱۵۰) (۱۱۵۰) ۱۱۵۲، ۱۱۸۱، ۱۲۳۳، ۱۲۴۸، ۱۲۹۴، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۵، ۱۲۹۵، ۱۳۸۲

ن (←نه): ۱۳۷۸، ۱۳۷۸

نش (مخفّف نه + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) (۱۱۵۰)

(۱) نهادن : قراردادن، درست کردن

بنهاد (ماضی مطلق) ۱۹۰، ۷۳۱

ـ بنهاد (ماضی مطلق) ۴۳۳، ۸۴۳

ـ بنهد (فعل مضارع) ۳۷۰

نهاد (ماضی مطلق) ۶۴، ۶۵، ۶۵، ۶۵۹، ۸۰۱

ـ نهاد (ماضی مطلق) ۷۵۱، ۸۰۴

ـ نهادست (ماضی نقلی) ۸۷۶

نهادش (ماضی مطلق + ش ضمیرپیوسته ، اضافی) ۲۷۷

ـ نهادند (ماضی مطلق) ۸۷، ۱۸۳، ۲۹۸

نهاده (حالت وصفی بجای نهاده باشد= ماضی التزامی) ۳۷۷، ۹۵۳

نهاده (حالت وصفی بجای نهاده باشند= ماضی التزامی) ۴۲۶

نهاده (حالت وصفی بجای نهاده بود= ماضی بعید) ۸۲۱

نهادی (ماضی استمراری) ۹۰۲

نهد (فعل مضارع) ۶۱۹، ۹۴۱

ـ نهد (فعل مضارع) ۳۷۴، ۴۰۵، ۶۲۳

نهم (فعل مضارع) ۶۴۹

نهید (فعل امر) ۶۱۲

(۲) نهادن : قرارگذاشتن، عهدکردن

نهادند (ماضی مطلق) ۹۲۸

نهاده

ـ نهاده ـ : ۱۰۷۵

نهال : درخت نونشانده ، درخت نورُسته : ۹۰

نهان : ۱۲۹، ۳۱۷، ۳۴۰، ۸۷۰، ۱۲۸۳، ۱۳۱۰، ۱۳۲۴

نه‌چیز = ناچیز ،بیهوده : ۵۴۰

نهفتن : پنهان کردن
بنهفتمی (ماضی استمراری) ۴۱۱
نهفت (مصدر مرخّم) ۵۷
نهفته پژوه : جستجوگر پنهانی ها : ۱۰۱۳
نهنگ : ۱۳۰۳،۱۲۸۳،۱۰۲۷
نِهیب : ترس و بیم
نهیب : ۱۳۸
نهیبش (ـ + ش ضمیر پیوسته ،اضافه) ۱۲۸۳
نی = نه : ۱۳۸۲،۱۳۱۲،۱۳۱۲،۱۲۵۶،۱۲۵۵،۱۲۵۴،۱۲۵۳،۱۲۵۳،۲۴۹
نیاز
نیاز ـ : ۱۳۱۴،۲۲۶
نیاز آمدن : مورد احتیاج شدن
نیاز آمدست (ماضی نقلی) ۲۲۶
نیاز آوردن : نثار آوردن، نذر و تحفه آوردن
نیاز... آورم (فعل مضارع) ۱۳۱۴
نیاک : نیا ، جدّ
نیاک (ـ + ت ضمیر پیوسته ،اضافه) ۱۰۳۱
نیایش
نیایش ـ : ۷۵۸،۱۸۵،۲۲
نیایش کردن : عبادت کردن ، پرستش کردن
نیایش کنیم (فعل مضارع) ۷۵۸
نیایش همی کرد (ماضی استمراری) ۲۲
نیایش نمودن : تعظیم و تکریم کردن
نیایش نمودند (ماضی مطلق) ۱۸۵
نیرو
نیرو ـ : ۹۴۷
نیروش (ـ + ش ضمیر پیوسته ،اضافه) ۱۱۹۷
نیروکردن : فشار آوردن، زور آوردن
نیروکند (فعل مضارع) ۹۴۷
نیز : دیگر، هم : ۵۴۰،۴۹۹،۴۲۱،۴۱۴،۱۵۷،۱۵۵،۱۲۵،۱۱۳،۹۶،۹۴،۷۵،۳۸ ،
۹۵۶،۸۸۴،۸۰۳،۷۹۲،۷۹۲،۶۳۶،۵۴۵

نیزه

نیزه: ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۹۳، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۰، ۶۴۴، ۶۵۳، ۷۰۹، ۷۴۷، ۱۲۴۰، ۱۳۲۲،

نیزه ـ : ۱۳۲۲

نیزه‌ای: (ـ + یاء وحدت) ۴۹۶

نیزه‌شان (ـ + شان ضمیرپیوسته، اضافه) ۲۶۲

نیزه‌شان (ـ + شان ضمیرپیوسته، بیواسطه) ۴۰۳

نیزه‌ها (جمع) ۳۱۰، ۴۰۵، ۶۴۱

نیزه‌به‌چنگ اندرون (مکرر) (قیدحالت) ۶۵۳

نیزه‌بدست (قیدحالت) ۴۸۰، ۵۳۳، ۶۶۱

نیزه‌دار

نیزه‌دار: ۲۵۱، ۹۰۰

نیزه‌داران (جمع) ۲۵۶

نیزه‌گاشتن : نیزه‌گردانی کردن، نیزه‌بازی کردن

نیزه ... گاشتی (ماضی استمراری) (۱۳۴۵)

نیزه‌گزار (گذار): پهلوانی که‌فنّ بکاربردن نیزه‌رابخوبی می داند:

۲۳۸، ۲۴۰، ۵۳۲، ۶۲۱، ۷۹۶

نیزه‌ور

نیزه‌وران (جمع) ۴۷۷

نیژه = نیزه: ۱۹۵

نیست : نابود

ـ نیست ـ : (۱۱۷۵)

نِیستان : نیزار: ۳۱۱

نیست‌کردن : نابودکردن

نیست‌کرد (ماضی مطلق) (۱۱۷۵)

(۱) **نیک** : کاملاً : ۲۸، ۱۰۶۲

(۲) **نیک**

نیک : ۱۵۴، ۹۴۶

نیکم (ـ + م ضمیرپیوسته، بواسطه) ۶۴۷

نیکی (ـ + یاء وحدت) ۱۲۵۷

نیکخو (صفت) ۴۲۵

نیک‌خواه

نیک‌خواه: ۱۲۳۵، ۱۳۴۸

نیک خواهان (جمع): ۳۵
نیک فعل : ۱۳۴۸
نیکو (صفت)
نیکو: ۹۵۴،۹۲۲،۱۱۸،۷۷
نیکوتر (صفت تفضیلی) ۶۳۷
نیکوسرشت (صفت) ۱۳۰۰
نیکوئی (اسم) ۱۲۱۹
نیکی (اسم) ۱۲۶۶
نیل : مادۀ رنگین : ۹۷۲،۴۹۲
نیل اندود (صفت) ۱۲۲۵
نیمروز (اسم خاصّ) ۱۰۰۷،۹۸۳
نیمشب : ۱۳۵۴
نیمه : ۷۲۶،۴۰۰
نیوزار (اسم خاصّ) ۵۲۹

و

و (حرف ربط وعطف)

و : ۱۴، ۱۸، ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۴، ۵۵، ۵۵، ۵۵، ۵۸ ،
۵۹، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۶، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۵ ، ۱۱۶،
۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۶ ،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ،
۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۲، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۴ ،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۳، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱ ،
۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۳ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ،
۳۰۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ،
۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۸ ،
۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ،
۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷ ، ۴۲۲ ، ۴۲۸ ،
۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۵ ،
۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،
۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۱۹، ۵۲۱ ، ۵۲۱ ، ۵۲۸ ،
۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ،
۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۷، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۲، ۵۸۵ ، ۵۹۲ ، ۶۰۲ ،
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۲۹، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶ ، ۶۳۹ ، ۶۴۱ ،
۶۴۳، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۴ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ،
۶۷۶، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۹، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۰۷، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۷، ۷۲۴ ، ۷۲۷ ، ۷۲۷ ،
۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۳ ، ۷۶۵ ، ۷۶۵ ،
۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۴، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۳، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۶ ، ۷۸۶ ، ۷۸۶ ،
۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۶ ، ۸۰۷ ، ۸۰۸ ،
۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۱، ۸۳۱ ، ۸۳۲ ، ۸۳۲ ،
۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۳۸، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۵۳ ، ۸۵۹ ، ۸۶۰ ،

۸۶۴، ۸۶۷، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۸، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۵، ۸۹۶ ، ۸۹۹ ، ۹۰۰ ،
۹۱۷، ۹۱۹، ۹۱۹، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۸، ۹۲۸، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۵، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۴۲ ،
۹۴۶، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۰، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۶، ۹۶۳، ۹۶۳، ۹۶۳ ، ۹۶۴ ، ۹۶۴ ،
۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۶، ۹۶۸، ۹۶۸، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۸۱، ۹۸۴ ، ۹۸۷ ، ۹۸۷ ،
۹۸۷، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰ ،
۱۰۲۱، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳، (۱۰۲۴، ۱۰۲۴) ۱۰۳۰، ۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۲ ، ۱۰۴۲ ، ۱۰۴۴ ،
۱۰۴۵، ۱۰۴۵، (۱۰۴۸، ۱۰۴۸، ۱۰۴۸) ۱۰۵۱، ۱۰۵۱، ۱۰۵۸، (۱۰۵۹، ۱۰۵۹)، ۱۰۶۴ ،
۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۷، ۱۰۷۰، ۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۲، (۱۰۸۶) ،
۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۹۱، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۰ ، ۱۱۰۱ ، ۱۱۰۱ ،
۱۱۰۲، ۱۱۰۴، ۱۱۰۴، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۳۴ ، ۱۱۳۸ ،
۱۱۴۰، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲، (۱۱۵۳ ، ۱۱۵۳) ،
۱۱۵۶، ۱۱۵۶، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۷ ،
۱۱۷۰، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۴، ۱۱۷۴، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۸ ، ۱۱۷۹ ، ۱۱۸۱ ، ۱۱۸۱ ،
۱۱۸۴، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۵، ۱۱۸۵، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۸ ، ۱۱۸۹ ، ۱۱۹۳ ، ۱۱۹۳ ،
۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۸، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۱۲ ،
۱۲۱۴، (۱۲۱۵) ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۲، (۱۲۳۶)،
۱۲۴۷، ۱۲۵۱، ۱۲۵۱، ۱۲۵۱، ۱۲۵۱، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۵۶ ،
۱۲۵۶، ۱۲۶۰، ۱۲۶۰، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۶۹ ، ۱۲۶۹ ،
۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۰ ، ۱۲۸۱ ، ۱۲۸۱ ، ۱۲۸۴ ،
۱۲۸۴، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۲۹۱، ۱۲۹۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴ ، ۱۲۹۵ ، ۱۲۹۷ ، ۱۲۹۸ ،
۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۲۹۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۲ ، ۱۳۰۳ ،
۱۳۰۳، ۱۳۰۳، ۱۳۰۶، ۱۳۱۰، ۱۳۱۰، ۱۳۱۰، ۱۳۱۰، ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۷ ،
۱۳۱۹، ۱۳۲۱، ۱۳۲۴، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۳۱ ، ۱۳۳۱ ، ۱۳۳۲ ، ۱۳۳۴ ،
۱۳۳۴، ۱۳۳۷، ۱۳۴۱، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۸ ، ۱۳۵۷ ، ۱۳۶۸ ، ۱۳۷۰ ،
۱۳۷۱، ۱۳۷۶، ۱۳۷۸، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳

— و — : ۱۳۵۶

وای (ازاصوات) : ۱۲۳۸

وخشور : پیغمبر ،رسول : ۱۰۴۱

ور (مکرر) (مخفّف وگر) ۱۶۲، ۳۲۶، ۹۲۳، ۱۲۵۳

ورزیدن

ورزیدن (مصدر) ۶۱۳

وز (مکرر) (مخفّف و از) ۶۷۳
وشی: پارچهٔ ابریشمی لطیف که به رنگهای مختلف در شهروش می بافتند و گاه آن را زردوزی می کردند : ۱۱۳۸،۱۱۳۴
وصل : پیوستگی، رسیدن به‌کسی: ۱۰۷۹
وصلت : اتّصال، پیوستن : ۱۲۴۶
وفا : ۱۳۵۷
وقار: سنگینی
وقارش (ـ + ش ضمیرپیوسته ،اضافی) ۱۳۶۶
وقت : ۳۱۱
ولی : دوست : (۱۱۵۳)
ولیک (حرف ربط) (۱۰۷۲)
ولیکن(حرف ربط) ۲۰۲،۲۳۴،۳۴۶،۹۵۸،۹۶۳،(۱۰۸۶) (۱۰۸۶) ۱۱۰۶ ، ۱۱۱۰ ، ۱۲۴۲،۱۳۸۰
وگر (حرف ربط مرکب) (مکرر- مخفّف واگر) ۸۷۳،۸۹۵،۹۶۴،۱۱۰۴،۱۱۱۳
وگرچه (حرف ربط مرکب) (مکرر) ۸۷۳
وگرنه (حرف ربط مرکب) (مکرر) ۴۱۱،۵۵۸،۱۱۰۴
وَنانه: نان گرده ، نان کلُفت : ۱۲۶۳
وَهْم: آنچه درخاطرگذرد ، خیال : ۱۲۶۱،۱۲۶۱
وی (ضمیرمنفصل شخصی) ۴۱،۲۰۱،۳۸۰،۳۹۷،۱۰۳۹،۱۲۶۳،۱۲۷۰،۱۳۷۱
ویا (حرف ربط مرکب) (مکرر) ۱۲۶۸،۱۲۷۳،۱۳۱۷
وِیدا : ناقص وگُم وازبین رفته : ۱۰۲۵،۱۲۵۸، (درشعر۱۲۵۸ ، اگرنسخهٔ آقای دکتردبیرسیاقی موردقبول واقع شود ، ویدا به این معنی است وگرنه وَیْدا به معنی پیدا وآشکار است)
ویران
ویران ـ : ۱۷۱،۲۹۱،۱۲۶۹
ویران کردن
ویران کند (فعل مضارع) ۲۹۱
ویران کنم (فعل مضارع) ۱۷۱،۱۲۶۹
ویژه : خالص ، پاک
ویژه : ۸۴۹
ویژه ـ : ۱۹۵،۸۵۱،۹۱۱

ویژه‌داشتن : خالص نگاهداشتن

ویژه ... داشتی (فعل ماضی استمراری) ۱۹۵

ویژه‌کردن : پاک کردن

ویژه‌کردم (ماضی مطلق) ۹۱۱،۸۵۱

ویله

ویله– : ۳۳۵

ویله‌کردن : نعره‌زدن، فریادکردن

ویله‌کنند (فعل مضارع) ۳۳۵

ه

هاروت (اسم خاصّ) ۱۰۶۰

هال : آرامش وسکون : ۱۰۶۸

همال : همتا ، همشأن : ۳۸

هامون : دشت : ۴۳۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۳۳۴

هَجر : دوری ازیار : ۱۳۵۷

هَجَر (اسم خاصّ) اسم ناحیه‌ای است : ۱۱۶۴

هجران : دوری

هجران : ۱۲۱۶

هجرانش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) ۱۱۱۰

هَـر : ۳۸، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۷۹، ۸۱، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۳۱ ، ۳۴۴ ، ۳۷۰، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۲۲ ، ۵۴۳ ، ۵۵۱ ، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۷۳، ۶۱۹، ۶۵۶، ۶۶۴، ۷۱۷، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۷۵، ۷۹۸، ۷۹۹ ، ۸۱۲ ، ۸۴۱ ، ۸۴۱، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۵۳، ۸۵۹، ۹۱۷، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۶۹، ۹۸۹، ۱۰۱۴، ۱۰۹۸، ۱۱۳۷، ۱۱۳۷، ۱۲۰۳، ۱۲۵۷، ۱۲۵۷، ۱۲۷۰، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۱۶، ۱۳۴۴، ۱۳۵۴، ۱۳۵۸، ۱۳۶۱، ۱۳۸۳، ۱۳۸۳

هراسان : ۱۰۱۲

هرآینه : ۱۰۸۹

هرچ (مخفّف هرچه) (مکرر) ۵۶، ۱۶۸، ۳۳۱، ۴۰۷، ۹۲۷، ۱۰۱۴، ۱۰۹۸

هردو (مکرر) ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۳۳، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۹۶، ۵۱۰، ۷۱۷، ۷۷۵، ۹۱۷، ۹۲۹

هرسه (مکرر) ۲۱۵، ۱۲۰۳

هرکجا (مکرر) ۱۳۸۳

هرکه (مکرر)

هرکه : ۳۴۴

هرک (← هرکه) ۸۱، ۵۵۱، ۶۱۹، ۶۶۴، ۷۹۸، ۹۶۹

هرکش (ـ + ش ضمیرپیوسته ، مفعولی) ۶۵۶

هرگز

هرگز : ۱۲۷، ۳۰۷، ۳۷۴، ۴۴۱، ۸۸۳، ۹۵۵، ۱۰۳۹، ۱۱۱۴، ۱۳۳۵، ۱۳۷۲

هرگزت (ــ + ت ضمیرپیوسته ، بیواسطه) ۳۳۰
هرمز (اسم خاصّ) ستارهٔ مشتری : ۱۱۸۴
هریک (مکرر)
هریک : ۱۳۱۶،۱۱۳۷،۴۲۲
هریکی (ــ + یاء نکره) ۱۱۳۷
هزار (عدد)
هزار : ۱۱۸۰،۱۰۶۳،۷۸۶،۷۸۵،۴۸۸،۳۶۹،۲۷۲
هزاران (جمع) ۱۱۴۲،۵۳۰
هزارانش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،بواسطه) ۴۶۰
هزارانش (ــ + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) ۵۰۸
هزاران هزار : ۵۴۲،۲۹۹،۲۵۱
هزاروچل (عدد) (مکرر) ۷۸۵
هزاروصدوشصت وسه (عدد) (مکرر) ۷۸۶
هزاک : نادانی که زودفریفته شود ، ابله
هزاکا (ــ + الف اطلاق) ۱۰۳۴
(۱) **هِزَبْر** : شیربیشه : ۱۲۸۱
(۲) **هِزَبْر** : پهلوان دلیر : ۱۳۵۹،۱۰۲۷
هَزمان : هرزمان، هروقت : ۱۲۲۳،۵۴۸
هُژیر : خوب ، نیکو ، پسندیده : ۱۱۶۶،۵۲۵،۵۱۰،۴۷۹،۱۶۸،۱۲۸،۹۲
هستی (اسم) ۱۲۷۲
هُش (مخفّف هوش) وجدان : ۹۶۴،۲۸۵
(۱) **هشتن** : گذاشتن، نهادن
نهشت (ماضی مطلق منفی) ۱۳۹
هلد (فعل مضارع) ۴۰۲
(۲) **هشتن** : ازدست نهادن
بهشت (ماضی مطلق) ۲۹۳
نهشت (ماضی مطلق منفی) ۸۱۱
هفت : به معنی هفت روزیا یک هفته : ۵۴۴
هفتصد (عدد) ۱۰۰۳،۷۸۴
هفت کشور : ۱۳۵۸
هفته : ۵۵۴،۵۴۸
هلا (ازاصوات) ۱۰۰۵

(۱) هم (قید، حرف ربط): ۲۳، ۹۷، ۱۵۴، ۱۵۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۸۵، ۵۲۶، ۷۱۲، ۸۰۰،
۱۲۶۳، ۱۲۶۳
- هم - : ۹۹۲
همش (- + ش ضمیرپیوسته - مفعول بواسطه) ۱۲۴۷، ۱۲۴۷
(۲) هم (ازمبهمات) به معنی همدیگر: ۱۷۴، ۲۱۵، ۵۱۵، ۵۴۳، ۷۳۸، ۷۴۳،
۷۹۰، ۱۳۱۲، ۱۳۲۶
همان: ۲۰۴، ۲۲۳، ۳۹۶، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۵۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۶
همانا (قیدتأکید) البته: ۴۹۹، ۹۱۲، (۱۱۹۰)
همانگاه (مکرر) ۷۵۱
هم آورد: همنَبرد: ۱۲۸۲
هُمای (اسم خاصّ) ۶۱۹، ۶۲۴، ۷۹۴، ۱۰۰۵
همای: مقصودمرغِ خوشبختی است: ۸۵۱
همایون: مبارکَ: ۳۰۶، ۶۳۱، ۱۲۳۹، ۱۳۵۳
هم اکنون (مکرر) ۷۱۲
همبر: قرین، نظیر
همبرش (- + ش ضمیرپیوسته، اضافه) ۴۵۷
همتای: ۴۵۰، ۵۴۱، ۶۳۲، ۹۸۳
همچنان (قید) ۴۴۹، ۶۵۰، ۱۰۱۸
همچنان چون: ۱۱۶۶
همچنین (قید) ۴۵۴، ۴۵۹
همچو (قید) ۱۵۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۲، ۵۷۸، ۱۳۷۴
همچون (قید) ۵۰۹، ۵۴۱، ۱۲۰۳، ۱۳۶۰
همداستان: موافق: ۹۴، ۶۹۴، ۹۵۱
همرنگ (صفت) ۴۸۴، ۱۱۰۵، ۱۲۳۰
همنبرد
همنبرد: ۱۲۷۹
همنبردان (جمع) ۴۷۲
همواره: ۱۰۸۷، ۱۱۸۸، ۱۲۳۴
همه (ازمبهمات یا قیدمقدار) ۳۵، ۳۵، ۴۱، ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۸۳، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۸،
۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۱،
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۸۸،
۲۹۸، ۳۱۰، ۳۴۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۲۳، ۴۶۱، ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۳۲،

۶۳۳، ۶۴۳، ۶۴۹، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۹، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۹، ۸۰۱
۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۷، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۷۰، ۸۷۸، ۸۹۰، ۹۰۰،
۹۰۰، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۵۸، ۹۶۱، ۹۸۶، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸،
۱۰۲۰، ۱۰۲۱، (۱۰۴۸) (۱۰۵۹) ۱۰۸۹، ۱۱۳۹، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، (۱۱۷۵) ۱۱۸۶، ۱۱۹۲،
۱۲۶۱، ۱۲۸۶، ۱۳۰۵، ۱۳۲۳، ۱۳۳۴، ۱۳۴۸، ۱۳۷۷، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸

همه‌ساله (قید) ۶۲۶

همه‌کس (مکرر) ۸۴۴

همی (بدون فعل «بود») ۱۱۶۱

همیدون : همچنین : ۵۷۵، ۷۳۹

همیشه : ۳۳۲، ۱۰۹۳، ۱۲۱۴

همین : ۱۰۰۴

هند (اسم خاص) ۸۱۷

هندو

هندوان (جمع) ۱۲۶۱

هندوستان (اسم خاص) ۸۳۱، ۸۳۲

هندی (صفت) ۴۰۰، ۱۲۴۹

هنر : ۳۲۴

هنگام : زمان، زمانه

هنگام : ۴۱۹، ۶۲۵، ۸۲۸، ۹۴۱، ۱۰۰۹، ۱۰۵۱

هنگامی (ـ + یاء نکره مخصصه) ۱۲۴۳

هنگامه : بجای هنگام : ۴۸۹

هنوز

هنوزت (ـ + ت ضمیرپیوسته ، بواسطه) ۸۲۸

هوا : ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۴۷۸، ۱۱۹۸، ۱۲۲۵

هوازی : ناگاه ، ناگهان، غفلةً : ۸۶۲

(۱) **هوش** : فهم وادراک ← نیز رجوع کنید به هش

هوش : ۶۷۳

ـ هوش ـ : ۴۱۵

(۲) **هوش** : به معنی مرگ

هوشت (ـ + ت ضمیرپیوسته ، اضافه) ۲۲۶

هوش دیو (اسم خاص) ۲۸۳

هوشمند (صفت) ۱۲۹۴

هویدا

هویدا ــ : ۱۳۳۷

هویدا کردن

هویدا کند (فعل مضارع) ۱۳۳۷

هیبت

هیبت : ۱۱۷۴،۱۰۷۷

هیبتش (ــ + ش ضمیر- اضافه) ۱۰۷۶

هیچ : ۱۳۵۶،۱۲۷۱،۱۲۵۶،۹۰۴،۷۴۹،۳۷۶،۳۲۰،۱۳۹

هیچ کس (مکرر) ۷۴۹،۳۷۶

هیزم

هیزمش (ــ + ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۸۰۸

(۱) **هین**(ازاصوات) آگاه باش ، شتاب کن: ۱۲۰۲،۷۱۲

(۲) **هین**: سیلاب : ۱۲۰۲

(۱) **هیون**: شتربزرگ (اینجا به معنی بزرگ آمده است)

هیون: ۱۰۸۸

(۲) **هیون**: اسب

هیونی(ــ + یاء وحدت) ۵۹۹

ی

(۱) **یا** (حرف ربط) ۶۹۵، ۱۰۴۱، ۱۲۳۹، ۱۲۳۹، ۱۲۶۸، ۱۲۶۸، ۱۳۱۷

(۲) **یا** (علامت ندا) ۱۲۲۰، ۱۲۷۳

یاد

یاد : ۱۰۷۱

یاد ـ : ۵۰۶، ۱۳۰۵

یادی ـ (ـ + یاء وحدت) : ۱۰۷۰

یاد کردن : بیادآوردن

کردیاد (ماضی مطلق) ۵۰۶

یادکن (فعل امر) ۱۳۰۵

یاد ... نکرد (فعل ماضی مطلق منفی) ۱۰۷۰

یادگار

یادگار : ۱۱۸۲

یادگاری (ـ + یاء وحدت) ۱۱۲۵

یار : دوست ، کمک کننده ، همتا ، همراه

یار : ۱۵۴، ۱۸۱، ۳۹۸، ۸۷۹، ۸۸۸، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، (۱۲۱۵)، (۱۳۵۱)، ۱۳۵۷

یاران (جمع) ۸۴۰

یارا : توانائی : ۱۰۲۶

یارستن (فعل کمکی)

نیارد (فعل مضارع منفی) ۳۸۰، ۳۸۳، ۷۴۹، ۸۸۰

نیارست (ماضی مطلق منفی) ۵۸۷، ۱۲۸۲

نیارستمش (ـ + ش ضمیر پیوسته ،اضافه) ۱۰۹

یارد (فعل مضارع) ۱۰۱، ۴۲۷، ۱۰۳۴

یاره : دستبند : ۲۵

یازیدن : درازکردن

ـ نیازد (فعل مضارع) ۲۲۴

نیازیم (فعل مضارع) ۲۷

یازدا (فعل مضارع + الف اطلاق) ۵۷۳

یافتن
– می یافت (ماضی استمراری) ۱۳۶۷
نیابم همی (فعل مضارع منفی) ۹۰۴
نیابی (فعل مضارع) ۱۶۹
– یابم (فعل مضارع) ۵۸۰
یابی (فعل مضارع) ۷۹۸
یافت (ماضی مطلق) ۱۰۹۱
یافه : یاوه : ۸۱۱،۱۱۶
یاقوت : ۱۲۳۰،۱۱۳۷
یال : ۹۴۷
یاوه : بیهوده : ۱۰۲۳
یبغونژاد (مخفف آن پیغونژاد) : از نژاد پادشاه ترکستان: ۷۴۷
یبغوی: نوعی خط است منسوب به یبغو (مصحف آن پیغو)، ترکی، خلخی: ۲۵۲،۱۸۶،۱۳۴
یتیم : نادر، صفت در: ۱۶۰
یخ : ۱۲۰۳
ید: دست : ۱۱۹۴
یزدان : خدا
یزدان : ۱۳۳۵،۱۲۹۸،۱۲۹۱،۱۱۵۸،۸۳۴،۳۷۷
یزدانش (– + ش ضمیرپیوسته ، اضافه) ۳۹۸
یزدان پرست (صفت)
یزدان پرست : ۱۷
یزدان پرستان (جمع) ۱۵
یزدان پرستنده (صفت) ۲۵
یعقوب (اسم خاصّ) ۱۱۱۰
یک (عدد)
یک : ۳۹،۲۷۶،۳۵۷،۴۰۲،۴۰۸،۴۲۲،۴۴۸،۴۵۷،۴۶۳،۴۷۳ ، ۵۲۳ ، ۶۶۹ ، ۷۴۰،
۸۴۶،۸۴۹،۱۱۹۱،۱۲۰۴،۱۲۰۴،۱۲۶۹،۱۳۱۶،۱۳۴۶
یکی (– + یاءِ نکره) شخصی : ۱۰۶،۳۷۹،۶۰۱
یکی (– + یاءِ نکره) ۲۹،۳۲،۶۶،۷۱،۷۸،۱۱۲،۱۱۷،۱۲۰،۱۲۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸،
۱۳۰،۱۳۸،۱۵۲،۱۵۴،۱۹۷،۲۷۱،۲۷۸،۲۸۰،۲۸۱،۳۶۴،۳۸۱،۴۰۰ ، ۴۷۲ ، ۴۸۲ ،
۴۸۶،۴۹۰،۴۹۲،۴۹۵،۴۹۸،۵۰۰،۵۰۴،۵۰۴،۵۰۵،۵۳۰،۵۳۸،۵۵۸ ، ۵۶۱ ، ۶۳۵ ،
۶۵۴،۶۵۴،۶۵۸،۶۵۸،۶۵۹،۶۶۶،۶۹۱،۷۲۳،۷۳۴،۷۹۷،۸۵۶،۸۵۷ ، ۸۶۲ ، ۸۹۱ ،

۸۹۲، ۹۰۱، ۹۰۴، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۷۱ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۳۹ ، ۱۰۴۱ ،
۱۰۹۰، ۱۱۳۷، ۱۱۳۷، ۱۱۴۴، ۱۱۴۴، ۱۱۵۵، ۱۱۷۶، ۱۲۴۴ ، ۱۲۴۴ ، ۱۲۴۵ ، ۱۲۴۶ ،
۱۲۴۹، ۱۳۰۱

یکچند (مکرر) ۳۹

یک چندگاه (مکرر)

یک چندگاهی (ـ+ یاءِ نکره) ۸۴۹

یک چندگه (مخفّف یک چندگاه) ۸۴۶

یکدگر (مخفّف یکدیگر) ۳۹۱، ۳۹۲، ۱۳۲۷

یکدل (صفت) مشفق : ۷۴۱

یکسر : همگی، تماماً : ۲۹۴، ۶۳۸، ۹۹۲

یکسره : همگی، تماماً : ۹۸، ۱۴۹، ۸۰۱، ۹۴۸

یل: پهلوان

یل : ۵۸۶، ۸۲۴، ۸۲۵

یَلان (جمع) ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۷۲

یلش (ـ+ ش ضمیرپیوسته ،اضافه) ۲۹۰

یمن (اسم خاصّ) ۸۳۲، ۱۱۹۱

یمانی (صفت نسبی، منسوب به یمن) ۱۲۴۵

یونان (اسم خاصّ)نام مادریونس : ۱۰۷

یونانی

یونانیان (جمع) ۱۰۷۱

یوسف (اسم خاصّ) ۱۱۱۰

یوم : روز

ایّام (جمع) ۱۰۵۱

یونس (اسم‌خاصّ) ۱۰۷۰

بسامد واژه های اشعار دقیقی

و (حرف ربط)	۶۶۰
به (حرف اضافه)	۵۲۶
بـه ـ	۱۶
ـ بـه ـ	۱
بد = به	۶۸
	۶۱۱
از (حرف اضافه)	۳۵۸
ز	۲۴۹
ـ ز ـ	۱
	۶۰۸
که (ربط یا موصول)	۳۰۴
ک = که	۱۰۳
	۴۰۷
را	۳۴۳
ش (ضمیر فاعلی)	۱۹
اضافه	۲۰۷
مفعول بیواسطه	۶۵
مفعول بواسطه	۵۱
	۳۴۲

بودن	۳۳۷
آن	۳۰۸
بر (حرف اضافه)	۲۴۰
بر ـ	۴
ـ بر ـ	۲
	۲۴۶
۱۰ او (ضمیر)	۱۴۳
و = او	۹۶
	۲۳۹
کردن	۲۰۷
گفتن	۱۷۰
تو (ضمیر)	۱۲۶
ت = تو (در ترا)	۴۱
	۱۶۷
شاه	۱۵۰
آمدن	۱۴۴
این	۶۵
ین = این	۷۳
	۱۳۸

چو (حرف ربط)	۱۱۸
همه	۱۱۳
یک	۲۱
یکی	۷۹
یکی = شخصی	۳
	۱۰۳
۲۰ شدن	۱۰۱
من	۹۵
دیدن	۹۴
دادن	۹۰
جهان	۸۸
پیشِ (جلوِ، مقابلِ)	۷۵
سپاه	۷۱
هر	۷۱
ای	۶۷
ی = ای	۱
	۶۸
لشکر	۶۵
۳۰ اگر	۱۰

ار ۷
ر= اگر ۷
گر ۳۹
۶۳
در (حرف اضافه) ۵۹
ت (ضمیرپیوسته) ۵۷
سوی (حرف اضافه) ۵۷
دل ۵۴
سوار ۵۴
گشتن (شدن) ۵۴
مر (علامت تأکید مفعول) ۵۳
تا (حرف ربط) ۵۲
با (حرف اضافه) ۵۰
با ـ ۱
۵۱
۴۰ داشتن ۵۱
کس ۲۸
کسی ۲۳
۵۱
رفتن ۵۰
سر (= رأس) ۵۰
آوردن ۴۵
روی (چهره) ۴۵
چو (مثلِ) ۴۴
دو (عدد) ۴۴
گرفتن ۴۴

م (ضمیرپیوسته) اضافه ۳۳
مفعول بیواسطه ۵
مفعول بواسطه ۶
۴۴
۵۰ نه (علامت نفی فعل) ۴۴
گُرد ۴۲
پس (بعد) ۴۱
شان (ضمیرپیوسته)
اضافه ۱۷
مفعول بیواسطه ۱۷
مفعول بواسطه ۷
۴۱
اوی ۳۶
وی ۴
۴۰
زمین ۴۰
چنان ۳۹
شهریار ۳۹
کار ۳۹
بستن ۳۸
۶۰ شدن (= رفتن) ۳۸
اسفندیار (اسم خاص)
۳۷
جان ۳۷
دین ۳۷
کُشتن ۳۷
مرد ۳۷

خواندن ۳۶
راه ۳۶
زریر (اسم خاص) ۳۶
بردن ۳۴
چون (= مثلِ) ۳۴
مرا (ضمیر) ۳۴
نام ۳۳
پدر ۳۲
تن ۳۲
درفش ۳۲
روز ۳۲
جای ۳۱
دست ۳۱
آب ۳۰
۸۰ خویش (ضمیر) ۳۰
گاه (تخت) ۳۰
تُرک ۲۹
تیغ ۲۹
خون ۲۹
دانستن ۲۹
نهادن (قرار دادن) ۲۹
سان (قِسم) ۲۸
گَو (پهلوان) ۲۸
نامه ۲۸
۹۰ نشستن ۲۸
اندر ۲۷
پیشِ (نزدِ...) ۲۷
چه؟ ۲۶
خود ۲۶
کین ۲۶
الفِ اطلاق ۲۵

#	واژه	بسامد
	افگندن	۲۵
	ایشان	۱۰
	یشان	۱۵
		۲۵
	چین(اسم خاص)	۲۵
۱۰۰	دشمن	۲۵
	رزم	۲۵
	شیر (درنده)	۲۵
	باره (= اسب)	۲۴
	پیر	۲۴
	خاک	۲۴
	خسرو	۲۴
	شنیدن	۲۴
	فرود	۲۴
	کشور	۲۴
۱۱۰	پور	۲۳
	شَه (مخفّف شاه)	۲۳
	کجا (= که)	۲۳
	کنون	۲۳
	ما (ضمیر)	۲۳
	مه (بزرگ و بزرگتر)	۲۳
	اندرون	۲۲
	بد	۲۲
	بسی	۲۲
	تاج	۲۲
۱۲۰	زدن(ضرب)	۲۲
	فرستادن	۲۲
	کوه	۲۲
	گیتی	۲۲
	ماندن(باقی ماندن)	۲۲
	نامدار	۲۲
	بایستن(فعل کمکی)	۲۱
	پیل	۱ ۲۱
	خواستن	۲۱
	نیزه	۲۱
۱۳۰	آزاده	۲۰
	پُر	۲۰
	جادو(ی)	۲۰
	چنین	۲۰
	شب	۲۰
	فرّخ	۲۰
	گزین	۲۰
	ماه (قمر)	۲۰
	نوشتن	۲۰
	آراستن	۱۹
۱۴۰	اسپ	۱۹
	پسر	۱۹
	تا (حرف اضافه)	۱۹
	تیر	۱۹
	رسیدن	۱۹
	* فرودآمدن	۱۹
	کی(پادشاه)	۱۹
	گشتاسپ	۱۹
	نیز	۱۹
	آفرین‌خانه	۱۸
۱۵۰	آیین	۱۸
	بر (= بالای)	۱۸
	برآمدن	۱۸
	تخت (سلطنت)	۱۸
	گاه (= زمان)	۱۸
	نبرده	۱۸
	نگریستن	۱۸
	ارجاسپ	۱۷
	بایستن(= لازم بودن)	۱۷
	تاختن	۱۷
۱۶۰	چه (حرف ربط)	۱۷
	خدای(= پروردگار)	۱۷
	دشت	۱۷
	دلیر	۱۷
	زیر	۱۷
	سخن	۱۷
	سر (بزرگ، رئیس)	۱۷
	فرمان	۱۷
	گَرد	۱۷
	آنجا	۱۶
۱۷۰	خورشید	۱۶
	فرمودن	۱۶
	گرانمایه	۱۶
	گِرد	۱۶
	ازبر (مکرّر)	۱۴
	زبر (مکرّر)	۱
		۱۵
	باز (= دوباره)	۱۵
	بزرگ	۱۵
	بیدرفش (اسم خاص)	۱۵

چشم ۱۵
رزمگاه ۱۵
زمان ۱۵
۱۸۰ سپه ۱۵
کُشته ۱۵
میان (= وسط) ۱۵
هم (قید وحرف ربط) ۱۵
آذر (= آتش) ۱۴
الفِ ندا ۱۴
ایران ۱۴
بزادر ۱۴
پذیرفتن ۱۴
تیز ۱۴
۱۹۰ جاماسپ (اسم خاصّ) ۱۴
جز ۱۴
روزگار (= زمان، عهد) ۱۴
زر (= طلا) ۱۴
زین ۱۴
گَشتن (= گردش کردن) ۱۴
میان (= کمر) ۱۴
ناموَر ۱۴
آتش ۱۳
ابر ۱۳
۲۰۰ پای ۱۳
ترسیدن ۱۳
چرخ ۱۳
چون (حرف ربط) ۱۳
خرامیدن ۱۳
دریغ (= افسوس) ۱۳
سرِ (= بالایِ، اولِ) ۱۳
سوختن (لازم ومتعدی) ۱۳
فرخنده ۱۳
کاخ ۱۳
۲۱۰ کلاه ۱۳
که ؟ ۱۳
می ۱۳
آوریدن ۱۲
الفِ ندبه ۱۲
بُت ۱۲
بس (= بسیار، بسیاری) ۱۲
بستور (اسم خاصّ) ۱۲
بند (= زنجیر) ۱۲
تباه ۱۰
تبه ۲
۱۲
۲۲۰ جنگ ۱۲
درست ۱۲
زی ۱۲
سپهدار ۱۲
سرو ۱۲
سو (= طرف) ۱۲
سیاه ۱۲
کوس ۱۲
مانستن ۱۲
نمودن ۱۲
۲۳۰ آبا (= با) ۱۱
انداختن ۱۱
ایدون ۱۱
باب ۱۱
بخت ۱۱
بَر (= پیشِ) ۱۱
بهشت ۱۱
بی ۱۱
پاک (= کاملا) ۱۱
خردمند ۱۱
۲۴۰ داد (= عدل) ۱۱
در (اسم) ۱۱
دیده (= چشم) ۱۱
راز ۱۱
سالار ۱۱
سپردن (دادن) ۱۱
سرانجام ۱۱
گذشتن ۱۱
گُرز ۱۱
گُزیده ۱۱
۲۵۰ موبد ۱۱
نِکو ۱۱
ولیکن ۱۱
هردو (مکرّر) ۱۱
هرگز ۱۱
هزار ۱۱
یار ۱۱
آواز ۱۰
اندرآمدن ۱۰
ایرانی ۱۰

	باد	۱۰
۲۶۰	بانگ	۱۰
	برنشستن	۱۰
	به (= خوبتر)	۱۰
	پدید	۱۰
	پشت (= پشت سر)	۱۰
	تیره	۱۰
	جوشن	۱۰
	جهانجوی	۱۰
	چنانچون	۱۰
	چیز	۱۰
۲۷۰	خِرَد	۱۰
	دگر (مبهم)	۱۰
	راست (درست)	۱۰
	رُخ	۱۰
	رنج	۱۰
	زار	۱۰
	سربسر	۱۰
	فرّ	۱۰
	فرزند	۱۰
	کدام	۱۰
۲۸۰	کشیدن	۱۰
	یارستن	۱۰
	بالا (قدوقامت)	۹
	برآوردن	۹
	بلخ	۹
	بیابان	۹
	پند	۹
	جهاندار	۹
	خسته	۹
	خوار	۹
۲۹۰	خوب	۹
	خوردن	۹
	درخت	۹
	دگر (ثانیاً)	۹
	راندن	۹
	ره	۹
	زند	۹
	سپهبد	۹
	شاهزاده	۹
	شمشیر	۹
۳۰۰	فگندن	۹
	گرگ	۹
	گنج	۹
	گه (مخفّف گاه)	۹
	نبرد	۹
	نی (= نه)	۹
	هم (از مبهمات)	۹
	آفتاب	۸
	ایزد	۸
	ایستادن	۸
۳۱۰	برافگندن	۸
	بیش	۸
	پذیره	۸
	پسِ (= دنبالِ)	۸
	پُس (= پسر)	۸
	پوشیدن	۸
	تافتن	۸
	جامه	۸
	جهاندیده	۸
	چرا ؟	۸
۳۲۰	خداوند (صاحب وسرور)	۸
	خسروی	۸
	خشم	۸
	خیره	۸
	درگاه	۸
	کی (چه وقت ؟)	۸
	گرامی (اسم خاصّ)	۸
	گریستن	۸
	مگر (بجز)	۸
	وی (ضمیر)	۸
	هرکه (مکرّر)	۸
۳۳۰	همان	۸
	هیچ	۸
	آهرمن	۷
	اسپهبد	۷
	استوار	۷
	اندرآوردن	۷
	ایچ	۷
	بازآوردن	۷
	باژ	۷
	برخاستن	۷
۳۴۰	برشدن	۷
	برگزیدن	۷
	بیرون	۷
	پاسخ	۷
	پیاده	۷
	پیچیدن	۷
	پیکر	۷
	توانستن	۷
	جُستن	۷
	چراغ	۷
۳۵۰	چگونه	۷

	چند	۷
	خداوند (= پروردگار)	۷
	خویشتن	۷
	دریا	۷
	دستور (وزیر)	۷
	روشن (صفت)	۷
	زرّین	۷
	سه (عدد)	۷
	شادی	۷
۳۶۰	عدو	۷
	فرستاده	۷
	کارزار	۷
	کجا ؟	۷
	کیانزاده	۷
	کینه	۷
	گشادن	۷
	گشتاسپ شاه (خاص)	۷
	مگر (= شاید)	۷
	نخست	۷
۲۷۰	نزدِ	۷
	نزدیک	۷
	نگهبان	۷
	نهان	۷
	هرچ (مکرّر)	۷
	هژیر	۷
	هنگام	۷
	هوا	۷
	یا (حرف ربط)	۷
	یزدان	۷
	یل (= پهلوان)	۷
۳۸۰	آسمان	۶
	آگاه	۶
	آگاهی	۶
	آوردگاه	۶
	آهن	۶
	آهنین	۶
	آهو	۶
	اَبَر (= بر)	۶
	ایوان	۶
	باریدن	۶
۳۹۰	بازگشتن	۶
	بدی	۶
	بَر (= میوه، نتیجه)	۶
	بَر (= سینه، بدن)	۶
	برکشیدن	۶
	برکندن	۶
	برنهادن	۶
	برون	۶
	بلند	۶
	* بهی	۶
۴۰۰	بهی	۶
	پاییدن	۶
	پهلوان	۶
	پیروز	۶
	تگین	۶
	جدا	۶
	چون (استفهامی و تعجبی)	۶
	خواسته (= مال)	۶
	دانش	۶
۴۱۰	درد	۶
۴۱۰	دست (= طرف)	۶
	دُور	۶
	زخم (= ضربت)	۶
	زدن (نواختن)	۶
	زرد	۶
	زردهشت	۶
	زشت	۶
	زنده	۶
	سان	۶
	ستاره	۶
۴۲۰	سترگ	۶
	سزاوار	۶
	سمند	۶
	سیه	۶
	شاد	۶
	فرّه	۶
	کُشتی	۶
	کشمر (اسم خاص)	۶
	کف	۶
	کمان	۶
۴۳۰	کیانی	۶
	گُل	۶
	گنبد	۶
	گوش	۶
	لهراسپ	۶
	ناپدید	۶
	نرّه شیر	۶
	همچو	۶
	یافتن	۶
	آراسته	۵
۴۴۰	آغاز	۵

آموختن ۵
آنگاه (مکرّر) ۵
اردشیر (اسم خاص) ۵
اُستا (مخفّف اوستا) ۵
اِستادن (مخفّف ایستادن)
افتادن ۵
اکنون ۵
اندرخور ۵
ایران زمین ۵
بازداشتن ۵
۴۵۰ برافروختن ۵
بریدن ۵
بُن ۵
بنده ۵
بنفش ۵
بَهرِ ۵
بهره ۵
بهزاد (اسم اسب) ۵
بهمن (اسم خاص) ۵
پاک (= طاهر) ۵
۴۶۰ پرسیدن ۵
پرنده ۵
پلید ۵
پنداشتن ۵
پنهان ۵
پهلوی (= پهلوانی) ۵
تاریک ۵
جا ۵
جنبیدن ۵
جوان ۵
۴۷۰ چندان ۵

چنگ (دست) ۵
چنو (مکرر، مخفف چون او) ۵
خانه ۵
خجسته ۵
خفتن ۵
خوبی ۵
دانا ۵
دختر ۵
در (= دربار) ۵
دندان ۵
۴۸۰ دوست ۵
دیدار ۵
دیگر (مبهم) ۵
دیو (= هیولا، شخص بدکار) ۵
رای ۵
رخسار ۵
رهی ۵
ریختن ۵
ساختن ۵
سرکش ۵
۴۹۰ شعر ۵
شکستن ۵
شگفت ۵
شما ۵
صفّ ۵
عنبر ۵
فردا ۵
فرسته ۵
فروزنده ۵
فریدون (اسم خاصّ) ۵

۵۰۰ کوهسار ۵
کیش ۵
گُردان ۵
گردن ۵
گُرزم (اسم خاصّ) ۵
گفتار ۵
گمان ۵
لب ۵
مدیح ۵
مردن ۵
۵۱۰ مرگ ۵
مست ۵
مشک ۵
مَلِک (= پادشاه) ۵
نامبُردار ۵
نگاه ۵
نیزه‌گذار ۵
نیکو ۵
وگر (مکرّر) ۵
آفرین ۴
آگه (مخفّف آگاه) ۴
۵۲۰ آل ۴
اختر (= ستاره) ۴

ازبهر ۱
زبهر ۳
۴

ازدر ۳
زدر ۱
۴

	افروختن	۴
	افسر	۴
	امیر	۴
	اندرگذشتن	۴
	بار (= دفعه)	۴
	باز (=شکاری)	۴
۵۳۰	باغ	۴
	بافرین	۴
	بالا (= بلندی)	۴
	بپای	۴
	بخشیدن	۴
	برانگیختن	۴
	برداشتن	۴
	برز	۴
	برگشتن	۴
	بزم	۴
۵۴۰	بسیچیدن	۴
	بلا	۴
	بور (= اسب)	۴
	بهرام (ستاره)	۴
	بهشتی	۴
	بی‌شمار	۴
	بیم	۴
	پادشاهی (= سلطنت)	۴
	پگاه	۴
	پیکار	۴
۵۵۰	پیمان	۴
	پیمودن	۴
	تابنده	۴
	تازه	۴
	تان (ضمیر)	۴
	تلخ	۴
	تند	۴
	جهان‌آفرین	۴
	جیحون (اسم خاصّ)	۴
	چاره	۴
۵۶۰	چشمه	۴
	چهار (عدد)	۴
	چینی	۴
	حور	۴
	خاستن	۴
	خَلُّخ (اسم خاصّ)	۴
	خواب	۴
	خوش	۴
	دادگر	۴
	در (= درّه)	۴
۵۷۰	درافتادن	۴
	دُژَم	۴
	دستبُرد	۴
	دیبا	۴
	دینار	۴
	دینِ بهی (مکرّر)	۴
	رادمرد	۴
	رنگ	۴
	روزگار (= زمانه)	۴
	رویِ (حرف اضافه)	۴
	زلف	۴
۵۸۰	زود	۴
	زهرآبدار	۴
	زینهار	۴
	ژرف	۴
	ژیان	۴
	سبز	۴
	ستون	۴
	سراسر	۴
	سرد	۴
	سرفراز	۴
۵۹۰	سلیح	۴
	شادمان	۴
	شاهی	۴
	صبر	۴
	عُمْر	۴
	فراوان	۴
	فروزان	۴
	فروغ	۴
	فلک	۴
	قبا	۴
۶۰۰	کمر	۴
	کمند	۴
	گران	۴
	گرداندن	۴
	گردون (= آسمان)	۴
	گزیت	۴
	گُزیدن	۴
	گِل	۴
	گُهَر (مخفّف گوهر)	۴
	لُهراسپ شاه (خاص)	۴
۶۱۰	مادر	۴
	ماه (سی روز)	۴
	مرزداران	۴
	مُلک (پادشاهی)	۴
	مَه (مخفّف ماه)	۴

میر (مخفّف امیر) ۴
میغ ۴
ناله ۴
نامخواست (اسم خاصّ) ۴
نبرده‌سوار ۴
۶۲۰ نزدیکی ۴
نعره ۴
نگار (= نقش) ۴
نگار (= معشوقه) ۴
نگهدار ۴
نیک ۴
ور (= واگر) (مکرّر) ۴
ویژه ۴
هامون ۴
هریک (مکرّر) ۴
همای (اسم خاصّ) ۴
همایون ۴
۶۳۰ همتای ۴
همچون ۴
یاد ۴
یکسره ۴
آرزوی ۳
آزمودن ۳
آشکارا ۳
آویختن (مشغول جنگ شدن) ۳
آهسته (خونسرد، آرام) ۳
اش (ضمیرپیوسته) ۳
۶۴۰ امروز ۳

اندرافتادن ۳
اندرفتادن ۳
اندرنهادن ۳
اندوه ۳
آیا ۳
اینجا ۲
ینجا ۱
۳
بار (میوه) ۳
بارهَ (= دیوار قلعه) ۳
بازِ (به، به‌پیش) ۳
۶۵۰ بازآمدن ۳
بدخواه ۳
بربستن ۳
برگرفتن ۳
برگشادن ۳
بُرنده ۳
بَس (= فقط) ۳
بُنه (= توشه) ۳
بیخ ۳
بیمار ۳
۶۶۰ بی‌مَر ۳
پاسبان ۳
پایه ۳
پراگنده ۳
پرده ۳
پسندیدن ۳
پشتِ (= رویِ) ۳
پیدا ۳

پیغمبری ۳
پیلوار ۳
۶۷۰ تابوت ۳
تخمه (= نژاد) ۳
تنگ (صفت) ۳
توانایی ۳
تهی ۳
تیغ‌زن ۳
جاه ۳
جُستن ۳
جگر ۳
جنگی ۳
۶۸۰ جوی ۳
جهانگیر ۳
چندین ۳
حیدر (اسم خاصّ) ۳
خاقان ۳
خرّم ۳
خروشیدن ۳
خَستن ۳
خوب‌رنگ ۳
دار ۳
۶۹۰ دایم ۳
دُرّ ۳
درنده ۳
درنگ ۳
دلبر ۳
دوختن ۳
دود ۳
دیر ۳
دیو (= شیطان) ۳

راستگوی ۳
۷۰۰ رامش ۳
رخشنده ۳
روان (= جان) ۳
روم (اسم خاص) ۳
روی (= جهت) ۳
روی (ظاهر، صلاح) ۳
زاری (ناله) ۳
زال (اسم خاص) ۳
زاول (اسم خاص) ۳
زشتی ۳
۷۱۰ زمانه ۳
زن ۳
زندان ۳
زیستن ۳
زینت ۳
ژوبین ۳
سام ۳
سپر ۳
سپَردَن (طی‌کردن) ۳
سپید ۳
۷۲۰ ستُردن ۳
سرخ ۳
سروَر ۳
سست ۳
سنگ ۳
سود ۳
سیحون (اسم خاص) ۳
سیم ۳
شاخ (= شاخه) ۳
شاه‌گشتاسپ (خاص) ۳
۷۳۰ شاه‌لهراسپ (خاص) ۳
شایستن ۳
شستن ۳
شصت ۳
شمار ۳
شمردن ۳
شمشیرزن ۳
شمع ۳
شولک ۳
شهر (= مملکت) ۳
۷۴۰ شهر (به معنی امروزی) ۳
شهنشاه ۳
شیرین ۳
صحرا ۳
صدهزار ۳
صنم ۳
طبع ۳
عاشقی ۳
عشق ۳
عطا ۳
۷۵۰ عُقاب ۳
عُود ۳
فتادن ۳
فرازآمدن ۳
فرجام ۳
فریبنده ۳
قد ۳
کاستن ۳
کام ۳
کان (معدن) ۳
۷۶۰ کاویان ۳
کندن ۳
کِهْ (= کوچکتر) ۳
کُهرَم (اسم خاص) ۳
گذاشتن (عبور دادن) ۳
گذاشتن (= باقی گذاشتن) ۳
گذاشتن (= طی‌کردن) ۳
گذشته ۳
گُردکش ۳
گَرم ۳
۷۷۰ گریختن ۳
گریز ۳
گُریغ (= گریز) ۳
گزند ۳
گسستن ۳
گشتن (= برگشتن) ۳
گشن ۳
گُوا ۳
گُور ۳
گونه ۳
۷۸۰ گوهر ۳
لباس ۳
لشکرگه ۳
لَون ۳
ماندن (= باقی گذاشتن) ۳
مردی (= مردانگی) ۳
مرز ۳
مُرَکّب ۳

	مملکت	۳
	موج	۳
۷۹۰	میانه	۳
	مینو	۳
	نالیدن	۳
	نامجو (ی)	۳
	ناهید	۳
	نای (= نی)	۳
	نفرین	۳
	نقش	۳
	نگاشتن	۳
	نگه (مخفّف نگاه)	۳
۸۰۰	نوک	۳
	نهنگ	۳
	نیایش	۳
	نیزه بدست	۳
	نیزه دار	۳
	نیکخواه	۳
	وگرنه (مکرّر)	۳
	ویا (مکرّر)	۳
	ویران	۳
	هزاران هزار	۳
	همانا	۳
	همچنان	۳
۸۱۰	همداستان	۳
	همواره	۳
	همیشه	۳
	هیبت	۳
	هین	۳
	یازیدن	۳
	یَبْغَوی	۳
	یکدگر	۳
	یکسر	۳
	آختن	۲
۸۲۰	آذر (ماهِ . . .)	۲
	آرزوی	۲
	آزار	۲
	آسودن	۲
	آهنگ	۲
	آهنگر	۲
	آیَفت	۲
	اسب دار	۲
	اُستاذ	۲
	اسفندیاری	۲
۸۳۰	افشاندن	۲
	گرچه (مخفّف اگرچه)	۲
	امید	۲
	انباریدن	۲
	انجمن	۲
	اندرگرفتن	۲
	اندرنوشته	۲
	انگیختن	۲
	اُورمزد (اسم خاصّ)	۲
	اَورنگ	۲
۸۴۰	اوفتادن	۲
	ایتاش (اسم خاصّ)	۲
	ایچ کس	۲
	ایدر	۲
	اینْت	۲
	باد (= آه)	۲
	بار (= اجازه)	۲
	باز (ضدِّ بسته)	۲
	بازبردن	۲
	بازخواندن	۲
۸۵۰	بازخوردن	۲
	باسهم	۲
	بامی (لقب بلخ)	۲
	بتر	۲
	بتگر	۲
	بجز (مکرر)	۲
	بخش	۲
	بخشودن	۲
	بدسگال	۲
	بدکیش	۲
۸۶۰	برآراستن	۲
	برآشفتن	۲
	برجیس	۲
	بردریدن	۲
	برگذشتن	۲
	برگزیده	۲
	برگستوان	۲
	بری	۲
	برین	۲
	بزرگی	۲
۸۷۰	بس (= کافی)	۲
	بسیار	۲
	بسیارشاخ	۲
	بناء	۲
	بُنه (= بن)	۲
	بودنی	۲
	بوستان	۲
	بوسعد (اسم خاص)	۲

بوسیدن ۲
بُون (= بُن) ۲
۸۸۰ بهار ۲
بیداد ۲
بیراه ۲
بیره (= کج) ۲
بیشه ۲
بیگانه ۲
بیگناه ۱
بیگنه ۱
۲
پا ۲
پادشاه ۲
پاشیدن ۲
۸۹۰ پاک (= خالص) ۲
پاک تن ۲
پذرفتن ۲
پراگندن ۲
پرستنده ۲
پُرستیز ۲
پروردن ۲
پزشک ۲
پست (= هموار) ۲
پست (= ضدِّ بالا) ۲
۹۰۰ پسند ۲
پشت (= عقب) ۲
پلنگ ۲
پولاد ۲
پهلو (= پهلوان) ۲
پهنا ۲

پیرگشته ۲
پیروزگر ۲
پیروزی ۲
پیغمبر ۲
پیکان ۲
پیمبر ۲
تا (= عدد) ۲
تابان ۲
تاریکی ۲
تازان ۲
تدبیر ۲
تر ۲
تَشتر ۲
تُنبُل ۲
توران (اسم خاص) ۲
توران زمین ۲
تَهم ۲
تَهمتَن ۲
تیر (= عطارد) ۲
تیزرو ۲
جادونژاد ۲
جای جای ۲
جایگاه ۲
جمشید (اسم خاص) ۲
جمشیدی ۲
جمله (= همه) ۲
جود ۲
جور ۲
جهان ۲
چرمه ۲
چگل ۲

چندی ۲
چوب ۲
چهل ۲
۹۴۰ چی ۲
چیره‌دست ۲
حلقه ۲
حمله ۲
خام ۲
خدا ۲
خروش ۲
خشاش (اسم خاص) ۲
خشک ۲
خط ۲
۹۵۰ خمار ۲
خندیدن ۲
خُنُک ۲
خِنگ ۲
خواهش ۲
خویش (= ضدِّ بیگانه) ۲
خویشکام ۲
خیال ۲
خیمه ۲
داد (= داده) ۲
۹۶۰ دارا (خاص) ۲
دام ۲
داور ۲
دراز ۲
درشتی ۲
دِرع ۲
دَرفشان ۲
درم ۲

فری ۲
۱۰۶۰ فریاد ۲
فریش ۲
فریفتن ۲
فزایستن ۲
فزون ۲
فسردن ۲
فسوس ۲
قرار ۲
قیصر ۲
کافر ۲
۱۰۷۰ کبود ۲
کردار (= عمل) ۲
کردارِ (= مثل) ۲
کرده‌کار ۲
کِشتن ۲
کم ۲
کودک ۲
کوشیدن ۲
کوفتن ۲
کوکب ۲
۱۰۸۰ کُهْ (مخفف کوه) ۲
کهسار (مخفف کوهسار) ۲
کی؟ (= چه‌کسی؟) ۲
کیوان ۲
کِیی ۲
گاشتن ۲
گاوسار ۲
گذاره ۲
گراییدن ۲
گردنکش ۲

۱۰۹۰ گرگسار ۲
گرگسار (اسم‌خاص) ۲
گردیدن ۲
گُسی (مخفف گسیل) ۲
گشاده ۲
گشتاسپی ۲
گشتن (با هم جنگ کردن) ۲
گلبرگ ۲
گناه ۲
گوشه ۲
گوینده ۲
۱۱۰۰ لشکرشکن ۲
لیکن ۲
مان (ضمیر) ۲
مانند ۲
ماننده ۲
مثال (= شبیه) ۲
مذهب ۲
مردم (= انسان) ۲
مرکو ۲
۱۱۱۰ مرغ ۲
مژگان ۲
مظفر (اسم‌خاص) ۲
معنی ۲
مگر ۲
مُنکر ۲
موشا (اسم‌خاص) ۲
مهر (= خورشید) ۲
مهرگان (اسم‌خاص) ۲
مهمان ۲
۱۱۲۰ مهی ۲

میدان ۲
میش ۲
ناباکدار ۲
ناز ۲
نام‌آور ۲
ناوک ۲
نبردی ۲
نبشتن ۲
نبی ۲
۱۱۳۰ نخستین ۲
نرگس ۲
نرمی ۲
نژند ۲
نشاندن ۲
نکوخواه ۲
نکورنگ ۲
نگریدن ۲
نگون ۲
نو ۲
۱۱۴۰ نور ۲
نوش ۲
نوشته ۲
نهفتن ۲
نهیب ۲
نیاز ۲
نیرو ۲
نیک (= کاملاً) ۲
نیل ۲
نیمروز (اسم‌خاص) ۲
۱۱۵۰ نیمه ۲
وشی ۲

درون ۲
دریدن ۲
۹۷۰ دِز ۲
دُژآگاه ۲
دست کرده به کَش ۲
دعوی ۲
دقیقی ۲
دلکش ۲
دَمان ۲
دمیدن ۲
دوزخ ۲
دوش (= دیشب) ۲
۹۸۰ دهر ۲
دیده‌بان ۲
دیزه ۲
دین آوری ۲
دیوانه ۲
ذرّه ۲
راست (ضدِّ دروغ) ۲
راستکاری ۲
ربودن ۲
رخت ۲
۹۹۰ رخساره ۲
رَد ۲
رُستم (اسم خاص) ۲
رستن ۲
رنگین ۲
روان (= جاری) ۲
روزی ۲
روشنی ۲
رومی ۲

رویین ۲
۱۰۰۰ رهنمون ۲
ریش (= زخم) ۲
ریش (= محاسن) ۲
زادن ۲
زاره ۲
زبان ۲
زُحل ۲
زردشت (اسم خاص) ۲
زرّینه ۲
زنجیر ۲
۱۰۱۰ زندگانی ۲
زنگاری ۲
زور ۲
زهر ۲
زهرآب داده ۲
سایه ۲
سپاس ۲
سپیده ۲
ستمگر ۲
ستور ۲
۱۰۲۰ ستوه ۲
سختی ۲
سرای ۲
سزا ۲
سگالش ۲
سنان ۲
سِیُم ۲
سینه ۲
سیه رنگ ۲
سی‌هزار ۲

۱۰۳۰ شاهزاد ۲
شاهنشه ۲
شتاب ۲
شکار (= شکارکردن) ۲
شکردن ۲
شکفته ۲
شگفتی ۲
شَمَر ۲
شنیده ۲
شور ۲
۱۰۴۰ شهد ۲
شیدسپ (اسم خاص) ۲
شیردل ۲
صافی ۲
صد ۲
صنوبر ۲
صورت ۲
طعم ۲
عارض ۲
عزیز ۲
۱۰۵۰ عِلم ۲
غرّنده ۲
غلّ ۲
غلام ۲
فتنه (= آشوب) ۲
فرّخ‌نژاد ۲
فرش‌آورد (اسم خاصّ) ۲
فرمانبری ۲
فروباریدن ۲

وهم ۲
ویدا ۲
هجران ۲
هرسه (مکرّر) ۲
هزبر (پهلوان دلیر) ۲
هزمان ۲
هش (مخفّف هوش) ۲
هشتن (= گذاشتن) ۲
هشتن (=ازدست دادن) ۲
۱۱۶۰ هفتصد ۲
هفته ۲
همچنین ۲
همنبرد ۲
همیدون ۲
هندوستان (خاص) ۲
هندی ۲
هوش (فهم وادراک) ۲
هیچکس (مکرّر) ۲
یا (علامت ندا) ۲
یادگار ۲
۱۱۷۰ یافه ۲
یاقوت ۲
یزدان پرست ۲
یَمَن (اسم خاص) ۲
آب (= آبرو) ۱
آباد ۱
آب داده ۱
آبدار ۱
آبروی ۱
آبگینه ۱
۱۱۸۰ آتش پرست ۱
آتشدان ۱
آتشی ۱
آتشین ۱
آخِر ۱
آذرپرست ۱
آرام (=آرامش) ۱
آرشی ۱
آری ۱
آزاد (صفت سرو) ۱
۱۱۹۰ آزاد (=آزاده) ۱
آزاد (= رها) ۱
آزاده خوی ۱
آزاده وار ۱
آزر (اسم خاصّ) ۱
آزردن ۱
آزری ۱
آزموده ۱
آزموده نبرد ۱
آژیر ۱
۱۲۰۰ آسا ۱
آستانه ۱
آسمان برشده ۱
آسمانی ۱
آسوده ۱
آسیا ۱
آشتی ۱
آشفته ۱
آشکار ۱
آشیفتن ۱
۱۲۱۰ آغالش ۱
آفریدن ۱
آفریده ۱
آگنده خو ۱
آلِ اردشیر ۱
آلِ بوسفیان ۱
آلِ دارا ۱
آلِ سامان ۱
آلودگی ۱
آلودن ۱
۱۲۲۰ آمودن ۱
آمیزه مو ۱
آنِ (ضمیر ملکی) ۱
آنچ (مکرّر) ۱
آنچنان (مکرّر) ۱
آتَک ۱
آوَرد (= جنگ) ۱
آوردگه ۱
آویختن (=دست زدن وپیوستن) ۱
آهنگ دار ۱
آهنینه ۱
آهو (عیب) ۱
۱۲۳۰ آهون ۱
الف (درکلمه بسا) ۱
ابرنجک ۱
ابرو ۱
ابلهی ۱
ابلیس ۱
ابوسعد (اسم خاصّ) ۱
اَبی (= بی) ۱
اثر ۱
احمر ۱

۱۲۴۰	اختر (= درفش)	۱
	اخضر	۱
	اخگر	۱
	ارج	۱
	اردیبهشت	۱
	اردیبهشتی	۱
	ارغنده	۱
	ازار	۱
	ازبُن	—
	زِبُن	۱
		۱
	ازپس (مکرّر)	۱
	ازپی (مکرّر)	۱
	ازناگهان (مکرّر)	۱
	ازهر (اسم خاصّ)	۱
۱۲۵۰	اژدرها	۱
	اژدهاکیش	۱
	اژهراک	۱
	اسپردن	۱
	اسپرغم	۱
	اسپهبدی	۱
	استام	۱
	استبر	۱
	استخوان	۱
	اسکندر (اسم خاصّ)	۱
۱۲۶۰	اشقر	۱
	اصفر	۱
	اصل	۱
	افدستا	۱
	افراسیاب (خاص)	۱
	افراسیابی	۱
	افرنگ	۱
	افزودن	۱
	افسانه	۱
	افگندنی	۱
۱۲۷۰	افگنده	۱
	اقبال	۱
	الماس	۱
	ام (ضمیر)	۱
	امام	۱
	امّت	۱
	امر	۱
	انار	۱
	اند	۱
	اندازه	۱
۱۲۸۰	اندام	۱
	اندربریدن	۱
	اندرخوردن	۱
	اندرزمان	۱
	اندرشدن	۱
	اندرشکستن	۱
	اندک	۱
	اندمان (اسم خاصّ)	۱
	اندیدمان (اسم خاصّ)	۱
	اندیشه	۱
۱۲۹۰	اندیشیدن	۱
	انفست	۱
	انگشت	۱
	انگیزاندن	۱
	انهزام	۱
	اوج	۱
	اوّل	۱
	ایارده	۱
	ایران سپاه	۱
	ایرج (اسم خاص)	۱
۱۳۰۰	ایرجی زاده	۱
	ایزدپرست	۱
	ایزدی	۱
	ای شگفت (مکرر)	۱
	ای شگفتی (مکرر)	۱
	ایمان	۱
	اینک (= این است)	۱
	بابلیان	۱
	بادِسرد (مکرر)	۱
	بار (= کدورت)	۱
	باران	۱
	باروی	۱
	باره (= دفعه)	۱
۱۳۱۰	باره انگیز	۱
	باریک	۱
	بازار	۱
	بازآوریدن	۱
	بازجستن	۱
	بازخسپیدن	۱
	بازخواستن	۱
	بازدادن	۱
	بازشدن	۱
	بازفرستادن	۱

۱۳۲۰	بازو	۱
	بازیافتن	۱
	باستان	۱
	باسیم‌وزر	۱
	باقی	۱
	باک	۱
	بامداد	۱
	بامس	۱
	ببار	۱
	ببر	۱
۱۳۳۰	بپر	۱
	بتاب	۱
	بت‌پرست	۱
	بچه	۱
	بخرد	۱
	بخشاییدن	۱
	بخشنده	۱
	بدآهو	۱
	بدخو	۱
	بدرود	۱
۱۳۴۰	بدسگالش	۱
	بدکن	۱
	بدگمان	۱
	بَر (= حفظ)	۱
	برابر	۱
	برای	۱
	برّا(ی)	۱
	برافتادن	۱
	برافراختن	۱
	برافراشتن	۱
۱۳۵۰	برتافتن	۱
	برج	۱
	برجستن	۱
	برچیدن	۱
	برخ	۱
	برخواندن	۱
	برخوردن	۱
	برخیره‌خیر	۱
	بردواندن	۱
	برزَوِشن	۱
۱۳۶۰	برزدن	۱
	برزیگر	۱
	برسوی	۱
	برشکستن	۱
	برشکفتن	۱
	برفروختن	۱
	برفشاندن	۱
	برفگندن	۱
	برق	۱
	برقرار	۱
۱۳۷۰	برکردن	۱
	برکشیده	۱
	برگ	۱
	برگزین	۱
	برگستن	۱
	برمایون	۱
	برنا	۱
	برنبشته	۱
	برنشاندن	۱
	برنهاده‌کلاه	۱
۱۳۸۰	برنوردیدن	۱
	بره (= حَمَل)	۱
	برهنه	۱
	برهون	۱
	بریده	۱
	بِزار	۱
	بُستان	۱
	بسته	۱
	بَسَند	۱
	بسیاربر	۱
۱۳۹۰	بطن	۱
	بفرمان	۱
	بگریخته	۱
	بلندی	۱
	بِمُست	۱
	بند (بندکشتی زردشتیان)	۱
	بنده‌نواز	۱
	بنده‌وار	۱
	بنزدیک (مکرّر)	۱
	بنفشه	۱
	بنگاه	۱
۱۴۰۰	بنمودنی	۱
	بنیز (= همچنین)	۱
	بود (= بوده)	۱
	بوسفیان (اسم خاصّ)	۱
	بوسه	۱
	بونصر (اسم خاصّ)	۱
	بوی	۱
	بویه	۱
	بها (قیمت)	۱
	به‌جایِ (درحقِّ)	۱

1410 بەکردار	۱	
بیاراسته	۱	
بی پدرگشته	۱	
بی پرخاش	۱	
بی پسرگشته	۱	
بی‌توش	۱	
بیچاده‌رنگ	۱	
بیچاره	۱	
بیچاره‌وار	۱	
بیخبر	۱	
1420 بیختن	۱	
بیدار	۱	
بیر	۱	
بی زمانه	۱	
بیستون(اسم‌خاصّ)	۱	
بی‌شک	۱	
بیضه	۱	
بیکران	۱	
بی‌گزند	۱	
بی‌گمان	۱	
1430 بی‌مره	۱	
بی‌هنر	۱	
بیهوش	۱	
بی‌هوش وتوش	۱	
بینائی	۱	
بی‌نبات	۱	
بی‌نیاز	۱	
بی‌یار	۱	
پاداش	۱	
پادافراه	۱	
1440 پادشاهی(مملکت)	۱	
پاره‌پاره	۱	
پاسوخ	۱	
پاک دین	۱	
پاک‌دین(= دینِ‌پاک)	۱	
پاک رای	۱	
پاک زاد	۱	
پاکی	۱	
پاکیزه	۱	
پالاپال	۱	
1450 پاوند	۱	
پایان	۱	
پایدار	۱	
پتک	۱	
پدرداده	۱	
پرآشوب	۱	
پُراگنده‌کین	۱	
پَرّان	۱	
پَرخاش	۱	
پُرخشم	۱	
1460 پرخون	۱	
پرده (مقام‌موسقی)		
پُرژنگ	۱	
پرستارفش	۱	
پرستیدن	۱	
پرستش	۱	
پرستشکده	۱	
پُرکرده	۱	
پَرگر	۱	
پُرگُهَر	۱	
1470 پَرندآور	۱	
پرنیانی	۱	
پروا	۱	
پرورش داده	۱	
پروریدن	۱	
پروریده‌بناز	۱	
پروین	۱	
پری	۱	
پری چهر	۱	
پریدن	۱	
1480 پَژْد	۱	
پژوهنده	۱	
پژوهنده‌راز	۱	
پست (= خوار)	۱	
پسندیده	۱	
پشت (= تکیه)	۱	
پشت (= پشتیبان)	۱	
پشتی	۱	
پلاس	۱	
پلوک	۱	
1490 پناه	۱	
پنج	۱	
پنجه‌هزار	۱	
پنداشت	۱	
پندنامه	۱	
پود	۱	
پوده	۱	
پورزال	۱	
پوشیدنی	۱	
پهلوان پور	۱	
1500 پهلوان زاده	۱	

پهلوانی ۱
پهنانه ۱
پیِ (= برای) ۱
پی (= قدم) ۱
پیام ۱
پیچان ۱
پیرامن ۱
پیروزرزم ۱
پیسودنی ۱
۱۵۱۰ پیش (= قبل از) ۱
پیشرو ۱
پیشینی ۱
پیغام ۱
پیکند (اسم خاصّ) ۱
پیل پیکر ۱
پیلی ۱
پیوسته (همیشه) ۱
پیوسته (= وابسته) ۱
پیوند ۱
۱۵۲۰ تابانیدن ۱
تابنده‌جان ۱
تابه (حرف اضافه مرکّب) (مکرّر) ۱
تابیدن (= نورافشانی کردن) ۱
تابیدن (= چرخ‌خوردن) ۱
تاجدار ۱
تاجوَر ۱
تار ۱
تاراج ۱
تارک ۱
۱۵۳۰ تاره ۱
تاری ۱
تازگی ۱
تازنده ۱
تازی ۱
تاویدن ۱
تأویل ۱
تباهی ۱
تبیره ۱
تخم ۱
۱۵۴۰ تذرو ۱
ترس ۱
ترسا ۱
ترکان خدیو ۱
تَرگ ۱
تَرگدار ۱
تُرنج ۱
ترنگاترنگ ۱
تعویذ ۱
تفت ۱
۱۵۵۰ تقدیر ۱
تکلّف ۱
تَگ ۱
تگرگ ۱
تل ۱
تمام ۱
تموز ۱
تندی ۱
تندیس ۱
تُنُک ۱
۱۵۶۰ تَنگ (ـِ راسب) ۱
تنگی ۱
تنومند ۱
تنها ۱
تنیدن ۱
توانا ۱
توبه ۱
توختن ۱
تور (اسم خاصّ) ۱
توران خدای ۱
۱۵۷۰ تولیدن ۱
تهیگاه ۱
تیب ۱
تیر (ماه) ۱
تیرباران ۱
تیرماه ۱
تیره‌چشم ۱
تیره‌گون ۱
تیزچنگال ۱
تیزخیز ۱
۱۵۸۰ تیزگَرد ۱
تیزهُش ۱
تیمار ۱
تیماردار ۱
ثریّا (= ستارهٔ پروین) ۱
جادوی ۱
جان بخش ۱
جان گسل ۱
جان نواز ۱

جاودان ۱
۱۵۹۰ جای (درترکیب بجایِ) ۱
جُرم ۱
جَسته‌زبند ۱
جشن ۱
جعد ۱
جفا ۱
جگربند ۱
جگرگاه ۱
جلب ۱
جم ۱
۱۶۰۰ جمال ۱
جملگی ۱
جنب ۱
جنباندن ۱
جُنْب جُنْبان ۱
جُنبش ۱
جنگجوی ۱
جوانی ۱
جوشیدن ۱
جویا ۱
۱۶۱۰ جوینده ۱
جهان‌آزموده ۱
جهان‌آفریننده ۱
جهان‌داور ۱
جهان‌شهریار ۱
جهد ۱
جهنده ۱
جهود ۱
جیش ۱

چاچی ۱
۱۶۲۰ چادر ۱
چار ۱
چاره‌جوی ۱
چاره‌دان ۱
چپ ۱
چراگاه ۱
چشم‌آلوس ۱
چفته ۱
چکان ۱
چکیدن ۱
۱۶۳۰ چل ۱
چماننده ۱
چمنده ۱
چمیده ۱
چنانکه (مکرّر) ۱
چنان‌هم (مکرّر) ۱
چنبر ۱
چند؟ ۱
چنگ (ساز) ۱
چوگان ۱
چون‌آن (مکرّر) ۱
چونین ۱
چهارم ۱
۱۶۴۰ چهره ۱
حارس ۱
حاصل ۱
حال ۱
حالی ۱
حامی ۱
حبش (اسم‌خاصّ) ۱

حدّ ۱
حربگاه ۱
حرف ۱
۱۶۵۰ حسام ۱
حُسن ۱
حسود ۱
حفره ۱
حق‌شناس ۱
حُقّه ۱
حکم ۱
حلال ۱
حنظل ۱
حوت ۱
۱۶۶۰ حیله ۱
خاتوله ۱
خار ۱
خاصّه ۱
خاکسار ۱
خالص ۱
خامُش ۱
خاموش ۱
خان (= خانه) ۱
خباک ۱
۱۶۷۰ خبر ۱
خبک ۱
خدایگان ۱
خدنگ ۱
خدیو ۱
خراسان (اسم‌خاصّ) ۱
خراشیدن ۱
خُرد ۱

	خُرده (اَوِستا)	۱
	خرگاه	۱
۱۶۸۰	خرما	۱
	خرّمی	۱
	خروشان	۱
	خریدار	۱
	خریدن	۱
	خسرونژاد	۱
	خسیس	۱
	خشک (ضِدِّدریا)	۱
	خشکی	۱
	خشنسار	۱
۱۶۹۰	خصلت	۱
	خضر (اسم‌خاص)	۱
	خطّ (= خطِّ چهره)	۱
	خطا	۱
	خطبه	۱
	خِطّه	۱
	خفچه	۱
	خلّخستان (اسم‌خاص)	۱
	خلّخی	۱
	خلعت	۱
۱۷۰۰	خُلقان	۱
	خُلد	۱
	خلوت	۱
	خُم	۱
	خمیده	۱
	خنجر	۱
	خنده	۱
	خُنیده	۱
	خوابنیدن	۱
	خواری	۱
۱۷۱۰	خواستار	۱
	خواستنام	۱
	خوان	۱
	خُود (کلاهِ...)	۱
	خورشیدچهره	۱
	خورشیدگون	۱
	خوره	۱
	خوشگوار	۱
	خوش منش	۱
	خون آلود	۱
	خون زدیده‌چکان (مکرّر)	۱
۱۷۲۰	خیبر (اسم‌خاصّ)	۱
	خیبری	۱
	خیره‌خیر	۱
	خیره‌دل	۱
	خیره‌سر	۱
	خیره‌کش	۱
	داج	۱
	دادار	۱
	داده (= مال)	۱
	داستان	۱
۱۷۳۰	داغ	۱
	دامن (= سرِکوه)	۱
	دامن	۱
	دانسته‌راه	۱
	دانش‌پژوه	۱
	دانندگی	۱
	داننده	۱
	دایه	۱
	دخمه	۱
	دبیر	۱
۱۷۴۰	درآمدن	۱
	درآوردن (= وارد کردن)	۱
	درآوردن (= پایین کشیدن)	۱
	دربدر (فصل بفصل)	۱
	درخشان	۱
	درخشنده	۱
	درخشیدن	۱
	درخور	۱
	درشده	۱
	درخشنده	۱
۱۷۵۰	درگذشتن	۱
	درماندن	۱
	درنهادن	۱
	درود	۱
	درویش	۱
	دریغ (مضایقه)	۱
	دِژ	۱
	دستار	۱
	دستان	۱
	دست‌کرده‌دراز	۱
۱۷۶۰	دستگیر	۱
	دستور (= اجازه)	۱
	دستوری (= اجازه)	۱
	دشتی	۱

دشمنی ۱
دفتر ۱
دِفلیٰ ۱
دل افروز ۱
دلبری ۱
دُلدُل ۱
۱۷۷۰ دل نژند ۱
دلنگ ۱
دُم ۱
دَم ۱
دوتاه ۱
دوده ۱
دَور ۱
دوساله ۱
دوستدار ۱
دوستوار ۱
۱۷۸۰ دوستی ۱
دوش ۱
دولت ۱
دوم ۱
دون ۱
دونده ۱
دویست ۱
دهقان ۱
دهن ۱
ده‌هزار ۱
۱۷۹۰ دی ۱
دیبارنگ ۱
دیبه ۱
دیده (= دیده‌بان) ۱

دیده (محلِّ دیده‌بانی) ۱
دیرینه ۱
دیگر (= دوم) ۱
دیگری ۱
دین آور ۱
دین پذیر ۱
۱۸۰۰ دین پذیرنده ۱
دین پژوه ۱
دین گزارش ۱
دیوار ۱
دیودیدار ۱
دیوطبعی ۱
ذات ۱
راحت ۱
راد ۱
رادمردی ۱
۱۸۱۰ رازدار ۱
راست (ضدِّ چپ) ۱
راست (ضدِّ کج) ۱
راست‌کیش ۱
راستی ۱
راستین ۱
راهبر ۱
راه‌ورز ۱
رای (لقب پادشاهان هند) ۱
رایگان ۱
۱۸۲۰ رایگانی ۱
ربّ ۱
ربون ۱

رخش (اسم خاص) ۱
رخشا ۱
رخنه ۱
رزمجوی ۱
رزمسار ۱
رزمگه ۱
رسانیدن ۱
۱۸۳۰ رستخیز ۱
رستگار ۱
رستگاری ۱
رُستمی ۱
رَسته ۱
رُسته ۱
رسول ۱
رَش (واحد طول) ۱
رَش (نام اسپ) ۱
رشک ۱
۱۸۴۰ رضوان ۱
رُفتن ۱
رم (= رمه) ۱
رمه ۱
رُو (= طرف) ۱
رَوا (= مُرده) ۱
روا (= اجابت) ۱
رود ۱
رودکی (اسم خاصّ) ۱
روستائی ۱
۱۸۵۰ روشن (= خورشید) ۱
روشن بین ۱
رویِ (= جلوِ) ۱
روی دشمن ۱

روی نکو ۱
رها ۱
ریگ ۱
زابلستان (خاص) ۱
زاد (مخفّف آزاد) ۱
زاروار ۱
۱۸۶۰ زاری (= خواری) ۱
زاستر ۱
زاولستان (خاص) ۱
زاییدن ۱
زبَر ۱
زر (= پیر) ۱
زرخواه ۱
زردی ۱
زردشت وار ۱
زردهشتی ۱
۱۸۷۰ زره ۱
زریر (صفرا) ۱
زریری ۱
زعفرانی ۱
زفرین ۱
زلّت ۱
زلفین ۱
زمان تا زمان ۱
زنبر ۱
زنگ (پرتو مهر و ماه) ۱
۱۸۸۰ زنگ (ـِ آهن) ۱
زنگار ۱
زهرا (اسم خاصّ) ۱
زهرآلود ۱

زهرخورده ۱
زُهره ۱
زُهومت ۱
زینبدگی ۱
زیبنده ۱
زیبیدن ۱
۱۸۹۰ زیردست ۱
ژنده ۱
ژیانی ۱
ساز (= وسیله) ۱
ساز (قسمتی از ساز کردن) ۱
سامان (اسم خاصّ) ۱
سامی ۱
سان (= سوهان) ۱
ساو ۱
ساییدن ۱
۱۹۰۰ سبق ۱
سپس ۱
سپه دیده بان ۱
سپیده دمان ۱
ستایش ۱
ستاره شناس ۱
ستبر ۱
ستدن ۱
ستمکاره ۱
ستنبه ۱
۱۹۱۰ ستوه (اسم خاصّ) ۱
ستیز ۱
ستیزیدن ۱
ستیهش ۱

سحرگاهان ۱
سخت (= محکم) ۱
سخت (= کاملاً) ۱
سخن گوی ۱
سخون ۱
سراپرده ۱
سر از فرمان برون زده (مکرّر) ۱
۱۹۲۰ سرافراز ۱
سرافکنده ۱
سرآهنگ ۱
سرپایان ۱
سرسری ۱
سرشتن ۱
سرشک ۱
سرفکنده نگون ۱
سرنگون ۱
سروا ۱
۱۹۳۰ سروبالا ۱
سروبُن ۱
سروش ۱
سروقد ۱
سروین ۱
سریچه ۱
سریشم ۱
سزیدن ۱
سعتری ۱
سکیزیدن ۱
۱۹۴۰ سگ ۱
سگالیدن ۱
سلاح ۱

	سُلطان	۱
	سُم	۱
	سماع	۱
	سمن	۱
	سند (خاصّ)	۱
	سندان	۱
	سنگ (سنگینی)	۱
۱۹۵۰	سوده‌گر	۱
	سور	۱
	سوسن	۱
	سوی (= طرف)	۱
	سهم	۱
	سه‌هزار	۱
	سه‌هزارودویست (مکرر)	
	سهی	۱
	سی	۱
	سیار	۱
	سیاووش (اسم‌خاصّ)	۱
۱۹۶۰	سیاه (= اسب سیاه)	۱
	سیاه‌روی	۱
	سیر (ضدّگرسنه)	۱
	سیستان (اسم‌خاصّ)	۱
	سیصدهزار	۱
	سیمرغ	۱
	سیمین	۱
	سینا (اسم‌خاصّ)	۱
	سیه‌پیل (اسم‌خاصّ)	۱
	سیه‌چشم	۱
۱۹۷۰	سیه‌گشته	۱
	شاخ (ـِ حیوان)	۱
	شادُروان	۱
	شاعر	۱
	شام	۱
	شاه‌ارجاسپ (اسم خاصّ)	۱
	شاه‌چهر	۱
	شاه‌شاهان	۱
	شاهنشهی	۱
	شاهین	۱
۱۹۸۰	شایسته	۱
	شب‌افروز	۱
	شبدیز	۱
	شبّر	۱
	شبرنگ	۱
	شبِ فرّخ	۱
	شبگون	۱
	شبگیر	۱
	شبیر (اسم‌خاصّ)	۱
	شتر	۱
۱۹۹۰	شجاعت	۱
	شجام	۱
	شجائیدن	۱
	شخادادن	۱
	شده‌تیره	۱
	شده‌خاکسار	۱
	شدید	۱
	شرک	۱
	شرمسار	۱
	شریف	۱
۲۰۰۰	شفیع	۱
	شکار (حیوان)	۱
	شکافان	۱
	شکافه‌زدن	۱
	شِکَر	۱
	شِکَرلَب	۱
	شکسته‌دل	۱
	شکفیدن	۱
	شکل	۱
	شُکوه	۱
۲۰۱۰	شَمَن	۱
	شناختن	۱
	شناسنده	۱
	شنّه	۱
	شورش	۱
	شوم	۱
	شهرآزاد	۱
	شهریاری	۱
	شهزاده	۱
	شهنشاهی	۱
۲۰۲۰	شهنشه	۱
	شهید (اسم‌خاصّ)	۱
	شیار	۱
	شیب	۱
	شیدا	۱
	شیدسپ شاه (خاص)	۱
	شیرفش	۱
	شیرگیر	۱
	شیرمرد	۱
	شیروار	۱
۲۰۳۰	شیری	۱
	شیفتن	۱
	صبوری	۱

	صعب	۱
	صمصام	۱
	صیام	۱
	صید	۱
	ضمیر	۱
	ضوء	۱
	طاس	۱
۲۰۴۰	طاعت	۱
	طاووس‌گونه	۱
	طبل	۱
	طرازی	۱
	طعنه	۱
	طلب	۱
	طلعت	۱
	طور (اسم خاصّ)	۱
	طوس (اسم خاصّ)	۱
	طوش (اسم خاصّ)	۱
۲۰۵۰	طیلسان	۱
	ظلام	۱
	عاج	۱
	عاجز	۱
	عاشق	۱
	عاشقانه	۱
	عبرت	۱
	عبهر	۱
	عتیب	۱
	عثمان (اسم خاصّ)	۱
۲۰۶۰	عجم (اسم خاصّ)	۱
	عدوخوار	۱
	عَدْن	۱
	عروس	۱
	عریان	۱
	عرش	۱
	عصمت	۱
	عصیان	۱
	عفریت	۱
	عقرب	۱
۲۰۷۰	عقیق	۱
	علی (اسم خاصّ)	۱
	عمرو (اسم خاصّ)	۱
	عمروِعنتر (اسم خاصّ) (مکرّر)	۱
	عنتر (اسم خاصّ)	۱
	عنکبوت	۱
	عیار	۱
	عیار (مخفّف عیار)	۱
	غارت	۱
	غارتگری	۱
	غدیر	۱
۲۰۸۰	غرّان	۱
	غرق	۱
	* غرق	۱
	غرقه	۱
	غُرم	۱
	غرّیدن	۱
	غلیظ	۱
	غم	۱
	غمخوار	۱
	غمزه	۱
۲۰۹۰	غمی	۱
	غُند	۱
	غیبه	۱
	فتح	۱
	فتراک	۱
	فتنه (عاشق)	۱
	فخر	۱
	فخن	۱
	فرات	۱
	فراخ	۱
۲۱۰۰	فرارون	۱
	فرازآوردن	۱
	فرازآوریدن	۱
	فرازکشیدن	۱
	فِراق	۱
	فربی	۱
	* فربی	۱
	فرخندگی	۱
	فرخنده‌رای	۱
	فرّخی	۱
۲۱۱۰	فرزام	۱
	فرشیدورد (اسم خاصّ)	
	فرق	۱
	فُرقت	۱
	فرعون کُش	۱
	فرماندهی	۱
	فروآویختن	۱
	فروختن	۱
	فروخفتن	۱
	فروخوردن	۱
۲۱۲۰	فُرودین	۱
	فَرودینی	۱
	فرومایه‌وار	۱
	فروهشتن	۱

فرهخته ۱
فزودن ۱
فزونی ۱
فسانه ۱
فسونگر ۱
فعل ۱
۲۱۳۰ فَکز ۱
فگنده ۱
فن ۱
فنا ۱
فیروزی ۱
فیرون ۱
فیل ۱
قار ۱
قبله ۱
قَدْر ۱
۲۱۴۰ قَدَر ۱
قدیمی ۱
قُسطا (اسم خاصّ) ۱
قصد ۱
قضا ۱
قطره ۱
قطب ۱
قفا ۱
قفص ۱
قلب (وسط) ۱
۲۱۵۰ قوی ۱
قیاس ۱
قیرگون ۱
کاردیده ۱
کاستی ۱
کاسه ۱
کاش ۱
کاشتن ۱
کاشکی ۱
کالبَد ۱
۲۱۶۰ کامگاری ۱
کانی ۱
کاوان ۱
کاویانی ۱
کَبَد ۱
* کبوس ← کیوس ۱
* کبوس وار← کیوس وار
کپی ۱
کتاب ۱
کتایون (اسم خاصّ) ۱
کتف ۱
کجا (= هرکجا) ۱
۲۱۷۰ کجا (= جا) ۱
کدخدای ۱
کَرّ ۱
کراک ۱
کرسی ۱
کریمی ۱
کز ۱
کَش بر ۱
کشانی (اسم خاصّ) ۱
کِشت ۱
۲۱۸۰ کُشنده ۱
کفانیدن ۱
کَفتن ۱
کفک افگنان ۱
کلات ۱
کلاته ۱
کلید ۱
کمانه ۱
کمربسته ۱
کمرگاه ۱
۲۱۹۰ کمین ۱
کنار ۱
کُند ۱
کندا ۱
کنشتی ۱
کُواره ۱
کوپال ۱
کوته زندگانی ۱
کوثر (اسم خاصّ) ۱
کوری ۱
۲۲۰۰ کوژ ۱
کوشش ۱
کوفی ۱
کوه پاره ۱
کوه سر ۱
کوی ۱
کهتری ۱
کهن ۱
کیار ۱
کیان شاه ۱
۲۲۱۰ کیخسرو (اسم خاصّ) ۱
کی‌کردار ۱
کینه جوی ۱
کینه ور ۱
کیوس (یا کبوس) ۱

کیوس وار(یا کبوس وار) ۱
گامزن ۱
گاو ۱
گاودُم ۱
گدازان ۱
۲۲۲۰ گدازیده ۱
گذار ۱
گذارنده ۱
گذارنده راه ۱
گذاریدن ۱
گذرگاه ۱
گرازان ۱
گرامی ۱
گراه ۱
گردش ۱
۲۲۳۰ گُردگیر ۱
گردنده ۱
گردون(= گردونه) ۱
گِرده ۱
گُرزدار ۱
گرزمان ۱
گُرزه ۱
گرسنه ۱
گرفته کمند ۱
گَرگَر ۱
۲۲۴۰ گُرم ۱
گِروگَر ۱
گریزنیدن ۱
گز (چوبِ ...) ۱
گزارش ۱
گزاردن ۱
گزاییدن ۱
گزیده سوار ۱
گسترانیدن ۱
گستردن ۱
۲۲۵۰ گشتن(تغییرکردن) ۱
گشته کور ۱
گفتگو ۱
گفتنی ۱
گفته ۱
گُلاب ۱
گُلبن ۱
گلزار ۱
گلگون(= سرخ رنگ) ۱
گلگون(= اسب) ۱
۲۲۶۰ گُم ۱
گنجینه ۱
گَوَزن ۱
گوسفند ۱
گوهرآگین ۱
گیا ۱
گیاه ۱
گیتی‌ستانی ۱
گیهان ۱
گیهان خدای ۱
۲۲۷۰ گیهان خدیو ۱
گیهان فروز ۱
لاجورد ۱
لاغر ۱
لاغرمیان ۱
لاله ۱
لاله رنگ ۱
لاله گون ۱
لب (ـِ دریا) ۱
لَخت ۱
۲۲۸۰ لرزه ۱
لرزیدن ۱
لعل ۱
لعل گون ۱
لفظ ۱
لون در لون(مکرّر) ۱
لهراسپی ۱
ماردی ۱
ماغ ۱
مالیدن ۱
ماندن(= فروماندن) ۱
۲۲۹۰ ماهروی ۱
ماه منظر ۱
ماهی ۱
مای(اسم خاصّ) ۱
مایه ۱
مبارک ۱
مثال(= فرمان) ۱
مِثلِ ۱
مجمر ۱
محشر ۱
۲۳۰۰ محکم ۱
مدح ۱
مدحت ۱
مردم (= جماعت) ۱

مرّیخ ۱
مزبّر ۱
مسیّر ۱
مِشتی ۱
مُشجَّر ۱
مشرق ۱
۲۳۱۰ مشکین ۱
مصطفی (اسم خاصّ) ۱
مُعَصفَر ۱
معصیت ۱
مُعقرَب ۱
مغرب ۱
مغز ۱
مِغفَر ۱
مکان ۱
مکدّر ۱
۲۳۲۰ مکروه ۱
مکّه (اسم خاصّ) ۱
مُلِک آفریدون ۱
(اسم خاصّ) ۱
مُلکَت ۱
مُلک دار ۱
مُلَوَّن ۱
منبر ۱
منظره ۱
منوّر ۱
مَنی ۱
۲۳۳۰ مونس ۱
موی ۱
مهترفریب ۱
مهترنژاد ۱

مهر (دوستی؟) ۱
مهربانی ۱
مهربزین (اسم خاصّ)
۱
مهرنوش (اسم خاصّ)
۱
میانگاه ۱
میربوسعد (اسم خاصّ)
(مکرّر) ۱
۲۳۴۰ میربونصر (اسم خاصّ)
(مکرّر) ۱
میسره ۱
مینا ۱
میمنه ۱
میهمان ۱
ناآفرین ۱
نابسته ۱
ناپاک ۱
ناپاک وار ۱
ناپایدار ۱
۲۳۵۰ ناپژوهیده ۱
ناترسگار ۱
ناخواسته ۱
ناخوب ۱
ناخوش ۱
نادادهچیز ۱
نار ۱
ناراستی ۱
نارسیده‌بکام ۱
نازش ۱
۲۳۶۰ ناسزا ۱

ناشکیبا ۱
ناگاه ۱
ناگاهان ۱
ناگزیر ۱
ناگه ۱
ناگهان ۱
نامبرده ۱
نامخواه ۱
نامده ۱
۲۳۷۰ نامی ۱
نان ۱
ناهار ۱
نبید ۱
نثار ۱
نُجح ۱
نر ۱
نرم (= ملایم) ۱
نرم ۱
نرّه‌دیو ۱
۲۳۸۰ نستوه ۱
نشاط ۱
نشان ۱
نشست ۱
نظر ۱
نغوشا ۱
نفام ۱
نَفْس ۱
نَکال ۱
نکوروی ۱
۲۳۹۰ نگارا ندرنگار ۱
نگاریدن ۱

نگاریده ۱
نگارین ۱
نم ۱
نماز ۱
نوا ۱
نوآموز ۱
نوبهار (= بهار) ۱
نوبهار (اسم‌خاصّ) ۱
۲۴۰۰ نوده ۱
نوروز ۱
نوش‌آذر (اسم‌خاصّ) ۱
نوند ۱
نونده ۱
نهادن (= قرار گذاشتن) ۱
نهاده ۱
نهال ۱
نه‌چیز ۱
نهفته‌پژوه ۱
۲۴۱۰ نیاک ۱
نیزه به چنگ اندرون (مکرّر) ۱
نیزه‌ور ۱
نیژه ۱
نیست ۱
نیستان ۱
نیکخو ۱
نیک فعل ۱
نیکوسرشت ۱
نیکوئی ۱
۲۴۲۰ نیکی ۱
نیل اندود ۱
نیمشب ۱
نیوزار (اسم‌خاصّ) ۱
وای ۱
وخشور ۱
ورزیدن ۱
وز (مکرر) ۱
وصل ۱
وصلت ۱
وفا ۱
۲۴۳۰ وقار ۱
وقت ۱
ولی (= دوست) ۱
ولیک ۱
وگرچه (مکرّر) ۱
ونانه ۱
ویله ۱
هاروت ۱
هال ۱
هامال ۱
هَجر ۱
۲۴۴۰ هَجَر (اسم‌خاصّ) ۱
هراسان ۱
هرآینه ۱
هرکجا (مکرّر) ۱
هرمز (= ستارهٔ مشتری) ۱
هزاروچل (مکرّر) ۱
هزاروصدوشصت و سه (مکرّر) ۱
هزاک ۱
هِزَبر (شیربیشه) ۱
هستی ۱
هفت ۱
هفت کشور ۱
هلا ۱
همانگاه (مکرّر) ۱
۲۴۵۰ هم‌آورد ۱
همای (مرغِ...) ۱
هماکنون (مکرّر) ۱
همبَر ۱
همچنان چون ۱
همه‌ساله ۱
همه‌کس (مکرّر) ۱
همی (بدونِ فعل) ۱
همین ۱
هند (اسم‌خاص) ۱
هندو ۱
هنر ۱
۲۴۶۰ هنوز ۱
هنگامه ۱
هوازی ۱
هوش (= مرگ) ۱
هوشمند ۱
هویدا ۱
هیزم ۱
هیون (= بزرگ) ۱
هیون (= اسب) ۱
یارا ۱
۲۴۷۰ یاره ۱
یال ۱

یاوه ۱
یبغونژاد ۱
یتیم (= نادر) ۱
یخ ۱
ید ۱
یزدان پرست ۱

یعقوب (اسم خاصّ) ۱
یکچند (مکرّر) ۱
یک چندگاه (مکرّر) ۱
یک چندگه (مکرّر) ۱
یکدل ۱

۲۴۸۰ یمانی ۱
یونان (= اسم خاصّ) ۱
یونانی ۱
یوسف (اسم خاصّ) ۱
یَوم ۱
۲۴۸۵ یونس (اسم خاصّ) ۱

* شش کلمه بهی، غرق، فربی، فرود آمدن، کبوس، کبوس وار، در فرهنگ بسامد واژه های دیوان دقیقی به غلط یا سهوا دوبار نوشته شده، بنابراین مجموع کلمات غیرمکرر دیوان دقیقی ۲۴۷۹ واژه است. درکنار این شش کلمه * گذاشته شده است.

*به صفحه ۱۱۵ سطر ۱۹ و صفحه ۱۸۳ سطر ۲۸ نیز نگاه کنید.

فهرست مصادر افعال مرکب دیوان دقیقی

	فرود آمدن	۱۹
	روی نهادن	۱۰
	پدید آمدن	۸
	تباه کردن	۶
	تبه کردن	۱
		۷
	آگاهی آمدن	۴
	پذیره شدن	۴
	جدا کردن	۴
	خوار کردن	۴
	فرود آوریدن	۴
	کین خواستن	۴
۱۰	نگاه کردن	۴
	آغاز کردن	۳
	برون کردن	۳
	پذیره آمدن	۳
	خیره ماندن	۳
	روی کردن	۳
	زینهار دادن	۳
	کار کردن	۳
	گمان بردن	۳
	نگه کردن	۳
۲۰	ویران کردن	۳
	یاد کردن	۳
	آب دادن	۲
	آفرین کردن	۲
	آگاه کردن	۲
	آواز دادن	۲
	آیفت کردن	۲
	استوار کردن	۲
	بار آوردن	۲
	بار دادن	۲
۳۰	باز کردن	۲
	بالا گرفتن	۲
	بنده کردن	۲
	به زیر آوریدن	۲
	بیرون کشیدن	۲
	بیراه کردن	۲
	پاسخ دادن	۲
	پاسخ کردن	۲
	پدید آوردن	۲
	پسند آمدن	۲
۴۰	پیش خواندن	۲
	تهی کردن	۲
	جنگ کردن	۲
	داد آوردن	۲
	دست بداشتن	۲
	دست بردست زدن	۲
	رزم کردن	۲
	روی آوردن	۲
	زاره کردن	۲
	سپاس کردن	۲
۵۰	سرپیچیدن	۲
	فریاد جستن	۲
	کار بستن	۲
	گرد آوردن	۲
	کُسی کردن	۲
	گوا کردن	۲
	گوش داشتن	۲
	لشکر شکستن	۲
	لشکر کشیدن	۲
	نامه کردن	۲
۶۰	نبرد آزمودن	۲
	نیایش کردن	۲
	ویژه کردن	۲
	آتش افروختن	۱
	آراسته کردن	۱
	آرزوی کردن	۱
	آزار داشتن	۱

	آساکردن	۱
	آشکارکردن	۱
	آوازکردن	۱
۷۰	آهنگ داشتن	۱
	آهنگ کردن	۱
	ارج داشتن	۱
	افدستاکردن	۱
	اندرون شدن	۱
	اندوه خوردن	۱
	باقی‌ماندن	۱
	بانگ برداشتن	۱
	بانگ (کردن)	۱
	باهوش آمدن	۱
۸۰	بدرودکردن	۱
	بدکردن	۱
	بدنمودن	۱
	بردارکردن	۱
	برکشیده داشتن	۱
	برون آختن	۱
	برون جستن	۱
	برهنه‌کردن	۱
	بریده‌کردن	۱
	بس ماندن	۱
۹۰	بسندکردن	۱
	بُن افگندن	۱
	به‌جای آوریدن	۱
	به چنگ آوریدن	۱
	به خشم آوردن	۱
	به دارکردن	۱
	به دربردن	۱
	به درجستن	۱
	به دست آوریدن	۱
	به دین آمدن	۱
۱۰۰	به روی اندرافتادن	۱
	به سربردن	۱
	به کار آمدن	۱
	به کاربردن	۱
	به گردگرفتن	۱
	به هم برشکستن	۱
	بیدادکردن	۱
	بیدارکردن	۱
	بیرون بردن	۱
	بیرون شدن	۱
۱۱۰	بیرون کردن	۱
	بی‌نیازکردن	۱
	پاره‌پاره‌کردن	۱
	پای اندرآوردن	۱
	پایه نهادن	۱
	پذیره رفتن	۱
	پُرازآب کردن	۱
	پُرکردن	۱
	پست کردن	۱
	پشت داشتن	۱
۱۲۰	پنددادن	۱
	پنهان کردن	۱
	پیاده‌کردن	۱
	پیدا ماندن	۱
	پیروزکردن	۱
	پیروزگشتن	۱
	پیش آمدن	۱
	پیش افگندن	۱
	پیش خواستن	۱
	پیش داشتن	۱
۱۳۰	پیش رفتن	۱
	پیش کردن	۱
	پیمان بستن	۱
	پیمان کردن	۱
	تازه‌کردن	۱
	تأویل کردن	۱
	تلخ‌کردن	۱
	تنگ آوردن	۱
	تنگ داشتن	۱
	تهی گرداندن	۱
۱۴۰	تیرباران‌کردن	۱
	تیزکردن	۱
	جَورکردن	۱
	چشم افگندن	۱
	چشم رسیدن	۱
	چنگ زدن	۱
	حفره زدن	۱
	حکم راندن	۱
	حلقه‌کردن	۱
	خاکسارکردن	۱
۱۵۰	خامش ماندن	۱
	خبرداشتن	۱
	خروش برآوردن	۱
	خشک کردن	۱
	خشم آوردن	۱
	خشم برآوردن	۱
	خُلقان کردن	۱
	خُنیده‌کردن	۱
	خواب آمدن	۱
	خواستارکردن	۱

۱۶۰ خواهش کردن ۱
خوش آمدن ۱
خیال داشتن ۱
خیره آمدن ۱
خیمه زدن ۱
داد کردن ۱
دُر افشاندن ۱
درست آمدن ۱
درگریز آمدن ۱
دست بازداشتن ۱
۱۷۰ دست برآوردن ۱
دست یافتن ۱
دل دادن ۱
دل نهادن ۱
دندان زدن ۱
دوتاه کردن ۱
دورکردن ۱
دوست داشتن ۱
دون کردن ۱
دیوانه کردن ۱
۱۸۰ راست کردن ۱
رامش کردن ۱
راه سپردن ۱
رخت بربستن ۱
رخنه یافتن ۱
رشک آوردن ۱
رنج دیدن ۱
رنگ آوردن ۱
روا کردن ۱
روزکردن ۱
۱۹۰ روی به روی اندرآوردن ۱
روی دژم کردن ۱
روی دشمن کردن ۱
روی نمودن ۱
رها کردن ۱
زشت کردن ۱
زشت گفتن ۱
زشتی کردن ۱
زنده کردن ۱
زیرآوردن ۱
۲۰۰ زیردست کردن ۱
ساز کردن ۱
سان زدن ۱
سبق بردن ۱
سپاه کشیدن ۱
ستایش کردن ۱
ستوه آمدن ۱
ستوه آوردن ۱
سخن گفتن ۱
سراندرآوردن ۱
۲۱۰ سربرزدن ۱
سربرون کردن ۱
سرتافتن ۱
سرزدن ۱
سودداشتن ۱
سیاه کردن ۱
شاه کردن ۱
شتاب گرفتن ۱
شگفت آمدن ۱
شمار کردن ۱
۲۲۰ شمشیرکشیدن ۱
شورکردن ۱
شیار کردن ۱
شیب وتیب کردن ۱
صبرکردن ۱
طعنه زدن ۱
طلب کردن ۱
عبرت گرفتن ۱
غارت کردن ۱
فربان دادن ۱
۲۳۰ فرمان کردن ۱
فرودآوردن ۱
فزون کردن ۱
قرار گرفتن ۱
قصدداشتن ۱
کین آوردن ۱
کین توختن ۱
کین جستن ۱
کینه گرفتن ۱
گذار کردن ۱
۲۴۰ گذار شدن ۱
گذاره کردن ۱
گردآوریدن ۱
گردن یازیدن ۱
گریغ گرفتن ۱
گزارش کردن ۱
گزین کردن ۱
گناه کردن ۱
گوش نهاده داشتن ۱
مدیح گفتن ۱
۲۵۰ مردی کردن ۱
منی کردن ۱
ناپدیدکردن ۱

ناشکیبا کردن	۱	۲۶۰ نفرین کردن	۱	نیایش نمودن	۱
تام کردن	۱	نگارکردن	۱	نبردکردن	۱
نرم کردن	۱	نگاه داشتن	۱	نیزه‌گا شتن	۱
نژندکردن	۱	نگه‌داشتن	۱	نیست کردن	۱
نشان‌کردن	۱	نیاز آمدن	۱	۲۷۰ ویژه‌داشتن	۱
نشست کردن	۱	نیاز آوردن	۱	ویله‌کردن	۱
نعره برداشتن	۱			۲۷۲ هویدا کردن	۱

فهرست مصادر افعال پیشاوندی دیوان دقیقی

	اندرآمدن	۱۰
	برنشستن	۱۰
	برآوردن	۹
	برافگندن	۸
	اندرآوردن	۷
	بازآوردن	۷
	برخاستن	۷
	برشدن	۷
	برگزیدن	۷
۱۰	بازگشتن	۶
	برکشیدن	۶
	برکندن	۶
	برنهادن	۶
	بازداشتن	۵
	برافروختن	۵
	اندرگذشتن	۴
	برانگیختن	۴
	برداشتن	۴
	برگشتن	۴
۲۰	درافتادن	۴
	اندرافتادن	۳
	اندرفتادن	۳
	اندرنهادن	۳
	بازآمدن	۳
	بربستن	۳
	برگرفتن	۳
	برگشادن	۳
	فرازآمدن	۳
	اندرگرفتن	۲
۳۰	بازبردن	۲
	بازخواندن	۲
	بازخوردن	۲
	برآراستن	۲
	برآشفتن	۲
	بردریدن	۲
	برگذشتن	۲
	پراگندن	۲
	فروباریدن	۲
	اندربریدن	۱
۴۰	اندرخوردن	۱
	اندرشدن	۱
	اندرشکستن	۱
	بازآوریدن	۱
	بازجستن	۱
	بازخسپیدن	۱
	بازخواستن	۱
	بازدادن	۱
	بازشدن	۱
	بازفرستادن	۱
۵۰	بازیافتن	۱
	برافتادن	۱
	برافراشتن	۱
	برافروختن	۱
	برتافتن	۱
	برجستن	۱
	برچیدن	۱
	برخواندن	۱
	برخوردن	۱
	بردواندن	۱
۶۰	برزدن	۱
	برشکستن	۱
	برشکفتن	۱
	برفروختن	۱
	برفشاندن	۱
	برفگندن	۱
	برکندن	۱
	برنشاندن	۱
	برنوردیدن	۱
	درآمدن	۱
۷۰	درآوردن	۱
	درگذشتن	۱
	درماندن	۱
	درنهادن	۱
	فرازآوردن	۱
	فرازآوریدن	۱
	فرازکشیدن	۱
	فروآویختن	۱
	فروخفتن	۱
	فروخوردن	۱
۸۰	فروهشتن	۱

فهرست وجوه مصدری دیوان دقیقی

نیاردشدن	۴	(ابیات ۳۸۰، ۳۸۳، ۷۴۹، ۸۸۰)
(باید)بستن...	۱	(بیت ۱۲۵۰)
باید زیستن	۱	(بیت ۱۲۲۰)
بایدسگالیدنا	۱	(بیت ۵۵۸)
بایدگرفتن	۱	(بیت ۱۲۵۰)
باید نوشتن	۱	(بیت ۱۱۷)
بایست برد... مکار	۱	(بیت ۷۹۹)
بباید....آراستن	۱	(بیت ۱۰۰۹)
بباید برید	۱	(بیت ۸۶۵)
بباید بپیچید	۱	(بیت ۱۰۰۹)
بباید داد داد	۱	(بیت ۱۰۹۸)
بباید...دادن	۱	(بیت ۱۱۸)
بباید رفتن	۱	(بیت ۹۲۷)
بباید....کردن....شمار	۱	(بیت ۳۲۱)
بباید کفانیدن	۱	(بیت ۱۳۶۱)
تواند... کرد	۱	(بیت ۴۶)
شایدبُدَن	۱	(بیت ۷۰۹)
قیاس نتوان کرد	۱	(بیت ۱۰۶۶)
کرد... یارد	۱	(بیت ۱۰۱)
می‌توانست رفتن	۱	(بیت ۵۴۷)
نتوانم نشست	۱	(بیت ۱۲۳۷)
نشاید...خواست	۱	(بیت ۸۳۸)
نشایدنهفت	۱	(بیت ۵۷)
نیارست رفتن	۱	(بیت ۵۸۷)
نیارستم....گشت	۱	(بیت ۱۰۹)
نیارست....نبردآزمود	۱	(بیت ۱۲۸۲)
همی‌خواست شد	۱	(بیت ۳۴)
همی....خواست کرد	۱	(بیت ۴۴۶)
یارداشت...	۱	(بیت ۱۰۳۴)
یاردشدن	۱	(بیت ۴۲۷)

فهرست آنچه بعنوان مکرّر درفهرست واژه نمای دیوان دقیقی آمده است
(بجز افعال مرکّب)

	ازبَرِ	۱۴
	زبَرِ	۱
		۱۵
	هردو	۱۱
	هرکه	۸
	هرچ	۷
	آنگاه	۵
	چنو	۵
	وگر	۵
	دین بهی	۴
۱۰	ور = واگر	۴
	هریک	۴
	وگرنه	۳
	ویا	۳
	بجز	۲
	هرسه	۲
	هیچ کس	۲
	آنچِ	۱
	آنچنان	۱
	ازبُنِ	۱
۲۰	ازپسِ	۱
	ازپیِ	۱
	ازناگهان	۱
	ای شگفت	۱
	ای شگفتی	۱
	بادِ سرد	۱
	بنزدیک	۱
	به جایِ	۱
	به کردارِ	۱
	تا به	۱
۳۰	چنانکه	۱
	چنان هم	۱
	چون آن	۱
	خون زدیده چکان	۱
	زمان تا زمان	۱
	سرا زفرمان برون زده	۱
	سه هزار رود و بیست	۱
	عمرو عنتر	۱
	لون در لون	۱
	میر بوسعد	۱
۴۰	میر بونصر	۱
	نگار اندر نگار	۱
	نیزه به چنگ اندرون	۱
	وز	۱
	وگرچه	۱
	هرکجا	۱
	هزار روچل	۱
	هزار و صد و شصت وسه	۱
	هماناگاه	۱
	هم اکنون	۱
۵۰	همچنان چون	۱
	همه کس	۱
	یکچند	۱
	یک چندگاه	۱
۵۴	یک چندگه	۱

فهرست کلمات مخفف در دیوان دقیقی

ز = از ۲۵۰
ک = که ۱۰۳
و = او ۹۶
ین = این ۷۳
ت = تو ۴۱
گر = اگر ۳۹
شه = شاه ۲۳
کنون = اکنون ۲۳
سپه = سپاه ۱۵
۱۰ بشان = ایشان ۱۵
دگر = دیگر ۱۰
گه = گاه ۹
ار = اگر ۷
ر = اگر ۷
بُدن = بودن ۶
برون = بیرون ۶
سیه = سیاه ۶
آگه = آگاه ۵
اُستا = اَوِستا ۵
۲۰ استادن = ایستادن ۵
چنو = چون او ۵
در = درّه ۴
گُهَر = گوهر ۴
مَه = ماه ۴
میر = امیر ۴
ور = واگر ۴
اندرفتادن = اندر افتادن ۳
زبَهرِ = از بَهرِ ۳
شهنشاه = شاهنشاه ۳
۳۰ فتادن = افتادن ۳
گرچه = اگرچه ۳
گوا = گواه ۳
لشکرگه = لشکرگاه ۳
نگه = نگاه ۳
وگرنه = واگرنه ۳
ینجا = اینجا ۳
بتر = بدتر ۲
بیره = بیراه ۲
پذرفتن = پذیرفتن ۲
۴۰ شاهزاد = شاهزاده ۲
شاهنشه = شاهنشاه ۲
کُه = کوه ۲
کُهسار = کوهسار ۲
گُسی = گسیل ۲
هُش = هوش ۲
آوَردگه = آوَردگاه ۱
انگیزَند = انگیزاند ۱
برفروختن = برافروختن ۱
برفشاندن = برافشاندن ۱
۵۰ برفگندن = برافگندن ۱
بگریزَند = بگریزاند ۱
بِنداز = بینداز ۱
بِندازدا = بیندازدا ۱
بوسفیان = ابوسفیان ۱
بونصر = ابونصر ۱
بیگنه = بیگناه ۱
پیرامُن = پیرامون ۱
تیزهُش = تیزهوش ۱
خامُش = خاموش ۱
۶۰ خوابنیدن = خوابانیدن ۱
رزمگه = رزمگاه ۱
رُفتَن = روفتن ۱
زاد = آزاد ۱
زبَن = ازبن ۱
زِدَرِ = اَزدَرِ ۱
ستدن = استدن ۱
شاهنشهی = شاهنشاهی ۱
شهنشاهی = شاهنشاهی ۱

شهنشه = شاهنشاه ۱
۷۰ عیار = عیّار ۱
فر = فرّ ۱
فروَدینی = فروردینی ۱
فَرهِخته = فرهیخته ۱
فزودن = افزودن ۱
فزونی = افزونی ۱

فسانه = افسانه ۱
فسونگر = افسونگر ۱
فگنده = افگنده ۱
گیا = گیاه ۱
۸۰ مِرَد = میرد ۱
میربوسعد = امیرابو
سعد ۱

میربونصر = امیرابو
نصر ۱
ناگه = ناگاه ۱
ناگهان = ناگاهان ۱
وز = واز ۱
وگرچه = واگرچه ۱
۸۷ یک چندگه = یک چندگاه ۱

مآخذ

ــــــــــ : تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش
ــــــــــ : فرخنده پیام (مجموعهٔ مقالات تحقیقی، علمی)، دانشگاه مشهد (۷۴)، ۱۳۶۰ ش
ــــــــــ : مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تهران، سال ۶، شمارهٔ ۳ ــ ۴.
ــــــــــ : مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات مشهد، شمارهٔ مسلسل ۵۴ پاییز ۱۳۵۷ ش
ــــــــــ : یادنامهٔ دقیقی طوسی (مجموعهٔ سخنرانیها و مقالات، بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارهٔ دقیقی در دانشگاه فردوسی) شورای عالی فرهنگ و هنر (۴۵)، تهران ۱۲۵۵ ش
آذربیگدلی، (حاج) لطفعلی بیک بن آقا خان: آتشکدهٔ آذر، به کوشش دکتر حسن سادات ناصری، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷ ش
ازرقی هروی، ابوبکر بن افضل الدّین (یا زین العابدین) بن اسماعیل ورّاق: دیوان ازرقی، به تصحیح سعید نفیسی، زوّار، تهران، ۱۳۳۶ ش
اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد: لغت فرس، به اهتمام پ. هرن، ۱۸۹۸ م
ــــــــــ : لغت فرس، به اهتمام عباس اقبال، با سرمایهٔ س. عبدالرحیم خلخالی، ۱۳۱۹ ش
افشار، ایرج: کتابشناسی فردوسی (فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه)، چاپ دوم، انجمن آثار ملی (۴۹)، تهران، ۱۳۵۵ ش
انجوشیرازی، (میر) جمال الدّین حسین بن فخرالدّین حسن: فرهنگ جهانگیری (۳ جلد)، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، از انتشارات دانشگاه مشهد (۲۷)، مشهد، ۱۳۵۱ ش
اوحدی، تقی: تذکرهٔ عرفات، عکس نسخه خطی ایندیا آفیس، لندن.

اورنگ، مراد: واژه‌نامهٔ بسامدی رسالهٔ رگشناسی ابن‌سینا، فرهنگستان زبان ایران(۱۷)، تهران، ۱۳۵۵ ش
برهان، محمدحسین بن‌خلف تبریزی: برهان قاطع (۵ جلد)، به‌اهتمام دکتر محمّدمعین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش
بغدادی، عبدالقادر: فرهنگ شاهنامه، به‌اهتمام زالمان، پترسبورگ، ۱۸۹۵ م
بیهقی، (خواجه) ابوالفضل محمدبن‌حسین: تاریخ بیهقی (۳ جلد)، تصحیح سعید نفیسی، ۱۳۱۹ – ۱۳۲۲ ش
———————— : تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیّاض، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰ ش
جاجرمی، محمدبن‌بدرالدّین: مونس الاحرار فی‌دقایق الاشعار، به‌اهتمام میر صالح طبیبی، تهران، ۱۳۳۷ ش
جامی، نورالدّین عبدالرّحمٰن: بهارستان، با مقدمهٔ محیط طباطبائی، تهران، ۱۳۱۱ ش
حسنی‌مدنی‌تتوی، (ملا) عبدالرّشیدبن‌عبدالغفور: فرهنگ رشیدی (۲ جلد)، کلکته، ۱۸۷۲ – ۱۸۷۵ م
دبیرسیاقی، (دکتر) محمّد: گنج بازیافته، از انتشارات کتابخانه‌خیّام، تهران، ۱۳۳۴ ش
دقیقی‌طوسی، ابومنصور محمّدبن‌احمد: دیوان دقیقی، به‌اهتمام دکتر دبیر سیاقی، علمی، تهران
دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه، سازمان لغت‌نامه دهخدا، تهران از سال ۱۳۲۵ شمسی به بعد.
رادویانی، محمدبن‌عمر: ترجمان البلاغه، به‌اهتمام دکتر محمّدجواد شریعت، موسسه انتشارات مشعل اصفهان، ۱۳۶۳ ش
رازی، امین احمد: هفت اقلیم (۳ جلد) تصحیح و تعلیق جواد فاضل، علمی، تهران، ۱۳۴۰ ش
رازی، شمس الدّین محمّدبن‌قیس: المعجم فی‌معاییر اشعار العجم، به‌اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، از انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۵۵۴، تهران، ۱۳۳۸ ش
رهین، (دکتر سیّد) مخدوم: دقیقی‌نامه (حاوی اشعار محمّدبن‌احمد دقیقی

بلخی، حماسه سرای وشاعرملی افغانستان درعهدسامانیان)،
بیهقی‌کتاب خپرولو مؤسسه، افغانستان، اول جدی ۱۳۵۴ ش
سروری کاشانی، محمّدقاسم‌بن‌حاجی‌محمّد: **مجمع‌الفرس (یا فرهنگ سروری)**
(۳ جلد) به‌کوشش محمددبیرسیاقی، چاپ علی اکبرعلمی،
تهران، ۱۳۳۸ – ۱۳۴۱ ش
سنائی‌غزنوی، (حکیم) ابوالمجدمجدودبن‌آدم: **دیوان سنائی**،به‌تصحیح محمّد
تقی‌مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش
سیفی‌هروی، سیف‌بن‌محمدبن‌یعقوب: **تاریخ‌نامهٔ هرات (یا تاریخ‌بیهقی)**،به
اهتمام محمّدزبیرصدیقی، کلکته، ۱۳۶۲ ق
شریعت، (دکتر) محمّدجواد: **دستورزبان فارسی**، ازانتشارات دانشگاه اصفهان
(۱۱۳)، ۱۳۴۹ ش
شعوری: **لسان العجم (یا فرهنگ شعوری)** «فارسی وترکی»، استامبول، ۱۳۱۴ق
صفا، (دکتر) ذبیح‌الله: **تاریخ‌ادبیات درایران**، جلداول، چاپ دوم، ابن
سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش
———— : **گنج سخن**، جلداول(ازرودکی‌تاانوری)، ازانتشارات دانشگاه
(۵۹۸)، تهران، ۱۳۳۹ ش
عنصری بلخی، ابوالقاسم‌حسن‌بن‌احمد: **دیوان عنصری**، به‌کوشش دکتر محمّد
دبیرسیاقی، سنائی، تهران، ۱۳۴۲ ش
———— : **دیوان عنصری**، به‌تصحیح یحیی‌قریب،
تهران، ۱۳۲۳ ش
عوفی، محمّد: **لباب الالباب** (ازروی‌چاپ اروپاکه پرفسورادوارد‌براون و
علّامهٔ‌قزوینی‌تصحیح‌کرده‌اند) باتصحیحات جدید وحواشی و
تعلیقات کامل به‌کوشش سعیدنفیسی، کتابفروشی وچاپخانه
محمدعلی‌علمی، تهران، ۱۳۳۵ ش
فرخی‌سیستانی، ابوالحسن‌علی‌بن‌جولوغ: **دیوان فرّخی**، به‌اهتمام علی‌عبد-
الرسولی، تهران، ۱۳۱۱ ش
فردوسی‌طوسی، (حکیم) ابوالقاسم: **شاهنامه** (۱۰ جلد)، تصحیح متن به‌اهتمام
ر. علی‌یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، تحت نظرع. نوشین،
انستیتوی ملل‌آسیا، مسکو، ۱۹۶۵ م
———— : **شاهنامه** (۱۰ جلد)، به‌کوشش محمد دبیر
سیاقی، محمدعلی‌علمی، تهران، ۱۳۳۵ ش

ـــــــــــــــــــــــــــ : **شاهنامه** (۱۰ جلد)، چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳ – ۱۳۱۵ ش

قوّاس غزنوی، فخرالدّین مبارکشاه: **فرهنگ قوّاس**، به اهتمام نذیراحمد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ ش

لازار، ژیلبر: **اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان** (از حنظله بادغیسی تا دقیقی «بغیر از رودکی»)، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ – ۱۹۸۲

مبارکشاه، محمد بن منصور بن سعید (معروف به فخر مدبّر): **آداب الحرب و الشّجاعه**، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، از انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۴۶ ش

مختاری غزنوی، بهاءالدین ابوعمرو عثمان بن عمر بن محمّد: **دیوان عثمان مختاری**، به اهتمام جلال الدّین همائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱ ش

معزّی، ابوعبدالله محمّد بن عبدالملک برهانی: **دیوان امیر معزّی نیشابوری**، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۸ ش

معین، (دکتر) محمّد: **فرهنگ فارسی** (۶ جلد)، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ ش

منوچهری دامغانی، ابوالنّجم احمد بن قوص بن احمد شصت کله: **دیوان منوچهری**، به تصحیح محمّد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸ ش

میرزایف، عبدالغنی، **رودکی و انکشاف غزل در عصرهای X - XV**، آکادمی تاجیکستان، انستیتوی ادبیّات و زبان، استالین آباد، ۱۹۵۷ م

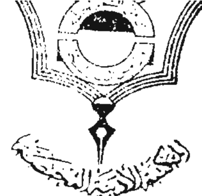
نخجوانی، محمد بن هندوشاه: **صحاح الفرس**، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱ ش

نظامی عروضی سمرقندی، نظام الدّین احمد بن عمر بن ابوالحسن علی مکّی: **چهار مقاله**، به اهتمام دکتر محمّد معین، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ ش

نفیسی، سعید: **احوال و اشعار رودکی** (۳ جلد)، تهران، ۱۳۰۹ – ۱۳۱۹ ش

نوشین، عبدالحسن: **گزارشی چند در بارهٔ شاهنامه**، ویرایش وزیر نویسها به کوشش م. گودرز، نشر و چاپ پاژه، تهران، ۱۳۶۱ ش

ـــــــــــــــــــــــــــ : **واژه نامک** (در بارهٔ واژه های دشوار شاهنامه)، بنیاد فرهنگ



ایران(۱۴۲)، تهران، ۱۳۵۱ ش
نیشابوری، محمّدبن سرخ: شرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم جرجانی: به تصحیح و مقدمهٔ فارسی وفرانسه هنری کربن ودکتر محمّد معین، انستیتوی ایران وفرانسه، گنجینه نوشته های ایرانی (۶)، تهران، ۱۳۳۴ ش
وطواط، رشیدالدّین محمّدبن محمّدبن عبدالجلیل بلخی فاروقی: حدائق السّحر، به اهتمام عبّاس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۰۸ ش
هدایت، رضاقلی خان: مجمع الفصحاء، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۹۵ ق، وچاپ امیرکبیر، به کوشش مظاهر مصفّا در ۶ جلد، تهران، ۱۳۳۶

استدراک

چاپ این کتاب به عللی سخت به طول انجامید و در آخرین مراحل چاپ تغییراتی ضروری به نظر رسید که با عرض معذرت در ذیل این عنوان به نظر خوانندگان گرامی می رسد :

ص ۲۱۷ معنی بیت ۳۸۷: این معنی تعبیری دیگر است از این بیت ، اما در اصل «تا» و «زند» جدا به حساب آمده است و زدن در مفهوم «ضربت زدن» آمده است .

ص ۲۴۰ س ۲۱: استاده بود ، یا ایستاده بود ، یا بوده است (بنا به سه نظر مختلف)

ص ۲۷۷ سطرهای ۱ تا ۶: این چند سطر باید به اول صفحه ۲۶۳ ذیل حرف «آ» منتقل شود .

ص ۳۳۳ س ۱: ضمیر «ت» چون تعدادش کم بوده است مثالهایش (جزسه مورد) به ترتیب الفبائی مرتب شده است .

ص ۴۴۵ س ۱۹: به ترتیب زیر اصلاح شود :

۱ ـ **گِردِ** (حرف اضافه) : اطرافِ

گِردِ : ۷۰، ۵۳۶، ۵۸۷، ۷۷۲، ۷۸۳، ۸۴۲، (۱۱۹۶)

گِردش (ـ+ ش ضمیر پیوسته ، مفعول بواسطه) ۷۸، ۵۲۲، ۵۴۲، ۱۱۸۸

ـ گِردش ـ (ـ + ش ضمیر پیوسته ، مفعول بیواسطه) ۵۲۱

۲ ـ **گِرد :** صفت هر چیز مدوّر : ۵۹۵

۲ ـ **گِرد :** جمع (کردن)

گرد ـ : ۱۵۹، ۱۰۲۰، (۱۱۷۵)

اساطیر و عرفان و ادب فارسی

• دیوان سید حسن غزنوی:	استاد سید محمدتقی مدرس رضوی.
• ترجمان البلاغه:	محمدبن عمر رادویانی ـ پروفسور احمد آتش
• مقالات علامه‌محمدقزوینی (۵ جلد):	عبدالکریم جربزه‌دار
• شرح التعرف لمذهب التصوف (۵ جلد):	مستملی بخاری ـ محمد روشن
• تبصرة العلوم فی معرفة مقالات الانام:	سید مرتضی بن داعی حسینی رازی ـ استاد عباس اقبال آشتیانی
• منطق‌الطیر:	شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ـ دکتر احمد رنجبر
• سخنی‌چنددرباره شاهنامه:	عبدالحسین نوشین
حافظ خراباتی (۵ جلد):	دکتر رکن‌الدین همایون فرخ
کتاب تعرف:	ابوبکر محمد کلاآبادی ـ دکتر محمدجواد شریعت
حافظ عارف (۳ جلد):	دکتر رکن‌الدین همایون فرخ
دیوان دقیقی طوسی:	دکتر محمدجواد شریعت
• دیوان حافظ:	علامه محمد قزوینی، دکتر قاسم غنی ـ عبدالکریم جربزه‌دار
شرح اشعار و اصطلاحات منطق‌الطیر:	دکتر احمد رنجبر
مقالات علامه‌محمدقزوینی (جلد ۶):	عبدالکریم جربزه‌دار
جامع حافظ (۸ جلد):	دکتر محمدجواد شریعت
نهج‌الادب:	نجم الغنی ـ دکتر محمدجواد شریعت
اسرارالغیوب:	خواجه ایوب ـ دکتر محمدجواد شریعت
احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی:	استاد سید محمدتقی مدرس رضوی
نامه‌های جمال‌زاده (۴ جلد):	علی دهباشی

